



تاریخ

مؤلف

حسن بن محمد بن جن قوی

قرن چہارم

تہتم

حسن بن محمد بن جن بن عبدالملک قوی

قرن ہفتم

تصحیح

داتا گنج بخش آستان قدس حرم



انتشارات ریلو

گورہ بزرگ استحضرت قاطر معصوم مدظلہ العالی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

كتاب تاريخ قم

مؤلف

حسن بن محمد بن حسن قمي

(قرن چهارم)

مترجم

حسن بن علي بن حسن بن عبدالملك قمي

قرن نهم



تصحیح

دارالتحقیق آستانه مقدسه قم

قمی، حسن بن محمد، قرن ۴ ق.
تاریخ قم / حسن بن محمد بن حسن قمی؛ ترجمه حسن بن علی قمی؛ به تصحیح
دارالتحقیق آستانه مقدسه قم. - زائر، ۱۳۸۵.
ص ۳۴۶
واژه‌نامه.
کتابنامه، ص ۴۴۲ - ۴۴۶.
[کنگرة بزرگداشت شخصیت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام و مکانت فرهنگی قم]
۱. قم - تاریخ. ۲. قم - سرگذشتنامه. الف. قمی، حسن بن علی، مترجم.
۸ ق ۷۷ م ۲۱۱۳ DSR ب. دارالتحقیق آستانه مقدسه قم.



کنگرة بزرگداشت شخصیت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام و مکانت فرهنگی قم
مجموعه آثار شماره (۵)

کتاب تاریخ قم

نویسنده: حسن بن محمد بن حسن قمی

مترجم: حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی

صفحه‌آرا: محمد علی محمدی

ناشر: زائر - آستانه مقدسه

لینوگرافی: امام سجاده (ع)

چاپ و صحافی: باقری - قم

نوبت و سال چاپ: اول - بهار ۱۳۸۵

شمارگان: ۱۰۰۰

بهاء: ۳۰۰۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴ - ۸۵۶۷ - ۷۳ - ۵

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

مرکز پخش: قم - میدان شهداء (چهار راه بیمارستان)

تلفن ۷۷۴۲۵۱۹ - ص. پ: ۳۵۹۷ - ۳۷۱۸۵

فهرست مطالب

مقدمه کنگره.....	۱
مقدمه.....	۵

باب اول

۱۴۶-۲۹

فصل اول: در ذکر قم و سبب نام نهادن آن.....	۳۱
ذکر صورت فتح ناحیت قم.....	۳۷
ذکر حدود قم.....	۳۸
ذکر برج قم.....	۳۹
ذکر طرق قم.....	۳۹
ذکر میدانها بقم.....	۴۰
ذکر قنطرها بقم.....	۴۱
ذکر مساجد قم.....	۴۱
ذکر حمامات بقم.....	۴۱
فصل دوم: در ذکر سبب جدا کردن قم از اصفهان و وقت شهرگردانیدن آن.....	۴۲
فصل سوم: در ذکر آنچه داخل قم است و خطه آن از ضیاعها و مواضع.....	۴۷
فصل چهارم: در یاد کردن اول مسجدی که بقم بنا نهادند.....	۵۴
ذکر مسجد جامع و منبر بقم.....	۵۴
ذکر دارالضرب و سراهای والیان و حاکمان و زندانها به شهر قم.....	۵۶

- فصل پنجم: ذکر کاریزها و جویها و رودخانهها و آسیاها ۶۰
- ذکر قسمت آب این کاریزها و منبع و چشمه گاه آن ۶۳
- ذکر قسمت آب کاریزها ۶۴
- ذکر صورت آب رودخانهها و کیفیت منبع و منشأ آن بقم ۶۸
- ذکر آبهایی که به آب رودخانه اضافه کرده اند از مواضع دیگر ۶۹
- ذکر جویهای قم و نواحی آن ۷۳
- ذکر آسیاهایی که بقم بوده اند ۷۶
- فصل ششم: ذکر عدد رستاقهای شهر قم و ضیاع آن از عربی و عجمی ۸۱
- فصل هفتم: بعضی از طلسمات و چشمهای نمک بقم، با ذکر بعضی از نواحی مشهور ۱۲۶
- ذکر طلسمات و کانهای نمک بقم ۱۲۶
- ذکر بعضی از آتشکده های ناحیه قم ۱۲۸
- فصل هشتم: ذکر اخباری که در فضیلت قم و نواحی و ساکنان آن آمده ۱۳۲

باب دوم

۱۴۷-۲۷۰

- فصل اول: ذکر مساحتها و واقعه بقم و اوقاف آن ۱۴۹
- فصل دوم: یادکردن ارتفاعها و خراج مال آن بقم ۱۵۷
- طسوج و ناحیه رود آبان ۱۶۶
- طسوج لنج رود ۱۶۶
- طسوج ابرشتجان ۱۶۷
- طسوج سراجیه ۱۶۷
- طسوج وازه کرود ۱۶۷
- طسوج رودبار ۱۶۷
- طسوج قاسان ۱۶۷

۱۶۸	رستاق ساوه ، طسوج فیستین
۱۶۸	طسوج خوزان
۱۶۸	شق میلادجرد
۱۶۸	وضیعه و طسق دۆم ؛ رودابان
۱۶۹	طسوج واز [ه] آکروود
۱۶۹	طسوج رودبار
۱۷۰	رستاق ساوه و جزستان
۱۷۰	شق آبه فارقین
۱۷۰	رستاق وژه و طسوج ارونجرد
۱۷۰	طسوج الدور
۱۷۱	طسوج فراهان
۱۷۱	طسوج طبرش
۱۷۱	رستاق قاسان
۱۷۲	وضیعه و طسق سۆم ؛ طسوج جبل
۱۷۲	واز طسوج ساوه ؛ طسوج جبل
۱۷۲	واز شقّ آبه
۱۷۲	واز شق میلادجرد
۱۷۲	واز رستاق طبرش اصبهانی و همدانی
۱۷۲	واز رستاق ساوه طسوج جزستان
۱۷۳	واز رستاق قاسان ؛ رستاق خوی
۱۷۳	وضیعه و طسق چهارم ؛ رستاق خوی
۱۷۳	رستاق وژه
۱۷۳	طسوج جهرود
۱۷۴	رستاق طبرش

۱۷۴ طسوج جوزه و جرکان
۱۷۴ رستاق کوزدر
۱۷۴ رستاق فراهان
۱۷۷ و ضیعه و طسق پنجم؛ شق آبه و میلاد جرد
۱۷۷ رستاق طبرش همدانی و اصبهانی
۱۷۷ رستاق انار طسوج جاست
۱۷۷ و از شق میلاد جرد
۱۷۷ و از کوزدر و وژه
۱۷۷ طسق و وضیعه ششم؛ از طسوج سراج
۱۷۷ طسق و ضیعه هفتم
۱۸۰ فصل سوم: در ذکر خراج قم
۱۸۱ رستاق فراهان
۱۸۱ اصل مال
۱۸۱ الباقی بعد ذلك
۱۹۴ الرساتیق
۱۹۶ رستاق لنجروود
۱۹۷ الرودابان
۱۹۷ تفصیل سکک ابرشتجان
۱۹۷ الرودبار
۱۹۸ سراج
۱۹۸ الجبل
۱۹۹ و از کروود
۱۹۹ انار
۲۰۰ و راردهان

۲۰۰	جاست
۲۰۰	قاسان
۲۰۱	وره
۲۰۱	جهرود
۲۰۱	وادی اسحاق
۲۰۱	مزارع اروند جرد
۲۰۱	طبرش
۲۰۲	وزواه
۲۰۲	ساوه
۲۰۳	خوی
۲۰۴	فراهان
۲۰۴	کوزدر
۲۰۴	دوراخر
۲۰۵	فصل چهارم: ذکر اختلاف ضرائب خراج بقم
۲۰۸	ذکر نجوم خراج و دفعات آن بقم
۲۱۱	ذکر کفایت در خراج کوره قم
۲۱۴	ذکر اطلاق و رهانیدن از ضمان اهل قم را
۲۱۴	ذکر رسم «جهیند» بقم
۲۲۲	ذکر رسم و دستور در ستدن خراج بقم قدیمأ و سبب گرفتن آن
۲۲۹	ذکر صورت خراج بقم و صورت اهل آن از عرب و ذکر اسباب بقم
۲۳۴	ذکر مال مشاخره بقم که آن را به اصطلاح اهل قم «ماهیان» گویند
۲۳۴	ذکر مال عمال و اهل نزول در نواحی قم
۲۳۵	ذکر مال نصف العشر بقم
۲۳۶	ذکر خراج به بلدة قم

- ۲۳۶ ذکر وجوه اموال و منافع آن بقم که آن را به اصطلاح «مرافق» گویند.
- ۲۳۸ دیگر اخبار و روایات که در باب وجوه اموال صدقات آمده‌اند.
- ۲۳۹ ذکر وجوه صدقات از غلات و غیر آن.
- ۲۴۳ ذکر احکام زمینها.
- ۲۴۶ ذکر مال صدقه و فزایض و رسوم آن که از اهل علم روایت کرده‌اند.
- ۲۵۰ نسخه برات مال صدقات چون بستانند.
- ۲۵۰ ذکر سال فزایضهای صدقات از شتر و گاو و گوسفند.
- ۲۵۳ فصل پنجم: ذکر آنچه گفته‌اند در امر خراج به روزگار عجم و در اسلام.

باب سوم

۲۷۱-۳۴۶

- فصل اول: ذکر ولادت علی و فاطمه علیهم‌السلام و عدد اولاد و وقت وفات ایشان ۲۷۳
- ولادت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام ۲۷۳
- ولادت فاطمه زهرا علیها‌السلام و مدّت حیات و وقت وفات او ۲۷۸
- ولادت «ابو محمد الحسن بن علی علیه‌السلام» و ذکر فرزندان او و مدّت حیات ۲۷۹
- ذکر ولادت امام شهید مظلوم حسین بن علی علیه‌السلام و اولاد و اعقاب او ۲۸۱
- ذکر ولادت ابی الحسن علی بن الحسین علیه‌السلام و عدد اولاد او و اعقاب او ۲۸۴
- ذکر امام پنجم ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه‌السلام و ولادت او و ذکر اولاد و اعقاب او ۲۸۵
- ذکر امام ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام و ولادت او و عدد اولاد ۲۸۶
- ذکر ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام و ذکر اعقاب و اولاد او ۲۸۶
- ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا علیهما السلام و ذکر ولادت او و عدد اولاد ۲۸۸
- ذکر امام ابی جعفر محمد بن علی علیه‌السلام و ولادت و عدد فرزندان او و مدت عمر ۲۸۹
- ذکر امام ابی الحسن علی بن محمد العسکری علیه‌السلام و ذکر ولادت و اولاد و اعقاب او ۲۹۱
- ذکر امام ابی محمد الحسن العسکری علیه‌السلام و ولادت او و مدت عمر و امامت او ۲۹۴

ذکر ولادت قائم آل محمد ﷺ و وقت غیبت او و اخبار دالّه بر وجود شریف او	۲۹۶
فصل دوّم: ذکر طالبیه که بقم آمدند و وطن ساختند	۲۹۸
ذکر آنچه در فضایل طالبیه روایات نقل شده‌اند	۲۹۸
ذکر جمعی از طالبیه که شهر قم و اطراف آن نزول کرده و وطن گرفته	۳۰۱
سادات حسینیّه	۳۰۶
سادات موسویه	۳۲۰
دیگر از سادات عریضیه	۳۲۴
دیگر از اولاد «احمد بن علی بن جعفر علیه السلام»	۳۲۵

باب چهارم

۳۴۷-۳۸۲

فصل اوّل: آن گروه عرب که بقم آمدند و وقت آمدن ایشان بقم	۳۵۲
فصل دوّم: سبب نقل و رحلت کردن آن گروه عرب از کوفه	۳۵۶
ذکر نقض عهد و شکستن پیمان اهل عجم مر اهل عرب را	۳۶۸
ذکر کشتن «حجاج بن یوسف»، «محمد بن سائب [بن] مالک اشعری» را	۳۷۳

باب پنجم

۳۸۳-۴۳۷

فصل اوّل: در ذکر اخبار گروه عرب اشعریین اسلامیّه و سبب اسلام آوردن ایشان	۳۸۵
ذکر فضایل مرویه درباره اشعریان	۳۹۴
ذکر حدیث «جفنه»	۳۹۷
ذکر مفاخر و مناقب ایشان در ایام جاهلیت و در ایام اسلام	۴۰۰
ذکر مفاخر اشعریان در ایام جاهلیت	۴۰۴
ذکر ضیعتها و منازل و رایات اشعریان	۴۰۵

۴۰۶	ذکر رایات و علمهای اشعریان.....
۴۰۸	ذکر منزلهای اشعریان و شهرهای ایشان به یمن.....
۴۰۹	ذکر اشراف وجوه اشعریان در ایام اسلام.....
۴۲۲	ذکر فتح ابو موسی اشعری.....
۴۲۶	فتح تستر.....
۴۳۸	واژه نامه.....
۴۴۲	فهرست منابع.....

مقدمه کنگره

حضرت امام صادق علیه السلام:

«حرم ما اهل بیت علیهم السلام، شهر قم است. آنجا بانویی از فرزندانم به نام فاطمه دفن می شود بهشت بر هر که او را زیارت کند، واجب می گردد»^(۱).

قم که به لقب «حرم اهل بیت علیهم السلام» مفتخر گردید، نه تنها به جهت وجود مردمی است که در آن بحسن عبادت و توحید عبادی در قیام و رکوع و سجود شناخته شده اند^(۲)، و در آرمان شهر اسلامی گرد حضرت مهدی علیه السلام اجتماع و به یاری آن حضرت قیام خواهند نمود، و نه صرفاً به جهت وجود بزرگترین حوزه علمی و حدیثی و معرفتی شیعه در آن؛ بلکه این شهر مفتخر است که چونان صدفی زمینی، گوهر آسمانی و ملکوتی فرزندان باب الحوائج الی الله را در بر گرفته و مسجد اولیای الهی گردیده است. اگر در گذشته شهر قم محل محدثان بزرگ و معبد و سجده گاه فاطمه معصومه علیها السلام بوده، امروزه نیز پرچم دار فرهنگ ناب فقه جعفری و معنویت و عرفان و ضمن تربیت و پرورش یاران امام عصر ارواحنا فداه زائران آن حضرت را با معارف بلند دینی میزبانی می کند. آری، «زیبدا اگر خاک قم به عرش کند فخر»^(۳).

قم شهری است که بر ولایت و مودت اهل بیت علیهم السلام پایه گذاری شده و به همین

۲. مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۲۰۶.

۱. سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۴۶.

۳. دیوان امام خمینی، ص ۲۵۷.

جهت، پایگاهی برای علویان و شیعیان و دژ تسخیرناپذیری علیه ستمگران بوده است و ائمه علیهم السلام با تعبیراتی خاص و بلند از این شهر یاد کرده‌اند^(۱).

از هنگامی که شهر قم مسکن حضرت سنی، فاطمه معصومه علیها السلام گردید، بُعد فرهنگی و معنوی آن در کنار تحولات اجتماعی و سیاسی متحوّل و شکوفا شد، و از چنان موقعیتی برخوردار شد که جناب حسین بن روح رضوان الله علیه، از نواب اربعه، تأیید محتوای یک کتاب علمی و فقهی را مشروط به نظر مساعد علمای قم نمود^(۲). وجود حوزه غنی و بزرگ شیعه، در این شهر و دفاع علمی از اسلام راستین به وسیله تألیف کتابها، اعزام مبلّغان و زادگاه انقلاب اسلامی بودن ... همه و همه به برکت وجود فرزند رسول خدا، کریمه اهل بیت علیهم السلام، در این شهر است.

از آنجا که سال ۱۳۸۴ ش. با یک هزار و دو یست و پنجاهمین سالگرد ولادت آن حضرت، و نیز با پایان تجدید طلاکاری گنبد مطهر - که در زیبایی کم نظیر و بلکه بی نظیر است - مقارن شده، به منظور معرفی بیشتر آن حضرت و تبیین جایگاه ویژه شهر قم در ترویج فرهنگ تشیع، به دستور تولیت عظمای آستانه مقدّس، حضرت آیه الله مسعودی (دام عزه)، «کنگره بزرگداشت شخصیت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام و مکانت فرهنگی قم» شروع به فعالیت نمود و در چهار موضوع:

الف) حضرت معصومه علیها السلام و آستانه مقدس،

ب) قم و فرهنگ تشیع،

ج) حوزه علمیه قم،

د) انقلاب اسلامی در قم،

با محوریت آستانه مقدّس، حدود پنجاه جلد کتاب که اکثر آنها جنبه تألیف و برخی دیگر جنبه تراثی دارد و محققان تألیف و تصحیح شده است.

آثاری که در محورهای فوق تدوین و نگارش یافته، تنها قدم کوچکی است که می‌تواند نقطه شروعی برای تحقیقات گسترده و عمیق باشد که سزاوار موضوعات

۱. «بهار الانوار»، ج ۵۷، ص ۲۱۷.

۲. «کتاب الغیبه»، شیخ طوسی، ص ۲۴۰.

یاد شده است.

کتاب «تاریخ قم» را حسن بن محمد بن حسن شیبانی در سال ۳۷۸ق. و در ۲۰ باب برای صاحب بن عباد تالیف نمود. این کتاب به عربی بود و در سال ۹۶۵ق. توسط حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک و به دستور خواجه فخرالدین ابراهیم بفارسی ترجمه گردید. اما متأسفانه، هم اصل عربی این کتاب مفقود شده و هم پانزده باب از ترجمه فارسی آن؛ تنها ۵ باب این کتاب اکنون موجود است. علامه مجلسی این کتاب را جزء مصادر «بحارالانوار» قرار داده و گاهی احادیث این کتاب را که بفارسی است، به عربی برگردانده و در کتاب خود نقل کرده است.

مؤلف این کتاب، معاصر شیخ صدوق بوده، اما چیزی از شیخ صدوق درباره وی و یا نامی از صدوق در این کتاب نیامده است و حتی کتاب‌های رجالی متقدم نیز چیزی در مدح و یا وثاقت مؤلف این کتاب ذکر نکرده‌اند. برخی از مطالب این کتاب نیز در مورد تاریخ موالد یا شهادت ائمه علیهم‌السلام با کتاب‌های تاریخی معتبر موافق و هماهنگ نیست. به همین جهت، این کتاب در عین ارزش فراوان آن از جهت تاریخی و کهن بودن آن به تنهایی نمی‌تواند مورد استناد در مسائل مهم خصوصاً مطالب فقهی قرار گیرد، اما هرگز عظمت و ارزش تاریخی آن مورد شک و تردید قرار نگرفته و همیشه به عنوان یک اثر قابل استناد در شناخت تاریخ تشیع در قم مورد استفاده قرار گرفته است و بلکه می‌توان ادعا کرد که تاریخ قم و فرهنگ و تمدن این شهر بدون این کتاب قابل شناخت نیست و بلکه ابتر و ناقص خواهد بود.

دبیرخانه کنگره «بزرگداشت حضرت فاطمه معصومه علیها‌السلام و مکانت فرهنگی قم»، از همان آغاز فعالیت خود به تصحیح و احیای این کتاب روی آورد، و با آنکه تصحیح دانشمند و محقق بزرگ آن سید جلال‌الدین تهرانی بسیار عالمانه و دقیق بود، اما دبیرخانه با تهیه یک نسخه خطی از کتاب که در اختیار مرحوم تهرانی نبوده است، به تصحیح مجدد کتاب پرداخت و پس از مشکلات فراوانی که در این زمینه پدید آمد، سرانجام حجة الاسلام و المسلمین محمدباقر بابانیا از محققان دارالتحقیق کار

مقابله، تصحیح و تعلیقات کتاب را به انجام رساند و با تلاشهای پیگیر و مداوم حجة الاسلام والمسلمین علی اشرف عبدی به سامان رسیده و به صورت حاضر به دانش پژوهان عرضه می گردد.

لازم به ذکر است که در این تصحیح، حرف «ع» برای چاپ مطبوع و حرف «ط» برای نسخه خطی آستانه مقدسه (شماره ۲- ۱۲۴) رمز نهاده شده است.

در اینجا لازم است تشکر کنیم از تولیت آستانه حضرت آیه الله مسعودی، مدیر عامل انتشارات زائر جناب آقای فقیه میرزایی، و مدیریت فرهنگی حجة الاسلام والمسلمین عباسی و خصوصاً برادر بزرگوار جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای علی اشرف عبدی که سهم فراوانی در به ثمر رسیدن آثار این کنگره داشته اند و با راهنماییها و مساعدتهای خود کنگره را به سامان رساندند.

بر خود لازم می دانم که اذعان و اعتقاد قلبی خود را ابراز دارم که اگر توفیقات خدای متعال و عنایات کریمه اهل بیت علیهم السلام نبود، از برداشتن کوچک ترین قدمی در این راه عاجز و ناتوان بودیم.

و ما توفیقی الا بالله، علیه توکلت و الیه انیب

احمد عابدی

دبیر کنگره

مقدمه استاد سیدجلال الدین تهرانی بر چاپ اول کتاب

این کتاب که از نظر قارئین گرام می‌گذرد، کتاب «تاریخ قم» تألیف «حسن بن محمد بن حسن قمی» از علمای مائه چهارم هجری است که آن را در سال ۳۷۸ قمری به تشویق «صاحب بن عبّاد اسماعیل کافی الکفّاء» در عصر «فخر الدّولة دیلمی» به عربی تألیف نموده. اصل این کتاب که به عربی بوده است، در ایام ما کسی آن را ندیده و بعداً در سال ۸۰۵ و ۸۰۶ هجری به توسط «حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی» بفارسی ترجمه گردیده است.

این کتاب مشتمل بر بیست باب بوده است، به طوری که مؤلف در فهرست مندرجات می‌نویسد، ولی تا حال نسخ «تاریخ قم» فارسی که دیده شده است، بیش از پنج باب آن را نداشته؛ مانند همین نسخه که مورد مطالعه آقایان واقع می‌گردد. نمی‌دانیم به عربی هم بیش از یک جلد شامل پنج باب تألیف نشده و یا آنکه مترجم بیش از پنج باب آن را ترجمه ننموده است؟

در هر صورت این کتاب از نفایس کتب تاریخی است که مشتمل بر فوائد بسیاری می‌باشد و ما آن را از روی نسخه‌ای که به سال ۱۰۰۱ تحریر شده، به طبع رسانیدیم و فهرست مفصّلی از اعلام و اماکن، ضمیمه آن ساختیم. امیدواریم که این‌گونه خدمات ناقابل ما مورد قبول واقع گردد.

تهران - ۱۸ آذرماه ۱۳۱۳ مطابق دوّم رمضان ۱۳۵۳

سید جلال الدین تهرانی

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

الْحَمْدُ لِلَّهِ جَاعِلِ الْعُلَمَاءِ أَنْجُمًا لِلْإِهْتِدَاءِ زَاهِرَةً وَأَعْلَامًا لِلْإِقْتِدَاءِ ظَاهِرَةً وَحُجَّةً عَلَى الْخَلْقِ^(۱) قَاطِعَةً وَمُحِجَّةً إِلَى الصِّدْقِ شَارِعَةً وَصُدُوراً لِلْفَضَائِلِ جَامِعَةً وَبُدُوراً فِي سَمَاءِ الشَّرِيعَةِ طَالِعَةً، حَمْدًا يَدُومُ دَوَامُ جُودِهِ الْفَيَاضِ، وَيَبْقَى بَقَاءَ الْجَوَاهِرِ لِلْأَعْرَاضِ. وَالصَّلَاةُ عَلَى صَاحِبِ الْمِلَّةِ الظَّاهِرَةِ، الْمُعْجِزِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِالْمُعْجِزَةِ الظَّاهِرَةِ، مُحَمَّدٍ خَاتِمِ الرُّسُلِ نَاسِخِ الْمَلَلِ، وَالرِّضْوَانِ عَلَى آلِهِ أَيْمَةَ الْهُدَى، وَمَصَابِيحِ الدُّجَى، وَالرَّحْمَةَ عَلَى مَنْ اتَّبَعَهُمْ بِإِحْسَانٍ وَعَلَى عُلَمَاءِ الْأُمَّةِ فِي كُلِّ زَمَانٍ.

اما بعد، چنین گوید مفسر این کتاب و مؤول این خطاب، اصغر عباد الله جرماً، و اكثرهم جرماً «الحسن بن علی بن حسن بن عبدالملک القمی» -بصره الله بعبوب نفسه وجعل يومه خيراً من أمسه -که: در زمان سابق و اوان سالف، تاریخی عربی بود مشتمل بر بیست باب و پنجاه فصل.

جمعی که بلغت عربیت عالم و عارف بودند، مطالعه آن می نمودند و از آن استفاده می کردند، و طایفه ای که فهم ایشان از ادراک علم عربیت قاصر و عاجز بود، از فواید آن محروم و مأیوس می شدند. اکابر آن روزگار همت بر آن داشتند که از یکی از علمای عربیت درخواه^(۲) کنند تا آن کتاب را از تازی یا فارسی نقل کند تا فواید آن عام گردد و جمهور اهل قلم از مطالعه آن محظوظ و بهره مند شوند.

به سبب انقلاب زمان و واسطه حوادث دوران در آن توقّف افتاد؛ تا به روزگار همایون حضرت عالی جناب، مخدوم علی الاستحقاق و شهریار علی الإطلاق، صاحبقران اعظم، عدل اعلم، ماده آمن و امان، خلاصه نوع انسان، ذخر زمان و کھف اوان، صاحب الفتوح المشهورة والوقائع المذكورة، نعمة الله على أوليائه السابغة، و نغمته^(۱) في أعدائه البالغة، ملجأ العجزة^(۲) والضّعفاء، مربّي الأُمّة والعلماء، مولی الملوک العجم، مؤيد^(۳) صناديد الأمم، ذي المناقب والمناصب والمفاخر والمراتب، الموفّق بتوفيق الله رب العالمين، المؤيد بتأييدات خالق السماوات والأرضين، المنصور بنصرة الله خير الناصرين، الخواجه فخر الحقّ والدنيا والدولة والدین، عماد الإسلام والمسلمين، إبراهيم بن الصاحب الأعظم السعيد المغفور المبرور مولی الوزراء في زمانه، الواصل إلى عفو الله وغفرانه، الخواجه عماد الدولة والدين، محمود بن الصاحب السعيد المرحوم المغفور^(۴) الخواجه شمس الدولة والدين، محمد بن علي الصفی - خلد الله تعالی ظلال عواطفه وإشفاقه وإحسانه، و نور قبور مواضيه وأسلافه و آن کتاب به شرف مطالعه او رسيد، از اين بنده ضعيف نحيف فقير درخواه^(۵) کرد که آنرا از تازی با فارسی نقل کند، تا چنانچ^(۶) عربيت دانان از آن مستفيد^(۷) شوند، فارسی خوانان نیز از آن مستفيد شوند. هر چند که اين بنده استعفا نمود و گفت: که مراقبليت و استعداد اين شغل نیست، از چو من ضعيفی چگونه اين عمل قوی آيد؟! قبول نکرد^(۸) و عفو فرمود و حمل بر خویشتن داری و تقصير خدمت کرد. و نیز اشارت بندگيش بنسبت با اين کمينه^(۹) اشارت «مَنْ إِشَارَتُهُ حُكْمٌ وَطَاعَتُهُ عَظْمٌ» بود.

پس بضرورت متصدی ترجمه و تفسیر کردن آن کتاب شد و از خاطر عاطر

۲. طه: ۴: والفقراء.

۱. طه: ۵۰: نعمته.

۴. طه: السديد المغفور المرحوم.

۳. طه: ۵۰: موئل.

۶. طه: چنانکه.

۵. طه: درخواست.

۸. طه: نیفتاد.

۷. طه: مستفيض.

۹. طه: کمترین.

اصحاب فضل و هنر استمداد همت نمود و این کتاب را به توفیق حق - عز اسمه - و بیمن دولت حضرت مخدومی شهریای و به همت بزرگان دین و ملت و علمای اسلام و شریعت در شهر سنه خمس و ست و ثمان مائة^(۱) از عربی با فارسی نقل کرد. مؤمول و مرجو از کرم بزرگان و اصحاب فضل و کمال که چون این کتاب به شرف مطالعه ایشان رسد، هر جا که در آن خطایی بینند، به صواب مبدل کنند و پرده اصلاح بر آن بپوشند و به عین رضا ملاحظه فرمایند که: شعر:

وَعَيْنُ الرُّضَا عَنْ كُلِّ غَيْبٍ كَلِيلَةٌ وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبَدِّي الْمَسَاوِيَا
وَالآنَ وَقْتُ الشَّرُوعِ فِي الْمَقْصُودِ، بَعُونَ الْمَلِكَ الْمَعْبُودِ .

۱. هـ طه: خمس و ستین و ثمان مائة.

الحمد لله رب العالمين ، والعاقة للمتقين
والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين

وبعد ، چنین گوید مؤلف این کتاب، «حسن بن محمد بن حسن قمی»، که حقّ - سبحانه و تعالی - ایام عمر مولانا صاحب الجلیل «کافی الکفاة» کشیده گرداناد؛ چه در درازی عمر و بقای او صلاح عباد^(۱) و فراخی بلادست و علوّ مرتبت او را جاوید و مؤید^(۲) گرداناد ، چه در دوام ایام دولت و رفعت و حشمت او اسباب خیر و شادکامی موجودند، و رنج و بلا و شرّ^(۳) و آذیّ معدوم، و نعمت و ثروت و دستگاه او باری - عزّ اسمه - تمام و مکمل گرداناد ، چه نعمت و ملاءت و غنا و ثروت او منبع کرم و مادّة نعم است، و از آن، اصناف امم را زندگانی و معیشت است.

و اعدای دولت او را مقهور و نگوینسار گرداناد! که در نگوینساری و خاکساری ایشان راحت و آسایش انام و تازگی ایام است، و همیشه ملجأ و پناه اهل دین و دولت باد و دایم موقّر و محترم و عالی الذّکر و نافذ الأمر و مهیب و مطاع و سرور و دین پرور باد!

فضایل و کمالات مولانا صاحب الجلیل «کافی الکفاة» - ادام الله تمکینه - نه چندان و نه بدان حدّند که حصر و عدّ آن توان کرد و مداح و ستایش کننده او از هر تکلفی و زیادتی مستغنی و غیر محتاجست؛ چه مولانا مشار اِلیه - ادام الله قدرته - در فنون آداب و صنوف فضایل و کمالات در سخندانی و آرایبی به نظم و نثر، عديم النّظير و

۱. هطه: صلاح حال عباد.

۲. هطه: مؤید.

۳. هطه: شرّ.

فرید العصر و وحید الدهرست، خصوصاً در علم دینی و در مهارت و در بحث آن بالای اعتقاد هر معتقدی است و در تقوا و پرهیزکاری و راستی و راست گفتاری از زاهدان عصر و عابدان وقت، میرز^(۱) و ممتازست.

و در حسن سیرت و جمیل سیاست و تدبیر مملکت و تنسیق آن بر هر مدبری و مبصری فایق و راجح آمده؛ چه ساعات ایام دولت خود^(۲) در آن مستغرق گردانیده و همت مبارک بر حسن تدبیر آن مصروف و معطوف، و از جمیع شهوات نفسانی و هواجس جسمانی محترز و مجتنب بوده و همیشه محب خیر و صلاح و مرید سداد و صواب بوده؛ چنانچ^(۳) در خصایل حمیده و فضایل پسندیده از جمعی که بدین خصال مشهور و معروف بوده‌اند و در کتب بتیمن و تبرک ذکر و نام ایشان کرده، فایق و فاضل آمده.

و من که مصنف و مؤلف این کتابم، بعضی از ایادی و نعم مولانا صاحب الجلیل «کافی الکفاة» که در حق اهالی و متوطنان و ساکنان بلده قم که شهر منست، بر سبیل عموم فرموده است و در حق سایر بلاد بر وجه خصوص، به تبرک و تیمن یاد می‌کنم، تا هر آن کس که بنظر تأمل و تدبیر مطالعه آن کند و در آن امعان نظر فرماید، تصدیق سخن من کند در حق او و اعتقاد^(۴) من درباره او حمل بر تکلف^(۵) و تعسف نکند، والله ولی التوفیق علی ذلک وله الحمد.

از جمله فضایل و کمالات مولانا صاحب الجلیل، یکی آنک چون اشراف طالبیه و سادات فاطمیّه بواسطه انقلاب زمان و حوادث دوران در اطراف و اکناف جهان متفرق گشتند و از هر کس که طلب حفاوت و مهربانی نمودند، بر ایشان تعطف و شفقت نکردند و از حقوق ایشان که بر ذمت اهل غنا و ثروت ثابت و لازم بوده با آنک سؤال و التماس می‌فرمودند، احسانی و انعامی نکردند و مدد و مساعدت ننمودند، مولانا مشار إلیه - أدام الله سلطانه - در حق ایشان انواع شفقت و تربیت و احسان به

۲. ۶۰۶: + و ساعات آن.

۴. ۶۰۶: اعتماد.

۱. ۶۰۶: مبروز.

۳. ۶۰۶: چنانکه.

۵. ۶۰۶: و تنف.

اظهار پیوست، تا ایشان مرفه الحال و فارغ البال در این طرف مقیم و متوطن شدند و از اهل غنا و ثروت گشتند.

و من که مصنف این کتابم، حال حفاوت و شفقت و میل خاطر مولانا را با جانب اشراف طالبیه و سادات فاطمیه، تشبیه و تمثیل نمی‌کنم الا بقول «أبی تمام طائی»:

شعر:

إِنَّ قَلْبِي لَكُمْ كَالْكَبِدِ الْخَوِيِّ وَقَلْبِي لِغَيْرِكُمْ كَالْقَلُوبِ

دیگر از فضایل مولانا - ادام الله تمکینه - آنک قضايا و حوايج و مهمات اهل شهر^(۱) برحسب دلخواه و ارادت ایشان ساخته می‌گردانید بی واسطه و سیلی و شفيعی و دفع الوقتی؛ چنانچ ایشان را احتیاج آن نبوده که بهیچ وجه بباب المعمور حاضر شوند و ملازمت نمایند، و همه اوقات و ساعات پروانها و احکام و بروات و انعام در حق ایشان مجری داشته.

دیگر عامه اهل مملکت را از قضات و علما و فقها و اولیا و اصناف و رعایا نظر شفقت و عنایت و تربیت فرموده و وظایف و رسوم ایشان برقرار سابق و زمان سالف بریشان مقرر و مسلم داشت و در آن هیچ تغییر و تبدیل فرمود و از آن هیچ ناقص نگردانید؛ بلکه در حق ایشان انواع فضل و احسان و ارفاق فرمود و مجموع بدعتهای سیئه و سنن جائره^(۲) باطل و محو گردانید و سیر عادل و بدع حسنه و قواعد پسندیده در میانه مردم بنهاد و پدید کرد.

دیگر آنکه حق - سبحانه و تعالی - او را توفیق فرمود تا چندین کاریز در قبضه^(۳) قم پدید کرد و مالهای بسیار در آن صرف کرد و جوهای آب بر خارج و داخل شهر روان گردانید. و بیشتر از آن، آن مقدار آب که بنجشکی^(۴) بدان سیراب گردد، در مجموع شهر قم مقدور و یافت نمی‌شد و بدشخواری و مشقت از جایهایی دور به کلفت^(۵) می‌کشیدند و چون مولانا مشار إلیه این آبهارا در شهر روان گردانید، تمامی

۱. ط: هر شهری.

۲. ط: بدعتهای شنیعه و سنن جاریه.

۳. ط: قصبه.

۴. ط: گنجشگی.

اهل شهر از زحمت آن خلاص یافتند و سهولت و آسانی از در خاذهای خود بقدر احتیاج برمی داشتند.

دیگر از فضایل مولانا - آدام الله قدرته - آنک کتب بسیار و دفاین^(۱) بی شمار و دواوین از انواع علوم و اصناف اشعار و فنون اخبار بر طلبه و اهل علم وقف فرمود، تا مطالعه آن می نمودند و از آن فواید برمی داشتند و نسخ برمی داشتند و می نوشتند. و پیشتر ازو، سایر وزرا و ملوک ما تقدّم، کتب خود - چنانچ دیگر جواهر و زواهر و نقره و طلا - در خزینه می نهادند و از مطالعه آن، طلبه و اهل علم محروم بودند، تا عاقبت طعمه آرّضه و خاک می گشتند. و این خصلت از بهترین و گزیده ترین و نیکوترین خصایل مولانا است که هیچ وزیری و امیری و ملکی و سلطانی را این توفیق دست نداده و بدان راه نیافته هداة الله الی جمیع الخیرات.

دیگر از خصایل پسندیده مولانا - آدام الله بسطنه - آنک نفس و وجود خود را - اَحیاءا الله بالسرور - از اخذ مالهای مملکت^(۲) محفوظ و مصون داشته و دست بدان نکشیده چشم بر آن نگماشته و بحق و غیر حق در مال هیچ آفریده ای تصرف نکرده.

لاجرم چون خصایل حمیده و فضایل پسندیده و سیرت عاده و پرهیزکاری و ترسکاری، شعار و دثار او بوده، در هر وقت و زمانی که مملکت از صاحب الأمر و خلیفه وقت بدیگری منتقل شده، مولانا مشار الیه موقر و محترم بوده و بهیچ وجه اختلال بحال او راه نیافته. و چون اصناف امم از او راضی شده و شاکر و خشنود بوده، هیچ آفریده به رفع^(۳) او مشغول نشده، لاجرم دولت او دایم و ثابت بوده، برخلاف سایر وزرا که چون ایشان را حادثه ای و واقعه ای افتاده و معزولی دست داده،^(۴) از هر گوشه دشمنی دیگر برفع و دفع او برخاسته.

بدین سیرت پسندیده، مولانا - آدام الله دولته - در دلهای مردم محبوب بوده و بهر زبانی ممدوح گشته و بدین جلالیل جمیله و خصایل حمیده - که هیچ فردی

۱. طه: دفاتر.

۳. طه: به دفع.

۲. طه: مالهای مردم و اهل مملکت.

۴. طه: چون حادثه ای و واقعه ای ایشان داوری داده و معزولی اتفاق افتاده.

از افراد مردم در این جهان بر او سبقت نگرفته و پیش نشده - نیکنامی و ذکر خیر، ذخیره و حاصل کرده و در آن جهان بعون الله و مشیته - بعد از گذراندن عمری خوش^(۱) در عزّ دولت و رفعت و بلوغ غایت و حصول مراد و امید - نیکوترین جزایی و بهترین پاداشتی^(۲) و بزرگترین ثوابی یافته «إِنَّا لَأَنْضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا»؛^(۳) زیرا که مولانا - آدم الله قدرته - مجموع روزگار خود برضای حقّ - سبحانه و تعالی - گذرانیده و هر عمل خیر که از او در وجود آمده، خالص مخلص از بهر^(۴) خدای - تبارک اسمه - و رسول و اهل بیت او - صلوات الله علیهم - بوده؛ چنانک شاعر در حق او می فرماید:

شعر:

تِلْكَ أَلْمَکَارِمُ لَا قَعْبَانٍ مِنْ لَبَنِ شَيْبَا بِسَاءٍ فَعَاذَا بَعْدَ أُنْوَالِ

و اگرچه مولانا امیر السید، ولیّ التعم، شهنشاه، فخر الدولة و فلک الأمة - أطال الله بقائه و آدم آیامه - این طریق نیکو سپرده و روزگار در حسن سیرت و سیاست گذرانیده از سر توانایی و قدرت، اما در این، تشییع^(۵) به آبا و اجداد و برادران خود - قدس الله ارواح ماضیهم - کرده و از ایشان آبا عن جدّ به میراث بدیشان رسیده.

و مولانا صاحب الجلیل «کافی الکفاة» - آدم الله نعمته - این فضایل و کمالات در طبیعت او مطبوع بوده و به عنایات ربّانی و توفیقات آسمانی بدان راه یافته، «أَحْسَنَ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَأَهْلِيهِ وَمُعَاهِدِيهِ جَزَاءً هُمَا».

و امیر السید - أطال الله بقائه - این معنی را از اجداد و کلاله بمیراث به دو نرسیده است؛ بلکه از پدر یافته است. سبب آنک «رکن الدولة ﷺ» که پدر اوست آن کسی است که متوطنان و ساکنان بلاد از اماء و عباد را بحسن سیرت و جمع^(۶) معدلت، چهل و پنج سال محافظت نمود و شفقت و معدلت افزوده و در آخر عمر بشهر اصفهان فی

۱. «ط»: عمر طبیعی خوش.

۲. «ط»: بهترین پاداش و نیکوترین.

۳. «ط»: برای.

۴. «ط»: سوره کهف (۱۸): آیه ۳۰.

۵. «ط»: «متبع آباد»؛ پاورقی نسخه «ع»: در حاشیه نسخه خطی «متبع» ضبط شده است.

۶. «ع»: «جمع معدلت»؛ پاورقی نسخه «ع»: در نسخه خطی «جمع معدلت» ضبط شده است.

سنه خمس و ستین و ثلاث مائة، فرزندان خود را از جوانب طلب نمود و میان ایشان بعهده و میثاق پیوند کرد و بانواع نصیحت تربیت فرمود بحسن ائتلاف و اجتماع؛ و فرمود که: در رأی و تدبیر و موافقت و متابعت یکدیگر کلمه واحده باشند و از مخالفت و نفاق و شقاق و خلاف، محترز و مجتنب.

چون «رکن الدوله» به جوار حق پیوست، شیطان لعین میان فخر الدوله و فلک الأئمة - حرس الله دولته و مهجته - و میان برادران او مخالفت پیدا کرد و هر یکی را بر قهر و قمع آن دیگر اغرا کرد و اغوا نمود.

و چون این صورت میان ایشان دست یافت، فخر الدوله از ایشان کناره گرفت و دوری جست و بر خدای - عزّ و جلّ - توکل کرد و امور و مهمّات خویش بدان^(۱) مفوض گردانید، تا لاجرم حقّ - عزّاسمه - آنچه «فخر الدوله» از آن خایف و ترسان بود، از او بکفایت کرد و او را به عنایت و هدایت و توفیق خود مخصوص گردانید و بدین^(۲) حسن صنع درباره او عنایت فرمود؛ چنانچ «اوس بن حجر التمیمی» در آن سال که این معنی میان ایشان واقع آمد و «فخر الدوله» بر همه، مهین و سرور آمد، در این معنی با حقّ - عزّاسمه - مناجات می گوید و خطاب می گوید:

شعر:

صَنَعْتَ فَلَمْ يَصْنَعْ كَصُنْعِكَ صَانِعٌ وَمَا صَنَعَ الْأَفْرَاقُ قَالَ اللَّهُ أَصْنَعُ

«فخرالدوله» به توفیق و عنایت ایزدی، مالک و متصرف و مباشر مملکت پدر خود رکن الدوله - قدس الله سرّه - گشت و بر سریر ملک و سلطنت متمکن شد، و حظّی او فر و نصیبی اکثر از سعادت دو جهانی حقّ - عزّاسمه - درباره او فرمود. قصه او عظیم، مانند است به قصه یوسف صدیق علیه السلام با برادران او در ابتدای حال و انتهای آن و حقّ - عزّ و جلّ - او را سزاوار این آیت گردانید که: ﴿فَمُ بَغْيِي عَلَيْهِ لِيُنصِرَنَّهُ اللَّهُ﴾^(۳).

۱. طه: بدو.

۲. طه: بر این.

۳. سوره حج (۲۲): آیه ۶۰.

و همچنین حکم خادم او «حسن بن علی قمی» المنجم درست آمده؛ چنانچ در موضوع خود از این کتاب بحث آن بیاید.

پس حق - سبحانه و تعالی - این نعمت او را گوارانده گردانید و بدین مملکت محدود و نیکبخت ساخت و توفیق داد او را تا بحسن سیرت و جمیل نصفت و عدالت در ممالک خود روزگار گذرانید و حکم راند و پادشاهی کرد و بساط عدل و راستی در میان رعایا و سایر اصناف امم از هر نوعی گسترانید و در این جهان نیکنامی و در آن جهان رستگاری و فیروزی و ثواب ابدی و بقای سرمدی اندوخت، و او را بسلطنت و پادشاهی و فرمانروایی و با امرای^(۱) دولت و نیکخواهان آن، سعادت و رفعت برخوردار گردانید و توفیق شکر این نعمت و طلب خوشنودی او برحمت خود کرامت فرمود.

و از مولانا صاحب الجلیل «کافی الکفاة» - اَدَامَ اللهُ عَلَوه - این خصایل حمیده و فضایل پسندیده که بدان مخصوص گشته و او را طبیعت ثانیه بوده، عجیب و غریب نبوده.

و مع هذا پدر او شیخ الامین، آن کسی است که از گزیدگان رجال زمان خود بعلم و ورع و ترسکاری و فضل و کمال و امانت و قناعت و سیاست و کفایت و حسن سیرت، فایق و راجح آمده و در ایام وزارت او، مر رکن الدولة - قدس الله روحه - را همیشه مأمون و مشارّ الیه و ناصح و مصلح امور رعایا و سایر اصناف مردم بوده، تا بحیثیتی که چون بجوار ایزدی واصل شد، مدتی مدید و عهدی بعید بر گذشتن او تأسّف و تحسّر می نمود.

کمال^(۲) کامل مولانا - اَدَامَ اللهُ نعمائه - جبلی و همچو خلق عظیمش طبیعی بوده و از روی تبرّع و تکرم، حلقه وار پیرامن حال مسلمانان در آمده،^(۳) فاما شکر او بر عموم مردم که بصنوف نعم او محظوظ بوده واجب و لازم است تا مکافات و مجازات

۲. ع: صفات.

۱. ط: امنای.

۳. ط: بر آمده.

جزوی از آن کرده باشند؛ چنانچ شاعر گوید:

شعر:

يُجْزِيكَ أَوْ يُخْنِي عَلَيْكَ وَإِنَّ مَنْ
أَتَى عَلَيْكَ بِمَا فَعَلْتَ كَمَنْ جَزَى
و چگونه شکر شاكران - هر چند كه جهد و كوشش نمايند - بانعام و احسان مولانا
- اَدام الله علوه - شامل و محيط گردد؟! حق - عز اسمه - توفيق كناد مولانا را بهر آنچه
بدان طالب^(۱) شكر كنند و آزاد را بنده گردانند؛ يعنى كرم و سخاوت و بذل و فتوت كه:
«الْإِنْسَانُ عَيْبُ الْإِحْسَانِ».

بدرستی و راستی كه مولانا - اَدام الله قدرته - در كرم و بذل بمرتبهای رسیده است
كه اهل فضل و هنر بنسبت با دریای كرم او، باران كوچك از باران بزرگ، و او در میان
ایشان همچو تیر معلی است در میان تیرهای قمار، و همچو بالهای پیشین در میان
بالهای مرغان، و هر چند در هر درختی آتش موجودست، اما همچو درخت «مَرخ» و
«عَفار» هیچ درختی نیست كه باندك حرّت^(۲) از آن آتش می بارد.

شعر:

وَإِنْ كَانَ بَعْزُ الْأَحْظَلِيِّينَ وَاحِدًا
فَمَا يَسْتَوِي جِئَانُهُ وَالْأَصْفَادُ
مولانا - اَدام الله تأییده - همیشه حلیف و قرین تقوا است و كثير المنافع و الجَدْوَى.
چون در راه حق كوشش و سعی نماید، بنجاح مقرون گردد، و عمل او از بهر سلطان
وقت عین نصیحت و مصلحت بود، و بهیچ وجه اهل سؤال و التماس از عطاء او
محروم نگردند، و بنفحة احسان او محظوظ و بهر مند شوند؛ چنانچ شاعر گوید:

شعر:

شَهِدَ اللهُ وَالْخَلِيقَةُ وَالنَّاسُ
جَمِيعًا شَهَادَةً إِجْمَاعًا
إِنَّكَ الْكَاتِبُ الَّذِي يَأْمُرُ
السُّلْطَانُ مِنْهُ إِضَاعَةً وَاقْتِطَاعًا^(۳)
وَالْجَزَاؤُ الَّذِي إِذْ نَالَ نَيْلًا
لَمْ يَكُنْ عِنْدَ نَيْلِهِ مَتَاعًا

۱. هـ: بدان مردمان را طالب.

۲. هـ: حرارت.

۳. هـ: اقطاعا.

فَهَيِّئْنَا لِمَنْ رَعَيْتَ هَيِّئْنَا أَمِنَ اللَّهُ سِرْبَهُمْ^(۱) أَنْ يُضَاغَا

چون عادت مولانا همه اوقات خیر و فعل خیر بوده و مکافات آن به شکر بندگی اش و نشر آن، لازم و واجب بوده، که «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»^(۲)، و این ضعیف از آن جمله و طایفه شده که نعمت او شامل ایشان بوده و شکر آن بر ایشان واجب و لازم شده.

مَدَّتْ كوشش و سعی نمودم تا وسیله‌ای بدست آورم که بجانب او نزدیک آردم^(۳) و بحضرت او واصل شوم؛ نیافتم هیچ چیزی گزیده تر بنزدیک او، و دوام او، و ثبات ذکر او، در مرور ایام و ازمان، از کتابی و تصنیفی که من در آن جمع کنم و یاد کنم در آن اخبار شهر «قم» و اهل قم؛ چه هدیه و تحفه‌ای بهتر از آن نیافتم؛ زیرا که هر هدیه و تحفه‌ای که باشد، عن قریب بزوال، خلل پذیرد و فانی شود، مگر مصنوعات و مؤلفات که بمرور ایام و کرور اعوام، منعدم نشوند و کهنه نگردند و بهر روزگاری جدید و حدیث باشند و مردم آن روزگار بخوانند و مطالعه و نوشتن آن رغبت نمایند.

حق - سبحانه و تعالی - همیشه بازار علم و ادب و فضل و هنر در ساحت دولت او رونق پذیر و رواگرداند و از کساد و ناروایی محفوظ و مصون دارد و اهل علم و فضل و کمال و اهل بحضرت بزرگوار او راغب و مایل باد و ببیغیه^(۴) و مطلوب و مقصود خود، فیروز و محفوظ باد!

باعث بر تصنیف این کتاب و مهیج بر تألیف آن سه چیز بوده:

اول: آن چیز که همه مردم بر آن بیش از من حریص و مایل بوده‌اند، و آن جمع کردن اخبار و روایاتست، تا اهل روزگار از ایشان به دیگران همچو میراث برسانند و ابدالذهر نام ایشان باقی ماند. و اگر فضلالی ما تقدم، اخبار و روایات و قصص و سیر و آثار ملوک و سلاطین و وزرا و امرا و اعیان و مشاهیر جمع نکردندی، مجموع آثار حمیده و اخبار جمیله ایشان محو و ناچیز شدند و اعوام و ملوک متساوی

۲. سورة ضحی (۹۳): آیه ۱۱.

۴. طه: به بقیه.

۱. طه: شربهم.

۳. طه: روم.

شدی و اهل کرم از اهل لثام و محامد از مذام و فاضل از مفضول جدا نشدی؛ چه تلاوت و قرائت اخبار در هر قرنی و وقتی محبوب بوده است و مذاکره بر آن مرغوب و غیر مکروب.

چنانچ من یافتم در رساله «اسد بن عبدالله البسطامي النظار» که او فرمود که: «من از شیخ امین علیه السلام شنیدم که او فرمود که: اگر ملوک و سلاطین بدانند و بشناسند آن لذت و شوق که در مذاکرات و مباحثاتست، به شمشیرها و تیغها بروی ما بیرون آیند و با ما مجادله و مضاربه کنند و ما را بر آن نگذارند و یک ساعت و یک لحظه از آن غافل نشوند، و به عمل و شغلی دیگر مشغول نگردند».

دوم: آنکه بکرات از «ابوالفضل محمد بن الحسین العمید علیه السلام» شنیدیم که او تعجب می نمود و می گفت: سخت عجیب است که اهل قم، اخبار قم پأسرها ترک کرده اند و ایشان را در آن کتابی نیست. و همچنین شعری از اشعار «ابی جعفر محمد بن علی العطار»^(۱) پیش ایشان نیست و پیش او شعر «ابی جعفر» از بهترین شعرها بوده؛ زیرا که او در آن، معانی لطیفه اختراع کرده و بر نظرای خود از «رودکی» و «رازی» بدان شعر فایق شده. و «ابوالفضل» در حق او فرموده که: «ابو جعفر» در روزگار خود همچو «امراء القیس» است در روزگار خود.

پس جمع کردم از برای «ابوالفضل» بعضی از شعر «ابو جعفر»، جز از آن اشعار که از برای خزانة مولانا - آدام الله نعمائه - جمع کرده بودم و به سبب غایب شدن من از شهر قم در جمع این اخبار توقفی افتاد. چون توفیق بآن دست داد، جمع کردم.

سیم: در تصنیف این کتاب آنک از آن گاه باز^(۲) که «ابو عبدالله حمزة بن حسن اصفهانی» کتاب اصفهان تصنیف کرد و در شرح قصص و اخبار قم هیچ شروعی نکرد. و برادرم «ابوالقاسم علی بن محمد بن الحسن الکاتب» مرا گفت که: چون بشهر قم رسیدم، تفحص بسیار کردم، باشد که کتابی از اخبار قم بدست آرم، مقدور نشد.

۱. «طه: ۵۴» جعفر بن محمد بن علی العطار. در «الذریعة إلى تصانیف الشیعة»، ج ۱۰، ص ۲۴۰: «ابو جعفر محمد بن علی العطار» و در سطرهای بعد نیز همین اسم آمده است.
۲. «طه: بازگاه».

پس به غایت من حریص گشتم بر تصنیف این کتاب.

و بیشتر این اخبار در مدّت حکومت برادرم بقم تحصیل کردم و بدست آوردم. بعضی از آن، آن بود که از افواه مردم شنیده بودم که: «خُذِ الْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ»^(۱) و بعضی از آن، خود بر آن وقوف یافته بودم. و بسیار جهد و کوشش کردم و همت مصروف داشتم بر آنک مجموع این اخبار در یک کتاب بیابم یا از یک کس بدانم، مقدور و متمسّی نشد؛ بلکه هر خبری در کتابی دیگر و از جایی و کسی دیگر بدست آوردم. و چنین رسانیدند بمن که کتابی مشتمل بر مجموع اخبار قم بنزدیک مردی از عرب - که بشهر قم متوطن بود، نام او «علی بن حسین بن محمد بن عامر» بوده است - در سنه ثمان و عشرين و ثلاث مائة برسد بشهر قم. و آن کتاب در خانه نهاده بود و آن خانه فرود آمد و آن کتاب در آن میان تلف شد و در آن کتاب ذکر اخبار عرب بود که بقم نزول کردند، و ذکر دولت و اقبال ایشان تا بچندگاه بود و چند حرب کردند و بغیر از این، قصّه و خبری دیگر در آن نبود.

و همچنین «حمزه» را دیدم که در کتاب خود یاد کرده بود که بسیار زحمت و مشقّت و تعب و رنج بدو رسید و من سوگند می خورم که آنچه «حمزه» فرمود، عین صدق و صواب^(۲) بود.

و مع هذا که آن اخبار که او در کتاب خود یاد کرده بود، مجموع از فاضلان شهر او بدو رسیده بود که ایشان نیز در جمع^(۳) آن عاجز و مضطر گشته بودند. چون زیادتی همت بر تحصیل آن داشتند، در اتمام آن، مقاسات و معانات کشیدند. «حمزه» آن اخبار نقل از ایشان، جمع کرد و هر خبری بموضعی و محلّی که لایق بود از کتاب خود یاد کرد.

و من هیچ فاضلی و بزرگی را بشهر قم نیافتم که بنزدیک او خبری از اخبار شهر قم باشد که از او یاد گیرم تا به سبب آن، تصنیف کردن این کتاب بر من آسان آید. پس من

۱. «عوالي اللئالی»، ج ۴، ص ۷۸، ح ۶۸. ۲. «ط»: محض صواب.

۳. پاورقی نسخه «ع»: در نسخه اصل «جمع» ضبط گردیده است.

استخاره کردم بخدای - عزّ وجل - و توکل کردم بر او در جمع کردن این کتاب. و در این مدّت که اتفاق تصنیف این کتاب افتاد، هر خبری گزیده از اخبار قم که یافتم، در این کتاب جمع کردم و آن را به «کتاب قم» نام نهادم؛ چنانچ یاد کرده‌ام. از اخبار قم قدیمه و حدیثه یاد کردم^(۱).

و پیشتر از این عزیمت نموده بودم بر تصنیف کتابی که مشتمل باشد بر اخبار عرب «اشعریه» که بقم نزول کردند، جاهلیها و اسلامیهها. چون این کتاب مرا دست داد، با خود گفتم بهتر آن بود که اخبار عرب که بقم آمده‌اند در این کتاب یاد کنم؛ زیرا که ایشان آن کسی بودند که مالک شهر قم شدند و آن را تکویر کردند و بارو کشیدند، و ایشان را بقم چندین آثار و علامت بوده.

پس اولی آن دیدم که آن کتاب را با این کتاب جمع کنم و اخبار «طالبیه» که بقم آمدند و وطن ساختند، یاد کنم^(۲)، و اگرچه اشارت کرده بودند مرا که یاد نکنم در این کتاب، الا کسی که او را مآثرتی و فضیلتی و شهرتی باشد.

بدرستی که «ابن ابی معاذ جرجانی»^(۳) که از جملهٔ وجوه اهل قم بود، مبلغی معین به «ابن ابی حجاج قمی» بخشید تا نام او را در کتابی که آن را «کتاب رؤسا» گویند، یاد کند. «ابن ابی حجاج» قبول نکرد و از آن منع نمود و بهانه آورد که من مآثرتی و منقبتی از او نمی‌دانم که موافق مضمون کتاب من باشد و من کتاب او ندیدم و غرض او نشناختم تا بر مقتضی دعوی او جواب دهم.

آری، رأی من مابین رأی اوست و مقصود من خلاف مقصود او؛ زیرا که چنین رسانیدند بمن که او تصنیف کتابی کرده که مشتمل باشد با مآثر و مناقب پیشترین فاضلان و مشهوران جهان و ممکن که نیافته باشد سبیلی و طریقی که از خلاف رسم و مقصود خود درگذرد. و غرض و مقصود من ذکر مردان شهر خود از «طالبیه» و عرب

۱. نسخه «ط»: «هر خبری ... قم قدیمه و حدیثه یاد کردم». با توجه به افتادگی در این نسخه نام «کتاب قم» ذکر نشده است.

۲. پاورقی نسخه «ع»: در نسخهٔ اصل چنین ضبط گردیده: «و وطن ساختند و اخبار یاد کنم».

۳. «ط»: ابن معاذ جرجانی.

و عجم است و ذکر مدح ایشان؛ چنانچ حمزه در «کتاب اصفهان» حکایت می کند از ذکر مردان اصفهان.

پس بدانک هرکه متصدی تصنیف کتابی و مصنف جمع رساله‌ای گردد، بانفس خود مخاطره می کند و خود را در معرض معارضه خداوندان فضل و فهم و نقص می آورد و از طعن طاعنان و ملامت عیب‌جویان سلامت نخواهد بود و از دست و زبان ایشان خلاص نخواهد یافت، مگر به توفیق باری - جل ذکره و عزاسمه؛ چنانچ شاعر گوید:

شعر:

مَنْ تَجَلَّى بِغَيْرِ مَا هُوَ فِيهِ فَضَحَّتْهُ شَوَاهِدُ الْأَمْتِيحَانِ

این کتاب که من تصنیف می کنم، اگر مشتمل بر غیر این معنی و مقصود بودی از فنون آداب و صنوف اشعار مدونه، بسیار آسان تر بودی از جمع اخبار شهری که محل او مندرس شده باشد و اهل او منقرض گشته و از آن، نام و نشانی مانده، و هر قصه و خبری و حکایتی در مرتبه خود یاد کردن.

و من بیشتر از آنچه در این کتاب مسطورست از کتابهای بلدان و بنیان و تواریخ خلفا و از کسانی که ایشان را معرفی و خبری و دانشی بوده، بدان یاد گرفتم، و از صحف و دفاتر موجوده بنزدیک ایشان بیرون آوردم.

و غرض من در این سخن آنست که چون منکری بدانند و ببینند که من این کتاب و اخبار از این کتابها بیرون کرده ام و کتابی ساختم، انکار نکنند و نگویند که: سخن دیگران جمع کرده است و نسبت آن با خود کرده.

نیست مرا درین کتاب بغیر از جمع و ترتیب، مگر آن اخبار که خاص اند بقم و اهل قم که من در جمع آن زحمت کشیدم و آنچه جز از آنست از تواریخ و دیگر کتب است که من آن را درین کتاب ایراد کرده ام تا بدان مزین و آراسته گردد.

و چون این کتاب را مطالعه نمایند، ایشان را حظ و انتفاعی باشد از بهر آنک هرکس که مطالعه این کتاب نماید و نظر در این کتاب کند او را باقم و اخبار قم، چنانچ مرا میل

و ارادتست او را میل و ارادت به خواندن بود؛ چه غرض و مقصود من ذکر شهر خود و همشهریان خود و ذکر مناقب و مفاخر و مآثر ایشانست.

و همیشه این معنی در میانه اهل زمان جاری و عادت بوده و بعضی از بعضی فراگرفته و در کتب خود جمع کرده و به ودیعه یاد کرده، تا مجموعه ایشان را طراوتی و لذتی و زینتی باشد.

و مع هذا، تصنیف هر مبتدئی و تألیف هر مخترعی از سخن لاغر و فربه و خلل و حشو و زیاده و نقصان، خالی و صافی نباشد و بی تکلف، که از اهل انصاف نباشد هر آن کسی که مطالعه این کتاب کند و آن کس از اهل عقل و فضل و تمییز و معرفت باشد، از من طلب آن نماید، از شرایط تألیف و تصنیف، چنانچ مبرز^(۱) فاضل کامل را، با آنک علم او محیط باشد، که هر کس که طلب عیبی کند، البته بیابد. و معنی این آیت نیز می داند که: «وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ»^(۲) و این مثل نیز شنیده باشد که: «لَا تَعْدِمُ الْاَحْسَنَاءَ دَائِمًا»^(۳) یعنی زن صاحب جمال هر چند که در حسن و جمال به مرتبه اعلای رسیده باشد، مذمت کننده خود را گم و کم نیابد^(۴).

و چون عفو فرماید و بر زلل و خطا، مسامحه و اغضا نماید و موضع خلل، بصواب و سداد اصلاح کند، بزرگی نموده باشد و در محاسن و مناقب خود افزوده و محمود شیم^(۵) خود اظهار کرده؛ زیرا که مؤلف هر کتابی از قول عیبجوی سلامت نخواهد بود، اعم از آنکه در آن تألیف، منخطی باشد یا مصیب.

چنین گویند که: «مأمون» مصحفی را طلب کرد که در او غلط و سهو واقع نشده باشد. کاتبی دانا با احتیاط بنشست و بتکلف مصحفی بنوشت. چون مأمون نظر کرد در آن مصحف، دید که در اول آن در این آیت که «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» است، لفظ «رحیم» را بر «رحمن» مقدم داشته بود و بیشترین مردمان دشمنان او بودند و درین غلط او را جاهل و نادان شمردند.

۱. «طه:» معیز.

۲. سورة يوسف (۱۲): آیه ۷۶.

۳. «الصّاح» ج ۵، ص ۱۹۲۶.

۴. «طه:» «خود را کم نیابد».

۵. «طه:» «محمود شیم».

و مع هذا من معترفم بدان که مبلغ و مقدار علم و فهم من اینست^(۱) و قیمت هر مردی در آن مقدار است از علم و دانش که خود را بدان بیاراید. و آنچه من در این کتاب جمع کرده‌ام، اگر حقست و اگر باطل، نسبت آن با صاحبش کرده‌ام و آنچه درین کتاب اتفاق افتاده است از افراط و تفریط در لفظ و در فعل، من از آن بری‌ام؛ چه سخن دیگری است و منسوب است با صاحبش.

و من از خدای - عزّ و جل - درمی‌خواهم که ما را بذکر خود مشغول گرداند و بر شکر نعم حریص^(۲)، و ما را در قول و عمل، توفیق صلاح و صواب دهد، و از عجب و تکبر و جهل و غلبه هوا و تعصب و از قول بی‌فایده و از آنچه ما نشناسیم و گوئیم^(۳) و ندانیم و دعوی آن کنیم، در پناه خود گیرد و بحبل متین او معتصمیم و در هر حالی از او طلب یاری می‌کنیم و بر او توکل می‌نماییم.

و پیغمبر او و اهل بیت و اولاد و عترت او را وسیله و شفیع می‌سازیم، و هو الموفق للصواب و حسبنا الله و نعم الوکیل^(۴).

باب اول: در ذکر قم و سبب نام نهادن قم بدین نام، بعد از نام نهادن او بفارسی و ذکر قدیم امر قم و حدیث آن و صورت فتح ناحیت آن و انتهای حدود آن و مسافت اقطار آن و ذکر طول و عرض و برج طالع آن و عدد راهها و دروازاها و میدانها و مسجدها و حمامات آن.

و سبب جدا کردن آن از اصبهان^(۵) و وقت شهر ساختن آن و آنچه در بقعه و خطه قم داخل است و بدان تعلق دارد از ضیاعها و نامهای آن و ذکر باروی کهنه و نو، و ذکر اول مسجدی که بقم بنا نهادند و منبر را در آن نصب کردند، تا آنگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند و منبر بدان نقل کردند.

و ذکر سراهای خراج و دارالضرب و سراهای حکام و ولات و زندانها و ذکر

۱. ط: «مبلغ و مقدار من اینست».

۲. ط: «حریص سازده».

۳. ط: «و گوئیم».

۴. ط: «حسبنا».

۵. ط: «اراضیها».

کاریزها و جویها و رودخانیها و آسیاها و مقاسمت^(۱) آبهای آن و مساتیق آن^(۲) و عدد ضیاعها و رساتیق آن از اهل عرب و عجم، و ذکر آن ضیاع و^(۳) رساتیق که از دیگر شهرها باقم جمع و اضافت کردند.

و ذکر بعضی از طلسمات و ذکر بعضی آتشکدهای نواحی آن، که مشهور و معروف بوده‌اند و ذکر فضیلتهای قم و نواحی و ساکنان آن و آنچه از آفات و عاهات بدیشان رسیده است. و این باب مشتمل است بر هشت فصل.

باب دویم: در آنکه قم را چند نوبت مساحت کرده‌اند و چند نوبت مال بر آن نهادند و مبلغ خراج آن چند نوبت بوده است و نامهای ضیاع آن و ذکر انواع خراج تا آنگاه که «شیخ امین ابوالحسن عباد بن عباس رضی الله عنه» در آن سال - که او را وفات رسید و آن سنه ثلاثین و ثلاث مائة^(۴) هجریه بود - مقرر گردانید و ذکر نجوم و رسوم و مثنون و اخراجات آن و ذکر رسوم صدقات بقم و آنچه در امر خراج در ایام عجم و در اسلام آمده است و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها. و این باب مشتمل است بر پنج فصل^(۵).

باب سیم: در ذکر «طالبیه» که بقم نزول کردند و وطن ساختند و ذکر بعضی از فضائل مرویه در حق ایشان، بعد از ابتدا بذکر اولاد امیرالمؤمنین علی و فاطمه و ائمه معصومین علیهم السلام و عدد فرزندان ایشان و مدت اعمار ایشان و وقت وفات ایشان. و این باب مشتمل است بر دو فصل.

باب چهارم: در ذکر آمدن عرب از آل مالک بن عامر اشعری بقم و آوه، و وطن ساختن ایشان بقم و آوه و سبب آمدن ایشان از کوفه بقم بر اختلاف روایات، و آنکه به چه سبب «حجاج بن یوسف»، «محمد بن سایب بن مالک اشعری» را بکشت؟ و این باب مشتمل است بر دو فصل.

۱. «ع: مقاسم؛ پاورقی نسخه «ع»: در نسخه خطی «مقاسمت» ضبط شده است.

۲. «طه -»: و مساتیق آن. ۳. «طه -»: ضیاع و.

۴. نسخه خطی «طه»: سنه ثلاثین و ثمان مائة و پاورقی نسخه «ع»: در متن نسخه خطی «سنه ثلاثین و ثمان مائة نوشته شده است؛ لکن صحیح همان است که در متن آمده است.

۵. «طه؛ ع:» پنجاه فصل؛ لکن صحیح «پنج فصل» است.

باب پنجم: در ذکر اخبار رجال عرب اشعریان؛ آنهایی که مسلمان بودند و اسلام آوردند و سبب مسلمان شدن ایشان و مهاجرت ایشان با حضرت رسالت و فضیلت‌های مرویه در حق ایشان و حکومت و مفاخر مشهوره و اخبار دربارهٔ ایشان در ایام جاهلیت و ذکر قبایل و عشایر ایشان و بعضی از واقعه‌های و ایام و اشعار ایشان. و این باب مشتمل است بر دو فصل.

باب ششم: در ذکر انساب عرب از فرزندان بر سبیل عموم و فضل «یمن» بر سبیل خصوص و ذکر نسب «قحطان» و آن روایات که درین باب مروی‌اند. و این باب مشتمل است بر پنج فصل.

باب هفتم: در ذکر اخبار عرب که بقم متوطن شدند و کدام از ایشان مرتبهٔ ریاست و بزرگی یافت با بعضی دیگر از اخبار ایشان بر سبیل عموم. و این باب مشتمل است بر پنج فصل.

باب هشتم: در ذکر حوادث و واقعه‌های مشهوره که در میان این جماعت عرب واقع آمده‌اند. و این باب بر یک فصل موضوع است.

باب نهم: در ذکر جماعتی از عرب و عجم از خلفا و سایر سلاطین که بقم، والی و حاکم و صاحب مرتبه بودند و ذکر بعضی از کتاب دیوان که اسامی ایشان محفوظ بوده است. و این باب مشتمل است بر یک فصل.

باب دهم: در ذکر وقت ظهور اسلام بقم و ذکر فضایل مرویه در شأن عجم و ذکر عجم که بقم بوده‌اند در ایام القدیم و ایام الحدیث، از آن کسانی که از قم بوده‌اند و از آنهایی که بقم آمده‌اند. و این باب سه فصل است.

باب یازدهم: در ذکر تواریخ سنین و اولات و حکام قم و جریبها و خراج و مسافت آن، و سال شهر و کوره گردانیدن و آن سنهٔ تسع و ثمانین هجریه است تا آخر سنهٔ ثمان و سبعین و ثلاث مائة و ذکر نامها و بعضی از اخبار و عدد ایشان و آن دویست و یک شخص‌اند. و این باب مشتمل است بر یک فصل.

باب دوازدهم: در ذکر اسامی قضات بقم و بعضی از اخبار ایشان و به چه سبب

خلفا، قضات را بقم نفرستادند تا بوقت خلافت «مکتفی»؟ و ذکر نامهای مردانی از عرب که عرب ایشان را اختیار کردند از برای حکومت و قضا بتراضی ایشان، تا آنگاه که «مکتفی» دیگر باره رسم تولیت، قضات بقم معین کرد و قضات را بقم فرستاد. و این باب مشتمل است بر یک فصل.

باب سیزدهم: در ذکر سنن^(۱) خلفا و وزرا و حوادث مورّخه بقم و دیگر شهرهای اسلام، بعد از ابتدا بذکر مولد رسول خدا ﷺ و تمامی اخبار او، از روز مبعث او تا روز هجرت. و دیگر تواریخ گزیده از سال هجرت تا آخر سنه ثمان و سبعین و ثلاث مائة. و این باب مشتمل است بر یک فصل.

باب چهاردهم: در ذکر ضیاع و حصص سلطان بقم و آوه و انواع آن، از خاصه قدیمه معروفه بعباسیه و از عامه و فراتیه سهلانیه و یعقوبیه و حدیثه مقبوضه در سنتی ست و سبع^(۲) و ستین و ثلاث مائة و مبلغ خراج آن و عدد سهام آن با ذکر دیگر، از سببهای^(۳) شهر آوه که در دفتر سلطانی یاد نکرده اند. و این باب مشتمل است بر یک فصل.

باب پانزدهم: در ذکر ضیاع و حصص موقوفه به قم، و ذکر مبلغ خراج آن و عدد سهام آن و ذکر بایر و خراب از آن و ذکر متولیان از اهل قم از عرب و عجم - و ایشان چهل نفر بوده اند - و ذکر تفحص احوال بدین حصص موقوفه و بمتولیان از جهت خلفا و ولات بقم تا آنگاه که جمله، اقطاع شدند. و این باب مشتمل است بر یک فصل.

باب شانزدهم: در ذکر اسامی بعضی از علمای قم و عدد خواص ایشان و ایشان دویست و شصت و شش نفر بوده اند و عدد عامه از اهل قم که بقم مشهور بوده اند - و آن چهارده نفر بوده اند - و ذکر مصنفات و روایات ایشان و بعضی از اخبار^(۴) ایشان. و این باب مشتمل است بر دو فصل.

۱. طه: سنین.

۲. طه: سنه ست او سبع.

۳. طه: اسمهای.

۴. طه: و رسائل و مصنفات.

باب هفدهم: در ذکر اسامی بعضی از ادبا و کتّاب و امثال ایشان که بقم بوده‌اند، از مثل فیلسوف و مهندس و منجم و نسّاح^(۱) و وزّاق، با ذکر بعضی از اخبار و رسائل و مصنّفات ایشان. و این باب مشتمل است بر یک فصل.

باب هیجدهم: در ذکر بعضی از شعرا که مدح اهل قم گفته‌اند و عدد آن کسانی که ذکر و شعر ایشان، محفوظ و مشهور بوده است. و ایشان چهل نفرند. و ذکر شعرایی که بقم و آوه پیدا شدند، با بعضی از اشعار ایشان عبری و فارسی. و ایشان صد و سی نفرند. و این باب مشتمل است بر سه فصل.

باب نوزدهم: در ذکر یهودیان و مجوسیان بقم و نواحی آن و مالی چند که برایشان حوالت بوده است و رسوم آن و آنچه وارد شده درین باب از آثار مرویّه و سبب ترک کردن ترسایان و وطن ساختن بقم و نزول کردن در آنجا باختلاف روایات. و این باب مشتمل است بر یک فصل.

باب بیستم: در ذکر بعضی از خاصّهای^(۲) قم و ذکر بعضی از عجایب دنیا و عمرهای پیغمبران علیهم السلام و عدد ایشان و تمامی تواریخ روزگارها و سنین قرون و ملوک عرب و عجم و مختصر از اخبار ایشان و بعضی از اخبار امم از آدم علیه السلام تا زمان هجرت رسول ما ﷺ و ذکر بعضی از سنن^(۳) عرب و آداب و احکام و مناقب ایشان و بتهای ایشان در ایّام جاهلیّت، با ذکر بعضی از روایات وارده در باب توحید و ذکر خاصّهای قریش و بنی هاشم و مکه و مدینه و اخبار نادره از روایات^(۴) شیعه و غیر ایشان. و این باب مشتمل است بر پنج فصل.

۲. ه.طه: خواصهای.

۴. ه.طه: روایات.

۱. ه.طه: نساخ.

۳. ه.طه: سنین.

باب اول

در ذکر قم و سبب نام نهادن قم بدین نام، بعد از نام نهادن او بفارسی، و ذکر قدیم امر قم و حدیث آن و صورت فتح ناحیت آن و انتهای حدود آن و مسافت اقطار آن، و ذکر طول و عرض و برج طالع آن و عدد راهها و دروازاها و میدانها و مساجد و حمامات آن و سبب جدا کردن آن از اصبهان و وقت شهر ساختن آن و آنچه در بقعه و خطه قم داخل است و بدان تعلق دارد، از ضیاعها و نامهای آن، و ذکر باروی کهنه و نو آن و ذکر اول مسجدی که بقم بنا نهادند و منبر در آن نصب کردند تا آنگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند و منبر بدان نقل کردند، و ذکر سراهای خراج و دارالضرب و سرای حکام و ولات و زندانها و ذکر کاریزها و جویها و رودخانهها و آسیاها و مقاسمات^(۱) آبهای آن و مساتیق آن و عدد ضیاعها و رساتیق آن از اهل عرب و عجم و ذکر آن ضیاع و رساتیق که از دیگر شهرها باقم جمع و اضافت کردند، و ذکر بعضی از طلسمات و ذکر بعضی آتشکدههای نواحی آن، که مشهور و معروف بوده‌اند و ذکر فضیلتهای قم و نواحی و ساکنان قم و آنچه از آفات و عاهات بدیشان رسیده است. و این باب مشتمل است بر هشت فصل.

۱. ۲۶: مقاسم؛ پاورقی نسخه ۲۶: در اصل نسخه خطی: مقاسمات.

فصل اول

در ذکر قم و سبب نام نهادن آن بدین اسم، بعد از نام نهادن فارسی آن و ذکر قدیم امرو حدیث آن و صورت فتح ناحیت آن و انتهای آن و مسافت جوانب آن و ذکر طول و عرض و برج آن و در آنک قم را چند راهست و چند درب و چند میدان و چند مسجد و چند حمام بوده

*

چنین گویند و چنین روایت کرده است «احمد بن ابی عبدالله برقی»^(۱) در کتاب «بنیان» که: شهر قم را از برای آن قم نام کردند که در ابتدای حال مستنقع میاه بوده است؛ یعنی جای جمع شدن آبها. و آب «تیمره»^(۲) و «انار»^(۳) بدین زمین - که امروز

۱. ابو جعفر که در سال ۲۷۴ یا ۲۸۰ وفات کرده از برقه قم .

۲. «ط»: تیمره؛ پاورقی نسخه «ع»: در کتاب «محاسن اصفهان» مافزوخی همه جا تیمره و مثانه، دیمرتین آورده که دیمره همان تیمره است و چون تاه و دال قریب المخرج است، تبدیل به یکدیگر می‌گردند. کتاب مافزوخی، ص ۱۸، ۳۶، ۵۶، ۶۵. و احمد بن قاسم بن علی بن رستم دیمرتی از آنجاست و صاحب بن عباد در اشعاری که اشتیاق خود را به اصفهان ظاهر ساخته، چنین می‌گوید:

ذکرت دیمرت إذ طال الغناء بها یا بعد دیمرت من أبواب جرجان

و در کتاب «معجم البلدان» یاقوت حموی، متوفا ۶۲۶ هجری، چنین ضبط شده: «التَّيْمِرَةُ - بضم الميم - قال الهيثم بن عدی: كانت مساحة اصبهان ثمانية فرسخاً في مثلها وهي ستة عشر رستاقاً، في كل رستاق ثلث مائة وستون قرية قديمة سوى المحدثه، وذكر فيها التيمرة الكبرى والتيمرة الصغرى، و «تيمره» اشتباه نشود با «تَيْمِرَةٌ»؛ چه به موجب آنچه یاقوت نوشته است، «تيمره» از قرائ شام است. «تَيْمِرٌ - بالفتح ثم السكون وفتح الميم - قرية بالشَّام وقيل: من شَقِّ الحجاز. قال امرء القيس:

بسعيني ظعن الحي لما تحمّلوا لدی جانب الأفلاح من بطن تيمره.

«معجم البلدان»، ج ۱، ص ۹۰۸.

۳. «ط»: نار بار.

قبضه^(۱) قم است - جمع می‌شد و آن را هیچ منفذی و رهگذری نبود؛ از اطراف «تیمره» و «انار»^(۲) آب می‌آمد و بدین موضع جمع می‌شد. و بحوالی و جوانب آن، انواع گیاه رسته شد و علفزار گشته؛ چنان که چراگاه دواب بود.

و روزگار از کثرت نبات و گیاه که بدین موضع بوده سبز شده تا غایت، که این موضع را «کبود دشت»^(۳) نام کرده بودند. و در عرب جمع شدن آب را «قم» گویند^(۴) و از این جهتست که آفتاب را قممه گویند و جمع آن «قمقام». چون قم مجمع آبهای «تیمره» و «انار»^(۵) بود، آن را قم نام نهادند.

و بعضی دیگر گویند: چنانچ یاد کردیم که: قبضه^(۶) قم مجمع و مستنقع آبهای «تیمره» و «انار»^(۷) بود و او را از هیچ طرف منفذی و رهگذری نبود، بحوالی و جوانب آن چندین علفزار و مرغزار به واسطه کثرت آب پیدا شده بود.

و از جوانب و اطراف، رُعات و شبانان به واسطه علف، گرد بر گرد آن، خیمه زدند و خانی‌بنا نهادند و مأوی ساختند و آن خانیهای ایشان را بفارسی «کومه» نام نهادند، پس به سبب مرور ایام و زمان در این اسم تخفیفی واقع شد و گفتند: «کُم» پس آن را

۱. طه: قصبه.

۲. طه: نار بار.

۳. طه: دشت.

۴. باورقی نسخه ع: «الْقُمْمَةُ» آیه معروفه من نحاس وغیره، یسخن فیها الماء ویکون ضیق الرأس. قال الأصمعی: هو رومی معزب «کمکم» بکافین عجمیین. وقال عنتره:

وکان ربا أو کحیلا معقدا حش القیان به جوانب قمقم

ومنه استعیر لإنابه صغیر من نحاس أو فضة أو صینی یجعل فیها ماء الورد ولقد استظرف من قال:

لقمقم مائه الورد اکبر مة لدفع ثقیل مثل قطعة جلمود

تقول له قم قم فان دمت جالسا فعما قليل سوف تطرد بالعود

که قممه را معزب کمکم دانسته‌اند و گلاب پاش را نیز نوعی از قممه وصف کرده‌اند و نیز به طوری که در متن اشاره شده، از قسمت ذیل می‌توان استدراک کرد که عرب جمع شدن آب را در محلی قم گوید: «وَتَقْمَمُ»: ذهب فی الماء وغمر حتی غرق، و منه قول رؤبة: من خز فی قمقامنا تقمما، که تقمقم یعنی فرو رفت در آب تا غرق شد، و قمقام دریا را گویند و مجازاً مرد جلیل را نیز خوانند. «تاج العروس»،

ج ۹، ص ۳۳.

۵. طه: نار بار.

۶. طه: قصبه.

۷. طه: نار بار.

معزب گردانیدند و گفتند: «قم».

بعد از آن جویی از آن موضع روان گردانیدند با موضعی براه «ری» که آن را «قارص»^(۱) گویند. به مرور ایام که آب در آن موضع روان می‌شد و از هر جانب خاک را فرا می‌گرفت، تا آنگاه که رودخانه‌ای گشت و آبهای «تیمرتین» و «انار» در آن روان می‌شد.

و چنین گویند که: برابر «تیمره» و «برق رود» چشمه‌ای بود بسیار آب، بدیهی که آن را «کُب» می‌گفتند، بیشترین این آب که بزمین قم جمع می‌شد، از چشمه «کُب رود» بود؛ یعنی از وادی کُب؛ بعد از آن، کُب رود را معزب گردانیدند؛ گفتند: قمرود.

و همچنین «احمد بن [ابی] عبدالله»^(۲) برقی گوید که: این چشمه و این موضع را «اسکندر» بینداشت.

چنین گویند که: کبشها و گوسفندهای بزرگ را دست و پای محکم می‌بست و سر ایشان می‌برید و ایشان را با گوشت و پوست و دست و پای در منبع آن آب می‌انداخت و بعد از آن بفرمود: تا خاک آوردند و بر سر ایشان ریختند و بپایها محکم کردند.

راوی چنین گوید که: من این موضع و چشمه را دیدم که آب از آنجا بیرون می‌آمد نه بسیار. اهل قم از روان کردن آن آب ابا می‌کردند و منع می‌نمودند؛ از سبب آنک نباشد که بدان آب غرق شوند. و همچنین آل سعد اشعریان^(۳) که بقم غلبه شدند، از اخراج این آب منع می‌کردند.

و چنین گویند که: قم را در قدیم الایام «صفرا» نام نهادند و «صفرا» خواندند. و در روزگار عجم تا آنگاه که آل سعد بن مالک نزول کردند بقم، آب عزیز الوجود و کم بوده است.

۱. «ط»: قارض.

۲. «پاورقی نسخه ه»: در اصل «احمد بن عبدالله برقی ضبط شده است. وی همان «احمد بن ابی عبدالله برقی» است که یاقوت از حمزة اصفهانی نقل می‌کند که: «وقال حمزة بن الحسن الإصبهانی فی تاریخ إصفهان أحمد بن ابی عبدالله البرقی کان من رستاق برق روده».

۳. «ط»: آل اشعریان.

و در کتاب «سیر الملوک عجم» چنین آورده‌اند که: چون بهرام گور^(۱) بجانب بلاد ارمینه می‌رفت، اتفاقاً رهگذر او بر دیهی^(۲) بود از تخوم ساوه که آن را «طخورد» می‌گویند. بدین دیه^(۳) آتشکده‌ای بنا نهاد و آتش در آن برافروخت و بازاری در آن پدید کرد و قم و رستاقهای آن را بنا نهاد و آن را «ممجان» نام نهاد و بمزدجان بارو کشید.

و «ابو عبدالله احمد بن محمد بن اسحاق»، همدانی الفقیه، چنین روایت کند در کتابی که آن را «کتاب بلدان» نام کرده است که: قم را «قسمارة بن لهراسف» بنا کرده است.

و «ابو عبدالله حمزة بن حسن» اصفهانی در «کتاب اصفهان» یاد کرده است که: چون عرب اشعریان بقم آمدند، در جوانب قم در خیمه‌های از موی نزول کردند. چون درین ناحیت متمکن شدند، در صحاری هفت ده، خطه و منزل ساختند و سراها و بناها و قصرها و عمارتها بنا نهادند و فرود آمدند و آن هفت ده «ممجان» و «قزدان»^(۴) و «مالون» و [جمر]^(۵) و «سکن» و «جلنبدان» و «کمیدان» است که الیوم قصبه و محلتهای قم است و حصون و حصارهای این دیه‌ها درین محال قایم و راسخ‌اند و علامات و نشان‌آیند.

چون سراهای ایشان بدین دیه‌های هفت گانه بسیار شدند^(۶) و بیکدیگر نزدیک گشتند، از نامهای این هفت دیه، نام قریه «کمیدان» اختیار کردند و مجموع این دیه‌های هفت گانه را «کمیدان» نام نهادند. بعد از مدتی چند در این نام اقتصار کردند و چهار حرف از جمله شش حرف «کمیدان» بینداختند و بر دو حرف اختصار^(۷) کردند و گفتند: «کم». پس اعراب دادند^(۸) و گفتند: «قم».

و این تخفیف و اختصار^(۹) و اقتصار در میانه ایشان بسیار بوده است و عادت شده

۱. «ط»: بهرام جور. پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی: بهرام جور.

۲. «ط»: دهی.

۳. «ط»: ده.

۴. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: قزوان.

۵. پاورقی نسخه «ع»: از نسخه اصل سقط شده، چه در محل دیگر نام هفت ده را مؤلف آورده است.

۶. «ع»: شد.

۷. «ط»: اقتصار.

۸. «ط»: معرب کردند.

۹. «ط»: ـ: اختصار.

و رسم و عادت ایشان در اسماء عجمیه بدین جاری بوده است.

چنانچ «انار» در اصل «اناربار» بوده است، بعد از آن اختصار^(۱) کردند در او و گفتند: «انار»، و «انار» اسم وادی قم بوده و «بار» اسم کنار وادی و رهگذر آن. و این رستاق را «اناربار» نام کردند از برای آنک بر کنار وادی واقع شده.

و همچنین در اسم «کرج» اختصار کردند؛ زیرا که در اصل «بوهین کره»^(۲) بوده است. و همچنین در ایام فرس آن را «بوهین کره»^(۳) خوانده‌اند؛ یعنی: خرمنگاه کرج. و همچنین در اسم «داراب» اختصار کرده‌اند؛ زیرا که در اصل وضع، «دارابجرد»^(۴) بوده است.

همچنانچ قم در اصل کُمیدان بوده است بعد از آن، اختصار کردند و معرَب گردانیدند و گفتند: قم.

و کُمیدان نام ده بوده است و ایشان نام ده و نام رستاق که کُمیدان ديه بوده از ديه‌های^(۵) او، یکی گردانیدند. گاهی کُمیدان گفته‌اند و مرادشان ديه کُمیدان بوده است و گاهی کُمیدان گفته‌اند و مرادشان مجموع ديه‌های هفت گانه بوده است که کُمیدان یکی از آنست.

همچنانچ «اردستان» اسم رستاق است و نام ديه که قصبهٔ آن رستاق است. پس سبیل و طریق انقلاب کُمیدان با قم که آن اسم قریه و رستاق است، همچو طریق و سبیل کوره اردستانست.

و چنین گویند: که نام این ناحیت در آخر ایام مملکت فرس - از ایام «قباد» تا بایام و زمان یزدجرد - «ویران آبادان کرد کواد»^(۶) بوده.

ویران؛ یعنی: خراب. آبادان کرد «کواد» یعنی: «قباد» عمارت کرد و آبادان گردانید.

۱. طه: اقتصار.

۲. طه: بوهیر کره.

۳. طه: بوهیر کره.

۴. پاورقی نسخه ۶ع: دارابگرد فارس است، یعنی شهر داراب و می‌گویند: «داراه» این شهر را بنا کرده است.

۵. طه: دهی بوده از دههای.

۶. پاورقی نسخه ۶ع: کواد و کوات همان غباد یا قباد پدر کسری انوشیروان پادشاه ساسانی است.

سبب آنک چون «قباد» بدین ناحیت می‌گذشت در آن روزگار که پیش ملک «هیاطله» می‌رفت، چون بدین ناحیت رسید در غایت خرابی بود. از خرابی او پرسید. گفتند که: هیچ ملکی از ملوک هر ناحیت و موضعی را که «اسکندر» آن را خراب کرده است بعمارت و آبادانی آن، رغبت نمی‌کند و نمی‌فرماید.

چون «قباد» بدارالملک خود مراجعت می‌نمود چون بدین ناحیت رسید، بفرمود: تا آن را عمارت کردند و بدین نام نهادند. و کوره اصفهان را بدو شق کرد: یکی شق «جی»، و یکی شق «تیمره»، و این شق «تیمره»^(۱) را بدین اسم نام کرد.

و همچنین چون عرب بدین جا آمدند و فتح این شق بر دست رؤسای مقدمه لشکر «احنف بن قیس» میسر شد و «احنف» بتیمره^(۲) مقیم بود و عرب این کوره را هم شق تیمره نام کردند و این اسم بر وی باقی بماند تا آنگاه که «رشید» آن را کوره گردانید. پس کوره و شهر را هر دو «قم» نام کردند، بدین دستور که ما یاد کردیم.

نواحی و رساتیقی که خارج از تیمره^(۳) بودند مجموع، داخل تیمره^(۴) گردانیدند تا غایت که دیوان خراج از فارسی با عربی کردند «مِنْ رُشْتاقِ فَاَسانِ مِنْ شَقِّ دِزَامِ»^(۵) و مِنْ شَقِّ آبُرُوژ». و ذکر نواحی که با تیمره^(۶) ضم کرده بودند مجموع یاد نمی‌کردند، بلکه بر یکی اقتصار می‌کردند و مجموع را بدان نسبت می‌کردند.

و همچنین «حمزه» روایت کند که: این ناحیت از «اصباهان»^(۷) نقل و جدا کرده‌ام. و در قدیم الدهر استان «درام» خوانده‌اند.

این حکایات^(۸) که ما مجموع یاد کردیم از زبان «حمزه» در اشتقاق عرب نام قم را از نام کمیدان، بلاشک از اختراع «حمزه» است و از خاصّهای او، سبب آنک نام قم بانفرد و نام کمیدان بانفرد و هر دو بهم در ایام قدیم بوده و شنیده [شده].

و صحیح و معتبر و معتمد در آنک قم را چراقم نام نهادند؟ روایتی ست که «برقی»

۱. طه: تیمره.

۲. طه: تیمره.

۳. طه: تیمره.

۴. طه: تیمره.

۵. طه: شق دارم.

۶. طه: اصبهان.

۷. طه: اصبهان.

۸. طه: اصبهان.

گوید که:

قم مجمع آبهای «تیمره»^(۱) و «انار» بود، به واسطه گیاه و علف رُعاة احشام و صحرانشینان آنجا نزول کردند و خیمه زدند و خاینها بنا کردند و آن خانه را «کومه» نام کردند، بعد از آن تخفیف کردند و گفتند: «کم»، بعد از آن معرَب گردانیدند و گفتند: «قم». معتبر و درست این روایتست.

و در روایت شیعه در حدیثی - که من در فصل هشتم از این باب یاد کنم - آمده است که: در آن شب که رسول خدا محمد مصطفی ﷺ را با آسمان بردند، ابلیس ملعون را دید که بدین بقعه بزانو در آمده و مرفق هر دو دست بر سر زانو نهاده و نظر در زمین می کرد، رسول ﷺ او را گفت: «قم یا ملعون»، یعنی برخیز ای ملعون، بدین سبب قم را قم نام کردند^(۲).

و در روایتی آمده است - که من در فصل هشتم شرح و بسط آن را خواهم کردن - که: قم را از آن جهت نام کرده اند که قائم آل محمد علیه و علیهم السّلام را از این شهر مدد و معاون و مساعد خواهد بود^(۳) چنانچ بدان سبب خروج کند و ظهور فرماید، واللّه أعلم.

ذکر صورت فتح ناحیت قم

راویان فتحهای^(۴) بلاد اسلام روایت کنند که: بیشترین نواحی اصفهان که «ابو موسی اشعری» و امیران لشکر او فتح کردند و بگشادند، به جنگ و قهر بود و بتیغ و شمشیر بریشان غلبه کردند و فتح بر وجه صلح نبوده و ابروز بتیمرتین^(۵) همه نواحی اصفهان بوده، پس می نماید که فتح ناحیت قم به جنگ و محاربت بوده باشد؛ زیرا که اعمال ناحیت قم باعمال آن نواحی متصل بوده.

و همچنین «ابو علی عبدالرحمن بن عیسی بن حماد همدانی» المعروف بکاتب «بکر بن عبدالعزیز» در کتاب خود - که آن را «کتاب همدان» نام کرده است - چنین یاد

۱. طه: تیمره.

۳. بحارلانواریه ج ۶۰، ص ۲۱۹.

۵. طه: ابریزه، تیمرتین.

۲. «علل الشرایع» ج ۲، باب ۳۷۳، ص ۲۵۹، ح ۱.

۴. طه: فقهای.

کرده است که: من کتب اموال و غیر آن را مطالعه کرده‌ام و در آنجا یافته‌ام که «اباعبید» و «شافعی» و «مالک» روایت کرده‌اند که: مجموع بلاد جبال، فتح آن به جنگ و قهر و استیلا بوده است و هیچ کوره از آن استثناء نکرده‌اند.

و بعضی دیگر گویند که: فتح ناحیت قم بر وجه صلح بوده است. فاما فتح آن به محاربه و جنگ مشهور ترست، والله أعلم^(۱).

ذکر حدود قم

از «برقی» روایتست که او گفت که: قم چهل فرسخ در چهل فرسخ است: زیرا که حدود آن بغایت از یکدیگر دورند و اقطار آن متفاوت‌اند و از دیگر شهرها با حوز^(۲) آن گرفته‌اند و جمع کرده‌اند.

و «برقی» چنین گوید که: حدّ اوّل قم از ناحیت همدان است تا «میلادجرد»^(۳) که آن «ساوه» است.

و حدّ دوّم از ناحیت «ری» تا جوسق^(۴) «داود بن عمران اشعری» بدو فرسخ از «دیرجص» که فراپیش قم است.

چون حدیث «دیرجص»^(۵) در میان آمد، شاید که در بنا کردن آن، آنچ روایت کرده‌اند گفته شود، چنین گویند که: در کتاب «سیر ملوک عجم» مسطورست که: ملک روم، قومی را از «عمالقه» از بقایای قوم «عاد» پیش «کسری انوشروان»^(۶) فرستاد و ایشان را جنّهای بزرگ و قامت‌های بلند بود. چنانچ بعضی مردم که ایشان را خلقی عظیم می‌باشد، تشبیه ایشان بقوم «عاد» می‌کنند و می‌گویند که: مردم عادی‌اند. چون آن طایفه «عمالقه» پیش انوشروان^(۷) آمدند بر دست ایشان «دیرجص»^(۸) را در راه قم،

۱. نسخه «ط» از عبارت «فتح ناحیت قم بر وجه صلح... افتادگی دارد.

۲. «ط»: حوزه.

۳. «ط»: میلادجرد.

۴. «ط»: جوسق.

۵. «ط»: دیرجص.

۶. «ط»: نوشیروان.

۷. «ط»: دیرجص.

بنا نهاد.

و گویند که: این دیر پیشتر ازین زمان بزمانی بعید بنا نهاده‌اند، والله أعلم.
و حدّ سیّم از ناحیت «فراهان» است، آنجا که ناحیت «کرج» است و گویند: از آنجا
که جوسق^(۱) «دیز و آباد» است از همدان.
و حدّ چهارم از ناحیت «اصفاهان» تا وادی، که میان قریه «درام» و «جرقام» و میان
قریه راوندست، والله تعالی أعلم.

ذکر برج قم

که طالع آنست و طول و عرض آن از اقلیم، برج قم جوزاست و هفتاد و پنج درجه
و پانزده دقیقه طول آنست از مغرب. و از مشرق صد و پنج درجه و دقایق عرض آن
سی و چهار درجه و سی دقیقه.
و ناحیت قم از جمله، بلدان جبل است از اقلیم چهارم. و بلاد جبل عبارت از
همدان است و «ماسیدان» که آن سیروانست، و «مهرجانفدق»^(۲) که آن «صیمره»^(۳)
است و قم و ماه البصره که آن نهاوندست و ماه الکوفه که دینور است و قرمیسین.^(۴)
والله أعلم.

ذکر طرق قم

چنین گوید «برقی» که: قم را شش راه است:
اول: راه خراسان که آن، درب «ری» است.
دوم: راه «ساوه» و «آوه» که آن، راه مسجد جامع است.
سیّم: راه «همدان» که آن را سرداب گویند و آنهم در این دربست و درب عبدویه
برمله.

۱. طه: جوشق.

۲. طه: مهرجانفدق.

۳. پاورقی نسخه ۶۶: قرمیسین کرمانشاه است.

۴. طه: ثیمره.

و درب چهارم: راه عراقست و آن، درب برید است که آن را درب «نصر بن عامر اشعری» گویند و بدین معروفست و بدرب «جبانه» نیز معروفست.
و پنجم: راه جبال قم است و آن درب «حسن بن علی بن آدم اشعری» است.
و ششم: راه قاسان که آن درب قاسان است، معروف و مشهور بولد «احوص بن سعد اشعری».

و قم را بغیر از این شش درب و راه، هفت درب دیگر است:
اول: درب قریه «جمر».

دوم: درب «سهلویه بن علی»^(۱) که آن ایضاً راه ساوه است.
سیم: درب عریش.

چهارم: درب مالون، که از آن به قریه میانرود می‌روند.
پنجم: درب تلفجار^(۲) که آن، راه سراج است.
ششم: درب قوهبار^(۳).

هفتم: درب نوآباد که از آنجا بآسیای متجه^(۴) می‌روند.
پس مجموع سیزده درب باشند، والله أعلم.

ذکر میدانها بقم

- میدان «یسع بن عبدالله اشعری»؛
- میدان «حسن بن علی بن آدم اشعری»؛
- میدان «یحیی بن عمران بن عبدالله اشعری» بکمیدان، نزدیک مسجد جامع؛
- میدان «ابو علویه الحسن بن یحیی بن عمران اشعری» بکمیدان، نزدیک قصری که مشرف است بر آن و معروفست بدان میدان؛
- میدان «مالک بن سعد بن احوص اشعری» بخازران، نزدیک جوستقی، که الیوم

۲. «طه»: تلمجاز؛ در بعض نسخ: تلفجار.

۴. «طه»: هتیجه.

۱. «طه»: سهاویه بن علی.

۳. «طه»: فرهار.

معروف است بیندار^(۱) الشَّطرنجی؛

- میدان «حسن بن سعد بن احوص اشعری» بقزدان؛

- میدان «ایوب بن موسی بن احوص بن سعد اشعری» به قرب درب نصر.

ذکر قنطرها بقم

قنطره «عبدویه بن عامر بن سعد بن احوص اشعری» برمله و این پل از جمله بناهای اوست. و این پل از جمله پلهای محکم است و بغایت مشرف و عالی؛

قنطره «بکجه» بر در مسجد جامع و آن را «یحیی بن علی بن عبدالله اشعری» بنا نهاده است، برابر سزایی که او را بوده. و گویند که: آن قنطره [را] «بکجه» بنا نهاده است. و «بکجه»؛ «ابوبکر بن عمران بن ابی بکر اشعری» است؛

- قنطره «أبو علویه الحسین»^(۲) بن یحیی بن عمران اشعری» و الیوم منهدم و خراب است؛

- قنطره «سهلویه» و آن را «سهل بن علی بن سهل بن یسع اشعری» بنا نهاده است و آن یازده طاق است.

ذکر مساجد قم

در اصل بیاض است^(۳).

ذکر حمامات بقم

در اصل بیاض است^(۴).

۲. در صفحه قبل «ابو علویه الحسن» ضبط شده است.

۱. «طه: پدار».

۴. «طه: تفصیل آن نیز نوشته نشده است.

۳. «طه: تفصیل آن نوشته نشده است.

فصل دوم

از باب اول در ذکر سبب جدا کردن قم از اصفهان و وقت شهر گردانیدن آن

راویان قم چنین روایت کنند که: چون عرب به قم متمکن شدند و قرار گرفتند و اعقاب و اولاد ایشان به قم بسیار شد. و ضیعتهای بسیار را مالک شدند و بعضی از ضیعتهای بسیار همدان و ری و اصفهان با آن جمع کردند که الیوم بدان معروف و مشهورند.

حمزه بن یسع بن عبدالله - که امیری بود از امرای عرب - قصد خدمت^(۱) «هارون الرشید» کرد و او را از حال عرب و تمکن ایشان به قماگاه کرد و اعلام داد و از او درخواست کرد که قم را کوره و شهری گرداند بانفراد. و منبر را در آن بنهد، تا در قم نماز جمعه و عیدین با استقلال بگذارند و احتیاج نباشد، ایشان را از برای جمعه و عیدین بکوره دیگر رفتن و نماز کردن، بر آنکه هر سال آنچ واجب و درست شود بر قم و بر ضیاعی که با آن جمع کرده باشند از اخراج بر سبیل مساحت، یا بر تقریری که دیوان مساحت خراج اصفهان بدان ناطق و روشن ست بدهند، و اهل قم به نسبت با «هارون الرشید» از جمله مطیعان و فرمانبرداران باشند.

«هارون الرشید» التماس «حمزه بن یسع» مبذول داشت و سؤال او را بنجاح مقرون گردانید و در حیازات معروفه او را حاکم و صاحب اختیار گردانید. و گزی را بدو داد که آن را «ذراع رشیدیّه» می خوانند و آن گز درازترین و بزرگترین گزهای دنیا بود.

حمزه را گفت: این ذراع را بستان و در زیر بغل نه، و آنقدر که توانی دست خود را بکش تا آن مقدار که سر انگشت تو بدان رسد، از حساب ذراع گیر.

حمزه، گز را بستند و محکم به زیر بغل خود کوفت تا غایت، که بعضی از گز در زیر بغل او رفت و خون از او روان شد.

او را گفتند: این چه بود که تو با خود کردی؟

گفت: من صلاح قوم خود و آسانی ایشان می خواستم، والله أعلم.

بعد از آن «هارون الرشید»؛ «حسن^(۱) بن تحتاخ طالقانی» را با «حمزه» ضمّ کرد بر خراج و مساحت. و این معنی اتفاق افتاد در سنه تسع و ثمانین و مائة هجریه و موافق با سنه أربع و خمسين [و مائة] از هلاک شدن «یزدجرد».

و این تواریخ خاصّه به قممستعمل بوده است و حساب دیوان و آجال ایشان بدان بوده است در معاملات، مثل بیع و شرا و غیر آن، از عقود معاملات. و در دیگر شهرها، این تواریخ را رعایت نکرده اند.

پس «حمزه» به قممعاودت نمود با عامل و مجموع ضیاع را مساحت کرد و خراج آن مقرّر گردانید.

و بعضی دیگر گویند که: ضیاعها را نیمود، بلکه خراج آن، چنانچ پیشتر از آن مقرّر بود در دستور اصفهان، از خراج این ناحیت بر آن قرار بگذاشت و خراج^(۲) سایر حيازات به مساحت یا به مقاطعه با آن اضافه کرد.

و به حقیقت گفته اند که: حمزه قطعاً و اصلاً مساحت نکرد، نه اصل قم را و نه ضیاعاتی که از اصفهان با آن ضمّ و جمع کرده بودند؛ و آن را حيازات نام نهاد.

و این روایت نزدیک است و دور از کار نیست؛ زیرا که پسر او «الیسع بن حمزه» بعد از او در مساحت قم شروع کرد، چنانچ در موضع خود در باب مساحت ذکر آن بیاید؛ چه اگر حمزه قم را مساحت کرده بودی، پسر او بعد از او مساحت نکردی.

و «أبو علی کاتب» در «کتاب همدان» حکایت می کند از «أبی جعفر محمّد بن

عبدوس» که او گفت: ذراعی که اهل همدان بدان مساحت می‌کردند، پیش از روزگار «مأمون» او را ذراع «سابوری»^(۱) می‌گفتند و آن ذراع عبارت از: دوازده قبضه بود. و مثال آن بر ستون مسجد اعظم منقش کرده‌اند و نشان و نمودار آن تا الیوم باقی ست. تا بدین جا حکایت «أبو علی» است.

پس، این گز - که مثال آن مصورست، در مسجد «سهل بن الیسع بن عبدالله به میدان الیسع - گزیست که «حمزة بن الیسع» از نزدیک «هارون الرشید» آورد. و آن ذراع به قمبرشیدیه معروف و مشهور است و به همدان، بسابوریه^(۲).

و همچنین «أبو علی» در «کتاب همدان» حکایت می‌کند از «أبی جعفر محمد بن عبدوس» که او گفت: ذراعی که «عبدالله خرداذبه»^(۳) بدان مساحت کرد، آن، نه قبضه و دو انگشت بود، چنانچ میان آن ذراع و ذراع «سابوریه»^(۴) تفاوت و نقصان بر ربع و ثلث عشر باشد. و آن ذراع که به همدان بوده است و در دیوان آن، هشت قبضه و دو انگشت بوده است و «محمد بن الحسن» از آن گز، هیچ نبرید و کم نکرد الا یک انگشت.

و «حمزة بن الحسن» در «کتاب اصفهان» روایت می‌کند که: چون سنه تسع و ثمانین و مائة درآمد، والی و حاکم اصفهان «عبدالله بن کوشید» بود. پس رشید نامه نوشت و پیغام فرستاد بعبدالله بن کوشید در طلب کردن بقایای سالهای گذشته از خراج قم. و بقایای باصطلاح ایشان «موایند» گفته‌اند.

پس چون نامه و پیغام «رشید» بعبدالله رسید، نامه نوشت برادر خود «عاصم» - که از قبیل او به قموالی بود - و او را از آن آگاهی داد و بدان فرمود، چون «عاصم» بر آن وقوف یافت، بقایا و کسور اموال از اهل قم طلب داشت و با ایشان عنف و درستی نمود، اهل قم در «دارالخراج» بر او جمع آمدند و او را بکشتند.

و در مدت پنجاه و یکسال، هر سال بقیه از مال قم بر اهل قم مانده بود، ابتدای آن از ظهور دولت خلفای بنی عباس تا سال صد و هشتاد و یک، چون سال صد و هشتاد و

۱. «طه: شاپوری.

۲. «طه: بشاپوریه.

۳. «طه: خرداد؛ لکن پاورقی نسخه «ع: غ: خ: خرداد».

۴. «طه: شاپوریه.

چهارم درآمد، «رشید» از رَقَّة «مدینة السَّلام» - که آن بغداد است - حکم فرمود و اشارت کرد بر سیدن^(۱) بقایای پنجاه و یکسال گذشته.

و «اباصح یحیی بن عبدالرحمن کاتب» را والی دیوان خراج گردانید و بقایا بر تمامی ممالک خود حوالت فرمود. و همچنین «عبدالله بن هیشم بن نسام^(۲) راوندی» را امر کرد، در طلب کردن اموال و استخراج کردن، پس خلقی عظیم بدین سبب تلف و هلاک شدند از مسلمانان و عمال و کتاب.

و مردم را از این رهگذر داهیه و مصیبتی عظیم بر سید، تا غایت که «رشید» مجموع عمال و کتاب و حکام را خائن گردانید و بسیاری را بکشت و بخود، مباشر طلب بقایا و کسور گشت، تا غایت که قوت‌های ایشان و سایر اطعمه بفر وخت و اسبان و دیگر چهارپایان «برید» - که آن را بزبان اهل قم اسبان «یام» گویند - بعوض مال ایشان بستند. و تا غایت که نگذاشت که هیچ طایفه از صادر و وارد ببغداد گذر کنند تا نباید که بعضی از مال کسر آید. و مجموع اموال از مردم هر مملکتی بستند و جمع کرد تا غایتی که ایشان را هیچ نماند. و این سال را «سال موایند» نام نهادند؛ یعنی سال بقایا.

پس بقایای همه شهرها مستخلص گردانیدند و محصل کردند مگر بقایای اصفهان که در آن تأخیر افتاد به سبب اهل قم که در ادای آن تمرّد و سرکشی می کردند و از ادای بقایا امتناع می نمودند و عمال را می کشتند یکی را بعد از آن دیگر، تا آنگاه که «عبدالله بن کوشید» از قِبَل «رشید» والی شد و هر روز از جانب «رشید» بدو فتح می آمد و پیغام می آورد در قدغن کردن، در ستدن بقایای سال گذشته.

و عبدالله - به سبب بلدیّه و هم شهری با قوم و مردم قم - مدارا می کرد و طریقه محبت و مودت که میانه او و میانه ایشان بود می سپرد و رعایت حقوق قدیمه می نمود، تا آنگاه که به واسطه کثرت فیوج^(۳) و بسیاری رسل که از رشید بدو آمدند حجت بر او لازم شد و عبدالله در طلب بقایا هیچ چاره ندید، پس او را ضرورت شد در طلب کردن بقایا از ایشان

۱. طه: بستن.

۲. طه: هاشم بن یسّام.

۳. طه: فتوح.

و در آن کوشش نمودن، چون قصه بدین انجامید، مردم قم برادر «عبدالله» را بکشتند و در ضیاع و دیه‌های خود متفرق شدند و پنهان گشتند. «عبدالله بن کوشید» بدین سبب معزول شد و «حسن بن تحتاخ» را به عوض او بقم فرستادند.

چون «عبدالله» از قم بحضرت «رشید» رسید، یکهزار درهم از خاصه مال خود برشید بخشید و از او درخواست کرد که قم را از اصفهان جدا گرداند و هریکی را علی حده مالی معین باشد. «رشید» قبول نکرد و بمنع آن فرمود و گفت: من هرگز عملی را قسمت نکنم و شهری همچو شهر اصفهان را جدا نکنم از ضیاعات و توابع آن.

عبدالله به جواب گفت که: اهل اصفهان به سبب اهل قم در بلاء‌اند و بغایت در زحمت‌اند، و از رهگذر ایشان، بدیشان چندین خرابی واقع می‌شود؛ زیرا که اهل قم درویش‌حالتند و به وقت ادراک ارتفاع، غلات برمی‌دارند و از ادای خراج، تقاعد می‌نمایند و تکاسل و تهاون می‌کنند. و چون عامل بدیشان می‌فرستند در راه‌ها و جوانب، متفرق می‌شوند و قصد قافلها می‌کنند و با ایشان جمع می‌شوند، پس لاجرم عامل بقایایی که بریشان مانده است بر ملاک و اربابان اهل اصفهان قسمت می‌کنند، تا غایت که عجز، اهل قم^(۱) را اصلی شده و مالی معین گشته بر اهل اصفهان.

چون «رشید» این بشنید، بفرمود: تا قم را از اصفهان جدا کنند و خراج اشاعره از جمله خراج شهر وضع کرد و مبلغ خراج شهر سه هزار هزار و پانصد هزار درهم بوده است، پس خراج اصفهان و کرج - بعد از جدا کردن قم از اصفهان - چنانچ اول مقرّر شد؛ بر دوازده^(۲) هزار هزار درهم و کسری.

تا بدین جا قصه و حکایت «حمزه» بود، و قصه و روایت در این معنی این بود. و آنچ اهل قم روایت کرده‌اند از حمزه در جدا کردن قم از اصفهان، چنانچ در اول فصل ذکر شد، نزدیک آن می‌شود که «حمزه بن یسع» و «عبدالله» هر دو در یک وقت قصد حضرت کرده باشند، والله أعلم.

۱. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: که عجز اهل عجز قم اصلی.

۲. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: دو ده هزار هزار درهم.

فصل سوم

از باب اول در ذکر آنچه داخل قم است و خطه آن از ضیاعها و مواضع و نام‌های دیه‌های آن و ذکر بارویی که بر گرد قم کشیده‌اند؛ کهنه و نو

روایت کنند اهل قم که: «یزدانغذار»، صاحب ناحیت «ابرتجان»^(۱)، چون عرب اشعریان بقم نزول کردند، ایشان را در قریه «ممجان» فرود آورد. «عبدالله بن سعد» را در سرای مردی که نام او «ذاذحزه»^(۲) بود، فرود آورد و «احوص» که برادر او بود، در سرای مردی که نام او «خربنداد» بود، پس از آنکه از برای هر دو برادر، «عبدالله» و «احوص»، در این هر دو سرای همه آنچه مردم بدان محتاج شوند - از اوانی و رخوت و طرح و فرش و آلات و غیر آن - معدّ و محصل گردانیده بود و مرتّب داشته.

بعضی از اهل قم روایت کنند که: چون عرب اشعریان بقم آمدند، خیمها بزدند و فرود آمدند، چون متمکن شدند و قرار گرفتند و بسیار شدند در صحاری، در شش دیه، سراها و مقامها ساختند و منزل گرفتند و بار و بنه بدان نقل کردند. و آن شش دیه: «ممجان» و «مالون» و «قزدان» و «سکن» و «جرم» و «کمیدان».

و آنچه «حمزه اصفهانی» در کتاب خود آورده است - که در هفت دیه مقام ساختند - غلط و سهواست، زیرا که «جلنبادان» و «ممجان» نام دیه واحده است و هر دو، عبارت از یک دیه‌اند و آن را این دو نام است، و «جلنبادان» چنانچ مشاهده می‌رود، موضع حصن ست که «دزپل» می‌گویند، و «ممجان» موضع دیه است که آن را باب شهرستان

۱. هطه: ابرستجان.

۲. هطه: زادحزه.

می‌گویند که آن شهر است.

و «فارقین» که گرد بر گرد آن بوده، آل سعد آن را بینباشند و در آن وقت که بقم نزول کردند و بعضی از اثر آن باقی است؛ آنجا که درب سرای «ابی علی بن عبدیل» است و آنجا که میدان «الیسع» است و آنجا که «فارقین سورناباد» است^(۱) و آنجا که باب چهار طاقست و آنجا که باب «علی بن فرج»^(۲) است. این قدرست که حمل توان کرد و گمان توان برد که «سورناباد»^(۳) دیه یا محلتی بوده است به انفراد.

علی الجملة، درین خلاف کرده‌اند که «جلنبدان» و «ممجان» و «سورناباد» یک بقعه بوده است و یک ضیعۀ جامعه، که آن را بدین اسامی مفرده نام کرده‌اند؟ خدا بدین عالم تر است.

مع هذا «فارقین سورناباد» اثر آن باقی است؛ آنجا که سرای «ملک بن علی» حاجبست. و من گمان می‌برم که «ممجان» اسم رستاقی است که جامع ضیاعی است که بدین ناحیت‌اند تا غایت که من خوانده‌ام در قبالة نو و کهنه که «ممجان» از ناحیت «ابورا» است، پس در خاطر من آمد که «ابورا»^(۴) در وقتی جامع ضیاع این ناحیت بوده است. اما دیگر مواضع و محلات از این دیه‌های هفت‌گانه: «و سون»؛ «جعفر آباد»؛ «لاسود»؛ «ساروا». و بدین محلات چندین کوچه و مواضع است و هریکی را نامی بوده بانفراد. القصه، مجموع این، از اراضی این دیه‌های شش‌گانه است.

و پس از جمله مواضع این دیه‌های شش‌گانه و محلات و جوانب آن «سِرِوَز» است و آن را بدان سبب «سروز» نام نهادند که در آن هنگام که قسمت آب در آنجا کرده‌اند، گفته‌اند بزبان عرب: «رأس الوز»؛ یعنی: سِرِوَز. و وَز چوبی است که بدان قسمت آب می‌کنند و آن را نصب کرده‌اند از برای قسمت نصیبهای دیه‌ها از آب.

دیگر از مواضع، «سِرِوِزار» است؛ یعنی بزبان عرب «رأس الودارِق» و بزبان عجم «سِرِوِزارِق»^(۵) و بکثرت مرور ایام «قاف» را ترخیم و حذف کرده‌اند. و این موضع در

۱. «طه: - و آنجا که فارقین سورناباد است. پاورقی نسخه ۶ع: خ، ل: سورناباد».

۲. «طه: علی بن فرج».

۳. «طه: سوزناباد».

۴. «طه: رأس الودق و بزبان عجم سروذق».

وقتی از اوقات هم مقسم آب بوده است.

دیگر از جمله مواضع قم «باب جوش» است. بدان سبب این موضع را «در جوش» نام نهاده‌اند که در ایام ماضیه درین موضع آب را قسمت کرده‌اند و بفارسی این موضع را «گوشیه»^(۱) گفته‌اند، پس مخفف گردانیدند آن را و معرب ساختند و گفتند: «باب جوش»؛ تا آنگاه که «سعد بن مالک بن احوص» نهر سعد را در میان شهر جاری گردانید. پس به سبب آن، گوشیه باطل شد و این اسم برین موضع بماند.

و تمامی اراضی «ممجان» و «مالون» و «جلنبادان»، قبضه^(۲) بلده قم گشتند، تا بعضی از صحاری «قزدان»^(۳) و «سکن» و «جرم» و «کمیدان». و بعضی از صحاری این دیه‌های چهارگانه^(۴) بر حالت زرع بماند و آن را بوقت مساحت بیمودند و در ضیاع خارجه در کتاب دستور یاد کردند و نوشتند، والله أعلم بالصواب.

ذکر بارویی که بقم محیط بوده؛ نو و کهنه

رُوات عجم روایت کرده‌اند که: باروی قم «یزدانفازار»، رئیس ناحیت «ابراشتجان»^(۵) بنا کرده است و سبب آن بود که آن روزگار که لشکر دیلم بنه‌اوند و قم و غیر آن می‌آمدند و در بعضی از غذاها روی بجانب قم باز کردند و با کثرتی تمام بابرشتجان^(۶) نزول کردند و بر اهل ابرشتجان^(۷) تعدی و جور بی‌اندازه کردند، تا غایت که اهل ابرشتجان^(۸) از ایشان بترسیدند^(۹) و شب و روز بخدمت ایشان قیام نمودند و چند گاو و گوسفند از بهر ایشان بکشتند و بسیاری شراب دادند.

اتفاقاً که نظر دیلم بر زنی از زنان آن دیه آمد و آن زن صاحب جمال بود؛ چنانچ رئیس دیلم از حسن او تعجب کرد و میل خاطر بدو کرد و متعرض او شد. «یزدانفازار» ازین معنی عار و عیب و ننگ داشت و در میانه قوم خود برفت و ایشان

۱. هطه: گوشیر.

۳. هطه: قزدان.

۵. هطه: ابرستجان.

۷. هطه: ابرستجان.

۹. هطه: به ستوه رسیدند.

۲. هطه: جلنبادان قصبه.

۴. هطه: چارگانه.

۶. هطه: ابرستجان.

۸. هطه: ابرستجان.

را ازین حرکت اعلام داد و سرزنش و عیب کرد، ایشان را بفعل دیلمی. پس قوم «یزدانفازار» پیش او جمع آمدند و گفتند که: ما مطیع و منقادیم بهره چه تو مصلحت بینی.

«یزدانفازار» قوم دیلم را آن قدر مهلت داد تا مست شدند. بعد از آن، او با قوم و تیغ در منازل^(۱) ایشان افتاد و همه را بکشتند، مگر رئیس ایشان را که با طایفه‌ای از دیلم بگریخت و بجانب شهر خود متوجه شد.

پس «یزدانفازار» قوم و حشر خود را گفت که: این حرکت که ما کردیم با دیلم، حرکتی است که از بیم و خوف آن، خواب نمی‌توان کرد و از ایشان غافل نمی‌توان نشست. من در این باب فکری کرده‌ام و رأی اندیشیده‌ام که ما از بطش ایشان بسبب آن، اعتراض^(۲) توانیم کرد و از دشمن ایمن توان بودن^(۳).

قوم «یزدانفازار» گفتند که: راه ما پیرو راه تست؛ بفرمای تا چه مصلحت دیده‌ای و چه فکر اندیشیده‌ای؟

گفت: مصلحت آن می‌بینم که ما دیواری عالی گرد این دیه‌ها که ما تمامی در آن فرود آمده‌ایم، بکشیم و منظرهای نزدیک بیکدیگر در اندرون دیوارها بنا نهیم و دیدبانان را بر آن بنشانیم، تا چون دیلم به جانب ما حرکت کنند، ما از ایشان برخبر باشیم و ایشان ظفر نیابند و بر ما متفرق نشوند.

قوم «یزدانفازار» سخن او را محافظت کردند و بجان و مال مساعدت نمودند و آن قدر مال که دیوار و مناظر بدان بنا توانست کرد، بذل کردند و معدّ گردانیدند. پس «یزدانفازار» دیواری که از جانب ابرشتجان^(۴) بود، به بنای آن قیام نمود و از جانب جمکران «اسفید» نیز^(۵) چنین بنا نهاد و پسر او «صفین» میان «ابرشتجان»^(۶) و «جمکران» ایضاً دیوار کشید؛ چنانچ از دیلم ایمن شدند و حصار گرفتند.

۱. «ط»: میان.

۲. «ط»: احتراز.

۳. «ط»: + و در عرب مثل است که: «لا یخلو فکرک من عدوک»؛ یعنی فکر و اندیشه تو می‌باید که از دشمن

۴. «ط»: ابرشتجان.

تو خالی نباشد.

۵. «ط»: ابرشتجان.

۶. «ط»: اسفیدین.

چنین گویند که: دیلم چندین بار شب مراقبت^(۱) کردند و بیدار داشتند و فرصت نیافتند. و بعضی دیگر گویند که: «یزدانفازار» قوم خود را جمع کرد و هزار مرد از ایشان که مؤدی خراج بودند، برشمرد و تعیین کرد که هر یک مرد از ایشان هزار درهم جمع کند و معدّ سازد و این دراهم را مجموع در بیت المال بنهند و هر مردی از ایشان مردی جنگی، شجاع، دلیر، با آن مال ضمّ کند، تا چون دشمن روی بدیشان آرد، دفع آن بکنند و اگر سلطان وقت بر ایشان حمله آرد، بدان هزار هزار درهم، لشکر او را بازگردانند.

قوم «یزدانفازار» بهرچه فرمود، چنان کردند. چون سالی بر ایشان بگذشت و یزدانفازار از آن جهت که خائف بود، ایمن گشت، بنا کردن این دیوار مصلحت دید. پس ازین دیوار، آن یک نیمه که فرا پیش ابرشتجان^(۲) بود، یزدانفازار بنا کرد و «اسفید» آن یک نیمه که فرا پیش جمکران بود، بنا نهاد؛ چنانچ میان ایشان موضعی نماند؛ بلکه بنای دیوار بیکدیگر برسانیدند و این دیوار به سرف^(۳) و جبل و کشویه^(۴) و اسفرآباد متصل شد.

پس از آن، چون عرب بقم نزول کردند و آن را مالک و متصرف شدند و ابنیه بسیار بقم بنا نهادند، باروی بر آن بگردانیدند و این باروی از باغ دولت بکشیدند در کنار رودخانه تا درب نصر^(۵)؛ چنانچ رودخانه در میان آن جاری بود و از درب نصر^(۶) بکشیدند تا درب «حسن بن علی» از یک جانب رودخانه یعنی که رودخانه بر یک طرف افتاده بود. و از آنجا بکشیدند تا درب قزدان و سعدآباد و جمر، تا آنگاه که باغ دولت متصل گردانیدند و رودخانه بر طرف آن افتاده بود؛ یعنی باروی بر کنار آن بنا نهاده بودند. و همچنین بر ظاهر کمیدان فرابیش صحاری مزدجان و غیر آن، باروی حصین محکم بکشیدند.

پس چون «علی بن هاشم» در خلافت «مأمون» بالشکر بقم فرود آمد در سنه عشر

۱. ط: مراقبه.

۲. ط: ابرشتجان.

۳. ط: بسر رفت.

۴. ط: کشوید.

۵. ط: نصر.

۶. ط: نصر.

و مأتین هجریه، آن باروی را بیران^(۱) کرد و خراب گردانید.

اهل قم بعد از آن، دیگر باره^(۲) بنا نهادند و مرمت نمودند. و چون «علی بن عیسی طلحی» بالشکری تمام در سنه سبع عشر و مأتین قصد ایشان کرد، اهل قم در احکام^(۳) آن باروی بکوشیدند و مستحکم^(۴) گردانیدند. و همچنین قایم بود تا آنگاه که «مفلح ترکی» بر مقدمه «موسی بن بغا» در خلافت «معتز» بر قم فرود آمد در سنه اربع و خمسین و مأتین، و باروی شهر را خراب کرد. دیگر باره اهل قم آن را اعاده کردند و بنا نهادند.

پس از آن چون «کوتکین بن ساتکین ترکی» باکاتب خود «أبو الحسن بن احمد بن الحسن الماورائی»^(۵) در خلافت «معتز» بقم فرود آمد در سنه اِخْدی و تسعین و مأتین، باروی قم را بکلی خراب گردانید؛ چنانچ اثر آن را نگذاشت. پس از آن اهل قم دیگر باره آن را اعاده کردند و بنا نهادند، مزی هذا.

چنین گویند بعضی از رُوات عجم که: وجوه و اشراف آل سعد را بر کنار رودخانه قم سراها و کوشکها بودند که بجهت نزهت و تفریح و ترفیه خاطر در آن می نشستند و برودخانه و بساتین در فصل ربیع مشرف می گشتند و در آن نظر می کردند. چون رودخانه در ولایت «عباس بن عمرو غنوی» در سنه اثنتین و تسعین و مأتین هجریه جاری و روان شد، سیلی عظیم برسید و آن سراها و کوشکها، مجموع با سرای «محمّد بن الیسع بن حمزة» که الیوم معروفست بسرای «حمولی الآبی» خراب شدند و ایشان را در شهر، مثل آن سراها و کوشکها بودند و در آن ساکن می گشتند.

یکی از دو طرف وادی از جانب شهر، سرای و بستان ولید دولت و جوسق و سرای «سهل بن علی بن سهل» و جوسق «محمّد بن سهل»^(۶) در درب و محلّت ولد «حمزة بن الیسع» [بود] و بسیاری از سراها و منظرها ازین سرای تا قطرة «بکجه»، آنجا که

۱. طه: ویران.

۲. طه: +؛ بارو.

۳. طه: استحکام.

۴. طه: محکم.

۵. طه: ابوالحسن بن محمد بن احمد بن الحسن الماورائی؛ پاورقی نسخه «ع»: دراصل نسخه خطی:

الماداری.

۶. طه: +؛ بود.

مسجد جامع است، بودند.

و پس از آن، جوسق «ابن عبدویه بن عامر» و سراها و کوشکها و بساتین از کوشک عبدویه تا آنجا که حدّ «قهبان»^(۱) و درب نضر است. و بر آن طرف - که فرا پیش کمیدانست - کوشکی و بستانی که معروفند بداد و حمّال، بودند مقابل قنطره «سهلویه» و سراها و کوشکها از آنجا و از درب جابر تا برابر قنطره «بکجه» بسیاری بوده‌اند و اربابان و خداوندان آن رایاد نکرده‌اند.

پس از آن، سرای «یحیی بن علی» جدّ «ابی سهل بن ابی طاهر» بود مقابل این پل؛ یعنی پل «بکجه» و سراها و بستانها و کوشکهای دیگر، تا کوشک و بستان «حمّاد بن نضر» و جوسق آل طلحه برمله، و سراها و بستانها و کوشکهای دیگر که خداوندان آن را نمی‌شناسند و نمی‌دانند، و بیشترین آن مندرس و منهدم شده‌اند تا آنجا که سرِباغاتست و آنجا نیز جوسق مزاحم است و کوشکها و منظرهای دیگر.

و بر نهر طبشقوران، آنجا که درب «حسن بن علی» است، بر باغات بدین کوشکها و منظرها برکه‌ای که به «ابی الهیجا» و «ابن الطبری» و «حسن بن علی» و برادر او، «متکة بن عالی»، و ولد «أبی خالد» که منسوبند بابنین و ولد «آدم بن عبدالله» مشهور و معروف بوده و آنجا منازل بسیار بوده‌اند که مردم در آن فرود آمده‌اند، پس از آن خراب شده‌اند و باغات بر آن ساخته، والله أعلم بالصواب.

فصل چهارم

از باب اول، در یاد کردن اول مسجدی که بقم بنا نهادند و منبر در آن نصب کردند، تا آنگاه که مسجد جامع بقم بنا نهادند و منبر از آن بمسجد جامع نقل کردند و در یاد کردن سراهای خراج و دارالضرب و سراهای حاکمان و زندانها که بقم بوده‌اند و غیره

✽

ذکر مسجد جامع و منبر بقم

چنین گویند که: چون «عبدالله بن سعد اشعری» بقم فرود آمد، در قم بغایت زاهد و عابد بود و راغب آن بود که بقزوین رود؛ زیرا که نمی‌خواست که نماز در سراهای مجوس بگزارد و همه روز حدیث می‌کرد و سخن می‌گفت که: من از اینجا رحلت می‌کنم.

پس برادرش، «احوص»، او را گفت که: این مکان هم ثغری است که «دیلیم» بدان متوجه می‌شوند و زحمت می‌دهند در هر سالی. اگر غرض ترا آنست که بشغری قزوین^(۱) روی تا دفع کفار و مخالفان کنی و اجر و ثواب حاصل کنی، اینجا نیز «دیلیم» می‌آیند. پس اینجا مقام کن تا من از برای تو مسجدی بنا نهم تا تو در آن نماز بگزاری. پس از آن «احوص» از برای برادرش، عبدالله، مسجد عتیق بدیزپل بنا نهاد و پیشتر از آن، آن موضع آتشکده بود، آن را خراب کرد و بر جای آن مسجد بنا نهاد^(۲) و گرد بر گرد آن رواقها بگردانید و یک در، از آن مسجد بر بستان سرای برادر خود عبدالله گشاد و عبدالله مدّت حیات خود در آن مسجد نماز می‌گزارد^(۳) و چون عبدالله وفات

۲. نسخه «ط» :- «و پیشتر از آن ... مسجد بنا نهاد».

۱. «ط»: به سفر قزوین.

۳. «ط»: می‌کرد.

یافت، آن بستان و سرای از مسجد جدا کردند.

و گویند: آن سرا مشهور و معروف بود بمردی که او را «ثبخین»^(۱) لقب نهاده بودند. بعد از آن، چون «حمزة بن الیسع اشعری» قم را کوره گردانید^(۲) و از اصفهان جدا کرد و منبر در این مسجد بنهاد. در سنه تسع و ثمانین و مائة^(۳) هجریه.

و حمزه اصفهانی در کتاب خود آورده است که: چون قم را تکویر کردند، تا مدت شش سال دیگر بقم منبر نبود. چون سال خمس و تسعین و مائة درآمد، «امین»^(۴)، «علی بن عیسی بن ماهان» را با لشکر بسیار بفرستاد بجنگ خیل «مأمون»، و او را به ری و قم و اصفهان و نهاوند و همدان والی گردانید، و حمزه، منبر در مسجد «دزپل»^(۵) بنهاد و این مسجد، غیر مسجد^(۶) جامع بود و این منبر در آن بماند تا به ایام خلافت «معتمد».

پس از آن «ابو صدیم حسین بن علی بن آدم بن عبدالله» در سنه خمس و ستین و مائین هجریه، مسجد جامع به بیرون شهر بنا نهاد و منبر از مسجد «دزپل»^(۷) بدان نقل کرد. تا اینجا حکایت حمزه بود.

و روایتست از «حسن بن محمد» که او گفت که: این مسجد که بر خارج شهر است، «ابوالصدیم» آن را بنا نکرده است؛ بلکه مسجد جامع که میان قم و کمیدانست. در میان دو موضع که عرب بدان فرود آمده بودند؛ زیرا که منازل عرب، بعضی در شهر بودند و بعضی بکمیدان. «ابوالصدیم» آن را بنا نهاده است و مناره آن در وقت عامل شدن «یحیی بن اسحاق» و امیر شدن «دکا»^(۸) بنا نهاده‌اند، روز یکشنبه سیزده روز از ماه رمضان گذشته، سنه اِخْدی و تسعین و مائة.

و من یافتم از تواریخ که «مفلح ترکی» که امیر قم بود، منبر در مسجد جامع بقم بنهاد در سنه ستین و مائین. و این روایت، بخلاف آن روایتست، مگر منبر را

۱. «طه: شبجین.

۲. «طه: + به انفراد.

۳. «طه: امیر.

۴. «طه: سنه تسع و ثمانین.

۵. «طه: - : مسجد.

۶. «طه: درپل.

۷. «طه: دکان.

۸. «طه: درپل.

«مفلح ترکی» نو گردانید، فامًا نصب منبر در مسجد جامع در ابتدای حال نبوده، الا در وقت مذکور.

و گویند که: مسجدی که معروفست بسعدآبادی در بازار قم، نماز جمعه برسم مسجد جامع، مدتی در آن می‌گزاردند.

و هم گویند: که اول مسجدی که بدین ناحیت بنا نهادند - پیش از آمدن عرب بدین ناحیت - مسجد قریه جمکران بود و مردی از اهل اسلام، نام او «خطاب بن اسدی» که بدین ناحیت افتاده بود، آنرا بنا کرده بود و در آن تنها نماز می‌گزارده. و چون «مختار بن ابی عبیده ثقفی» بکوفه خروج کرد و طلب قصاص خون «حسین بن علی علیهم السلام» می‌نمود، کشتندگان «حسین بن علی علیهم السلام» از او بگریختند و در میان ایشان، بنی اسد بودند، از قوم «غاضریه» و بدین جانب افتادند و بنزدیک این مرد و پیش او اقامت کردند و بیبوند. پس چون «حجاج بن یوسف» بر عراقین^(۱) والی شد، «سعید بن جبیر» - که از جمله موالی بنی اسد بود - از «حجاج» بگریخت و قصد این ناحیت کرد و بواسطه محبتی که او را با بنی اسد بود، بنزدیک این طایفه اسدی که بجمکران بودند، نزول کرد و شش ماه اینجا بماند. و چون خبر او بامیر «قاسان» و «اصفهان» رسید و بدانست که او از «حجاج» گریخته است و «حجاج» طالب اوست، او را بگرفت و بنزدیک «حجاج» فرستاد و «حجاج» او را بکشت^(۲).

و گویند که: «سعید» از قم بناحیت آذربایجان رفت و از آنجا بمکه باز گردید و پناه بمکه برد. پس او را بگرفتند و بحجاج فرستادند تا حجاج او را بکشت^(۳).

ذکر دارالضرب و سراهای والیان و حاکمان و زندانها به شهر قم

دارالخراج بشهر قم، قدیماً و حدیثاً، این سرایست که الیوم معروفست بدارالخراج، مشهور بسرای «یزد بن ناز مجوسی».

پس از آن «الیسع بن عامر بن عمران اشعری» از ورثه «یزد» بخرید و آن را دیوان

۲. طه: قصد بصره کرد.

۱. طه: کوفه و بصره.

۳. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۳.

خراج ساخت، و در شهر قم بجز ازین سرای، دارالخراج نبوده است، الا دارالخراج بقریه «ویدستان»^(۱) و سرای حبس که بعضی از عمال قم که بقریه «جمکران» فرود آمده بودند، آن هر دو سرای را بدست فرا گرفته بودند؛ یکی را دارالخراج ساخته بودند و یکی را دارالحبس.

و چون «ابو علی احمد بن محمد بن رستم اصفهانی» والی عمل قم شد، دیوان خراج را با سرای «حسین بن نصر بن عامر اشعری»^(۲) انداخت، سبب آنک «ابو علی» در سرای «حسن بن نصر»^(۳) نزول کرده بود و از سرای «ابو جعفر محمد بن علی طلحی»^(۴) بدان نقل کرده بود. پس چون «محمد بن ادریس قمی»^(۵) کاتب را بجای او عامل گردانیدند، دیگر باره او دیوان خراج را با دارالخراج قدیمه انداخت.

و دارالضرب بقم آن سرایست که الیوم معروفست بدارالضرب؛ در درب و کوچه‌ای که مشهورست و معروف بکوچه و درب دارالضرب. و این دارالضرب حجره‌ای بود از حجره‌های سرای «یزد» آن حجره را از آن سرای جدا کردند و در او باین کوچه و درب گشودند.

و حکایت کنند که ضرابان که در قم بودند، اصل ایشان از اصفهان بوده است و این عمل ضرب، در میانه ایشان موروثی بوده و از اکابر باصاغر می‌رسید، و آنج از آن حاصل می‌شد، بر یکدیگر قسمت می‌کردند، و از صرافان شهر هیچکس با ایشان درین شغل و حاصل شریک نبود. و هر فرزند که از ایشان در وجود می‌آمد،^(۶) او را از نصیب ولادت، نصیبی نبوده است از منافع دارالضرب، و این رسم در میان ایشان جاری و مستعمل بوده و هست.

۱. پاورقی نسخه «ع»: شاید مقصود بدستان باشد؛ چه «ویدآباد» و «ویدآباد» اصفهان همان بیدآباد است.

تاریخ محاسن اصفهانی مافروخی، ص ۸۱ و ۱۹.

۲. طه: + به محلت جازان.

۳. طه: حسین بن نصر؛ پاورقی نسخه «ع»: خ:ل: حسن بن علی.

۴. طه: جعفر بن محمد الطلحی. ۵. طه: احمد بن ادریس قمی.

۶. طه: حاصل می‌شده.

و بعضی از مشایخ خبر کردند مرا و روایت کرده‌اند از «محمد بن احمد صیرفی» معروف بدلال که: او در وقت صرّافی بقم دیناری دید که بقم زده بودند، بنام «معتز»، و حال آنکه دارالضرب بقم نبوده است، الا در وقت امیر گردانیدن «رکن الدولة»؛ «ابی علی حسن بن بویه الدیلمی»^(۱) را در ایام عامل شدن «ابی القاسم علی بن محمد بن الحسن الکاتب» در سنه اثنی و خمسين و ثلاث مائة هجریه. و این روایت مستبعد است.

و بعضی دیگر گویند که: در ایام قدیم بقم دارالضرب بوده است، فاما این روایت بصحت نه پیوسته است.

منازل و مقام حاکمان و والیان قم در ابتدای تکویر قم از جانب ناحیت «کمیدان» بوده است؛ زیرا عرب که بقریه «ابراشتجان» بودند، منع می‌کردند وولات و حکام را که در میانه شهر فرود آیند.

پس وولات در ابتدای تکویر قم، بدین سبب در ناحیت جانب «کمیدان» فرود می‌آمدند، در سرایی که معروفست بولد «یزدانفازار». و پس از آن بمزدجان، در سرایی که معروفست بشاهجان^(۲)، پس از آن بکمیدان، در سرایی که معروفست بشعیب بن عبدالله اشعری، و از جایی دیگر که فرایش ناحیت جمکران است، در سرایی که معروفست قدیماً بسرای «مؤبدان»، پس از آن بقریه «ویدستان»^(۳).

و روایتست که: بعضی از وولات قم بپرواستان نزول کردند. پس از آن در شهر آمدند و منازل ایشان، سراهای فرزندان «حمزه بن الیسع بن عبدالله اشعری» بود از سرای «ابی ورقا» و سرای «طاهر بن ابی طاهر» و سرای «علویه بن حسن خزرج» و سرای «ابی القاسم بن ابی الصدیق» و سرای «حسن بن علی بن آدم» و سرای «محمد بن احمد بن علی بن آدم» ملقب به هنجیل^(۴). و سرای «عبدالله بن آدم» که الیوم معروفست بمحمد بن حسن قمی کاتب، ملقب بزمرویه، و سرای «سهل بن علی بن

۱. «ط»: بابویه الدیلمی.

۲. «ط»: شاهجان.

۳. «ط»: هنجیل.

۴. «ط»: یدستان.

سهل» و کوشک او بر کنار رودخانه و کوشک مزاحم بر سر باغات و «جوسق طلحی» که آنجاست، مضمی هذا.

اول محبس و زندانی که بقم بوده است حُجره‌ای بوده از سرای «یزد»^(۱) که آن دیوان بوده، در آن گشاده کردند با کوجه‌ای که نزدیکست بدر درب اللجامین. پس از آن، آن را باطل گردانیدند، و هم آنجا که سراهای ولات و حکام بودند، زندان کردند و هر جای که ولات فرود می‌آمدند بقرب ایشان، زندان خانه‌ای پیدا می‌کردند.

و از بعضی از مشایخ که بقم بودند بمن رسید که: عرب که بقم بودند ولات را منع می‌کردند که در شهر نزول کنند تا نباشد که با ایشان اختلاط کنند و بر نفع و ضرر ایشان واقف شوند و اموال ایشان مشاهده کنند و زنان و کنیزکان و خدمتکاران ایشان را به بینند، و همچنین حیوانات و مرغان شکاری و اسلحه از شمشیر و تیغ و غیر آن ببینند و بر حال ایشان واقف و مطلع گردند.

و همچنین بعضی از مشایخ روایت کنند از بعضی ولات قم که گفتند: ما مدّت چندین سال بقم والی و عامل بودیم، و هیچ زنی از زنان عرب ندیدیم و نظر ما بر هیچ زنی نیامد.

فصل پنجم

از باب اول در ذکر کاریزها و جویها و رودخانهها و آسیاها^(۱) که بقم بوده‌اند و ذکر مقاسم^(۲) آبهای آن و عدد مستقهای آن

روایت کرده‌اند اهل قم که: در ایام عجم بقم کاریزهای بسیار بوده‌اند و خراب شده‌اند و فرود آمده و آثار آن ناپدید شده. چون عرب بقم آمدند، زیاده بر بیست کاریز آن بقم بیرون آوردند و روان گردانیدند و آنها این‌اند که ذکر خواهد رفت:

- کاریز «عبدالله بن سعد اشعری» خوشاب^(۳)؛

- کاریز «عبدالله بن سعد» شوراب^(۴)؛

- کاریز «سعد بن مالک بن احوص»؛

- کاریز «عمران و الیسع ابنی عبدالله اشعری»؛

- کاریز «عبدالرحمن و محمد ابنی عبدالله^(۵) بن سعد»؛

- کاریز «ابی بکر بن عبدالله بن سعد»؛

- کاریز «مالک بن سعد بن مالک بن احوص»؛

- کاریز «اسحاق بن سعد و علی بن آدم»؛

- کاریز «مرزبان بن عمران بن عبدالله بن سعد»؛

- کاریز «محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد و سعد بن سعد بن عبدالله»؛

۱. «طه» - از باب اول ... آسیاها.

۲. «طه»: مقامات. پاورقی نسخه ۶ع: در اصل نسخه خطی: مقاسمت.

۳. «طه»: العذب.

۴. «طه»: مالحه.

۵. «طه»: محمد بن ابی عبدالله.

- کاریز «موسی بن یعقوب بن عبدالله بن سعد»؛
- «کاریز آدم و محمد ابنی علی بن آدم الاوّل»؛
- کاریز «آدم و محمد ابنی علی بن آدم الثانی»؛
- کاریز «سعد و محمد ابنی عامر بن سعد بن مالک احوص»؛
- کاریز «موسی بن آدم»؛
- کاریز «اسماعیل بن عیسی بن عبدالله و اسماعیل بن سعد»؛
- کاریز «ابی غالب»؛
- کاریز «عطاء بن مزید من موالیهم»^(۱)؛
- کاریز «نعیم بن سعد بن مالک الکبیر»؛
- کاریز «سعد بن زیاد بن مالک الکبیر».

بعضی از اهل قم روایت کرده‌اند که: آب این کاریزها در رودخانه می‌انداختند و بیشتر آن بضیعتها و مزارع می‌بردند، در جویهایی که از سر رودخانه‌ها برگرفته بودند تا آن ضیعتها و مزارع؛ و بعضی از آن آب در جویهای کوچک روانه گردانیده بودند، تا بقصبه بلدة «ممجان»، یعنی نفس شهر قم، از برای باغات و بساتین و از برای آنک در زمستان در چاههای محجر نهند و دیگر منافع و مصالح تا غایت که در بیشترین مواضع و محلّتها و دریهای قم.

این آب بر ظاهر روان بود، و بعضی از آن در زیر زمین بگنگها و گوها^(۲) روان کرده بودند، و از برای کارخانها و حوضهای بزرگ و جایها که آب از آن کشند و انبارات^(۳) یعنی برکها، تا هرکس که می‌خواهد از آن جویها بباغچه‌ها و بستانها و حمامات و سایر مصلحتها، از عمارات و غیر آن می‌برد ب آسانی و سهولت و بی مشقتی و زحمتی و مانعی^(۴) و از آن جویها انواع حیوانات آب می‌خوردند، تا ثواب آن بارواح صاحبش واصل می‌شد.

۱. «طه: مزید بن مرالیهم».

۲. «طه: گولها».

۳. «طه: از برای کارخانها و آب انبارات».

۴. «طه: - و به سهولت و بی مشقتی و زحمتی و مانعی».

و این کاریزها جاری و روان بودند و آبها بر ظاهر شهر و داخل آن می‌رفت؛ چنانچ یاد کردیم تا آخر روزگار عجم. پس این کاریزها روی در نقصان نهادند و باندک روزگاری خراب شدند و قورجات آن^(۱) یعنی در کاریزها و مستقها که در زیرزمین کنده بودند، باقی مانده بود و اثر از آن ظاهر بود.

پس چون «احمد بن علی المرورودی»^(۲) بقم آمد و والی قم شد «قوشان»^(۳) را به بیرون آوردن آب این کاریزها بداشت و مالی بسیار بر آن خرج کرد و آبهای آن بگشاد و بشهر روان گردانید تا بمیان بازار آن؛ آب برسید، آنجا که «رأس المزبلة» می‌گویند. و مردم شهر از بئر^(۴) آبی که آنجا بود، آب برمی‌داشتند و می‌خوردند و آن بئر^(۵) آب، تا امروز ظاهر است.

چون احمد از قم بیرون رفت، دیگر باره آن آب باز ایستاد و منقطع شد، و گویند: بلکه بر آن حیلت کردند، تا آن آب گشاده نکنند و هیچ کس را مقدور نمی‌شد که آن آب را بیرون آرد. پس آب بشهر قم مدتی نمی‌یافتند و بغایت عزیز الوجود می‌بود، تا غایت آن مقدار آب، که بکنجشکی بدان سیراب شود، متعذر بود و دشخوار بدست می‌آمد^(۶) تا آنگاه که «مؤیدالدوله»؛ باستعانت و مدد و عنایت صاحب الجلیل «کافی الکفایة اسی القاسم اسماعیل بن عباد» - ایده الله - از برای «ابی العباس»^(۷) احمد بن علی شادی که عامل قم بود، به بیرون آوردن آب بعضی از این کاریزها قیام نمود.

و قنای آن را بر آن داشت و مالی بسیار بر آن خرج کرد، تا آنگاه که آب سه^(۸) کاریز بگشاد و روان کرد. اول کاریزی که آن را کاریز زیرک؛ آزاد کرده بعضی از عرب قم گویند و عمارت آن در سنه احدى و سبعین و ثلاث مائة هجریه بود و آبهای آن بشهر روانه گردانید در جویهایی که آن را استحداث کرده بود، و آن آب در میان بازار و

۱. طه: قوهات.

۲. طه: المروروی.

۳. پاورقی نسخه ۵ع: معزب «کموش» است که در بعضی ولایات ایران چاه کن را گویند.

۴. طه: بئر.

۵. طه: بئر.

۶. طه: کنجشکی بخورد دشوار بدست می‌آمد. ۷. طه: ابن العباس.

۸. طه: سر.

بیشترین محلّتها و موضعها و دربها و کوجه‌ها روان شد.
 پس لاجرم بر متوطنان آن شهر و مسافران از صادر و وارد، آسان شد برگرفتن آب.
 و بدین سبب همه روزه دعا و ثنای بسیار از برای صاحب الجلیل و مؤید الدوله
 می‌گفتند و ایشان را بدعای خیر یاد می‌کردند. و این آب جاری بود و منقطع نشد،
 والله أعلم.

ذکر قسمت آب این کاریزها و منبع و چشمه‌گاه آن و جای ظاهر شدن و مستقهای آن و تفسیر^(۱) کردن مستقه و ناوقه

از بعضی از فرزندان «علی بن ابراهیم بن علی بن محمّد بن عیسی بن عبدالله
 اشعری» و از «محمّد بن عبیدالله^(۲) بن محمّد بن داود بن حکیم بن حکم عیّاف»
 روایتست که ایشان گفتند که: بعضی از این کاریزها منشأ و منبع آن بجانب بیابانی
 است که معروفست بکسریشت^(۳) از جانب چپ رودخانه قم^(۴)، چون از قم به راه
 سرداب روند و منبع و منشأ این کاریزها تا بنزدیک دبه مطرف‌آبادست، آنجا که حفره‌ای
 است که آن را «هفته دوش» می‌گویند^(۵)، و آبهای این کاریزها بدان مختلط می‌شوند و
 بدان سبب شور شده‌اند و زُوقت آبهای این کاریزها از آنجاست.

و جایهای ظاهر شدن آب برودخانه متّصل و ملاصق است و مجموع آن، در
 رودخانه روان و از رودخانه بشهر و ضیعتها و جویها روان می‌شود. پس مصبّ آب
 کاریزها «کسریشت»^(۶) است، و رودخانه از یسار اوست، و مصبّ فرود آمدن آب
 کاریزهای ناحیت رباط حوض از یمین وادی است.

۱. هطه: تغییر.

۲. هطه: عبدالله.

۳. هطه: کسویشت.

۴. هطه: + چون از راه سرداب روند، بعضی از این کاریزها و منشأ و منبع آن بجانب و نزدیکی رباط حوض
 است که در راه سراب واقع است از دست راست رودخانه.۵. هطه: + و آبهای این کاریزها بدین کوه فرود می‌آید و ظاهر می‌شود و از آنجا می‌شود برودخانه؛ یعنی در
 کوره کاریز از جانب بسیار ظاهرند و نیز هم از این هر دو روایتست که آنجا چشمه‌ایست شور.

۶. نسخه هطه و پاورقی نسخه ۶۴: خ، ل: کسویشت.

و «مستقه» عبارت از: آهنی است، مانند ذراع که بر آن علامات و نشانی‌هاست که بدان، آب قسمت می‌کنند، هر علامتی دلیل است بر مقدار مستقه.

و بعضی دیگر گویند که: مراد از مستقه جزویست از اجزای این آب.

و «ناوقه» عبارتست از آن مقدار آب که شخصی در میان آب رود و بمقدار یک گز، میان هر دو پای بگشاید و آب بزیر هر دو زانوی او برسد. آن مقدار آب، «ناوقه» گویند.

و گویند که: «ناوقه» عبارت از آنست که مردی در میان آب رود و هر دو سر زانو بر زمین نهد و بمقدار یک گز، میان آن گشاده دارد و هر دو اليه خود از زمین بردارد و آن مقدار که از آن فرجه بیرون رود، آن را «ناوقه» گویند، به شرط آنکه میان هر دو زانو - از آنجا که زانو بر زمین نهاده باشد - نشیب‌تر و فروتر نباشد.

ذکر قسمت آب کاریزها

بدستوری که در دیوان «محمد بن علی بن ابراهیم بن علی» و «محمد^(۱) بن عیسی بن عبدالله» است؛ از آنجمله:

- کاریز عبدالرحمن بن عبدالله بن سعد» نود و پنج مستقه؛

- کاریز «عمران و الیسع» نود و چهار مستقه؛

- کاریز «ابی بکر» نود و چهار مستقه؛

- کاریز «سعد بن مالک» معروف بزیرک^(۲)، صد و سی و هشت مستقه و چهار

دانگ مستقه؛

- کاریز «مالک» صد و بیست و دو مستقه؛

- کاریز «علی بن آدم و اسحاق بن سعد» پنج مستقه و چهار دانگ و نیم از مستقه؛

- کاریز «عطاء بن مزید» چهل و پنج مستقه و پنج دانگ از مستقه^(۳)؛

- کاریز «مرزبان بن عمران» هفت مستقه و چهار دانگ و نیم از مستقه؛

- کاریز «موسی بن یعقوب» بیست و یک مستقه؛

۱. «طه: علی بن محمد.

۲. «طه: برزک.

۳. در نسخه خطی «طه» از کاریز «عطاء بن مزید» به بعد، دو صفحه بعد آورده شد.

- کاریز «محمد بن عیسی بن سعد» دوازده مستقه و چهار دانگ از مستقه؛
- کاریز «ابی غالب» چهار دانگ و نیم از مستقه؛
- کاریز «نعیم» دو مستقه و چهار دانگ از مستقه؛
- کاریز «آدم» و «محمد بن علی بن آدم الاول» بیست و پنج مستقه و یک نیمه مستقه؛
- کاریز «آدم» و «محمد بن علی بن آدم الثانی» چهار مستقه؛
- کاریز ولد «سعد» و «محمد بن عامر» بیست مستقه و چهار دانگ مستقه؛
- کاریز «موسی بن آدم» نوزده مستقه و دو دانگ از مستقه .
- مجموع هفتصد و هشت مستقه و دانگی و نیم مستقه از آن جمله دانگی و نیم - که عبارت از صد و هفتاد و هفت مستقه است. و دو حبه و دانگی نیم از حبه است - در رودخانه روان گردیده‌اند از برای کافه مردم که بباغات و بساتین و مزارع و منافع خود ببرند بی مانعی و منازعی، و باقی پانصد و سی و یک مستقه و چهار دانگ و نیم حبه نصیب صاحب و مالکش^(۱).
- ایضاً کاریز «اسماعیل بن عیسی» و «اسماعیل بن سعد» بیست و یک مستقه. از آن جمله خمسی در رودخانه روان کرده‌اند - که آن چهار مستقه و خمس مستقه است - از برای کافه مردم. پس نصیب مالکش، سیزده مستقه و چهار خمس مستقه باشد، و آن مساتیق که ربعی از آن بر کافه مردم مباح نکرده‌اند، صد و بیست و نه مستقه و چهار دانگ مستقه‌اند؛ از آن جمله:
- کاریز «عبدالله» خوشاب سی مستقه و چهار دانگ مستقه؛
- کاریز «عبدالله» شوراب سی و چهار مستقه؛
- کاریز «سعد و زیاد» شصت و پنج مستقه .
- پس مجموع مساتیق کاریزهای مذکوره باریع و خمس، هشتصد و پنجاه و نه مستقه‌اند، الا نیم دانگ .
- نسخه دیگر که «آل سعد» آن را نوشته‌اند و انشا کرده‌اند از برای ضیعت‌هایی که گرد

۱. هطه: عبدالعزیز.

برگردم اند و مبلغ مستقهای آن و آنج دانگی و نیم از آن، بر کافه مردم مباح کرده اند و آنج خمسی و آنج نه ربع و نه خمس؛ چنانچ دستور قدیم بدان ناطق است. اینست از آنجمله که دانگی و نیم از آن از بهر کافه مردم گذاشته اند. - کاریز «عبدالرحمن» و «محمد بن عبدالله بن سعد»، هشتاد و سه مستقه و چهار دوانیق مستقه؛

- کاریز «عمران و یسع ابنی عبدالله» نود و چهار مستقه؛
 - کاریز «ابی بکر بن عبدالله بن سعد» نود و چهار مستقه؛
 - کاریز «سعد بن مالک» صد و سی و دو مستقه و چهار دوانیق^(۱)؛
 - کاریز «مالک بن سعد» صد و بیست و سه مستقه و سه دوانیق؛
 - کاریز «علی بن آدم» و «اسحاق بن سعد» پنج مستقه و چهار دانگ و نیم از مستقه؛
 - کاریز «عطاء بن مزید» سی و چهار مستقه و چهار دوانیق؛
 - کاریز «اسحاق بن سعد» و «علی بن آدم» پنج مستقه و چهار دوانیق و نصف دانق؛
 - کاریز «مرزبان بن عمران» هفت مستقه و چهار دوانیق و نصف دانق؛
 - کاریز «محمد بن عیسی بن عبدالله» و «سعد بن سعد» سیزده مستقه و سه دوانیق؛
 - کاریز «موسی بن یعقوب» بیست و یک مستقه؛
 - کاریز «ابی غالب» چهار دوانیق و نیم دانق؛
 - کاریز «نعیم بن سعد» دو مستقه و پنج دوانیق؛
 - کاریز «آدم» و «محمد ابنی علی بن آدم» الاوّل بیست و سه مستقه و چهار دوانیق؛
 - کاریز «سعد و محمد» پسران «عامر بن سعد» چهار مستقه و دو دانگ؛
 - کاریز «آدم و محمد ابنی علی بن آدم الثانی» چهار مستقه و دو دانگ؛
 - کاریز «موسی بن آدم» صد و شصت و هفت مستقه^(۲).
- مجموع ششصد و هفتاد و یک مستقه و دانقی و نصف دانقی است؛ از آن جمله

۱. در نسخه خطی «ط» از کاریز «سعد بن مالک» به بعد، در دو صفحه قبل جابجا ذکر شد.

۲. «ط»: کاریز «موسی بن آدم» هفده مستقه.

دانگی و نیم، که صد و شصت و هفت مستقه و چهار دوانیق و چهار حبه و نیم حبه است از برای مردم، و پانصد و سی سه مستقه و دانقین و حبه و نصف حبه نصیب و حال مالک.

و آنچه خمسی از آن مباح کرده‌اند بر سبیل عموم اینست:

- کاریز «اسماعیل بن عیسی» و «اسماعیل بن سعد» بیست و یک مستقه؛

- کاریز «عبدالله بن سعد» خوشاب^(۱) سی سه مستقه و دانقی.

پس مجموع مساتیق این دو کاریز، پنجاه و چهار مستقه و دانقی است از مستقه. از آن جمله خمسی که ده مستقه و پنج دوانیق است، و قفست و مباح بر کافه مردم، و باقی چهل و سه مستقه و دانقین حاصل مالک، و آن کاریزها که از ایشان نه خمس و نه ربع، موقوف و مباح بوده باتفاق قومشان و قنای آن، و عدلان که از قبیل ولات و حکام و اربابان بر سر کاریزها بوده‌اند، سه مستقه و دانقین از آن، وضع کرده‌اند از برای جمهور مردم و آن دو کاریز است:^(۲)

- کاریز «عبدالله بن سعد» شوراب سی و پنج مستقه و دانقین؛

- کاریز «سعد بن زیاد» شصت و هفت مستقه.

مجموع مساتیق این دو کاریز، صد و دو مستقه است. آنچه از آن وضع کرده‌اند از برای مردم، سه مستقه است و دانقین^(۳) چنانچ یاد کردیم، باقی نود و نه مستقه و آنچه از این قنوات، فاضل آمده از حساب دو مستقه و پنج دوانیق.

پس مجموع هشتصد و چهل و هشت مستقه و سه دوانیق و حبه و نصفی از حبه باشد. و دیگر هم از زیاده و فاضل از حساب مستقهای قنوات مذکوره، بر بیست و هشت مستقه، بیست مستقه از آن در نهر «ممجان» و چهار مستقه از آن - که در حفرها و گوها و نشیبا، که در میان زرع بوده و جویهایی که بعد از آب دادن کشت - آن را گشوده‌اند و بموضعهای دیگر که آن را بوده - برده‌اند. و یک مستقه، «جعفر بن داود

۱. نسخه «ط» و پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: کاریز عبدالله بن سعد العذبة.

۲. در نسخه خطی «ط» از کاریز «سعد بن مالک» تا به اینجا در دو صفحه قبل آمده و جایجا شده است.

۳. «ط»: دانقی.

بن عمران» تصرف کرده و یک مستقه آن را نضر «بن عامر» داشته و آنج «آل سعد» بر آن وقوف نیافته و «آدم بن موسی» و «علی بن تاجیکه» و «عبدیل بن مالک»^(۱) در آن خلاف کرده‌اند، در قسمت کردن «علی بن هندو»^(۲) دو مستقه دیگر .
 پس مجموع آن مساتیق مع الزیادات، ششصد و هفتاد و شش مستقه و سه دوانیق و حبه‌ای و نصفی باشد. پس معلوم شد که آب رودخانه باربع و خمس، و وضع - که آن، سه مستقه و دو دانق بود - هشتصد و پنجاه و هشت مستقه و سه دوانیق‌اند .

نکر صورت آب رودخانهها و کیفیت منبع و منشأ آن بقم

روایت کرده‌اند بعضی از مردمان قم که آب این رودخانه که میان قم و کمیدان جاریست و مصب و رفتن آن با قمرودست، اصل این از ناحیت «تیمره»^(۳) است که از منبعی و موضعی که بنزدیک قریه «اسفیده» است، از ناحیت تیمره^(۴) کبری .
 و گویند که: آنجا کوهی است که آن را این...^(۵) خوانند از جهت آن کوه، و طرف آن را «جانان» خوانند. آب از آن بیرون می‌آید^(۶) و از آنجا بقم می‌آید و هرگاه که آب رودخانه قم، زیاده بر احتیاج ضیعتهای حوالی قم بودی، آن زیاده را بقم^(۷) روان کردند. پس آن آب بقم‌رود بموضعی که آن را صحرای «مسيله» خوانند، فرو می‌رفت و ناپدید می‌شد .

و بعضی روایت کرده‌اند هم از مردم قم که آن آب که مستغنی بودند از آن و بدان احتیاج نداشتند از رودخانههای قمرود و قارص و سناباد^(۸) می‌رفت، تا بیابانی که

۱. «طه:» علی بن تاجیکه و عیب‌بن مالک.

۲. پاورقی نسخه «ع»: در «محاسن اصفهان»، ص ۳۱ - ۸۰ تألیف مافروخی، «ابوالفرج هندو القمی» ضبط گردیده است.

۳. «طه:» تیمره.

۴. «طه:» تیمره.

۵. «طه:» این. پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۶. «طه:» در رودخانه اصفهان می‌رود که آن را «زنده روده» می‌خوانند و آب به یک طرف کوه که آن را «مانان» خوانند به جانب نیمور و نزار و از آنجا.

۷. «طه:» سناباد.

۸. «طه:» به قمرود.

بنزدیک «دیر کچ» است که آن موضع را مسیله^(۱) خوانند و آنجا سوراخی بزرگست، آن آب در آنجا می‌رود و نمی‌دانند که از آنجا بکجا می‌رود. و آب رودخانه قم بیشتر ایام و شهور سال جاری بوده است و در بعضی اوقات، منقطع و بریده شده، مگر آن قدر آب که در جویها می‌بستند و بضیعتهایی که نزدیک شهر بود می‌بردند، والله أعلم.

ذکر آبهایی که با آب رودخانه اضافت کرده‌اند از مواضع دیگران «تیمره»^(۲) و «انار» و آن آبها را باصطلاح اهل عرب «اوغرات» گویند.

و بعضی از مشایخ قم چنین گویند که: در ایام عجم و روزگار ایشان، پیش از آمدن عرب بقم بغیر از جوی و زیره و قزطیم، زراعتی دیگر نکرده‌اند. و بقم سبزه و اورکار، از مثل پیاز و سیر و کندنا و خیار و خربزه و انواع تره‌ها زراعت نکرده‌اند بسبب و واسطه کم‌آبی. و دیگر آنک، چون از نوروز یک ماه بگذشتی، اهل تیمره^(۳) و انار، آب رودخانه قم را باز بستندی و نگذاشتندی که بدین جانب آید. پس چون عرب بقم نزول کردند و متمکن شدند و دست یافتند، روی به ناحیت تیمره^(۴) و انار نهادند و اهل تیمره^(۵) و انار را گفتند که از دو کار با ما یکی بکنید:

اول آنک با ما عدالت و سویت کنید بدین آب که در رودخانه‌های شما جاریست، بعضی شما بر می‌بندید و بعضی بشهر ما روانه می‌گردانید؛

دوم آنک چون آب را در ایام [زراعت]^(۶) نمی‌گذارید که بجانب ما آید، هرز آب زمستانی نیز بشهر و جانب ما روانه مکنید. شما در ایام زمستان، چون از آب مستغنی‌اید و بدان احتیاج ندارید در رودخانه می‌اندازید و قم و ضیعتهای آن، به سبب آن، در وقتی از اوقات خراب می‌گردد؛ چنانک ما در زیان و خرابی آن با شما

۱. «طه»: مسیله. پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی، افتادگی دارد.

۲. «طه»: تیمره.

۳. «طه»: تیمره.

۴. «طه»: تیمره.

۵. «طه»: تیمره.

۶. «طه»: تابستان.

شریکیم. در نفع و فایده آن، در ایام تابستان و بهار و خریف، ما را شریک گردانید. اهل تیمره^(۱) و انار قبول نکردند و از آن امتناع نمودند و در حصار و کوشکها گریختند و محاصره کردند. پس چون حال، میان ایشان بدین رسید، عرب دست برآوردند و سدها که در میان رودخانهها نهاده بودند، مجموع خراب کردند و آب مجموع را بجانب قم روانه گردانیدند و بقم باغات ساختند، و انواع سبزه و اورکار زراعت کردند، و کشتزارهای تیمره^(۲) و انار بکلی خشک گشتند و خراب شدند.

و همه اوقات، عرب با ایشان کوشش می کردند و کارزار می نمودند و مردم ایشان را باسیری می گرفتند و بدیشان انواع مضرّت و زیان می رسانیدند و سدها و رودخانه ایشان می شکافتند و خراب می کردند؛ تا اهل تیمره^(۳) و انار از قوت و بطش ایشان عاجز شدند و در دفع ایشان هیچ چاره و حیلّت نداشتند و مقاومت با ایشان نمی توانستند کرد. پس بناچار بر حکم عرب فرود آمدند و گفتند که: ما مطیع و منقادیم و طلب رضای شما می کنیم و متابعت سیرت شما می نمایم، اما زمینهای ما ریگستان است و صبر از آب ندارد و زود خشک می شود و زمینهای شما، نه ریگستان و نه شورستانست و اگر کمتر آب بدان رسد، تفاوتی نکند و زیان ندهد.

پس امتحان و آزمایش کردند؛ پاره ای از گل قم برگرفتند و پاره ای از گل زمین تیمره^(۴) و انتظار می کشیدند تا بوقت خشک شدن آن، گل ناحیت قم بمدّت ده روز خشک شد و گل ناحیت تیمره^(۵) به پنج روز. پس بر آن اتفاق کردند که دو دانگ از آب، اهل قم را باشد و چهار دانگ اهل تیمره^(۶) و انار را، و هر دو گروه، قسط و نصیب خود از آب، در هر ماهی بدو دفعه فرامی گرفتند: در پانزده روز اوّل از ماه، اهل قم اوّل ماه، پنج روز تصرف کنند و بعد از ایشان اهل تیمره^(۷) و انار، ده روز تصرف کنند. و بدین ترتیب، در پانزده روز آخر نوبت با سر گیرند تا آنگاه که ماه تمام شود.

۱. طه: تیمره.

۳. طه: تیمره.

۵. طه: تیمره.

۷. طه: تیمره.

۲. طه: تیمره.

۴. طه: تیمره.

۶. طه: تیمره.

و اما بعضی دیگر گویند که: اهل قم در دفعهٔ دوم، پنج روزهٔ آخرین، آب تصرف می‌کردند و در دفعهٔ اولی، پنج روز اول؛ چنانچ در هر ماهی پنج روز اول ماه، و پنج روز آخر ماه آن آب را فرا می‌گرفتند و باقی ایام بیست روزه اهل تیمره^(۱) فرامی‌گرفتند.

و بعد از آن اتفاق کردند که اهل قم از طلوع آفتاب سواری بفرستند تا بر کنار رودخانه قم بر بالای رودخانه بجانب تیمره^(۲) براند تا بوقت غروب آفتاب و در این میانه بهر سدی و بندی از جویهای تیمره^(۳) و انار که برسد، بشکافد و بگشاید و آبهای آن در وادی قم روانه کند، به شریطهٔ مذکوره.

پس اهل قم سواری را بفرستادند تا از وقت طلوع آفتاب براند، بشتاب و سرعت بوقت غیوبت و فرو شدن آفتاب به پل قریهٔ «تبره» از دیه‌های تیمره^(۴) رسید؛ چنانچ از قم تا بدان جا مقدار بیست و نه فرسخ بوده و از آنجا تا به سد بالای آن هیچ سدی نبود و چند گام مانده بود، نه وقت مانده بود و نه اسب را قوت. پس آن سوار تازیانه را از پیش بینداخت، بر موضع بند آب آمد و اسب او هم آنجا بیفتاد و آن موضع را «اسفان بند» نام کردند بنام آن اسب.

پس این رسم همانند و هر ماهی اهل قم بیرون می‌آمدند با مردم بسیار و برزیگران و آبهای تیمره^(۵) و انار را می‌شکافتند و در وادی قم روانه می‌کردند. از سی عدد جوی از جویهای تیمره^(۶) صغری و انار بر سر آب می‌بودند و محافظت می‌کردند تا مدت پنج روز. پس بقم انواع غلات و زراعت نمودند، انواع سبزه از جالیز و پنبه، و انواع بقول بکشتند و زراعت نمودند.

و این آب که از جویهای تیمره^(۷) و انار در وادی می‌انداختند و باصطلاح او را «غری»^(۸) گویند، مشتق از «ایغار» و «ایغار» در لغت جمعست و اضافت؛ یعنی آب

۱. و طه: تیمره.

۲. و طه: تیمره.

۳. و طه: تیمره.

۴. و طه: تیمره.

۵. و طه: تیمره.

۶. و طه: تیمره.

۷. و طه: پل دیه از دیه‌های تیمره.

۸. و طه: تیمره.

۹. و طه: اوغر.

انار؛ و تیمره^(۱) اضافه می‌کنند و جمع می‌گردانند با آب رودخانه قم، مضمی هذا. پس بگاهی که آب بقم عزیز الوجود و اندک بودی، این آب از تیمره و انار با آب وادی قم از وقت حاجت و احتیاج بدان تا بوقت آن که از آن مستغنی شدندی، جمع و اضافه می‌کردند در هر ماهی بر شریطه مذکوره؛ یعنی در هر ماهی ده روز بدو دفعه.

و گویند که: آب این وادی در ایام قدیم در موضعی جاری بوده است که آن را وادی «عتیق»^(۲) گویند بنزدیک دروازه اصفهان بالای قبه «علی بن عیسی طلحی»، و بزبان فارسی آن را رود «گلفشان» خوانده‌اند و الیوم مواضع روان شدن آن آب و آثار خرق و دریدن آن ظاهرست و مصب آن وادی بجانب رستاق «سراج» بوده است.

پس آن موضع بسبب مرور آب، مرتفع شد و آب از آن بزیر افتاد از جانب چپ از طرف شهر، تا آنگاه که آب بکلی با این دیگر جانب شهر که الیوم رودخانه است، افتاد و این موضع بسبب رفتن آب، منخرق و شکافته شد تا رودخانه گشت و آب آن به جانب قمرود روانه شد.

و «برقی» در این باب گوید که: از این آب بقریه «قارص» یک جوی روانه گردید. پس بمرور ایام آب، آن موضع را می‌شکافت و فراخ می‌گردانید؛ تا رودخانه گشت و آبهای تیمره^(۳) بدان روانه شدند و آن وادی اینست که الیوم آب در آن می‌رود. تا بدین جا حکایت «برقی» است.

و رودخانه «عتیق» بعد از آن که مدتی مدید خشک شده بود بنزدیک قریه «جهستان» و غیره، دیگر باره چشمهای آب زاینده شد، مدت سی و یکسال، و آبهای آن، شور و بسیار بود و بچندین ضیعتها از رستاق «سراج» و «لنجرود» می‌رفت و از این رودخانه با هر ضیعه‌ای و مزرعه جویی برگرفتند؛ زیرا که کاریزهای سراج آب بر آن غلبه کرد و مواضع آن به نشیب افتاد و جویهای آن باطل گردیدند، الّا بعضی از آن تا بگاهی که بکلی آب از آن منقطع شد و با حال اول گردید، والله أعلم.

۲. ط: عتیق.

۱. ط: تیمره.

۳. ط: تیمره.

ذکر جویهای قم و نواحی آن

اول جویی که بشهر روانه شد، جوی «سعد» است که آن را «سعد بن مالک بن احوص» روانه کرد بدیهی، و از گرد بادیه‌ای که آن را احداث کرده بود بر دروازه «ری»^(۱) که آن را «سعدآباد» می‌خوانند.

و چنین گویند که: سعد مردان کاری را از قوشان و قنای آن و برزیگران معد^(۲) کرد با کلنگها و بیلها و سایر اسباب و آلات حفر؛ تا چون شب درآمد، این جوی را بر میان شهر برگرفت و آب را در آن روانه کرد و چون صبح صادق درآمد، آب را از شهر بیرون برده بود و به واسطه کثرت و بسیاری آن، آب بر حدود سراهای مردم روان شده بود و بر موضعهایی که آن را حریم و مانع نبوده و به سبب آن، منع می‌نمودند^(۳).
و بعضی دیگر گویند که: این نهر آن هنگام شد که زمین آن، همه صحرا بود و سراها و بناها بر آن نبود. بعد از آن بنا کردند و استحداث نمودند.

نهر دیگر نهریست که آن را نهر «قورج» گویند؛ یعنی کنده، که از وادی قم برگرفته‌اند تا^(۴) جانب قریه «برزآباد» و ناحیت «سراج» و غیر آن.

آن جوی را «مالک بن سعد» از برای قریه «برزآباد» استحداث کرده است و پس از آن، از باب ناحیت «سراج» در آن شریک شدند و آن آب را از وادی قم فراگرفتند؛ آنجا که درب «سهلویه» است و آنجا که پشتهای «سعدآباد» است، می‌رود.

و عدد جویهایی که از سر رودخانه برگرفته‌اند بضیعتهایی که بنزدیک شهرست می‌روند بنسبت جو و مقاسم^(۵) مستقیهای آبهای آن، چنانچ «ابراهیم بن علی» و «محمد^(۶) بن عیسی بن عبدالله اشعری» و فرزندان او «محمد بن علی بن ابراهیم» تفصیل کرده‌اند و در دیوان آب بقم مسطورست، اینست که یاد کرده می‌شود:

۱. «ط»: روانه کرد به دهی که آن را احداث کرده بود بر دروازه ری.

۲. «ط»: مقرر. ۳. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل، نمی‌نمودند.

۴. «ع»: با.

۵. نسخه «ط»: بسبب جو و مقاسمات. در پاورقی نسخه «ع»: در اصل نسخه خطی: مقاسمات.

۶. «ط»: علی بن محمد.

[دیوان آب قم بحساب و تفصیل «ابراهیم بن علی» و «محمد بن علی»]

به حساب و تفصیل «محمد بن علی» که فرزند زاده او است در سنه سبع و اربعین و ثلاث مائة هجرى:	بحساب و تفصیل «ابراهیم بن علی» در سنه ست و ثمانین و مائین فارسیه:
چهل مستقه	- جوی «از دورقان» سی و یک مستقه و دو دانگ حبه و اربع سدس حبه؛
سی و پنج مستقه	- جوی «بر اوستان» نود و چهار مستقه و سه دوانیق؛
صد مستقه	- جوی «طبشقران» صد و سیزده مستقه و چهار دوانیق و دو حبه؛
نود مستقه	جوی «خمیهن» چهل و یک مستقه و نیم دانگ؛ جوی «الیسع» و «گرگان» بیست و یک مستقه و چهار دوانیق و حبه؛
هشت مستقه	- جوی «ابی بکر» با سرفت، دو مستقه و سه دوانیق؛
..... (۱)	- جوی «سروز» با جوی «ابی بکر» هفت مستقه و سه دوانیق و نصف دانقی و نصف حبه و عشر سدس حبه؛
دو مستقه و سه دوانیق	- جوی «جمکران» هفتاد و هفت مستقه و حبه؛ - جوی «ابرشجان» هفتاد و هشت مستقه و سه دوانیق؛
شصت ... (۲) مستقه	- جوی «دینار جوهر» بیست و نه مستقه و چهار دوانیق و نصف دانق؛
هفتاد مستقه	
سی مستقه	

۱. پاروقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد؛ لکن در نسخه «ط» افتادگی ندارد.

۲. پاروقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد؛ لکن در نسخه «ط» افتادگی ندارد.

بیست و شش مستقه	- جوی «مؤنه» ^(۱) نه مستقه و پنج حبه؛
سه مستقه	- جوی «سکران» و «کره» ^(۲) سه مستقه؛
چهل مستقه	- جوی «شهرستان»، پنج مساتیق؛
سی و پنج مستقه	- جوی «ممجان» بیست و یک مستقه؛
چهار دوانیق	- جوی «جرم» نه مستقه و چهار حبه؛
صد و چهل مستقه	- جوی «مهرواه» ^(۳) هفتاد و چهار مستقه؛
هفتاد مستقه ^(۵) ؛	جوی «مزدجان» پنجاه و دو مستقه ^(۴)
..... ^(۶)	- جوی «فرايه» سیزده مستقه؛
هشتاد مستقه	- جوی «کمیدان» پنجاه و هفت مستقه و دانگی؛
هفتاد مستقه	- جوی «سعدآباد» سی و هشت مستقه و دانقین؛
	- جوی «میانرودان» بیست و یک مستقه و
شانزده مستقه	دو حبه؛
..... ^(۷)	- جوی «عامر» هشت مستقه و دانقی و پنج حبه.

پس بحساب و تفصیل «ابراهیم بن علی» هشتصد و ده مستقه و دانقی و دو حبه و پنج دانگ حبه و ربع و عشر و سدس حبه حاصل شد. و بحساب و تفصیل فرزند زاده او «محمد بن علی» نهصد و بیست و چهار مستقه و دو دوانیق و پنج حبه.

راوی چنین گوید که: این آب را بقم بانفراد دواوین^(۸) بوده است در دست معتمدان «آل سعد» و خرید و فروخت و حوالت و هبه بدان کرده‌اند و اصول املاک خود بدان محافظت نموده‌اند.

۱. طه: جوی میمونه.

۲. طه: کرج.

۳. طه: مهرویان.

۴. طه: صد و چهل مستقه.

۵. طه: هفتاد و چهار مستقه.

۶. پاورقی نسخه ع: نسخه اصل افتادگی دارد؛ لکن در نسخه طه افتادگی ندارد.

۷. پاورقی نسخه ع: اصل نسخه خطی افتادگی دارد؛ لکن در نسخه طه افتادگی ندارد.

۸. طه: دو دواوین.

و قیمت^(۱) مستقه صد و بیست دینار بوده است و زیادت کرده‌اند تا بدویست دینار رسیده و بهر مستقه، ده دینار بدیوان رسانیده‌اند و از هر ده دینار، دو دینار آکره^(۲) داده‌اند.

و همچنین این آب را قیمت^(۳) و بها بوده است؛ تا آنگاه که «جیل»^(۴) و «دلم» بدین نواحی غلبه کردند؛ دیوان آب باطل شد و اقطاعات بنهادند و آب را قیمت^(۵) نماند، تا غایت که چندین مستقه آب بهیچ نمی خریدند.

ذکر آسیاهایی که بقم بوده‌اند

آسیاها بقم پنجاه و یک بوده: سی و نه آبادان و دوازده خراب، تفصیل خراب و آبادان از آسیاهای قم.

بر سر رودخانه آسیای «محمد» دو در یک حصار.

آسیای «ودیزبخت» خراب، یکی.

بر نهر «براوستان» هفت آسیا:

- آسیای «مرز»^(۶) که بقرب کهنه، یکی؛

- آسیای «شادوکه علیا»^(۷) و بقرب صحرای تاجیک آباد، دو در یک حصار؛

- آسیای «عبدالله» بقرب باغ «مرزبان» دو در یک حصار؛

- آسیای «نو» بقرب زنیبالاباد دو در یک حصار؛

- آسیای «عبیدالله»^(۸) بقرب «گرگان» دو در یک حصار؛

- آسیای «سعد» بقرب «از دورقان» دو در یک حصار؛

- آسیای «سیاوشان» بقرب «از دورقان» دو در یک حصار؛

۱. طه: قسمت.

۲. طه: کره.

۳. طه: قسمت.

۴. طه: خیل؛ پاورقی نسخه ۶۰: جیل معزب گیل و گیل، اهالی گیلان را گویند.

۵. طه: قسمت.

۶. طه: مز.

۷. طه: شادوکه علیا.

۸. طه: عبدالله.

بر نهر «طبشقوران» چهار آسیا:

- آسیای مبارکباد «ابوالفضل محمد بن علی بن محمد بن حمزه» استحداث کرده است، در سنهٔ احدی و سبعین و ثلاث مائة بقرب صحرای «سکن» یکی.
- آسیای «یونس» بقرب میان «رودان» و «سکن» دو در یک حصار؛
- آسیای «بابویه» بقرب زنیلاباد دو در یک حصار؛
- آسیای «شاذوکه سفلی»^(۱) بقرب «میانرودان» دو در یک حصار.

بر نهر «جمکران» چهار آسیای دایره:

- آسیای «خطاب» معروف بماجیلویه بقرب باغ «امیر حسن جمکران» یکی؛
- آسیای «جوسق» بقرب «گرگان» دو در یک حصار؛
- آسیای «عتیقه» بقرب باغ «مرزبان» دو در یک حصار؛
- آسیای «ابی الهیجا» بقرب صحرای تاجیکاباد، دو در یک حصار.

بر نهر «شهرستان» شش آسیای دایره:

- آسیای^(۲) معروفه به روغرانه و «حسین بن محمد بن حسین صفار»^(۳) معروف باین بغدادی آن را ساخته است؛ یکی؛
- آسیای «رضائیه» بقرب زنیلاباد؛ یکی؛
- آسیای «هاشکمین»^(۴) بقرب خمیهن، یکی؛
- آسیای «لثانه» بقرب خمیهن، یکی؛
- آسیای «کرجینه»^(۵) بقرب خمیهن، یکی؛
- آسیای شهرستان بنزدیک آن، یکی؛

بر نهر «فرايه» سه عدد آسیای دایره:

- آسیای «متجه» بقرب باغات بنین، یکی؛
- آسیای «ابی خالد»^(۶) بقرب باغ میانرودان، یکی؛

۲. هطه: آسیای نو به زنیلاباد.

۴. هطه: شهکن.

۶. هطه: ابن خالد.

۱. هطه: دوکه سفلی.

۳. هطه: حسین بن محمد صفار.

۵. هطه: کرجیه.

- آسیای «نوازن» بقرب مهر بیان؛ خراب، دو در یک حصار.
 بر نهر «سکن» یک آسیا:
- آسیای «مهر اسفند» بقرب مهر بیان، (۱) یکی.
 بر نهر «سعدآباد» دو آسیا:
- آسیای «عبدویه» معروفه بولدکان، دو در یک حصار؛
 آسیای «احمد» بقرب مهر بیان، دو در یک حصار.
 بر نهر «محمدآباد طبشقوران» یکی؛ (۲)
 آسیای «مقاتل» بقرب «طبشقوران» یکی.
 بر نهر «کمیدان» سه آسیا:
- آسیای «الیسح» باب سرفت، دو در یک حصار؛
 آسیای «ادریس» بقرب باغ ادریس، یکی؛
 آسیای «ابی علویه» (۳) بقرب میدانه بکمیدان، یکی.
 بر نهر «مزدجان» چهار آسیا:
- آسیای «شعیب» بیاغ شعیب، یکی؛
 آسیای «سوریتی» بقرب باغ ریاح (۴) و شعیب، دو در یک حصار؛
 آسیای «رباح» بیاغ رباح، (۵) یکی؛
 آسیای «جوسق» در خماباد، یکی.
 بر نهر «ابرتجان» (۶) دو آسیا:
- آسیای «ورجان» بر در شاد قولی، یکی؛
 آسیای «شاهین» باب سوران، (۷) یکی.

۱. «ط»: مراسم بقرب مهر بیان.

۲. در نسخه خطی «ط» نام این نهر و آسیای مقاتل ذکر نشده است.

۳. «ط»: ابن علویه.

۴. «ط»: سوزنی بقرب باغ تاج.

۵. «ط»: تاج بیاغ تاج.

۶. «ط»: [ابر] استجان.

۷. «ط»: باب سواران.

بر نهر «یسع آباد» ده آسیا:

- آسیای «لقیط» بباب تاجیکآباد، یکی؛
- آسیای «برواستان»^(۱) بقرب «برواستان» خراب، یکی؛
- آسیای «ابوالصدیم» بقرب صحرای تاجیکآباد و خراب، دو: یکی بر آب «یسع آباد» و یکی بر آب «خمیهن»؛
- آسیای «دولین» بباب زنبیلاباد، خراب، یکی؛
- آسیای «یحیی» بآب کرکان، خراب، یکی؛
- آسیای «یسع» در «ازدورقان» خراب، یکی؛
- آسیای «عمران» ایضاً در «ازدورقان»^(۲) خراب؛
- آسیای «اسماعیل براوستانی»^(۳) خراب؛
- آسیای «نو» بآب «بندرآباد»^(۴) خراب، یکی؛
- آسیای خراب، یکی.

بر نهر «جمر» دو آسیا:

- آسیای «محمد طبیب»^(۵) بر پس «باغ یوله» یکی؛
- آسیای «عمران، علی بن الحسن بن علی بن محمد»^(۶) در سنهٔ اربع و سبعین و ثلاث مائة آن را استحداث کرده است در حصار عتیق بدرب سهلویه بعد از آن، آن حصار خراب شد.

آنچ از این آسیاها که وقف است:

- آسیای «یونس» نیم دانگ؛
- آسیای «شادوکه»^(۷) نیم دانگ؛
- آسیای «باغ ادریس» نیم دانگ؛

۱. «ع» - : براوستان.
 ۲. «ط»: آسیای نو ایضاً در «ازدورقان».
 ۳. «ط»: آسیای اسماعیل در «ازدورقان».
 ۴. «ط»: آسیای یسع باب : درآباد.
 ۵. «ط»: محمد قطب.
 ۶. «ط»: محمد بن عمران.
 ۷. «ط»: شادوکه.

- آسیای «شاهین» یک نیمه^(۱)؛
- آسیای «ورجانہ» مفرد؛
- آسیای «ابی خالد» مفرد؛
- آسیای «کهنہ» دانگی و نیم؛
- آسیای «عبداللہ» نیم دانگ.

فصل ششم

از باب اول در ذکر عدد رستاقهای شهر قم و ضیاع آن از عربی و عجمی و آنچه از دیگر شهرها که بنزدیک قم‌اند با قم جمع کرده‌اند و اضافت نموده و آن را «محوزه» می‌خوانند

✽

«برقی» در کتاب «بنیان» چنین آورده است که: «رستاق قم، سیصد و شصت و پنج دیه است»^(۱)؛ از آن جمله: شایبستانان، خطاب آباد، دزج^(۲)، ساسفجرد، دشت نوح. دیگر از رستاقهای قم، رستاق قهستان است و آن چهل و دو دیه است، و کمج^(۳) که در ایام قدیم بوده و مندرس شده، از آن جمله است^(۴). دیگر، رستاق طبرش، سی و دو دیه؛ از آن جمله طرخران، فیم^(۵)، جاویزه که مندرس گشته و ناپدید شده است.

دیگر، رستاق وزواه، بیست و سه دیه.

رستاق فراهان، دویست و ده دیه؛ از آن جمله: بورقان، و لاشجرد، و بور آباد و بهبودانآباد^(۶) و شمس آباد بحقیقت خراب گشته‌اند و ناپدید شده.

و «همدانی» در کتاب «بلدان» ذکر رستاق و طساسیج قم کرده است برین صورت:

۱. «طه + و دیگر دیه‌های معموره، از آن جمله: جمکران، براوستان، از دورقان، سرفت، مزدجان و سجانان قدیمه‌اند و غیر آنکه مندرس و باطل شده‌اند. دیگر از رستاق قم، رستاق ساوه است.

۲. «طه»: درج.

۳. «طه»: کج، در پاورقی نسخه «ع»: و از آنجاست «ابو طاهر کمج القمی».

۴. «طه + و دیگر رستاق جاسب است و آن دوازده دیه است.

۵. «طه»: طرخوران و یم. ۶. «طه»: بهبودآباد؛ پاورقی نسخه «ع»: بهبودان آباد.

«طسوج لنجرو، طسوج رودابانی، طسوج ابرشتجان»^(۱)، طسوج سراج، طسوج قمرود، طسوج رودبار، طسوج وازه کرود، رستاق جبل، رستاق ساوه، رستاق خوی، شقّ میلادجرد، شقّ آبه، طسوج فیستین، طسوج جزستان، رستاق انار، رستاق جاست، رستاق قاسان، و از طسوج روزه، دو دیه: «نی» و «چهار تخت آباد»^(۲)، و از رستاق فراهان، طسوج فراهان، طسوج کوزدر، طسوج دورآخر، و از رستاق وزه، طسوج جهرود، طسوج جوزه، طسوج جرکان، طسوج ارونده جرد، رستاق طبرش، داخل و خارج، طسوج وزواه.

و تفسیر «رستاق» بحیاز کرده است؛ یعنی دو سه ناحیت که بجانب یکدیگر باشند، و اسم رستاق بر مجموع آن جاری گردانند و گویند: رستاق فلان. و تفسیر «طسوج» بناحیت کرده‌اند.

و «حمزه» در کتاب «اصفهان» یاد کرده است که: «تکویر قم بر چهار رستاق است؛ از جمله رساتیق اصفهان و چند دیه دیگر از دیگر رستاقهای اصفهان، و بیشترین آن دیه‌های^(۳) از رستاق قاسان و تیمره‌اند»^(۴) و رستاقهای دیگر از همدان و نهاوند. و از ری، با وجود آنک بنزدیک قم است، هیچ چیز از آن باقم اضافه نکرده‌اند؛ سبب آنک بیابانها و شورستانها میان قم و ری واقع‌اند و دیه‌های ایشان بیکدیگر متصل نبوده و نیست.

رستاقهای چهارگانه اصفهانی: رستاق کمیدان، رستاق اناربار، رستاق وزه، رستاق ساوه.

و مراد بر رستاق ساوه، شهر ساوه نیست که از کوره همدانست بلکه غیر آنست، و الیوم شهریست که آن را «میلادجرد» می‌خوانند و این دو رستاق «ساوه» می‌خوانند. یکی از رستاق اصفهان بوده است و آن دیگر از همدان، و حدّ این هر دو رستاق به یکدیگر متصل است و هر دو را ساوه می‌خوانند و فرق میان ایشان به اصفهان و

۱. «ط»: ابرشتجان.

۲. «ط»: طسوج روز دو ید تن و چهار بخت آباد، رستاق دزه.

۳. «ط»: تیمره‌اند.

۴. «ط»: رستاقها.

همدان است. و چنین گویند که: ساوه اصفهان و ساوه همدان. و مثل این بسیار است؛ چنانچ دو رستاق دستی^(۱) که یکی را دستی ری می خوانند و آن دیگر را دستی^(۲) همدان. و هر دو را «موسی بن بغا» جمع کرد و هر دو را یک کوره گردانید و غزوین^(۳) نام نهاد.

و عدد دبه های این رساتیق چهارگانه بقم بر وجهی که مثبتست در کتاب «ریوع» و در دیوان فارسی و در دستورات قدیمه، سیصد و چهل و سه دبه اند و بیست و سه طسوج: رستاق کمیدان هفت طسوج، نود و پنج دبه. رستاق اناربار هفت طسوج، چهل و دو قریه^(۴).

رستاق وزه پنج طسوج، هفتاد و نه قریه.

رستاق ساوه چهار طسوج و هفتاد و هفت دبه.

فاما رستاقهای قم درین ساعت عدد آن بیشتر ازین است؛ زیرا که طسوج هر رستاقی، رستاقی گردانیده اند که باز مشتمل ست بر چند طسوج. و کتاب «ریوع» بدین ناطقتست.

در قدیم سراج و وازه کروود و قهستان و رودبار و لنگرود، طسوجهای کمیدان بوده اند، و طخرود و خوزان و فیستین و وزواه طسوجهای رستاق ساوه، و دور آخر و جوزه و ترور و راونده جرد و طبرش طسوجهای رستاق وزه، و فاردان و دیلجان و جاست و قهستان و هنبرد و نمیور^(۵) طسوجهای رستاق انار.

چنین گوید «حسن بن محمد» که: این حکایات مجموع، متفاوت اند و برخلاف یکدیگرند. پس بدرستی که تفصیل «برقی» زایدست^(۶) بر همه، و کلام «همدانی» بنسبت با آنچه در سیاحت حساب مساحت یافته اند، غیر صحیح است.

۱. ۱۵ طه: دشتی؛ پاورقی نسخه ۱۰ع: دشتی می باشد که معرباً دستی ضبط شده است.

۲. ۱۵ طه: دشتی؛ پاورقی نسخه ۱۰ع: دشتی می باشد که معرباً دستی ضبط شده است.

۳. پاورقی نسخه ۱۰ع: خ، ل، قزوین.

۴. پاورقی نسخه ۱۰ع: باید ۹۲ قریه باشد تا مجموع ۳۴۳ دبه شود.

۵. ۱۵ طه: نبرد و بهبود.

۶. ۱۵ طه: پسندیده است.

و آنج «اصفهانى»^(۱) گفت که :- از ضیاع ری هیچ چیز با قم اضافه نکرده‌اند و در حوز آن نگرفته‌اند - غلط و سهوست. بحقیقت و درستی که از ری با قم، بیشتر رستاق خوی اضافه کرده‌اند و کتاب «ری» بدین ناطقتست.

و مأمونیه که از جمله مواضع قم بوده است، ایضاً نقل کرده‌اند بازى در سنه عشر و ثلاث مائة^(۲) هجریه و همچنین مشکویه و چند دیه‌های دیگر.

و من که مصنف این کتابم، حکایات ایشان بی‌تغییر و تبدیل بر هیئت و ترتیب آن، خود یاد کردم و اکنون آن روایت و حکایت که صحیح و ظاهرست و دستور قم بر آن جاریست، در باب رستاقها و ضیعتهای آن یاد می‌کنم و آن اینست:

رساتیق قم بیست و یک‌اند و ضیعتهای آن نهصد دیه است؛ از آن جمله: لنج‌رود بیست و هفت دیه است، رودآبان^(۳) چهل و هفت دیه، ابرشتجان ده دیه، رودبار بیست و پنج دیه، سراجیه سی دیه، قهستان با مزارع شصت و سه دیه، وازه کرود^(۴) با مزارع چهل و شش دیه، انار شصت دیه، ویراردهار هفده دیه، جاست دوازده دیه، ورّه با مزارع سی و سه دیه، جهرود با مزارع سی و هفت دیه، وادی اسحاق با مزارع سی و پنج دیه، قاسان با مزارع هفتاد و هفت دیه، وزواه با مزارع صد و سی و شش دیه، خوی قمی^(۵) سوی الزّازی سی و دو دیه، فراهان با مزارع چهل و سه دیه، کوزدر^(۶) با مزارع چهل و چهار دیه، دورآخر با مزارع بیست و هشت دیه^(۷).

اما آن دیه‌ها که از شهرهای دیگر که بنزدیک قم‌اند و با قم اضافه کرده‌اند،

۱. پاورقی نسخه ۶ع: غرض حمزه اصفهانى صاحب «تاریخ اصفهان» است.

۲. در نسخه ۶ع: ثلاث مائة ذکر نشده است چون اصل نسخه خطی آن افتادگی داشت.

۳. ۵ط: روددان. ۴. ۵ط: وازکرد.

۵. ۵ط: وزواه با مزارع پنجاه و یک دیه، طبرش داخل و خارج با مزارع چهل و شش دیه، ساوه با مزارع صد و سی و شش دیه، خوی قمی؛ لکن در پاورقی نسخه ۶ع: جزء اعمال زئی محلی بوده به نام خوی و نیز برای قم محلی بدین نام بوده. بدین سبب، مؤلف برای آنکه اشتباه نشود، چنین آورده که خوی قمی سوی الزّازی؛ یعنی سوی خوی ری. ۶. ۵ط: کوردر.

این‌اند: از ناحیت همدان، رستاق کوزدر^(۱) با وادی عمار، رستاق طبرش داخل و خارج، رستاق فراهان.

و از ناحیت روده^(۲) - که از جمله نواحی همدانست - نی و چهار تخت آباد^(۳) و غیر آن.

و از ناحیت ری رستاق خوی. و از ناحیت اصفهان به جز از نوبت اول، رستاق قاسان، رستاق وراردهار، رستاق اصفهان^(۴) و پس از مدتی هرچه از تیمرتین با حوز خود گرفته بودند، باصفهان نقل کردند^(۵).

و از بعضی ثقات روایتست که: ضیعتهایی که عرب از همدان با قم نقل کرده‌اند به اتباع شرعی از «سلمة بن سلمة همدانی» و غیر او، بدیشان منتقل شده بوده و آنچه از ناحیت اصفهان با حوزه خود گرفتند از اربابان و خداوندان آن بدفعات خریده بودند. و گویند که: بیشترین این دیه‌ها «محوزه» بقوت و شجاعت مالک شدند؛ بسبب آنکه همه یکدل و یک زبان بودند و مجتمع و متفق، والله أعلم.

و «برقی» در کتاب خود آورده است که: چون عرب بقم نزول کردند، زمین دیه‌ها فرا می‌گرفتند و بر آن بنا می‌نهادند و عمارت می‌کردند و عشر آن بدیوان می‌رسانیدند.

و همچنین «برقی» آورده است که: مجموع ضیعتها که عرب را بقم بود، همه نو و اسلامی بودند و عرب اشعری آن را بنا کردند^(۶) و استحیای آن نمودند، و کاریزها بیرون آوردند، و برزیگران را بدان فرستادند. بعضی در اصل دیه و ضیعت نبوده و ایشان بابتدا آنرا بنا کرده‌اند، و بعضی در ایام القدیم بوده‌اند و خراب شده، ایشان دیگر باره آن را عمارت کرده‌اند و آن دویست و پنجاه دیه و مزرعه.

۱. «طه»: کواذر.

۲. «طه»: جهان بخت آباد؛ پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: چهار تخت باد.

۳. «طه»: تیمرتین.

۴. «طه»: و همچنین بعضی از رستاق خوی با ری و بعضی از فراهان باهمدان نقل کردند.

۵. «طه»: و از مثل ضیعت و باغ بیست عرب اشعری بنا کردند.

و حیری^(۱) دیگرست؛ از آن جمله:

سعدآباد: «سعد بن مالک بن احوص» آن را بنا کرده است و آن جوی که بدو مشهورست و آن را سعدآباد می‌گویند، در یک شب بدان روانه کرد.

و مالکآباد^(۲) سراج: «مالک بن احوص» آن را بنا کرده است و بنام خود آن را نام نهاد و بدو منسوب است.

شعیبآباد: «شعیب بن عبدالله بن سعد» آن را بنا کرده است و نهر^(۳) آن را استحداث کرد و کاریز آن بیرون آورده و بنام خود بنا نهاد.

یعلی آباد: «یعلی بن حماد» بنا کرده است و کاریز آن بیرون آورده و آن را بنام خود نام کرده.

حمزه آباد^(۴): آن را «حمزة بن الیسع» بنا کرده است و کاریز آن بیرون آورده و بدین سبب بدو باز می‌خوانند.

باغات بنین: «بنین بن ابی خالد» که نام او «زکریا بن مالک بن احوص» است، آن را بنا کرده است و نام نهاده بنام خود.

و همچنین است سبیل و طریق دیگر ضیاع و دهستات و باغات عربیه و نامهای ایشان و نامهای بناکنندگان ایشان. و من بدین قدر که یاد کردم از دیگر ضیعتها، قناعت می‌کنم و اختصار می‌نمایم؛ زیرا که مشهور و منسوبند با بناکنندگان آن و از ذکر ایشان عدول می‌کنم با ذکر ضیاع عجمیه، بر وجهی و صفتی که «برقی» و غیر او حکایت کرده‌اند و گفته:

اول: ممجان که امروز قصبه قم است و نام آن «مان امهان»^(۵) بوده است؛ یعنی منازل کبار و اشراف جمکران.

۱. ع: حیزی.

۲. ط: مالک آباد؛ پاورقی نسخه ع: خ، ل، مالک آباد.

۳. ط: مدینه؛ پاورقی نسخه ع: خ، ل: شهر. ۴. ع: حمز آباد.

۵. ط: مهمام؛ لکن پاورقی نسخه ع: مان در فارسی به معنی خانه، و مهان یعنی بزرگان. پس مان مهان، یعنی خانه بزرگان.

چنین گفته‌اند روات عجم که: اول دیه که بدین ناحیت بنا نهادند، جمکرانست و «جم ملک» آن را بنا کرده است و اول موضعی که بجمکران بنا نهادند چیچه^(۱) بود؛ یعنی چیزی اندک.

و گویند که: صاحب جمکران چون بر عاملان و بنّان گذر کرد، گفت: چه کار کرده‌اید؟ گفتند: چیچه^(۲)، به زبان ایشان؛ یعنی اندک چیزی پس این موضع را بدین نام نهادند. بعد از آن موضعی دیگر که بدان بنا نهادند «ویدستان» است و آن موضع بیشه‌ای بوده است پر از درخت بید. درختهای آن بیریدند و در موضع آن بنا نهادند و بدان سبب آن را «ویدستان» نام کردند.

و به جمکران «جلین بن آذر توح» آزادمند^(۳) بنا نهاد و آن را قصه‌ای است و من در باب عجم یاد کنم، انشاء الله.

و به جمکران کوهی ست مشرف بر آن و آن را «ویشویه»^(۴) خوانند و بر آن قلعه‌ای است بلند، کهنه قدیمی و صاحبش را نمی‌دانند، گویند که: «اسکندر» آن را بنا کرده است و آب را بر آن روانه گردانید.

و از «برقی» حکایت است که جمکران را «سلیمان بن داود علیهما السلام» بنا کرده است.

و این روایت از خلافی خالی نیست؛ سبب آنک بدین ناحیت هیچ بنایی منسوب با «سلیمان بن داود» نیست و بدو باز نمی‌خوانند، و العلم عند الله.

و جمکران از آن «ماکین» بوده است و خدای عزّ و جلّ - او را پسری داد، نام او «جلین». او در جمکران کوشکی بساخت و آن هنوز باقی است. و همچنین ده محله و درب بنا کرد و بعد از آن دو محله و درب با آن اضافه نمود، چنانچه مجموع دوازده

۱. ع: چشمه؛ پاورقی نسخه ع: ع: خ، ل: چشمه، و باید چشمه معرب شده باشد و چشمج و چشمجه شده؛ به طوریکه سکینه معرباً سکینج در کتاب «محاسن اصفهان» ضبط گردیده است و از آنجاست ابویکر معروف به چشمجی از متقدمین علمایی که مافروخی نام برده است. «محاسن اصفهان»، ص ۳۰.

۲. ع: چشمه؛ پاورقی نسخه ع: ع: خ، ل: چشمجه.

۳. پاورقی نسخه ع: ع: در اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۴. طه: و شویه.

باشند، و بر در هر محلّتی و دربی آتشکده‌ای بود، و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندگان خود را در آن ساکن کرد، و فرزندان و اعقاب ایشان الی یومنا هَذَا در آن مساکن‌اند و بر یکدیگر افتخار می‌کنند. و «جلین» را بر خلاف این، حکایت و سخن هست. این شاه الله که در باب عجم یاد کنم.

اسفراباد: «جلین» آن را بنا کرده است از بهر پسر خود، «اسفرابد»،^(۱) و به نام او نام نهاده و اسفرابد^(۲) را حدیثی هست، آن را نیز در باب عجم یاد کنم.
اذینجشنسفاباد^(۳): آن را جلین از برای پسر خود «اذینجشنسف»^(۴) بنا کرده است و منسوب است به او.

نحوکاباد: جلین آن را از برای پسر خود، «نحوکه» بنا کرده است^(۵).

سرفت: «کیخسرو» ملک آن را بنا کرده است، و گویند: چون «کیخسرو» بدین موضع رسید - که سرفتست و آن دریا که بود - گرد بر گرد آن، آبهای کاریزها و رودخانیها بدان دریاچه روی نهاده بود.

کیخسرو^(۶) گفت که: این موضع بس مناسبست از برای بنا نهادن و عمارت کردن، بفرمود: تا بدان موضع سرفت بنا نهادند و آن را «سراف» نام نهادند، بزبان ایشان یعنی سراب، و به عربی رأس الماء.

راوی گوید که: کیخسرو از شهر شیر بدینجانب در طلب اژدرها^(۷) بیامد. چون بدین ناحیت رسید، موضعی که در آن اژدرها می‌بود، بکاوید و بشکافت. اژدرها بگریخت و بر آن پشته رفت. پس کیخسرو آنجا سرفت بنا نهاد و با او منجمی بود، کیخسرو را گفت که: ای ملک! زود باشد که بدین بطیحه - یعنی جای جمع شدن آب - بنایی و عمارتی پیدا شود و این آب بدین موضع باز خوشد^(۸) چنانچ پنجاه گز بکنند تا

۱. طه: اسفرید.

۲. طه: اسفرید.

۳. طه: اذینجشنف آباد.

۴. طه: اذینجشنف.

۵. طه: زنجاباد؛ جلین آن را از برای دختر خود زنگه بنا نهاده.

۶. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: کیخسره.

۷. طه: از شهر شیراز بدین در طلب اژدها.

۸. طه: موضع بجوشد.

به آب برسد و بکمر از آن، آب بیرون نیاید، و زود باشد بدین بطیحه درین ساحت که آب واقع شده است، عمارتی بنا نهند، و پس از آن مسکنهای معموره بسیار واقع شود و در آن مساکن جمعی از متکبران و معجبان و اهل شادی و فرح و طرب و ناز و نعمت فرود آیند.

پس منجم گفت: ای ملک! من بریشان این حکم کردم^(۱) و این کوه بلند که بر این دیه مشرفست و بر آن هیچ درختی و نباتی رسته نشده است و نیز در آن هیچ چشمه آب نیست، مجموع دلیل حکم من اند و امارات و علامات بر آن.

و بعضی گویند که: کیخسرو ملک بر سر آن کوه - که نزدیکست بدیه سرفت - قلعه‌ای بنا نهاد و جبه خانه گردانید و آثار آن الی یومنا هذا باقی است.

ابرهشتجان^(۲): «اردوان اصغر بن بلاش» آن را بنا کرده است. و بعضی دیگر گویند که «رستم دستان» آن را بنا کرده است و گویند نام ابرهشتجان^(۳) پیش از این «استجان»^(۴) بوده است. اهل این دیه، قومی را از پیروان پیغمبر بکشتند حق - سبحانه و تعالی - بریشان خشم گرفت و این دیه را بزمین فرو برد.

بعد از آن این دیه که امروز قایمست بعوض آن، بر بالای آن بنا کردند و گفتند: «ابرهشتجان»^(۵)؛ یعنی بالاتر اشتجان^(۶). و بدین دیه، اشراف و بزرگان عجم ساکن بوده‌اند. و از آتشکده‌های آتشی آنست که بخوزان است.

و گویند که: بابرشتجان^(۷) شانزده آتشکده بوده است و رئیس این ده «یزدانغاز» بوده در روزگار بنی امیه. و «یزدانغاز» آن کسیست که باروی قم کشیده است؛ چنانچ ذکر آن گذشت.

سجّاران: «سیاران بن سهرة»^(۸) بن افراسیاب ترکی» آن را بنا نهاده است و پدر او را «سهرة» بعوض قتل قصاص «سیاوش» بکشتند. و گویند که: سجّاران را «سیاآن بن

۱. هطه: + و از بهر ایشان این حکم راندم.

۲. هطه: ابرهشتجان.

۳. هطه: ابرهشتجان.

۴. پاورقی نسخه ۵۶: ع، خ، ل: استجان.

۵. هطه: ابرهشتجان.

۶. هطه: شیده.

۷. هطه: بابرشتجان.

دستان»، برادر «رستم»، بنا کرده است.

و بعضی دیگر گویند که: سجّاران و ابرشتجان^(۱) [را] «فیران بن ویسان»^(۲)، وزیر «افراسیاب»، بنا کرده است در آن تاریخ که «افراسیاب» بر این شهر غلبه کرد و این هر دو دیه قدیم‌ترین بناهای ناحیت کبود دشت^(۳) اند.

و بر آن کوه که نزدیک سجّاران و ابرشتجان^(۴) است، قلعه‌ای ست کهنه، حصین، محکم.

مزدجان: آن را مردی از عجم بنا کرده است و بنده‌ای را از بندگان خود، نام او «مزه» بر عمارت و بنای آن موکل گردانیده، پس مزده، دیه و شهر مزدجان را بنا کرد و به نام خود بازخواند و بدین دیه، جویی از وادی قم برگرفت و آب بدان روانه کرد و آن جوی را بنام خواجه‌اش بنا کرد و نام خواجه او این بود^(۵). بنده خود را گفت که: چه کردی؟ «مزه» گفت که: شهر را بنام خود بنا کردم و جوی را بنام تو و هیچ چیزی را بقا و حیات نیست، الا به آب؛ چنانچ حقّ - سبحانه و تعالی - می‌فرماید که: «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا»^(۶).

خواجه «مزه» بر «مزه» خشم گرفت و گفت: تو آنچ مشهور و معروفست بنام خود بنا کرده‌ای که آن مدینه و دیه است و جوی آب که بغیر از خواص کسی آن را نمی‌شناسد و نمی‌داند، بنام من باز خوانده‌ای! و «مزه» را بدین سبب بکشت و نام مزده مملوک بر مزدجان افتاد و بدو باز می‌خوانند.

و در کتاب «سیر ملوک عجم» آورده‌اند که: باروی شهر قم [و]^(۷) مزدجان «بهرام جور» بنا کرده است.

۱. هطه: ابرستان.

۲. هطه: فیران بن دلیمان؛ پاورقی نسخه ۶ع: فیران بن ویسان همان پیران ویسه وزیر افراسیاب ترکی از سلاطین افسانه توران است.

۳. هطه کبوده دشت؛ پاورقی نسخه ۶ع: بخ، ل، کبوده دشت.

۴. هطه: ابرستجان. ۵. پاورقی نسخه ۶ع: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۶. سورة انبیاء (۲۱): آیه ۳۰. ۷. هطه - : قم.

کمیدان: چنین گویند که: دیه کمیدان پیش از بنای و عمارت، چراگاه مادیانها بوده است و بدین سبب او را کمیدان می خوانند؛ یعنی جای مادیان.

و این تفسیر بلاشک موافق و مناسب این نام نیست؛ لیکن من چنانچ یافتم ذکر کردم. و مترجم این کتاب، «حاج حسن قمی»، چنین گوید که: «این از دو وجه خالی نیست: اول: چنانچ گفته اند که: این دیه جای مادیانها بوده است و این لفظ به مرور ایام قلب کردند و گفتند: [ک] میدان.

دویم: آنک گویا جمعی که بدین مراعی ساکن بوده اند، اسبان را محافظت نموده اند در بیشتر اوقات؛ چنانچ عادت است درین موضع اسب دوانیده اند یا این اسبان بخود دویده اند. و مقرر است که موضعی که در آن اسب می دوانند، میدان می خوانند؛ پس بدینجهت این دیه را «کمیدان» نام کردند، و العلم عند الله.

خم آباد: «خمانی» دختر «بهمن»^(۱) آن را بنا کرده است.

مهر بیان: این دیه را از بهر آن «مهر بیان» نام نهادند که بدین دیه و موضع، قسمت آب بوده است و بیان^(۲) بزبان عجم، جای قسمت کردن آب باشد و برین آب و موضع مردی «مهر» نام، موکل بوده است. پس این دیه را بدین جهت «مهر بیان» نام کردند.

سجن: این دیه را از بهر آن، سجن نام نهادند که ریگستان و سنگلاخ بوده است و زمین که در آن سنگ و ریگ باشد، آن را «سنکن» و «سنجن»^(۳) خوانند. پس بحقیقت که درین لفظ تخفیف کرده اند و گفتند: «سجن» و «سنکن».

خمین^(۴): مؤبد مؤبدان بدین دیه باغی که آن را باغ مؤبد گویند، بنا نهاده است و چنین گویند که: درین باغ هزار خانه و باغ رز بوده است و مؤبد با اهل و عیال و تبع خود در آن فرود آمده بود و پس از مدتی دختر آن «شهربانو» نام، خمین^(۵) را بنا کرد و با «مهریار بن مؤبد» در آن ساکن شد، و من قصه و حکایات ایشان این شاء الله در باب

۱. «ط»: خمای دختر چهر؛ پاروقی نسخه «ع»: در نسخه دیگر، خمای دختر جهر.

۲. «ع»: آبیان.

۳. «ع»: سجن و سنکن.

۴. پاروقی نسخه «ع»: حَمِيْنٌ گویا همین خمین حالیه است.

۵. «ط»: دختر شهر آن بانو خمین.

عجم یاد کنم.

براوستان: چنین گویند که: بعضی از ملوک از دور آتشی دیدند بر صحرای
براوستان، گفتند: آن چیست؟

گفتند: برازه است آن؛ یعنی زبانۀ آتش. بفرمود: تا بدان موضع این دیه را بنا کردند
و نام نهادند به «برازستان». پس به مرور ایام قلب کردند و گفتند: براوستان.

و براوستان از جمله بزرگ‌ترین دیه‌هاست و گویند که: نهایت آن تا «خزادجرد»^(۱)
است و «خزادجرد» نیز بر زمین براوستان بنا کرده‌اند.

و بعضی دیگر گویند که: نام این دیه در قدیم «انبارستان» بوده است؛ زیرا که
انبارهای عجم بدین دیه بوده است. و براوستان [اصلی] آن پشته بزرگ‌ست بنزدیک
براوستان [کنونی]، اهل آن ناحیت آن را بفارسی «آبرئجان»^(۲) نام کردند؛ یعنی پشته
اهل براوستان.

و روایت کنند که: براوستان آنجا بوده است که الیوم پشته‌ای است و اهل براوستان
مردمان بد و شریر بوده‌اند. و ایشان را غله بسیار بوده است و از فروختن آن منع
کرده‌اند و در قحط سالها و تنگ سالها تا غایت که مردم از بی‌قوتی بجان رسیده‌اند. و
هرگاه که اهل براوستان غله فروخته‌اند، اول آن غله را بر تابها و قزغانها بریان کرده‌اند
و بعد از آن بفروخته‌اند تا نباید که غله‌ای که از ایشان بخرند، زراعت نمایند و غلبه
بسیار گردد و نرخ غله کم شود، و قحط سالی بفراخ سالی مبدل شود. ایشان غله را
بریان می‌کردند تا چون از ایشان بخرند و زراعت نمایند، رسته نگردد و غله ایشان
بروایی فروخته شود. حق - سبحانه و تعالی - دیه براوستان را و مردم آن را بزمین فرو
برد و سرای و موضع ایشان را زیر و زبر گردانید تا غایت که نشیب آن را بلند گردانید و
بلند آن را نشیب و نگونسار کرد.

و گویند که: در بعضی از اوقات ظرفها و آبدانها و خمها^(۳) بدین دیه یافتند و

۲. طه: ابرائجان.

۱. طه: خزادجرد.

۳. طه: جمعیتها.

مقلوب و سرنگون، پس بعوض^(۱) آن، دیه براوستان بنا نهادند^(۲).

و گویند که: در براوستان کنیزکی بوده است صالحه، از آن یکی از وجوه اهل براوستان. آن غله که خواجه او بدو دادی که بریان کند و بفروشد، آن کنیزک صالحه بعضی از آن بریان کرده و بعضی دیگر بریان ناکرده با آن آمیخته کردی و بفروختی و تقرب درین بخدای - عزوجل - کردی تا چون مردم آن را بخرند و زراعت نمایند و بدان منتفع شوند. آن کنیزک صالحه را بروز قیامت ثوابی و اجری عظیم باشد. آن غله که از آن کنیزک می خریدند، صحیح و بریان ناکرده را از بریان کرده، جدا می کردند و زراعت می نمودند و آن کنیزک را بدعای خیر یاد می داشتند.

پس چون حق - سبحانه و تعالی - خواست که آن دیه را با اهلش بزمین فرو برد، بدان کنیزک ندا کردند که: ای کنیزک صالحه! ازین ضیعه بیرون رو که خشم خدای نصیب ایشانست و نظر باز پس مکن. پس چون آن کنیزک از دیه بیرون آمد، باز پس نگریست. در حال، سنگ شد^(۳)، نعوذ بالله من عذابه و سخطه، و نسأله توفیقاً لرضاه برحمته.

شهرستان: بعضی از مردم قم روایت کنند که: این دیه «خمانی»^(۴) بنا کرده است بر دست مردی، نام او «شهر». و او این دیه را بنا نهاد بنام خود. و **چهر:** این دیه را «جلین»^(۵) از برای پسر خود «وچهر» بنا کرده است و بنام او باز خوانده است.

طبشقوران: «هیثم» از «عمر کسری» روایت کند^(۶) که او گفت که: این دیه قومی از اهل «طبشین» بنا کرده اند و نام آن طبشگران بوده است. پس معزب گردانیدند و گفتند که: طبشقوران.

فرابه: این دیه را «فرابه»^(۷) بنا کرده است و او مردی بوده است از ملوک کابل. ملک

۱. هطه: احوص.

۲. هطه: نهاد.

۳. هطه: در حال با سنگ شد.

۴. هطه: همای.

۵. هطه: این جلین.

۶. هطه: طبشقوران؛ از عمر کسری روایت کنند.

۷. هطه: فرالا؛ پاورقی نسخه هع؛ خ، ل، فرالا.

اعظم برو خشم گرفت و از پیش خودش براند. او با جماعتی از حواشی و ممالیک و خدمتکاران خود از پیش او بیرون آمد و آمد تا بزمین قم و بدین موضع فرود آمد و این دیه را بنا کرد و منزل ساخت. و گویند: آن را «فرابه» بدین علت نام نکردند؛ بلکه به سبب آن نام کردند که آب آن بسیار بود: فرابه یعنی: پُرآبه.

برزآباد: فرابه^(۱) آن را بنا کرده است.

جهستان: راوی گوید که: این دیه را «جهستان» کابل - که ملک [اعظم] بر او خشم گرفته بود - بنا کرده است.

و گویند که: بنده‌ای بود، سید او بر او خشم گرفته بود. از کابل بیرون آمد با جماعتی از حواشی، و بمق نزل کرد و «جهستان» را بنا نهاد و منزل کرد بشهر قم. از نسل ممالیک او جمعی هستند معروف.

کمج^(۲): «کی بن میلاد» آن را به نام خود بنا کرده است و الیوم مندرس است. سراج: راوی گوید که: بدین موضع قطعاً و اصلاً عمارت نبوده است، اول عمارتی که درو بنا نهادند سرایکی^(۳) بود، گفتند: «سرایچه» بعد از آن معرب کردند و گفتند: سراج.

دینجان: معنی آن دیه «انیان» است؛ یعنی دیه شجاعان. و درین دیه از فرزندان عجم قومی بوده‌اند که بشجاعت منسوب بوده‌اند، ونی بزبان عجم، شجاع باشد، و ده یعنی قریه. پس ده انیان^(۴)، یعنی ده شجاعان.

نواران: چنین گویند که: اول دیه از دیه‌های سراج که بنا نهادند، این دیه بوده است. از این جهت، گفتند: نواران.

خرزادگرد^(۵): ابن مقفع گوید که: این دیه مردی از عجم، نام او «خرزاد»^(۶) بنا کرده است و او را خرزادگرد نام نهاده است. پس تخفیف کردند و گفتند: خرزادگرد^(۷).

۱. طه: فرالا.

۲. طه: کهج.

۳. پاورقی نسخه ۶۰: سرایک مصغر سرا که بمعنی خانه است.

۴. طه: دهیان.

۵. طه: خرادگرد.

۶. طه: خراد.

۷. طه: خرادگرد.

مقطعه^(۱): «ابن مقفع» گوید که: این دیه «بیب بن جودرز»^(۲) بنا کرده است و نام او بفارسی «آبجویه» است، و او را آبجویه برای آن نام کردند که بر کنار آب واقع شده بود. و بعضی گویند که: نوشروان زنان «مرازله»^(۳) را بعد از آن که مردان ایشان را بکشته بودند، بدین دیه فرستاد و فرموده که: ایشان را پلیدترین و زشت‌ترین و سخت‌ترین کارها، مثل کوچه‌اژفتن و مزبیلها را از نجاست پاک کردن، عقوبت کنند. و این طایفه او بفارسی «آبجویه» می‌خوانند؛ یعنی اینها بنسبت با آن طایفه که کشتند همچو آب جوی‌ست بعد از آن که منقطع شود و در حفرها و گوها بماند.

و در اسلام «مقطعه»^(۴) نام نهادند و سبب آن بود که اصحاب و لشکر «مهلَب» در آن وقت که «قطری» و اصحاب او بطبرستان بر «مهلَب» زدند و برو غلبه کردند، متفرق شدند و لشکر «مهلَب» منهزم گشتند. چون بمقطعه^(۵) رسیدند، پیری مجوسی را بر آن دیدند از اهل جدل و کلام و بحث. آن شیخ از ایشان پرسید که: شما را چه مذهب و مِلّت و کیش است؟

گفتند که: مذهب ما ضرر و زحمت بمردم رسانیدن و متعرض ایشان شدن و فرزندان را کشتن.

شیخ گفت: پیش از آنک بیم کنید و حجت گیرید و اعلام کنید و ایشان را باسلام دعوت کنید و مردم را بدیشان فرستید و تعریف کنید و مذهب و مِلّت خود بریشان عرض کنید؟

اصحاب «مهلَب»^(۶) گفتند که: بلی.

شیخ مجوسی گفت: این حرکت و معنی و اعتقاد که شما برآیند در حالت کودکی الهام شما کرده‌اند، یا چون بزرگ شدید و از اهل دانش و عقل گشتید، این شغل بیاموختید؟

۱. «ط»: منقطع.

۲. پاورقی نسخه ۴: معرّب «گیو بن جودرز» است و این نام به صورت «ویو بن جودرز» نیز ضبط گردیده.

۳. «ط»: نوشیران زنان مزادکیه.

۴. «ط»: منقطع.

۵. «ط»: ملت.

۶. «ط»: منقطع.

گفتند: ما آموخته‌ایم در حالت بزرگی و عقل.

شیخ گفت: چگونه شما که از اهل عقل و فکرید، رومی دارید از برای خود کشتن و غارت کردن، و از دیگران رومی دارید و فرزندان و آنها که در شکم آبستانانند شما را از کجا معلوم شده است که ایشان کافرند و کافر خواهند بودن؟

پس بعضی از ایشان تصدیق سخن مجوسی کردند و بعضی تکذیب او، و متفرق شدند. و بعضی کشتن اطفال حرام کردند و بعضی بر آن بایستادند^(۱).

پس این دیه را از بهر آن «مقطعه»^(۲) نام کردند که این طایفه از یسنا، از یکدیگر منقطع شدند و متفرق گشتند و آن مجوس را طلب کردند تا او را بکشند که در میانه ایشان تفرقه انداخت و ایشان را پراکنده گردانید^(۳). او را نیافتند و بر او قادر نشدند.

میم^(۴): راوی گوید که: این دیه را بدان سبب «میم» نام نهادند که یکی از اکاسره بفرمود تا که: از مواضع متفرقه چند خروار خمر بجهت او بیاورند و برو عرض کردند و او از هر جایی، بعضی بیاشامید؛ خمر «میم» را پسند کرد و گفت بزبان عجم: می‌ام؛ یعنی خمر^(۵) اینست. پس بدین سبب این دیه بدین اسم نهادند.

رستاق صرم: این رستاق شش دیه است و مجموع این شش دیه، سهلیه و جبلیه، صد فرسخ بوده است؛ از آن جمله:

خورهاپاد: «خور بن اروند» آن را بنا کرده است و بر سه جریب زمین بدین دیه، کوشکی بنا نهاده است بر پشته‌ای مشرف منبع. و اساس و بنیاد آن از قرار زمین گرد بر گرد این پشته، سی گز بدرازا تا چهل گز به پهنا^(۶) بسنگ و گچ برآورده است تا بر ظاهر زمین و بر بالای این گچ و سنگ بدرازا تا چهل گز و پهنا هفت گز. و در گوشه‌های چهارگانه این کوشک، کوشکی بنا کرده است منبع و رفیع، درازی آن سی گز و بر پشته‌ای بنا نهاده است.

۱. ه: باستانند.

۲. ه: منقطعه.

۳. ه: + و کار و بار ایشان بر هم زد.

۴. پاورقی نسخه ه: شاید میمه است که در راه طهران و اصفهان واقع است.

۵. ه: سی گز بدرازا و پهنا.

۶. ه: می.

و گویند که: وزن هر خشتی که درین عمارت بکار برده‌اند، سی من است و برابر این کوشک بر سر کوهی - که آن را کوه «خور» گویند و آن کوه چنان بلند است که هیچ کس قادر نیست که بر آنجا رود - جوسقی بنا کرده است مثل مناره، درازی آن سی گز. و بر سر آن نیزه‌ای دراز نشانده است و بر سر آن، دو «مورش»^(۱) آویخته است: یکی منع برق و سرما می‌کند و یکی منع باده‌ها، باذن الله تعالی و قدرته.

و از یک جانب این دیه موضعی ست که آن را «سلم‌ور»^(۲) گویند بر کوهی بلند. و گویند که: آن دزی بوده است، «اسکندر» آن را خراب کرده است. و برابر این کوه چشمه‌ای هست و آب آن گرم که هر کس را که بیماری و علّتی سرد باشد یا بادی در اعضای او باشد، چون خود را بدین آب بشوید، بقدرت خدای - عزّ و جل - شفا یابد و از اطراف و جوانب، کسانی را که گز و علّتی سرد بودی بدین چشمه قصد می‌کردند^(۳) و بدین آب غسل می‌نمودند و شفا می‌یافتند.

راوی گوید که: «برون ترکی»^(۴) امیر قم در سنه ثمان و ثمانین و مأتین هجریه و بروایتی دیگر سنه ثلاث قصد این چشمه کرد و گرد بر گرد این چشمه کاروانسرای بنا نهاد تا مردمانی که بسبب دوا قصد این آب کنند، درین کاروانسرای فرود آیند و اثر آن الی یومنا باقی ست.

مزارع خورآهاپاد^(۵): جنداب و جور و کران و اسحاقآباد. و خورآهاپاد را دو کاریز است: یکی را باد گویند و یکی را مهرین.

و «همدانی» در کتاب خود آورده است که: «صرم» از ناحیت قم است و اهل آن دیه را مهره‌ای است، دعوی می‌کنند که آن طلسم سرماست. چون فصل ربیع باشد و ترسند که کشت ایشان و میوه‌های ایشان از سرما نقصان یابد، این مهره را بیرون آرند و بر سر نیزه‌ای بندند. کشتهای ایشان سلامت بمانند و هیچ نقصانی در آن واقع نشود و

۱. طه: موش.

۲. طه: سلم دز.

۳. طه: هر کس را که بیماری و علّتی سرد باشد، بدین چشمه قصد می‌کردند.

۴. طه: خورآباد.

۵. طه: بروی ترکی.

سرما در آن اثر نکند، بإذن الله تعالی و قدرته^(۱).

سیورده^(۲) و سینچرد: این هر دو دیه را «سیب»^(۳) و «سین» که از اهل عجم اند، بنا کرده اند و این هر دو دیه را کاریزی ست بسیار آب، و نام این کاریز «جب» است. چنین گویند که: آب هر دو دیه از آن هفتاد کس بوده است و هر یکی را برین کاریز رزی بوده است و حاصل هر رزی آن مقدار بوده است که صاحبش با اهل و تبع و عیال بدان معاش کرده است و او را کفاف بوده است. و ایضاً این هر دو دیه را کوشکی است بلند و محکم.

جروندکان: «جروند فارس»^(۴) آن را بنا کرده است و بدین دیه رزهاند و کوشکی حصین و کاریزی که آن را...^(۵) گویند.

جوان^(۶): نمی دانند که بانی آن که بوده است، و این دیه بر ده سهم نهاده اند و در قدیم آن را قلعه نبوده است، در این اواخر بنا کرده اند. و راوی گوید که: دخل این دیه هزار هزار دینار بوده است به واسطه معموری و پاکی و زیادتی زمین و ریع آن. و روزه: بانی آن نمی دانند که بوده است و گویند که: زمین آن صد جریب است، از آن صد کس، هر کسی را یکی^(۷). و بسیار آب بوده است؛ چنانچ از هر جریبی آن قدر حاصل شده است که صاحبش بدان معاش کرده است.

۱. پاورقی نسخه «ع»: در کتاب «محاسن اصفهان» مافروخی این حکایت را برای رستاق و رزنه آورده است که: وبهذا الرستاق فی قری معینة خرزات تسمى بلغتهم مهره تَدْرُكُ وَاِذَا غَشِيَتْهُمْ سَحَابَةٌ يَبْرُدُ اٰخِرُجَوا تَلِكُ الخِرْزَةَ وِعَلَقُوها مِنْ اطْرَافِ حِصُونِها فَتَقَشَّعَتِ السَّحَابَةُ وِعَنْ صَحْرَائِها مِنْ سَاعَتِها. کتاب «محاسن اصفهان»، ص ۱۶. و مترجم کتاب «تاریخ محاسن اصفهان» چنین نویسد که: و همچنین در این ناحیت (ناحیه و رزنه) در دهی معلوم آن اهالی مهرهایی باشند که بزبان ایشان «مهره تدرک» گویند. هرگاه که ابر نگرگ باز ظاهر شود، آن مهرها را بر اطراف حصار قلعه و دزها درآویزند. به قدرت لا یزالی هم در آن ساعت ابر از صحرای آن متشع و متفرق گردد. (نقل از ترجمه کتاب مافروخی که محمد بن عبدالرضا العلوی الحسینی یا حسین بن محمد بن ابی الرضا العلوی الحسینی الآوی در حدود سال ۷۳۰ هجری نموده است).

۳. نسخه «ط»: پاورقی نسخه «ع»: خ، ل، سب. ۴. «ط»: جروندکان: جروند فارس.

۵. نسخه خطی «ط» افتادگی دارد و در پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۶. «ط»: چون. ۷. «ط»: هر یکی را یکی.

رستاق جهرود: «بیب بن جودرز»^(۱) آن را بنا کرده و آن را «ویرود»^(۲) نام کرده است. بعد از مدتی دیگر که «رود» گفتند، بعد از آن معرّب گردانیدند و گفتند: جهرود.

جیوه: ایضاً «بیب بن جودرز» بنا کرده است و جیوه، اول ضیعه است که به جهرود بنا کرده‌اند.

آمره: «کیخسره»^(۳) ملک آن را از برای خاصه خود بنا کرده است و آتشکده او بوده است.

رستاق انار: آن را نام نهاده‌اند به «انار بن سیاران بن سهره بن افراسیاب ترکی». خورهد^(۴): این دیه با میل آن «اسکندر» بنا نهاده است و بدین دیه چهار ستونی است از سنگ مدور و متساوی که در آن هیچ نتوی^(۵) و فرجه و نقصانی و زیادتی نیست؛ گویا آن ستونها تراشیده‌اند و یک سنگ است. و گویند که: بر سر این ستونها قبه بوده است از سنگ و الیوم بیفتاده است.

و بدین دیه حوضهای طولانی بوده‌اند از سنگ مثل جویهای، و آجر و سنگهای آن چنان درهم بوده‌اند که گویا مجموع یک پاره است و اهل آن دیه گوسفندان خود را برابر آن دوشیده‌اند و درین حوضها روان گردانیده‌اند تا بدیه آمده است و اهل هر جویی شیر گوسفندان خود بقسطی که میان ایشان جاری و معلوم بوده است، فراگرفته‌اند و برداشته.

و بدین دیه چشمه‌ایست در بیخ درختی، و چنین گویند که: این چشمه همه اوقات خشک باشد و چون آدمی بنزدیک این چشمه رسد و سخن گوید، بقدرت خدای - عزّ و جل - آن چشمه شکافته شود و آبی سرد خوش طعم صافی از آنجا بیرون آید و چون بیاشامد و خاموش شود، دیگر باره باز ایستد و بسیاری از مردم این چنین دیده‌اند و

۱. هطه: کیوه بن کودرز.

۲. پاورقی نسخه ۶ع: بیب یا ویو بن جودرز معرّب اگیو بن گودرزه است، و بنای رستاق جهرود را بدو نسبت داده‌اند. از این رو، اگر ویو رود گویند، مراد رود ویو است.

۳. هطه: خورهد.

۴. هطه: کیخسرو.

۵. هطه: تنبوی.

بدین خبر داده .

و روایت کرده اند که: بدین دیه چشمه ایست که آن را «حمّه» گویند از پشتیهای بلند آن، و در قدیم الدّهر «عوض دهقان» آن را کنده است و آب آن بیرون آورده و آب آن گرم است و^(۱) از بیماریهای بارده شفا دهد، باذن الله تعالی و قدرته. و از شهرها مردم بدین چشمه آیند و بدین آب غسل کنند و شفا یابند.

وَزَّ^(۲) و أَحوصاباد و طاقان: ایضاً آن را «عوض دهقان» بنا کرده است و این دیه‌ها قدیم‌ترین ضیاع انارند .

افشیدجرد^(۳) و ویر: این هر دو دیه «بیب بن جودرز»^(۴) بنا کرده است .

هنبرد و وردهد^(۵) و وسکان و زرقار^(۶) و فونج: «توس» و «بیب بن جودرز»^(۷) بر دست «قباد بن قباد» مهندس آن روزگار، این دیه‌ها را بنا کرده است .

فاردان و شیدازیند^(۸): این هر دو دیه را «بیب بن جودرز» بنا کرده است و در موضع «شیدازیند» اسب کزّه اشقر از بهر او زین کردند که پیش از آن بر آن زین نهاده بودند و آن موضع به «شیدزین» باز می خوانند و بعد از مدّتی «شیدازیند» نام کردند .
مهرجشنسفاپاد: «مهر میشت»^(۹) آن را بنا کرده است .

روقان: «اردشیر بن بابک» آن را بنا کرده و نام آن بفارسی رودگان^(۱۰) بوده است. بعد از آن معرّب گردانیدند و گفتند: روقان .

جوسق: «اردشیر بن بابک» بفرمود تا: این جوسق را میان «روقان» و «خانشاه» بنا کردند تا منظره‌ای باشد از برای کسی که در «روقان» بنشیند. بعد از آنک بنا نهادند، نام

۱. «طه»: آب آن گرم است.

۲. «طه»: ورد.

۳. «طه»: افشه جرد.

۴. «طه»: کیوبن کودر.

۵. «طه»: وردهند.

۶. «طه»: زرقان؛ پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: زرقان .

۷. «طه»: کیوبن کودرز.

۸. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: شیدازیند، و مطابق وجهی که برای نام آن مؤلف آورده است، شیدازیند صحیح است .

۹. «طه»: مهرجشنف آباد: مهر جشنف؛ لکن پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: میشت .

۱۰. «طه»: رودگان.

نهادند به «خانشاه».

وسکان: راوی گوید که: سبب بنای آن، آن بود که چون «اردشیر» روی از اصفهان باز پس کرد، بعد از آنک «شهر فنا»^(۱) ملک اصفهان را بکشت.

و این شهر از جمله ملوک طوایف بوده است و ملوک طوایف آن کسانی‌اند که اسکندر بریشان مالک شد و ایشان را ملوک طوایف نام نهاد. پس بسبب آنک اسکندر بر هر یکی بناحیتی مالک شده بود و طوایف بحسب لغت نواحی باشد.

اردشیر بموضع «نیاستر قاسان»^(۲) فرود آمد و نیاستر^(۳) بناکرد. پس از آنجا رحلت کرد و بموضع «خانشاه»^(۴) فرود آمد و پیش از فرود آمدن بنای آن فرموده بود، و اردشیر در آن حالت بر کنار وادی قمرود نزول کرده بود.

و ملوک، همه اوقات منزل و مقام بر کنار رودخانهها و در کوهها و شهرهایی که تحمّل لشکر و غلبه آن توانند کرد، ساخته‌اند و فرود آمده‌اند.

پس از آن، اردشیر از «خانشاه» بدود آهک آمد و آنجا فرود آمد و لشکر ملک ری و ملک همدان روی بدو نهادند و لشکر ری بروقان و دودآهک فرود آمدند و لشکر همدان بسکان و هنبرد فرود آمدند.

چون اردشیر کثرت و غلبه هر دو لشکر بدید، نذر کرد که چون او برین هر دو لشکر ظفر یابد، در موضع ظفر آتشکده بنا نهد. پس لشکر بیکدیگر رسیدند و اردشیر بریشان ظفر یافت و همه را بکشت و هیچکس از ایشان زنده نماند^(۵).

اردشیر بخانشاه بموضع خود بازگردید. چون مطمئن و آرامیده شد، کمان و تیر خود را بخواست و از موضع خانشاه بینداخت بحدّ قریه «هنبرد» بموضع «سکان» بیفتاد و رودخانه میانه آن و میانه خانشاه جاری بود. پس اردشیر بفرمود تا در آن موضع که تیر در آن بر زمین آمده بود، دیهی بناکنند و آتشکده‌ای سازند.

پس بر حکم و فرموده او «سکان» را بنا نهادند و در آن آتش برافروختند و چهل

۱. هطه: شرفشاه.

۲. هطه: نیاستر قاسان.

۳. هطه: نیاستر. ۴. پاورقی نسخه ه: ع، خ، ل: خوششاه.

۵. هطه: هیچکس از ایشان جان نبرد و زنده بیرون نرفت؛ نسخه ه: ع؛ بنماند.

خانه از جهودان بیاوردند و ایشان را مجوسی کردند و مجاور این آتشکده گردانیدند. راوی گوید که: این موضع را از برای آن «سکان» نام نهادند که چون اردشیر بنای آن فرمود و آن را گفتند که در کدام موضع بنا نهیم؟ گفت: «افراساکان»^(۱)؛ یعنی بر سر کوهی که از آن رودخانه می‌آید. پس این دیه را بنا کردند و «سرکان»^(۲) نام نهادند. پس مردم بمرور ایام گفتند: سکان.

دود آهک^(۳): چنین گویند که: این دیه آتشکده‌ای بوده است و بدان آتونها^(۴) بوده‌اند و در آن آجر و گچ و آهک پخته‌اند و دود آن به آسمان بر رفته و مردم گفته‌اند: دود آهک^(۵)، و بدین سبب آن را دود آهک نام نهادند.

و نیز گویند که: چون اردشیر از اصفهان بازگردید و بخانشاه نزول کرد^(۶) و از آنجا بدود آهک آمد و در آنجا بحمام رفت و از دود و تثن آهک بستگ آمد، گفت: این چیست؟ گفتند: دود آهک. پس آن را «دود آهک» نام نهادند.

راوی گوید که: اردشیر بموضع خانشاه حرزی و حاجزی و مانعی میان «اردوان ملک» و میان حیازاتی که از شهرها جمع کرده بود، پدید کرد و بهمدان رفت و ملک آنجا را بکشت. پس از آن «ملک ماهین»^(۷) را بکشت و آمد بحلوان و از آنجا باهواز و از آنجا بمداین؛ تا آنگاه «اردوان بن بلاش» ملک اعظم را بکشت.

هنبرد: راوی گوید که: مطبخهای اردشیر به «هنبرد» بودند و بدین سبب او را بدین نام کردند که هنبرد بزبان عجم سیری بود.

داوه: این دیه را «ریذویه»^(۸) بنا کرده است. صاحب قلعه که بر کوه خوشترست و آن را «قلعه ریزان پشن»^(۹) می‌گویند و آن بواسطه بلندی بر ناحیت دورآخر و فراهان^(۱۰) مشرفست.

۲. «طه: سکان.

۱. «طه: افسراکان.

۴. پاورقی نسخه «ع: تون دم و گلخن را گویند.

۳. «طه: دود هک.

۶. در نسخه «ع» این سطر تکرار شد.

۵. «طه: دود هک.

۸. «طه: راده: این دیه را بدویه.

۷. «طه: مابین.

۱۰. «طه: دوراخور فراهان.

۹. «طه: دزان و پش.

راوی گوید که: هیچ کس بر فتح این قلعه قادر نبوده است، بواسطه حصانت و محکمی آن.

چنین گویند که: چون «افراسیاب» بر ایرانشهر^(۱) غلبه کرد، قصد این قلعه کرد. «ریذویه» که صاحب قلعه بود، محاصره کرد و در بروی «افراسیاب» در بست؛ چنانچ «افراسیاب» را در فتح آن هیچ حیلتی نماند، و همچنین «ریذویه» در بر خیزانیدن «افراسیاب» راز آنجا.

پس از مدتی «ریذویه» بفرمود تا استری شمس^(۲) را بیاوردند و پوستهای خشک کهنه تنگ بر او آویختند و بشب در میان لشکر افراسیاب سر بدادند. چون دواب و اسبان، آوازهای آن پوستهای خشک که بر زمین و ریک می آمدند بشنیدند، بر میدند و لشکر افراسیاب بترسیدند و گمان بردند که از قلعه بریشان شبیخون کرده اند. پس لشکر افراسیاب شمشیر را بکشیدند و یکدیگر را می کشتند تا بیشتر ایشان کشته شدند. پس افراسیاب با جمعی اندک روی بهزیمت نهاد و «ریذویه» ازیشان خلاص یافت.

قلعه‌ای که آن را...^(۳) خوانند: بنزدیک «روقان» راوی گوید که: آن را «بهمن بن رستم» بنا کرده است و آن قلعه‌ای منبع و حصین و محکمست و هیچ کس بر فتح آن قادر نبوده است. یکی از ملوک عجم مردی را با یک خروار جوز بدین قلعه فرستاد و فرمود تا این جوز را بر ایشان عرضه کند و در وقت خرید و فروخت با ایشان حیلت کند، باشد که بر ایشان غالب گردد و آن قلعه بدست آورده شود.

مرد بر فرموده ملک، با جوز روی بدین قلعه نهاد. چون بدین قلعه رسید، مردم قلعه پیش او باز آمدند و با او خرید و فروخت می کردند و جوز از او می خریدند و با او درین باب مناظره می کردند. و آن مرد با ایشان مکاسبی و خرده نگری^(۴) می کرد و

۱. پاورقی نسخه «ع»: ایرانشهر مقصود مملکت ایران است.

۲. پاورقی نسخه «ع»: استر شمس، یعنی قاطر چموش.

۳. پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۴. «ط»: خرده گیری.

ایشان زمان زمان متعزّض می شدند و جوزهای او را برمی گرفتند و بهای آن آنچ ایشان می دادند، زیاده بر آن طلب می کرد؛^(۱) تا آنگاه که بعمد و قصد، اظهار ملامت کرد و روی بریشان ترش کرد و جوال جوز آنجا بریخت و بریشان نفرین کرد و گفت که: بی بها برگیرید.

چون جوز بریخت، مردم قلعه بتمامی نزدیک او دویدند و بجوز در افتادند و می گرفتند و جمع می کردند.

مرد جوز فروش سبقت گرفت و در قلعه رفت و در بیست و بیالای قلعه برآمد و علامتی که میان او و ملک بود، اظهار کرد. ملک بالشکر خود بجنیبد و بیامد و این قلعه را بدین حیلت گرفت.

قلعه فک: این قلعه بدو فرسخی دلجان است و آن را بحصانت و محکمی صفت کرده اند و آن قلعه ای است که «ابوالقاسم علی بن محمد کحلی» در آنجا محاصره کرد و بر «بیری فارس ترکی» صاحب لشکر «سنگانی» دران در بست و مدتی محاصره کرد و «بیری» بر این قلعه قادر نمی شد، تاروزی از روزها ابوالقاسم سر از سوراخی بیرون کرد تا نفسی بر آرد، و حال آنک سنگ منجنیق می انداختند. سنگی از منجنیق بجست و در هوا پرید و ریزیده شد و از آنجا سنگی^(۲) بس کوچک بر سر ابوالقاسم آمد و بشکست و مغز او^(۳) در دماغ او افتاد و در ساعت بمرد و اصحاب و اهلس قلعه را تسلیم کردند و از قلعه بیرون آمدند، و ابوالقاسم در این قلعه از قبل عامل «جرباذقان» می نشست و هر ساله مالی معین از وی می ستد و محافظت قلعه می نمود.

قلعه یزدان افشان^(۴): این قلعه هم بدین نزدیکست و بانی^(۵) آن را نمی دانند و از ساکنان آن خبری نمی شناسند؛ زیرا که کهنه و قدیم است و این قلعه بر کوهی ست بلند هم اینجا. آستانه آن از چوبست و از دور می بینند و تا الیوم باقی ست. و چنین گویند که: این قلعه بس منیع و محکم بوده است.

۲. طه: سنگی.

۴. طه: یزدانستان.

۱. طه: از او زیادت طلب می کردند.

۳. عه: - مغز او.

۵. طه: باقی.

قلعه ابل: این قلعه بقرب نراقست بر کوهی که آن را «ابل» می‌گویند و فرابیش آن، رودخانه است و این قلعه نیز منیع بوده است.

قلعه که در قدیم آن را...^(۱) خوانده‌اند^(۲) و اکنون منسوبست به «ابی‌الحسین بن ابی سهل» و این قلعه بنزدیک قالهرست^(۳) و قلعه بلند و حصین و محکم است و گویند که: درین قلعه زیاده بر صد خانه از سنگ تراشیده‌اند و میان آن قلعه و راه آن قلعه، حاجزی و مانعی بوده است و آن‌چنان بوده که مقابل در آن قلعه مناره‌ای بنا کرده‌اند از سنگ و بندربان بر آنجا رفته‌اند و از سر آن مناره بدان قلعه نردبانی نهاده‌اند و از آنجا بقلعه رفته‌اند و بران گذر کرده.

و «حسین بن ابی سهل»^(۴) در این قلعه بوده است و آن را پناهگاه خود ساخته. چون وفات کرده است «ابو اسحاق ابراهیم بن محمد قمی» حاجب، زن او «عایشه» را خواسته و بر آن قلعه مالک شده.

تیمرة کبری^(۵): «ابن مقفع» گوید که: آن را به تیمر^(۶) «اکبر بن خراسان» نام نهاده‌اند. تیمرة صغری: به تیمر^(۷) «اصغر بن خراسان» نام کرده‌اند.

و گویند: این هر دو تیمره جای جمع شدن آب رودخانها بوده است و آبها در آن جمع شده‌اند و آن را هیچ منفذ و مجرا نبوده است؛ سبب آنک گرد بر گرد آن کوهها بوده‌اند.

«جم‌الملک» دیوی را فرمود - نام آن «مر»^(۸) - تا آن کوهها را ببرد و آب را روان کند و «جم‌الملک» آن دیو را گفت بزبان فارسی: کن مر؛ یعنی: ای مرا! عمل کن.

پس تیمرة^(۱۰) کبری را از برای این نام نهادند که «جم» آن دیو را گفت که: کن مر.

۱. پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۲. در نسخه خطی «ط» قلعه ابل ذکر نشده است و تا اینجا افتادگی دارد.

۳. «ط»: قالاهر است.

۴. در چهار سطر بالا ابوالحسین بن ابی سهل ضبط گردیده است.

۵. نسخه خطی «ط» تیمرة کبرا و تیمرة صغرا ضبط شده است.

۶. «ط»: تیمر؛ پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: تیمر.

۷. «ط»: تیمر؛ پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: مرآن.

۸. «ط»: مره؛ پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: مرآن.

۹. «ط»: کن مره؛ یعنی ای مره.

۱۰. «ط»: تیمر.

پس آن دیو آن کوه را بربرد و آب روانه کرد و آب رودخانه قم و رودخانه «ویدهند» به تیمره^(۱) جمع شده است.

پس چنین گویند که: آن موضع که آن دیو بریده است تا امروز ظاهر و روشن و معلوم است. پس چون آب برفت و بقیه از آنجا بیش نماند، پشتکها^(۲) در میانه آب پدید آمدند. «جم» را گفتند که: آب باز خشکید و بعضی زمین، پدید آمد و آن پشتکها^(۳) بزبان ایشان «تهه تهه»^(۴) بود. پس ناحیت اعلی از تیمره کبری بنا نهادند و آن را «طسوج تهق» نام نهادند الی یومنا هذا.

و «جم» بفرمود «مره» را که او برادر آن دیو بود که نام او «مر» بود تا^(۵) آب از تیمره صغری بگرداند. او بفرموده، او چنان کرد. پس نام نهادند «کره مره»^(۶) [کن مره]. پس این هر دو رستاق را «مر و مره»^(۷) نام نهادند و آن هر دو، دو برادرند از دیو. راوی گوید که: فتح این هر دو تیمره بجنگ بوده است بر دست «احنف بن قیس» به روایت قول عتاب، اما فتح معروف و مشهور آن بر دست «ابو موسی اشعری» بوده است و «احنف» از امرا و محکومان او بوده است.

و گویند: بقریه «خمیهن» که از قری تیمره است، مسجدی ست منسوب به ابی موسی اشعری. چون نواحی اهواز و اصفهان را فتح کرد، تیمرین را نیز فتح کرد. دلیمان: به «دلیمان بن تیمر»^(۸) نام نهاده اند.

نمیور^(۹): از حیزات انارست. و آتشکده آن و آتش در آن «بشتاسف ملک»^(۱۰) نصب کرده است و برافروخته و آن را چندین او قافست. و گویند که: نمیور^(۱۱) سه برادر بنا کرده اند: درونه و یزدانفست و ستیستاد.

-
- | | |
|--------------------------------------|-------------------------------|
| ۱. طه: رودخانه بیدهند به تیمره. | ۲. طه: پشتکها. |
| ۳. طه: پشتکها. | ۴. طه: بزبان ایشان تهه گفتند. |
| ۵. نسخه خطی طه این سطر افتادگی دارد. | ۶. طه: کردمره. |
| ۷. طه: کردمره. | ۸. طه: دلیمان بن تیمره. |
| ۹. طه: نمیور. | ۱۰. طه: بگشتاسف بن ملک. |
| ۱۱. طه: نمیور. | |

و خفرهاد^(۱): خواهر ایشان «خفریده»^(۲) بناکرده است و بنام خود نام نهاده. و گویند که: «خفرهاد بن سهره» برادر «سیاران» بناکرده است و بنام خود نام نهاده^(۳) و آن بنایی عجیبست و تا الیوم قائم و محکم است و نقشهای آن باقی اند. گویا نقاشان آن بامداد دران آمده‌اند و شبانگاه بیرون رفته. و صحیح آنست که آتشکده آن «بشتاسف ملک»^(۴) بناکرده است.

و بندهاد^(۵): «بندویه بن سفاد»^(۶) خالِ «کسری پرویز» بناکرده است؛ چنانچ شرح و اخبار آن گذشت.

قاسان: ذکر «قاسان» اینجا یاد کردم بواسطه آنک بیشترین ضیاع آن با حوز قم گرفته‌اند.

«ابن مقفع» گوید که: هر دو قاسان را بدو قاسان پسران «خراسان» نام کرده‌اند. و چنین گویند که: قاسان «أكبر ابن الضحاک» است که او را «بیوراسف» می‌خواندند، و قاسان اصغر پسر «افریدون» است، و قول او بنزدیک ایشان درست و روشن ترست.

و گویند که: قاسان را نام نهاده‌اند برودخانه‌ای که او را بزبان عجم «کاسه» می‌گویند.

و گویند که: قاسان دریا بوده است، و آن را «کاس رود»^(۷) خوانده‌اند.

و اول موضعی که از آن، آب باز خوشید،^(۸) موضع «بطریده» بود و این «بطریده» بلندترین موضع است. پس چون آب بطریده کم شد و زمین او ظاهر گشت، بزبان عجم گفتند که: پدید آمد. پس از بهر این، «بطریده»^(۹) نام نهادند.

و بعد از آن، موضع «درام» ظاهر شد و گفتند: «درانبر»؛ یعنی مجمع شعب^(۱۰). پس ازین جهتست آن را «درام»^(۱۱) نام کردند.

۱. «طه»: خفرها.

۲. «طه»: خفرنده.

۳. نسخه خطی «طه» افتادگی دارد.

۴. «طه»: گشتاسب ملک.

۵. «طه»: خفرها؛ پاورقی نسخه «ع»: در دو نسخه بدل دیگری که در حاشیه کتاب اصل ضبط شده است

خفرهاد.

۶. «طه»: بندویه بن سفاد.

۷. «طه»: کاسه رود.

۸. «طه»: آب بخوشید.

۹. «طه»: بطریده.

۱۰. «طه»: ورا یعنی مجمع شیب.

۱۱. «طه»: وراه.

و گویند که: نام او در اصل در آرام بوده است؛ یعنی در شادی. پس تخفیف کردند و گفتند: درام.

و نیز گفته‌اند که: فرعونِ موسی، ازین دیه بوده است.

و برقی روایت کند: از آنجمله که عجم دران غلو کرده‌اند از وصف «بیوراسف» یکی آنست که گفته‌اند که: «بیوراسف» زمین قاسان را بازگردانید و ظاهر آن باطن گردانید و بقاسان روخانه نبوده است، اما کاریز آن بنسبت با کاریزهای آن ناحیت بیشتر و زیادت تر بوده‌اند.

و «بیوراسف» بهیچ موضعی و جایی نگذشتی، الا که به اهل آن موضع چیزی به میراث بگذاشتی؛ چنانچ باصفهان اطعمه و حلوا بگذاشت و از ایام او اِلی یومنا هذا طعامها گزیده و حلواهای گوناگون باصفهان موجودند، و بقاسان حیلت و دروغ بگذاشت، و بقم ظلم و جور و نیکو نوحه کردن بگذاشت، و بری غدر و مکر و خدیعه و آنک مردان آن کم از زن باشند و اختیار ایشان بدست زنان باشد و مادگی بریشان غالب باشد، و بهمدان بهتان و دروغ گفتن و سبکی اظهار کردن.

و دیگر از وصف «بیوراسف» - که عجم در او غلو کرده‌اند - آنست که عجم می‌گویند که: «افریدون»، «بیوراسف» را در ریسمانی بست. او ریسمان را بکشید و با ریسمان بگریخت^(۱). «افریدون» در پی او برفت، او را یافت بموضعی که امروز برابر قم است و معدن نمک است. در آنجا بقضای حاجت نشسته بود و غایت او نمک شده و معدن نمک گشته. و نمک قم و حوالی از آنجاست.

«برقی» گوید که: نمک قم پاکیزه‌ترین و خوب‌ترین نمکها است؛ زیرا که آن آبی است که در آن حالت که فسرده می‌شود، صافی ست و هیچ خاک با آن آمیخته نشده است و دیگر نمکها خاک با آن آمیخته شده. و نمک قم در تابستان فسرده می‌شود. و دیگر آنک هیچ‌کس آن را منع نمی‌تواند کرد در تصرف و خراج بر آن نمی‌توان نهادن. و هرگاه که منع کنند یا خراج بر آن نهند، آب منقطع شود و ناپدید گردد و هیچ

۱. نسخه خطی «طه افتادگی دارد.

اثر نمک آنجا نماند.

و این معنی هم اندر ایام جاهلیت و هم اندر ایام اسلام تجربه کرده‌اند و آزموده. و این نمک، همه اوقات مباح بوده است و هرکس که خواسته است، برداشته است و تصرف کرده. و این کوه نمک معروفست و مشهور و الی یومنا هذا قایم و باقی است و بدین‌گونه^(۱) چندین مواضع و معادن پوشیده‌اند تا با امروز و گویند که: این معادن در دامن کوه‌اند.

و من که مصنف این کتابم، آن را دیده‌ام و هم شنیده‌ام از کسی که برین کوه رفته بود که او گفت که: من آب آن را بغایت پاکیزه و خوش طعم یافته‌ام و در آن چند درخت انجیر نیز دیدم.

و نیز گفت که: تو چون برابر آن آب بایستی و خواهی که قصد جانب مغرب کنی، آن آب برابر تو باشد، بسیار و مجتمع نماید. و چون از جانب مغرب به روی و بپایان آن آب برسی، آن آب را باریک و اندک یابی، و چون معاودت نمایی و روی بجانب مشرق کنی و به نیمه آن برسی،^(۲) آن آب را در طرف مشرق باریک و اندک یابی، و از جانب مغرب از پس پشت خود بسیار و مجتمع بینی.

و همچنین چون از ساوه بیرون آیی بجانب قم، آن آب براه تو واقع شده باشد و یک نیمه آن از جانب مغرب بسیار نماید و یک نیمه دیگر از جانب مشرق اندک نماید. و چون از قم بساوه روی، برعکس آن نماید: از جانب مشرق بسیار و از جانب مغرب اندک.

وراز آباد: این دیه را نام نهاده‌اند به «وراز بن قاسان اکبر» و گویند که: «وراز بن بیب» آن را بنا کرده است.

دنجر د: «دنجر د بن قاسان اکبر» آن را بنا کرده است.^(۳)

خواصر: «خواصر»، برادر «ختاصر» آن را بنا کرده است.

۱. طه: بدین‌کوه.

۲. طه: - و به نیمه آن برسی.

۳. طه: - دنجر د.

وزهشت: گویند: چون «افریدون»، «بیوراسف» را باسیری بگرفت و زنجیر در گردن او کرد و او را بدان محکم بند نهاد، روزی باز کرد و بیامد و به «وزهشت» نزول کرد و بدین «وزهشت» آب بسیار جمع شده بود و مجمع آب بود و بزغهای بسیار در آن بودند و آواز بسیار می‌کردند؛ چنانچ «افریدون» از آوازهای ایشان بتنگ آمد و نمی‌توانست آنجا نزول کردن. پس آن موضع را بدین سبب «وزهشت» نام نهادند.

نیاستر: «اردشیر بابک» آن را بنا کرده است و آن چنان بود که چون او از اصفهان بازگردید و ملک اصفهان و اشراف اهل بیت او و سرهنگان او را کشته بود و فرمود تا سرهای ایشان در جوالها بنهاده و همراه وی می‌آوردند. چون بجشمه «نیاستر» رسید، آن چشمه را دید که آب از سر آن کوه می‌جوشید و بدامن آن فرو می‌رفت. پس چون بسیاری از آن آب پدید آمد و آن موضع را بغایت خوش یافت، بفرمود تا بدان موضع نزول کردند.

و از آنک کسی از پس او آید ایمن شد، بعد از آن سر و تن بشست و مجلس شراب ساخت و بفرمود تا اسباب آن مهیا کردند و مشتهیات از انواع لهو و لعب و اصناف اسباب طرب و فرح بمجلس خود دعوت کرد و حاضر گردانید و بدین چشمه بنشست و با اصحاب، شراب خورد و مجلس او را بانواع ریاحین پر کردند.

«اردشیر»^(۱) گفت که این ریاحین، ریاحین اصحاب حرب نیست و مناسب حال ایشان نیست. پس فرمود تا آن سرها که از اصفهان آورده بودند، برابر او بنهادند و گفت بزبان عجم: هر آئیند^(۲) خُرن افرینان سر؛ یعنی مجلس خود را بسرهای شجاعان و دلیران و ابطال بیارابید و ساخته گردانید. پس چند روز آنجا مقام کرد و بفرمود تا بر آن چشمه شهری بنا کردند با آتشکده، و آن شهر را «نیان سر» نام نهادند. بسبب قول اردشیر که گفت: هر آئیند خُرن افرینان سر، پس تخفیف کردند و گفتند: نیاستر^(۳).

۲. پاورقی نسخه ۶۵: خ، ل: هراهند.

۱. ۶۵: افریدون.

۳. ۵۷: نیاستر.

هراسکان: آن را «افراسیاب» ملک ترک بنا کرده است، آنگاه که بر ایران شهر غالب شد و بر او غلبه کرد.

هللیل: «هللیل بن قاسان»^(۱) آن را بنا کرده است.

اران: آن را «اران بن قاسان» بنا کرده است.

انوشاباد: این دیه را از بهر آن بدین نام کردند که یکی از اکاسره بدان ناحیت بگذشت. بچشمه‌ای که آنجاست، فرود آمد. آن چشمه و موضع را خوش یافت، بفرمود تا: بدانجا دیه‌ی بنا نهادند و «انوشاباد» نام کردند.

فین: آن را «بشتاسف» بنا کرده، در آن وقت که با «ارجاسف»^(۲) ملک ترک کارزار کرد و کاریزهای آن دیه را باشارت «جم ملک» بیرون آورده‌اند و بسیار آب‌اند. و این دیه از قاسان اصفهان است.

آبروز: «هیثم» روایت کند از «عمر کسری» که او گفت که: این دیه را «ویروز بن یزدجرد»^(۳) بنا کرده است، آنگاه که روی به «هیاطله» آورده بود و قصد ایشان کرد، و این دیه را بنام خود نام نهاد. پس بمرور ایام گفتند: «آبروز»^(۴).

راوند: این دیه «راوند اکبر بن ضحاک بیوراسف» بنا کرد و بدان نزول فرمود.

و گویند که: «بیب بن جودرز» که آبه را بناحیت ساوه بنا کرده است، این دیه او بنا کرده است^(۵).

و «بیب» چون خواست که بحضرت ملک رود، از جی اصفهان بیرون آمد و براوند نزول کرد و از آنجا رحلت کرد و به آبه نزول فرمود.

راوی گوید که: بنا و عمارت راوند و آبه پس بیکدیگر مانده است. و این روایت اخیره صحیح‌تر و روشن‌تر است.

قلعه هنزفر: این قلعه بر کوهی ست که معروف و مشهورست بدین اسم، بنزدیک

۱. طه: سلیل بن قاسان.

۲. طه: ارجاسب.

۳. طه: آبروز بن یزدجرد؛ پاورقی نسخه ۴۰۱: فیروز بن یزدگرد.

۴. طه: ۵: و گویند که...

۵. طه: آبروز.

«سسه» و «ورازآباد». و این قلعه آن قلعه‌ای است که چون «ارجاسف»^(۱) ملک ترک بر مملکت «بشتاسف»^(۲) ملک عجم غلبه کرد، بشتاسف^(۳) درین قلعه رفت و حصار کرد و حصن و حرز خود ساخت.

راوی گوید که: «رکن الدوله» بر آبادان کردن این قلعه عزم کرد و دیگر عزم بر آن باطل گردانید.

راوی گوید که: «ابو موسی اشعری» بر دست بعضی از رئیسان لشکر خود، رستاق قاسان به جنگ فتح کرد.

و نیز گویند که: نفس کاشان نیز «ابو موسی اشعری» فتح کرده است.

فراهان: «فراهان بن همدان» بنا کرده است.

اسکن: برادر او «رکن بن همدان» آن را بنا کرده است.

فارسه: «فارس بن فراهان»^(۴) آن را بنا کرده است.

بهبودانآباد: «بهبود بن همدان»^(۵) آن را بنا کرده است.

ولاشجره: ابن مقفع گوید که: این دیه «بلاش بن فیروز» بنا کرده است.

جوخواست: این دیه «جوخواست بن خراسان» بنا کرده است و بنام خود باز نهاده.

بورقان: «پوران»^(۶) دختر «کسری»، آن را بنا کرده است.

ولانجره: «والان بن فراهان اکبر» بنا کرده است.

وارود: راوی گوید که: این موضع بیابانی بوده است و زنی گوسفندان را بدین بیابان می‌چرانید و کودکی خرد با خود همراه داشت. گرگ آن کودک را برگرفت و روی در بیابان نهاد و آن زن در پی گرگ می‌دوید و فریاد و افغان می‌کرد و بزبان عجم می‌گفت: وارود! یعنی وا پسر!؛ و رود بزبان عجم کودک بود؛ پس این موضع را از برای این «وارود» نام نهادند.

رستاق طبرش: روایتست از ابن مقفع که ضیعتهای آن را «طبرش بن همدان» بنا

۱. «طه»: ارجاسب.

۲. «طه»: گشتاسف.

۳. «طه»: گشتاسف.

۴. «طه»: فارس بن همدان.

۵. «طه»: بهبوناآباد: بهبون بن همدان.

۶. «طه»: پوران.

کرده است و معماری آن فرموده .

ساوه و آبه: از بعضی متقدمان^(۱) حکایت است که: آبه دریا یکی بوده است. یکی از پادشاهان عجم اتفاقاً که بر آن بگذشت، در جوانب آن دریاچه صید کردن خوش یافت^(۲). بفرمود تا آن آب را بگشادند و کوشکی بدان موضع بنا کردند و ببالای آن برآمد، آثار کهنه و قدیمه دید. گفت: این نشانها و علامتها و اثرها چیست؟ یکی از حاضران گفت بزبان ایشان: خد^(۳) بود. پس آن موضع را «بود» نام نهادند و تا بدین وقت آبادان است.

و «برقی» از بعض روات عجم حکایت کند که: اوّل موضعی که از مواضع و رستاق ساوه و حوالی آن بنا نهادند، «آبه» بود، و «بیب بن جودرز» آن را بنا کرده. و سبب بنای آن، آن بود که «کیخسرو» بدانجا رسید و آن دریاچه‌ای بود و در موضع و جای آبه، آبی پاکیزه و صافی بود. بدان آب فرود آمد و بزبان عجم گفت که: بدین آب ساء افا استی؛ یعنی این آب محتاج است به سایه‌ای و بنایی^(۴) و عمارتی. پس آبه را بقول «کیخسرو» که گفت آب، «آبه» نام کردند.

و گویند که: «بیب بن جودرز» از «کیخسرو» خواست که بدانجا عمارتی کند و بنایی^(۵). کیخسرو او را دستوری داد. پس «بیب» قریه آبه را بنا کرد باذن و اجازت کیخسرو.

و گویند که: چون «بیب بن جودرز» در صحبت «کیخسرو» از بلاد ترک باز گردید، در صحرائی بلند از صحاری و مواضع قم فرود آمد و بدان صحرا هیچ عمارتی و بنایی نبود. پس «بیب» آبه را بنا کرد و «میلاد بن جرجین» میلاد جرد.

و بعضی گویند که: ابتدای بنای رستاق ساوه در ایام کیخسرو بود و آن چنان بود که چون کیخسرو بهمدان فرود آمد و همدان را «زینستان»^(۶) ایران شهر نام بود؛ یعنی خزینه سلاحها و مالهای این همدان را بمالی از «آل کردام» سنده بودند و هیچ کس

۱. «طه: پیشینان.

۲. «طه: در آن جوانب ناحیت بنا کردن خوش افتاد.

۳. «طه: خود.

۴. «طه: پناهی.

۵. «طه: از زیستان.

۶. «طه: پناهی.

دیگر را با آن کاری نبود، و مراد از آل کردام، «رستم بن کردام» است و او را سی و دو برادر بوده‌اند.

راوی گوید که: در آن روزگار بجبال، بغیر از همدان و ری و اصفهان، شهری دیگر نبوده است.

پس چون «کیخسرو» از همدان برخاست و به جانب «افراسیاب» عزیمت کرد در طلب خون پدرش «سیاوش» چون به «زرقار»^(۱) رسید - و این زرقار بزبان عجم «اسیفند»^(۲) نام بود - نظر کرد با ساه و قم و در آن حال، هر دو دریا یکی بودند. پس «کیخسرو» بفهلوی مثل زد و گفت: «خدش»^(۳) در مان برم افش بوشام بدش کسخر کرام ماوش در نشانان».

و چون «یب بن جودرز» از کیخسرو این فهلوی بشنید و «یب» بنزدیک او فرود آمده بود، پسر خود «بیژن» را گفت: ای پسر من! سخن و گفتار ملک شنیدی؟ اینجا بیاش و این آب را بگشای.

راوی گوید که: در آن روزگار هیچ مردی قوی‌تر و داناتر و بعلم‌شنا، استادتر از «بیژن» نبود.

پس «بیژن» از پدر و ملک باز پس افتاد^(۴) و آنجا بماند و دو خیک را بباد پر کرد و در هم بست و بر آن نشست و در آن دریا رفت و تا بمیان آب برفت و گرد بر گرد آن برمی‌آمد و شنا می‌کرد؛ تا آنگاه جای گشودن آب بدانست و بیافت.

پس قنای آن و قومشان را بر آن بداشت و بگشودن آن آب امر کرد و ثقات و اهل اعتماد از کلا و نواب و معماران بر سر ایشان بازداشت، تا آن آب را بجانب ناحیت «خوی» بگشادند و روان کردند.

و بعد از آن «بیژن» در عقب پدر و ملک بیامد و بدیشان پیوست و از آن قصه، ملک را خبر نکرد و آگاهی نداد؛ تا آنگاه که «کیخسرو» بر «افراسیاب» ظفر یافت و او را بکشت و

۱. «ط»: زرقان.

۲. «ط»: اسفند.

۳. «ط»: بخشش بفرزنده داد اخو افروز مردام بهمن رمی رس افسا اوس اچتری اعرب بسیروح اوم آج

۴. «ط»: استاد.

ارکنده شهر اتوران خدش.

شهر او که معروف و مشهورست بزبان عجم به «وهشت کنگ» خراب کرد. و «رستم بن دستان» را و جمعی از «اسپهیده»^(۱) با او آنجا بگذاشت و خود چون برسید بموضعی که آن را «التویه» گویند، از ناحیت خوی، بر اندرون ساوه و آبه مشرف و مطلع شد. پس یافت آن ناحیت را که از آب خشک بود، پس «کیخسرو»، «بیب بن جودرز» را گفت: من چیزی ازین عجیب تر ندیده‌ام. من این موضع را پر آب بگذاشتم و اکنون خشک شده.

«بیب»، «ملک کیخسرو» را گفت: یاد داری ای ملک! که چون بقریه «اسیفد»^(۲) رسیدی، مثل زدی که چون حق - سبحانه و تعالی - ترا ظفر دهد به «افراسیاب» و مظفر و منصور بازگردی، این آب را بگشایی و این موضع را عمارت کنی؟ چون من این فهلوی از تو بشنیدم، بنده تو «بیژن» را وصیت کردم بگشودن این آب. حق - سبحانه و تعالی - بدولت تو او را توفیق داد و او را راه نمود بگشودن این آب.

پس چون ملک سخن «بیب» بشنید، شادمانه گشت و خرم شد و فرح افزود و «بیژن» را به دعای خیر یاد کرد و ثنا گفت^(۳) و چهار خلعت فاخر و چهار اسب بازین و لگام از طلا و مکلل به جواهر و لآلی و چهار شمشیر با کمر زرین «کیخسرو» به «بیژن» بخشید و از نواحی خراسان و جرجان، چندین مواضع باقطع بدو داد.

بعد از آن «کیخسرو» امرا و اسپهذه را بزبان عجم گفت^(۴) که: هر کسی سایه‌ای بگیرد؛ یعنی هر یکی از شما موضعی فراگیرد^(۵) و عمارت کنید، پس هر یکی ازیشان ناحیتی فرا گرفتند و بدان بنا نهادند. و «بیب بن جودرز» از میان ایشان بیرون آمد تا بچشمه‌ای - که آن را «پراف»^(۶) می‌گویند: یعنی بسیار آب - و بدان چشمه «آبه» بنا نهاد و به واسطه بسیاری آب آن چشمه، آبه را آبه نام^(۷) نهادند.

و بدان دو کوشک بنا نهاد و سه کاریز آب بیرون آورد: یکی را «ورازجرد» و یکی

۱. هطه: - اسپهیده. ۲. هطه: اسفند.

۳. هطه: + و در حق او این فهلوی گفت: خُره‌وی بهاکش تو پورزادا افرنگ اکشهران نامی بخیره.

۴. هطه: آب بهند. ۵. هطه: هر کدام دیهی بگیرد.

۶. هطه: ایراف. ۷. پاورقی نسخه ه: ع: خ، ل: بنا.

را «وروجرد»^(۱) و یکی را وادی دیده^(۲) و «اسفندق» نام کرد. و جویی که آن را «ماذق»^(۳) می‌گویند از رودخانه^(۴) بنا نهاده‌اند.

از «آبه» مسکن خواص لشکر و جای باز بستن اسبان بوده است که معد و ساخته گردانیده بودند و آماده کرده از برای دشمن، چون خروج کند بریشان و قهر کند ایشان را یا بشب ناگاه بریشان شبیخون کند.

و «برقی» در کتاب «بنیان» آورده است که: می‌گویند که فرعون از «آبه» بوده است و هر کس از اهل «آبه» که تو او را بینی، سرخ روی و ازرق چشم، بدان که او از نسل فرعون است.

و همچنین برقی گوید که: سرای «فضلویه متطبب» در آن از سرای فرعون بوده است، و سرای و مسکن فرعون از دروازه «وزوا» بوده تا دروازه «بنان بن موسی».

قردین: راوی گوید که: «ملک کینخسرو» چون بکوه «اندس» و «ماهین»^(۵) رسید، دیده «قردین» بنا نهاد. و او را «قردین» از برای او نام نهادند که ملک «کینخسرو» عمله و بنا آن خود را روزی گفت: «گردید این»^(۶).

و بدین دیده ایوانی و درگاهی بزرگ است و مشرف، و اساس از سنگ و گچ است و بآجر و جص طاق بسته‌اند و آجرهای آن برجاست^(۷) بعضی را در بعضی برده‌اند همچو دندانها.

و این عمارت و بنا بزرگ‌ترین عمارتها و بناهای عجم است بدین ناحیت، پس از ایوان مداین. و اساس آن از روی آب در قعر زمین بسنگ برآورده‌اند و این ایوان بر آن بنا نهاده‌اند و بر راست و چپ و گرد بر گرد آن خانیها و حجرهای آن، آجر و گچ بنا نهاده‌اند و اکثر آن مندرس و ناپدید شده و آثار و علامات آن ایوان باقی‌اند. و گویند که:

۱. طه: مرودجرد.

۲. طه: وادی ونده.

۳. طه: ماوی.

۴. طه: + که معروفست بوفریان بدان روانه کرد. و گویند که آن موضع که بدان کوشک اسفل.

۵. طه: ماسین.

۶. طه: بگردید؛ پاورقی نسخه طه: گردید این معزب شده و به صورت قردین درآمده است.

۷. نسخه طه: بنرجات.

این ایوان از ایوان مداین بروزگار دراز، قدیم‌تر و کهنه‌تر است.

اندس^(۱): ایضاً «کیخسرو» بنا کرده است و سبب، آن بود که روزی او بصید بیرون آمده و بکوه «اندس»^(۲) رسید، دابّه او بر مید. اصحاب خود را گفت که: دابّه من بر مید، برین کوه بروید و تفحص کنید و بجوید. اصحاب متفرق شدند و دابّه را طلب می‌کردند. پس درین میانه در موضعی که آنجا بود و آن را «سوزره» گفتندی - یعنی بزبان عجم سه راه^(۳) - دیوی را دیدند. بر او ظفر یافتند و به پیش «کیخسرو» آوردند. «کیخسرو» آن را در آن موضع بکشت. پس آذینها بستند و برکتها نشستند؛ چنانچ رسم و عادت ایشان بود، در اوقاتی که بر دشمن ظفر می‌یافتند و جامه‌های سفید بپوشیدند.

«کیخسرو» در خلوتخانه‌ای که از برای عبادت و طاعت، جهت او ساخته بودند، بنشست و حقّ - سبحانه و تعالی - را پرستش کرد و شکر گفت و چون از آنجا فارغ شد، خدمتگاران را گفت: چه دارید؟ یعنی از برده با شما چیست؟ گفتند: قوم و مردم دیلم.

«کیخسرو» گفت: از بهر ایشان، اینجا بنایی نهید و آن را «م‌اندیش»^(۴) نام کنید. و این سخن در وقت رمیدن دابه او اشتقاق کرده‌اند و از آنجا گرفته‌اند. و از حقّ - سبحانه و تعالی - درخواست کرد که آن آب را مبارک و میمون و بسیار گرداند؛ بدین عبارت که: «سودیمنه»؛^(۵) باد این آب افر همه جهان،^(۶) و آن روز، روز تیر از ماه تیر بود^(۷) و از آن روز باز رسم و عادت شده است که بدان آب و آب دیگر چشمها، درین روز غسل کنند.

بعضی دیگر روایت کرده‌اند: در بنای «اندس» که چون «کیخسرو» از جنگ «افراسیاب» باز گردید، بناحیت ساوه گذر کرد و بکوهی که مشرفست بر ناحیت

۱. «طه»: اندیس.

۲. «طه»: اندیس.

۳. «طه»: سر راه.

۴. «طه»: جه اندیش.

۵. «طه»: سودمند؛ پاورقی نسخه «ع»: سودمند در حاشیه نسخه اصل خطی ضبط شده است.

۶. «طه»: سودمند باد این دوا فر همه جهان. ۷. «طه»: آن روز روز چهارم از تیرماه بود.

ساوه، برآمد و بچشمه‌ای که برآنجاست، تنها از لشکر فرود آمد. ناگاه از آن موضع جَنی را دید، از او بترسید و بیهوش شد.

درین میان یکی از اصحاب او بر حال او واقف شد و چون او از هوش باز آمد، گفت بزبان عجم: ای ملک! مه اندیش^(۱)؛ یعنی مترس. و رشاشات آب بر روی آن می‌ریخت؛ تا آنگاه که «کیخسرو» تمام با هوش آمد^(۲). اصحاب خود را بزبان عجم

۱. «ط»: میندیش.

۲. نسخه خطی «ط» +: کیخسرو تمام بهوش آمد و بحال خود شد و بر سنگی که آنجا بود، تکیه کرد و نظر کرد بدین موضع که بر او ساوه و آبه بناکرده‌اند و در آن وقت آن موضع دریا یکی بوده است و آب همه نواحی بدان جمع شد، کیخسرو چون آن را بدید، فرمود: پاک و منزه و بی عیب آن خدایی که این زمین را چنین آفریده است به قدرت همچون خود. بعد از آن یکی از اصحاب خود را گفت: اندیشه کن تا به چه حیل و دستور این آب را از این موضع رفتن دفع توان کرد؟ این شغل بدو حوالت کرد و درگردن او انداخت. او بسیاری فکر کرد و حیل کرد در گشودن آن آب و عاقبت بقرب ساسی کوه را ببرد و آن آب مجموع دوشیده شد تا موضعی که بریده بود، آب از آن زمین بکلی منقطع شد. بعد از آن، آن زمین را پخاک پر کرد و و بیای نون محکم کرد تا با زمین که گرد بر گرد آن بود برابر کرد. بامرو اشارت و فرموده کیخسرو، ساوه و آبه بر آن بناکرد و بعد از آن ضیاعهای آن.

خوزان: برقی گوید: خوزان را از بهر آن خوزان نام کردند که بهرام گور بدین دیه بگذشت در روز عید و بدین دیه اژدهایی بوده است در موضع آتشکده‌ای که آنجاست و در آن موضع چشمه‌ای بوده است و مقام این اژدها در آنجا بوده است، و هر سال روزی معین و معلوم آن اژدها بیرون می‌آمد، عید گرفتند. اهل ساوه جدا جمع می‌شدند و اهل قم جدا، و به یک جا جمع نمی‌شدند و عید نمی‌کردند. اتفاقاً چون بهرام گور بدان ناحیه رسید، اهل ساوه را آن روز که عید بود، بدید [که] جمع شده بودند. از آن حالت سؤال کرد. او را گفتند: بدین ناحیت اژدهائست و هر سال یک بار بیرون آید و مردم آن ناحیت آن روز عید کنند.

پس بهرام گفت: عادتی که ایشان فرا گرفته‌اند، فساد و تباهی است و مصلحت نیست این طایفه را بدین گذاشتن و لازم است در دفع ایشان حیلت کردن. و حال آنکه با بهرام چهار صد سوار پهلوان دلاور و مردان جنگی بودند که بهرام ایشان را از میانه لشکر خود اختیار کرده بود و از برای کارزار کردن تا ملک بدیشان بر او ظفر یافت. بهرام نخواست که از ایشان بدین طایفه ضرری رسد و متعرض ایشان شوند. و با خود گفت: حیلتی می‌باید که این طایفه از عید کردن این روزها باز ایستند. پس فکر کرد اهل ساوه را گفت: امروز روز عید است با من گذارید تا من با اصحاب خود عید کنم. بعضی از اهل ساوه گفتند: هر چه فرمایید، آن چنان کنیم تو باصحاب خود امروز عید کن تا عید ما بحضور بزرگوار تو ذکر می‌شود و شهرتی در میانه طوائف امم پیدا شود. پس بهرام با اصحاب بنزدیک آن چشمه و موضع آمد که اژدها در آن بود.

گفت که: او زنید؛ یعنی کارزار کنید و بکشید این طایفه را. پس اصحاب بهرام^(۱) برایشان حمله کردند و ایشان را مجموع بکشند.

پس آن موضع را «اوزان» نام نهادند بسبب سخن بهرام که گفت: اوزنید^(۲). پس مرور ایام گفتند: خوزان.

و نام این دیه، اوّل شاه شهرستان بوده است. پس چون ایشان را مجروح کردند بجراحات بسیار، بهرام باز گردید و اصحاب خود و آن کسانی را که بحضرت او بودند، بفرمود تا هر یک سپر خود بخاک پر کردند و آوردند تا بدان چشمه ریختند^(۳) و بپایها بینباشند و بعد از آن بفرمود تا کچ و آجر آوردند و آن را محکم کردند و با زمین برابر کردند، و بعد از آن بفرمود تا آتشکده‌ای آنجا بنا نهادند و «سورین قمی»^(۴) را امر کرد تا آن آتش که بقم بود بدان موضع آورد و بدان آتشکده برافروختند و آن آتش از جمله آتش «مهرین» بود.

و گویند که: این آتش پیش «بهمن بن اسفندیار» مدّت حیات او می افروختند و نمی گذاشتند که بمیرد و بنشیند.

→ بندقها از مس در میان گوشت پنهان می‌کرد و بکمان کرد و همه یک یک بدان اژدها انداخت و اژدها به تمنای گوشت یک یک از آن بخلق فرو می‌برد تا اندرون او پر شد. پس حرارت بندقها در اژدها اثر کرد و او را سوخته گردانید و مرور بر سر آب افتاد. پس بهرام اصحاب خود را گفت: اسباب حرب ساخته گردانید و پشت بر کنید که این گروه با شما کارزار کنند. پس بر نشستند و از آن موضع بیرون آمدند و روانه شدند. و چون اصحاب اژدها و عید بیامدند، اژدها را دیدند مرده و بر سر آب افتاده. در طلب بهرام و اصحاب او برفتند و ایشان می‌راندند. بهرام گفت: از عقب ما باز گردید که ما نمی‌خواهیم که با شما کارزار کنیم؛ نشیندند و از پی ایشان باز نمی‌افتادند و در طلب ایشان الحاح می‌کردند. و چون میان ایشان قصه بدین رسید، بهرام گفت: اصحاب خود را بزبان عجم: او زنید؛ یعنی کارزار کنید و بکشید این طایفه را. پس اصحاب بهرام برایشان حمله کردند و ایشان را مجموع بکشند. پس آن موضع را اوزن نام نهادند، بسبب سخن بهرام که او گفت: او زنید. پس مرور ایام گفتند: خوزان.

۱. پاورقی نسخه «ع»: مقصود بهرام بن گودرز است که در خدمت کبخیسرو بوده است.
۲. نسخه «ع» افتادگی دارد؛ چون در چند سطر قبل کلمه «اوزنید» به کبخیسرو نسبت داده شد و نیز دیه «خوزان» در این نسخه تاکنون ذکر نشده بود. اما با نسخه خطی «ط» متن تصحیح می‌شود.
۳. «ط»: و موضع که اژدها در آن کشته بودند و آن خاک را در آن چشمه ریختند.
۴. «ط»: سور بن قمی.

و گویند که: آتشیهای ملوک هرگز نشانده‌اند^(۱) و چون «بهمن اسفندیار» را وفات نزدیک رسید، اصحاب خود را گفت بزبان عجم: این آتش را مهر دارید.

و گویند که: سبب خشنودی «بهرام»^(۲) از آتش آن بوده که «بهمن» مردی غیور و ذو سطوه بود و ملوک را ببطش و قوت خود قهر و قمع کردی.

یکی از ملوک در دفع او حیلت کرد، از دهایی کوچک برگرفت و در حقه‌ای کرد و بانگشتری خود سر آن مهر کرد و بهمن فرستاد و نامه‌ای نوشت بدو که من جوهری قیمتی بتو فرستادم که مثل و مانند آن در عالم ندیده‌ام، آن را بدست خادم خودم بهدیه بتو فرستادم و می‌باید که از وزرا و امرای خود کسی را بر آن اطلاع ندهی و هم چنین رسول مرا و بغیر از تو کسی دیگر سر آن حقه نگشاید.

چون رسول با حقه بدو رسید، «بهمن» گمان برد که چنانچ گفته است همانست و هم غیر آن نکرد. چون سر حقه بگشاد، از ده‌ها بر روی او جست. پس آتش بدان از ده‌ها زبانه زد و بسوزانید؛ چنانچ از اهل عجم روایتست.

پس ازین جهت، بهرام بمحافظت این آتش فرمود و او را بر دیگر آتشیها تفضیل نهاد تا شکر نعمت او گزارده باشد، والله أعلم.

طسوج^(۳): راوی گوید که: این موضع «بهرام جور»^(۴) بناکرده است، آنگاه که از اهل «خوزان» منهزم شد و او را بدین نام نهاد، بعد از آن دیگر باره روی بدیشان باز کرد و بریشان ظفر یافت؛ چنانچ یاد کردم^(۵). و آن روز، روز عید گرفت و آن روز رام روز بود از ماه مهر.

طخرو د: همچنین «برقی» گوید که: این دیه را از برای آن بدین نام نهادند که بر جای رود و سیل واقع شده بود و بزبان عجم «تفا رود»^(۶) بود.

و بعضی دیگر گویند که: معنی آن بزبان عجم «ته خرّه» است؛ سبب آنک چون این

۱. «ط»: این آتشیها را ملوک هرگز نشانده‌اند. ۲. «ط»: بهمن.

۳. «ط»: طینوج. ۴. «ط»: بهرام جور.

۵. در نسخه «ع» افتادگی داشت، ولی در نسخه خطی «ط» ذکر شده بود که ما در باورقی آوردیم.

۶. «ط»: تیغ آورد.

موضع را بنا کردند اهل طخروود بر بانی^(۱) آن، به برکت و خیر دعا کردند و گفتند: به تو خزّه باد؛^(۲) یعنی بر تو مبارک باد!

راوی گوید که: در اوّل اسلام چهار هزار سوار را با دیگر خدمتکاران به اسفندهان بکشتند و هیچ کس از ایشان جان سلامت نبرد، الاّ یک مرد. و این چهار هزار سوار از طخروود بیرون آمدند و با هر سواری، خادمی و سئسی و خبّازی و طبّاخی بود، بجنگ مسلمانان آمده بودند بناحیت نهند^(۳).

و بعضی دیگر گویند که: «بازان»،^(۴) صاحب یمن، از اهل طخروود بوده است و سراهای و بناهای او بطخروود بدو معروف و مشهورند.

هریسان: «برقی» روایت کند که: این دیه را «داراء بن دارا»^(۵) بنا کرده است و بنام «درم خریدکان» خود نام نهاده است. و بدین دیه از ممالیک او یک را «وریسان»^(۶) نام بوده است دارا گفت که: این دیه بنام او نام کنید. پس بمرور ایّام تخفیف کردند و گفتند: هریسان.

و چنین گویند که: از «هریسان» چهار هزار جریب انار دانه بمطبخ کسری به مداین برده‌اند.

دارستان^(۷): «دارا بن دارا» آن را بنا کرده است و آن را بدین نام نهاده است. و گویند که: بدین دیه درختان بسیار بوده است؛ بدین سبب آن را «دارستان» نام کرده‌اند.

فیهستین: این دیه را «بهرام بن جودرز» بنا کرده است. چون بموضع فیهستین فرود آمد، «کیخسرو ملک» او را گفت: کجا فرود آمدی؟ «بهرام» بزبان عجم گفت: «انوک» شاه اسبان». پس گفت: اینجا دیهی بنا نه^(۸) و آن را «فیهستین» نام کن.

کمچ^(۹): «کی بن میلاد» این دیه را بنام خود بنا کرده است.

۱. هطه: برآبادانی.

۲. هطه: تنه خزّه باد.

۳. این قسمت با نسخه خطی هطه مقدم و مؤخر است.

۴. هطه: یاران.

۵. هطه: دارای بن دارا.

۶. هطه: اریسان.

۷. هطه: اریسان.

۸. هطه: اینجا دیه نام نه.

۹. هطه: کمچ.

جونجران: «جانابنه بن میلاد»^(۱) آن را بنا کرده است و «گونگران» نام نهاده است و سبب آن بوده که از مردم این ناحیت و مذهب ایشان می پرسیدند و امتحان می کردند و بزبان عجم می گفتند: چون ایران؛ یعنی اهل این موضع چه دین و چه مذهب دارند؟ پس از این جهت این دیه را بدین لفظ نام نهادند.

طرخران^(۲): این دیه «کیخسرو» بنا کرده است و بدین دیه دو اب او می چریدند؛ بدین سبب «ترخران»^(۳) نام نهادند. پس بمرور ایام گفتند: طرخران^(۴).

خسرهاپاد^(۵): این دیه را «کیخسرو» بنا کرده است و بنام خود نام نهاده و گویند که: «کسری پرویز» بنا کرده است. و روایت اول صحیح ترست.

ولیس جرد: این دیه را «ولیس بن جودرز» به نام خود بنا کرده است.

فالیزیانان^(۶): از «برقی» روایتست که: این دیه را «وبیل»، صاحب باغ کسری، بنا کرده است. روزی «وبیل» گفت بزبان عجم: ایذن پالیزی شاید کردن^(۷)؛ یعنی اینجا باغی توان ساختن. پس آن باغ را بنا کرد و بدین نام نهاد.

میلادجرد^(۸): «میلاد بن جرجین» آن موضع را بنا کرده است و آن آن چنان بوده است که «میلاد» بدان موضع فرود آمده است و در آن وقت رودخانه بوده و جای سیل. «کیخسرو» ازو پرسید که: تو کجا فرود آمده ای؟

میلاد بفهلولی گفت: به لایی فرود آمده ام؛ یعنی برودخانه و جای سیل فرود آمده ام. پس «کیخسرو» او را گفت که: اینجا دیهی بنا نه. میلاد آن دیه را بنا کرد و بنام خود نام نهاد.

جرجینجرد: «جرجین بن میلادجرد» آن را بنا کرده است و بنام خود نام کرده.

انجیلوند: این دیه از ساوه جبل است و آن را «انجیل بن نودرز» بنا کرده است و

۱. «طه»: جانابنه بن میلاد.

۲. «طه»: طرخوران.

۳. «طه»: ترخوران.

۴. «طه»: طرخوران.

۵. «طه»: خورهاپاد.

۶. «طه»: فالیزان.

۷. «ع»: شاهد کردن.

۸. کلمه «میلاد» در نسخه «طه» همه موارد «میلاد» ضبط شده است.

چون او بدین موضع فرود آمده است، این موضع بیشه‌ای بوده است پر از درخت انجیر. بدان موضع این دیه را بنا کرده است و «انجیلاند» نام نهاده.

دزج: «بادان»^(۱)، صاحب یمن، آن را بنا کرده است و در آن موضع بر تخته، سرایی بنا کرده است برابر کوشکی که آنجاست و «بادان»^(۲) نام نهاده و تا الیوم قایم است و بدو معروف و مشهور.

هتفادقین^(۳): «فادقین بن جرجین بن میلاد» آن را بنا کرده است.

فیدجین: «فید بن جین بن میلاد» آن را بنا کرده است^(۴).

وروکان^(۵): این دیه «یبب بن جودرز» بنا کرده است.

ساشفجر^(۶): ایضاً «یبب» بنا کرده است و بر عمارت آن مردی، نام او «بشتاسف» موکل کرده است. پس درین هر دو نام تخفیف کردند و غلبه کردند و تغییر کردند، گفتند: ساشفجر^(۷) و در اصل، «بشتاسف گرد» بوده است^(۸).

و قومی دیگر گویند که: این دیه «بشتاسف ملک» بنا کرده است.

و طایفه دیگر گویند که: معنی نام این دیه بزبان عجم «شاه اسف گرد» بوده است؛ یعنی ملک اسب خود اینجا براند. پس این دیه را بدین نام کردند.

طریز ناهید: این دیه را بنام «ناهد»، دختر «جودرز»، نام نهاده‌اند و گله گوسفند و اسب و اشتران او بدین موضع چریده‌اند و بدان موضع بوده‌اند و بدان جای، بسیار پشم و موی جمع شده است و باصطلاح عرب، پشم و موی را «طراز» گویند. پس این دیه را بدین سبب «طریز ناهید» نام کردند.

و نیز گویند که: آن را بدین سبب بدین لفظ نام نکرده‌اند؛^(۹) بلکه آن را به «زهره» که

۱. «طه: دزج: پازان.

۲. «طه: پازان.

۳. «طه: فادقین.

۴. «طه: نام این دیه در نسخه خطی «طه ضبط شده است.

۵. «طه: شاشفجر.

۶. «طه: وروکان.

۷. «طه: بشتاسف ملک بنا کرده بوده است.

۸. «طه: شاشفجر.

۹. «طه: آن را بدین سبب نام کردند.

از ستارگان هفت گانه است، نام کرده اند و نام آن ستاره «بفارسى «ناهد» است؛ يعنى اين ديه طراز ناهيت^(۱).

و «على بن موسى اوسته» از پدر خود روايت کرده است که: «طريز ناهيد» دوازده سهم بوده است از ضيعتهاى همدان، و آن کاريز کم آب بوده است، پس باير شده و اين ديه از آن مردى بوده است، نام او «سلمه» از اهل همدان یک چشم، و همه وقت از قلت دخل و گرانى خراج آن شکايت کرده است. «حسن بن محمد بن عمران بن عبدالله بن سعد اشعري»^(۲) از و بخريد و کاريز نو بر زمين ديه «ورزنه ايوب» از بهر آن پديد کرد.

چون «ايوب پسر موسى اشعري» - صاحب جوسق و ميدان پسر روز که صاحب ورزنه بود - «حسن» را از کندن آن کاريز، و بيرون آوردن آب آن، منع کرد، تا آنگاه که «حسن» یک نيمه از «طريز ناهيد» بايُوب بخشيد. پس یک نيمه «طريز ناهيد» «حسينيه»^(۳) گشت و یک نيمه «ايوبيه». و باتفاق يکديگر زمينهاى بسيار از ديه «هرمز فتهاباد» و «دشت نوح» و «کوبالاد»^(۴) بخريدند و با آن اضافت کردند. و همچنين بعضى از زمين «ورزنه ايوب» و بعد از آن «طريز ناهيد» را بر هفتاد و نه سهم و نصف سهمى نهادند و از جمله کبار، ضياع گشت.

هرمز فتهاباد^(۵): اين ديه را بنام «هرمز فنه بن جرجين بن ميلاد بن جرجين» نام کرده اند.

و [ا]راباد^(۶): اين ديه را «وار بن ميلاد [ذ]» بنا کرده است بنام خود.

وهلمان: اين ديه را «وهلمان بن برزين»^(۷) بن جرجين» بنا کرده است.

زورجد: اين ديه بنام «زر بن هرمز بن آدان بن جرجين»^(۸) بنا گردیده است.

۱. «طه: طراز ناحيه است؛ پاورقى نسخه «ع»: ناهيت همان ناهيد است.

۲. «طه: سعد بن عبد الله اشعري.

۳. «ع: حسينيه.

۴. «طه: دشت نوح [و] لو بالا.

۵. «طه: ورآباد.

۷. «طه: برزين.

۸. «طه: زر بن هرمز بن ازان بن جرجين.

شاپستانان: این دیه را یکی از اکاسره بنا کرده است و به اقطاع ببعضی از خدمتگاران و خواجه سرایان خود داده و خایه کشیده را بزبان عجم «شاپستام» گویند. پس این دیه بدیشان باز می خوانند.

جرجنیان: از ساوه همدانست. از «برقی» روایتست که: این دیه را از بهر آن بدین نام کرده اند که مردی بچشمه‌ای که بر پس ساوه است، فرود آمد و چاشت می خورد و انبانی پر از نان و پنیر با خود داشت. چون طعام بخورد، برخاست و بکنار چشمه آمد تا آب خورد. گرگی از پس آن درآمد و انبان نان و پنیر برگرفت و برفت. آن مرد در پی او می دوید و می گفت که: گرگ انبان بُرد. پس این دیه را نام «جرجنیان» کردند، و الله أعلم.

فصل هفتم

از باب اول در ذکر بعضی از طلسمات و چشمهای نمک^(۱) بقم، با ذکر بعضی از نواحی مشهور

ذکر طلسمات و کانهای نمک بقم

از «برقی» روایتست که: چون «بلیناس» بلاد جبل رسید بشهر قم، طلسمی از بهر دزدی کردن تعبیه کرد. پس دزدی کردن بقم تا بقیامت باقی باشد. و طلسمی دیگر از بهر قَلت نان^(۲) و کمی آن تعبیه کرد. پس نان بقم، اکثر اوقات اندک و گران و عزیز بود. و همچنین در راههای قم، و آن شش اند، طلسم تعبیه کرد. پس راههای قم همیشه مخوف باشند.

و بدان سبب «بلیناس» این طلسمها بقم تعبیه کرد که از اهل قم راضی و خشنود نبود؛ سبب آنک چنانک روایتست که: اهل قم حقّ او نگزارند^(۳) و خدمتی که لایق بود، درباره او بجای نیاوردند.

و همچنین گویند که: بالای سَجّاران، طلسمی از بهر ماران تعبیه کرد تا همه ماران بیکجا جمع شوند. چون «بلیناس» این طلسم بالای سَجّاران تعبیه کرد، همه ماران نواحی، بکوهی که بالای سَجّارانتست به یک فرسخی جمع شدند. و طلسمی دیگر به زیر سَجّاران تعبیه کرد از بهر کژدمان. پس، ازین جهت، بدین نواحی و جوانب کژدم کم اند^(۴).

۱. «ط»: با کانهای نمک.

۲. «ط»: قَلت نُخِیر.

۳. «ط»: بگذارند.

۴. «ط»: + و طلسم دیگر از برای ایمن بودن از غرق بقم تعبیه کرد تا مردمان قم از غرق ایمن شوند.

و طلسمی دیگر برابر نمکستان، به سی گز زمین از آن دور، برابر درخت مملحه پنهان کرد تا آب آن چشمه همه اوقات جاری و روان بود، مادام تا در تصرف آن منع نکنند و بر آن خراج ننهند؛ هرگاه که سلطان وقت از آن کوه نمک منع کند و نگذارد که از آنجا نمک برند یا خراج بر آن وضع کند، در حال، آن چشمه خشک شود. و این معنی معروفست و مشهور، بارها تجربه و امتحان آن نموده‌اند.

و طلسم دیگر از یسار نمکستان به سی گز تعبیه کرده است تا نفاطت^(۱) آن آب بملاحت آن آمیخته نشود.

و طلسمی دیگر از راست آن به سی گز زمین دور، تعبیه کرده است از برای معدن «آرزیز» تا کسی آن را بنداند^(۲) و نشناسد.

و طلسمی همچنین به سی گز زمین از پس آن، پنهان کرد از برای معدن آهن تا کسی معدن آهن بنداند بدان موضع^(۳).

و دو طلسم بر گوهی که مشرفست بر کوه نمک، پنهان کرده است تا معدن زر و معدن نقره در آن کسی بنداند^(۴) و پنهان و پوشیده باشد. و این در روزگار ملک «قباد» بوده است.

و چنین گویند که: عمر «بلیناس» هزار و پنجاه سال بوده است و او بعد از «دانیال» پیغمبر بود.

و چنین گویند که: «بلیناس» حکمت از «بطلمیوس» آموخته است.

و بعضی دیگر گویند که: این صفات که یاد کردیم بر کوه خوشتر که مشرف^(۵) و مطلع است بر وادی اسحاق، آنجااند بتخصیص معدن طلا و بر آن کوه، عقاقیر بسیارست. از اطراف اهل فارس بدان کوه آیند و عقاقیر چینهند^(۶) و جمع کنند.

و «همدانی» در کتاب خود آورده است که: «قباد»، «بلیناس» را فرمود که: در اقلیم

۱. طه: نفاصت.

۲. طه: نداند.

۳. طه: تا کسی معدن آهن در آن موضع نداند.

۴. طه: نداند.

۵. طه: خشتر که مشرق.

۶. طه: بتخصیص طلا بر آن و عقاقیر چینهند. بنابر این، نسخه خطی طه افتادگی دارد.

او آفات ببندد و طلسمات آن تعبیه کند.

«بلیناس» چون بقم رسید، این طلسمات که «برقی» روایت کرد، تعبیه^(۱) کرد و ماران به سجاران در کوهی جمع کرد و تا امروز در آنجااند.

و بعد از آن، از قم بفراهان رفت و در فراهان شوره زمینی بود که شتر بار بار و اسب با سوار بدان فرو می‌رفت. «بلیناس» گرد برگرد آن دو طلسم تعبیه کرد تا مردمان از آن به راحت افتادند.

«برقی» گوید که: از عجایب قم نمکستانی است که بفراهانست، بقرب «فارجان» و آن مانند دریا یکی است. چهار فرسخ طول آنست و دو فرسخ عرض آن. چون وقت خریف درآید و مردم آن ناحیت از آب مستغنی شوند، مجموع آبهای آن مواضع بدان دریا یک روانه گردانند و همه اوقات خریف و زمستان آب در آن جمع می‌شود. چون ایام بهار درآید و مردم دیگر باره بآب محتاج شوند، آن آبها از آن موضع باز بندند و مجموع آب آن دریاچه نمک گردد و گردان و سایر مردم، آن نمک را برند و بهمه بلاد جبل و غیر آن برند.

ذکر بعضی از آتشکده‌های ناحیت قم

چنین گوید «همدانی» در کتاب خود که: در دیهی از دیه‌های قم^(۲) نام آن «مزدجان» آتشکده‌ای کهنه و دیرینه بوده است و در این آتشکده، آتش «آذر جشنسف»^(۳) بوده است و این آتش از جمله آتشیایی بوده که مجوس در وصف و حق آن غلو کرده‌اند؛ مثل آتش «آذر خره» و آن آتش «جمشید» است و اولین آتشیاست.

دیگر آتش «ماجشنسف»^(۴) که آن، آتش «کیخسرو» است. و مجوس درین هر سه آتش غلو^(۵) کرده‌اند؛ بحیثیتی که عقول و اوهام از وصف و ضبط آن قاصرند؛ مثل آنک روایتست که مجوس گفته‌اند که: با «زردشت» ملکی بود و «زردشت» بنزدیک

۲. طه: دهی از دهای قم.

۴. طه: ماجسلف.

۱. نسخه خطی طه افتادگی دارد.

۳. طه: آذر جشنسف.

۵. طه: درین نیز غلو.

«بشتاسف» شهادت می‌آورد و گواهی می‌داد بدانکه آن ملک رسولست و پس از مدتی آتش گشت.

فاما آتش «جم» بجانب ازم^(۱) بود. «انوشیروان» آن را بکاریان، بناحیت فارس نقل کرد. پس چون عرب درین طرف متمکن شدند و دست یافتند، عجم بترسیدند از آنک آتش بمیرد و بنشیند. پس آن را دو بهره گردانیدند: بهره‌ای به کاریان بگذاشتند و بهره‌ای به فسا نقل کردند، تا چون یکی ازین دو فرو میرد، آن دیگر بماند.

و اما آتش «ماجشنسف»^(۲) که آن آتش «کیخسرو» است بموضع برزه آذربایجان^(۳) بود؛ انوشیروان در حال آن نظر و فکر فرمود و آن را به «شیز» که اولین موضعی ست از مواضع آن ناحیت، نقل کرد؛ زیرا که این آتش بنزدیک ایشان به غایت عظیم و محترم بوده است.

و در کتاب «مجوس» چنین یافته‌ام که: بر آتش «آذرچشنسف»^(۴) فرشته‌ای موکلست و ببرکه همچنین، فرشته‌ای است و بکوهی از ناحیت آن، که آن را «سبلان» گویند، همچنین ملکی است و این فرشتگان مأمورند به تقویت و تمشیت صواحب جیوش.

پس «انوشیروان» گفت: مرادست نمی‌دهد که آتش «آذرچشنسف»^(۵) و آتش برکه بسبلان^(۶) نقل کنم، تا این هر سه آتش به یک جا جمع شوند، فاما من آتش «آذرچشنسف» بآتش برکه نقل کنم تا هر دو ملک یکدیگر را معاونت می‌کنند.

و اما آتش «زردشت» آتشی ست که بناحیت نیشابور بوده است و آن را از آنجا نقل نکرده‌اند و از جمله اصول آتشیها بوده است و آن آتش که مجوس، در آن غلّو کرده‌اند، آتش «آذرچشنسف» است که بمزدجان^(۷) بوده است.

و «متوکللی» چنین گوید که: یکی از مجوس که آتش «آذرچشنسف» دیده بود، مرا حدیث کرد و گفت که: چون «مزدک» بر «قباد» غلبه کرد، «قباد» را گفت: وظیفه

۱. «طه: آذرم.

۳. «طه: مانوده آذربایجان.

۵. کلمه «آذرچشنسف» در نسخه خطی «طه» همه موارد «آذرچسنف» ضبط شده است.

۶. «طه: بسبلان.

۷. پاورقی نسخه «ع: خ، ل، بفر دجان.

چنان است که تو این آتوها را باطل گردانی، الا سه آتش را و این دیگر آتش را بنزدیک نقل کنی.

و همچنین مجوسی روایت کرده که: آتش «آذر جشنسف» از آتشکده بیرون آمد و بآتش «ما جشنسف» بآذربایجان متصل شد و بدان آمیخته شد، و چون او را برمی افروختند، آتش «آذر جشنسف» سرخ پیدا و ظاهر می گشت و آتش «ما جشنسف» سفید. و این گاهی می بود که پیه را در آن می انداختند.

و راوی می گوید که: چون «مزدک» را بکشتند، دیگر باره مردم آتوها را بجای خود نقل کردند و آتش «آذر جشنسف» به آذربایجان نیافتند و همه اوقات تفحص حال آن می نمودند و برابر آن می رفتند تا معلوم کردند که آن بمزدجان^(۱) مراجعت کرده است و باز گردیده.

پس همه اوقات بدین قریه، این آتشکده بوده است تا آنگاه که «بیرون ترکی»^(۲) امیر قم، بدین دیه رسید و بر باروهای آن، منجنیقها عرابها^(۳) نصب کرد و آن را در سنه ثمان و ثمانین و مائین بگرفت و فتح کرد و باروی آن خراب کرد و آتشکده را زیر و زبر گردانید و آتش را بنشانند و از آن روز، باز آن آتش و آتشکده باطل گشت و دیگر آنجا آتشکده نبود. و حکایت همدانی تا اینجا بود.

و نیز گویند که: مسلمانان در زمان خلافت «عبدالملک بن مروان» و والی و حاکم شدن «حجاج بن یوسف» بر عراقین، بر اهل این دیه خروج کردند و با ایشان محاربه کردند و این دیه را مسخر گردانیدند و در آتشکده بکندند و آن، دو مصراع بودند از طلا و آن را برکنندند و به پیش حجاج بردند و حجاج آن را بمکه فرستاد تا بر در کعبه در آویختند، واللہ أعلم.

و اما آتش «مهرین» که بناحیت قم بوده است، «بهرام جور»^(۴) «سورین قمی» را بفرمود تا: آن را به «خوزان» نقل کرد؛ چنانچ ما در فصل ششم، آنجا که بحث «خوزان»

۱. باورقی نسخه «ع» خ، ل: بفرزدجان.

۲. «ط»: بزون ترکی.

۳. «ط»: بهرام گور.

۴. «ع»: عرادها.

کردیم، یاد کردیم^(۱).

و اما آتش «بشتاسف» چنین گویند که: آن آتش آتشی ست که به «نیمور» بناحیت «انار» بوده است.

و اما آتش «ورّه» به ناحیت «ورّه» بوده است و آن را آتش «ورّه» گفته‌اند و «بشتاسف» ملک آن را نصب کرده است.

و ما شرح و ذکر آن، در اخبار «ورّه بن یندوست» یاد کنیم، إن شاء الله تعالی.

فصل هشتم

از باب اوّل، در ذکر اخباری که در فضیلت قم و نواحی و ساکنان آن آمده است، و ذکر آفاتی که بدین ناحیت رسیده‌اند

«أبو عبدالله فقیه همدانی» در کتاب «بلدان» آورده است که: «ابو موسی اشعری» روایت کند که: او از «امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سؤال کرد که: سلامت‌ترین شهرها و بهترین موضعها، چون فتن و محن و هرج و مرج ظاهر شود، کدام‌ست؟ امام فرمود که: «سلامت‌ترین موضعها در آن وقت و زمان، زمین جبل باشد. چون خراسان بهم برآید و میان اهل جرجان و طبرستان، حرب و کارزار واقع شود و سجستان خراب گردد، سلامت‌ترین موضعها قصبه قم باشد که از آن، انصار و یاوران کسی که بهترین مردم است پیدر و مادر و جدّ و جدّه و عم و عمّه، بیرون آید و آن ناحیت [را] زهرا^(۱) می‌گویند.

و بدان که آن ناحیت موضعیت که جبرئیل علیه‌السلام بدان فرود آمده است و آن، آن موضع است که از آن آبی بیرون آید که هرکسی که از آن بیاشامد، از درد و رنج خلاص یابد. و آن گِل که عیسی علیه‌السلام از آن، صورت شب پره ساخت و باد در وی دمید و او بقدرت خدای تعالی زنده شد و بهرید.

چنانچ حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید از آن حکایت می‌کند، درین آیت که ﴿وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالنُّورَةَ وَالْإِنجِيلَ * وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ

بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ»^(۱) .
الی آخر الآیه، بدین آب^(۲) ساخت و گل آن، از آنجا کرده است.

و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از آن چشمه آب خورده و بدان موضع غسل فرموده است و از آن مقام، کبش ابراهیم علیه السلام و عصای موسی علیه السلام و انگشتی سلیمان علیه السلام بیرون آمده است^(۳).

و ایضاً همدانی روایت می کند از ابی منذر^(۴) هشام بن سائب کلبی که: چون «قتیبه بن مسلم» بر «فیروز بن کسری بن یزدجرد» ظفر یافت، در آن وقت که خراسان را فتح کرد و مسخر گردانید، دختر «فیروز» را «شاهفرند» نام، بگرفت و با آن دختر صندوقی بود و «قتیبه» او را با صندوق پیش «حجاج بن یوسف» فرستاد و «حجاج» او را به پیش «ولید بن عبدالملک مروان» فرستاد و «ولید» از او پسری «ناقص یزید» نام آورد^(۵).

و «حجاج» سر آن صندوق را بگشاد. در آنجا کتابی یافت در ذکر خواص شهرها که «قباد» آن را از دیگر شهرها جدا کرده بود، تمیز نمود. و ذکر وزن آبها و خاکها تا هر موضع که نیکوتر و بهتر باشد، «قباد» شهری جهت منزل خود بنا نهاد.

چنین گوید مصنف این کتاب، «حسن بن محمد»، که من از آن کتاب، خواص قم برگزفتم و بدانستم و بر آن اختصار کردم و آنچنان یافتیم که بهترین مواضع بنزهت، از اقلیم مملکت «قباد» سیزده موضع اند:

اول «تل ماستر» بقم و گویند که: آن پشته ایست که بر طبرش مشرفست.

و همچنین یافتیم که نیکوترین و بزرگترین اهل بقعهای اقلیم او، اهل ده موضعند، و قم یکی از آن ده گانه است. و کمترین اهل اقلیم او^(۶) در نظر کردن در

۱. سوره آل عمران (۳): آیه ۴۸ - ۴۹.

۲. طه: ۵؛ شب پره.

۳. بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۷، ح ۴۷.

۴. طه: ۵؛ ابي منظر.

۵. کتاب المحبره، ص ۳۱؛ «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، ص ۳۳۵؛ «تاریخ الطبری»، ج ۴، ص ۲۵۲؛ «البدایة و

النهاية»، ج ۱۰، ص ۱۸؛ «یزید الناقص». نسخه ۵۶؛ ناقص یزد.

۶. نسخه خطی طه یک سطر افتادگی دارد.

خواتم کارها و عواقب امور، اهل هشت موضعند و «طخرد» - که از جمله قرای قم است - یکی از آن مواضع هشت گانه است و ازین قریه «طخرد» چهار هزار مرد با سفیدهان^(۱) بکشتند بسبب خفت و کم عقلی ایشان؛ چنانچ در فصل ششم ازین باب یاد کردیم.

و همچنین راوی گوید که: «قباد» از «مداین» تا شهر «بلخ» بقعه‌ای پاکیزه‌تر و خوش آب‌تر و نسیم او لذیذتر از «قرمیسین»^(۲) تا عقبه همدان نیافت. و بدین موضع از برای خاصه خود، عمارتی پاکیزه بنا کرد که گرد بر گرد او هزار کُرم^(۳) و باغ بودند. و از جمله روایات شیعه^(۴) در فضیلت قم و اهل قم، این خبرست که روایت کرد مرا حسن بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه، باسانید صحیحه از اُبی عبد الله الصادق علیه السلام که: مردی بحضرت بزرگوار او درآمد و گفت: ای پسر دختر رسول خدای! مسئله می‌خواهم که از تو بپرسم که پیش از من کسی از تو نپرسیده باشد و پس از من هم از تو نپرسد.

«صادق علیه السلام» فرمود: «چنان می‌دانم که تو از جای برانگیختن مردم از قبور و زنده شدن ایشان و محشر و نشر^(۵) سؤال خواهی کرد».

مرد گفت: بلی، یابن رسول الله! به حق آن خدای که مُحَمَّد ﷺ را بحق بخلق فرستاد تا ایشان را ببهشت بشارت داد و به دوزخ بیم کرد که: بَعَثَهُ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا^(۶) که من سؤال نمی‌کنم از تو الا از محشر و منشر هر قومی.

«صادق علیه السلام» زبان مبارک برگشود و فرمود که: «همه مردم را به بیت المقدس محشر و منشر بود، الا بقعه‌ای بزمین جبل که آن را قم» گویند که اهل آن موضع و شهر را در گور، ایشان را محاسبه کنند و از گورها به جنت حشر کنند». بعد از آن فرمود که: «اهل قم مغفور و آمرزیده‌اند».

راوی گوید که: چون مرد این فضیلت درباره قم و اهل قم بشنید، از جای

۱. هطه: سوار باسفندهان.

۲. هطه: قرمیس.

۳. هطه: گرد بر گرد او پر از کرم.

۴. هطه: شعیب.

۵. اقتباس از آیه ۱۱۹، سوره بقره.

۵. هطه: منشر.

برجست^(۱) و گفت: یابن رسول الله! این کرامت و فضیلت خاصه اهل قم راست؟
امام فرمود: «بلی که خاصه اهل قم راست و آن کسانی را که قائل و معتقد باشند
بمقالت و اعتقاد ایشان^(۲)».

بعد از آن «امام جعفر صادق - علیه و علی آبائه السّلام و التّحیة و الإکرام - فرمود که:
«ای مرد! از برای تو زیاده بر این فضیلتی یاد کنم درباره اهل قم؟»
مرد گفت: بلی؛ یابن رسول الله!

امام فرمود که: «حدیث کرد مرا پدرم محمّد باقر علیه السّلام و او از پدرش امام
زین العابدین علیه السّلام و او از جدّش - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - که او
فرمود که:

در آن شب که مرا ازین کلبه غبرا بر آن گنبد خضرا آوردند، نظر صائب من بر بقعه‌ای
افتاد بزمین جبل، بغایت سبز و خرم، و زمین او از زعفران نیکوتر و بوی او از مشک
خوش تر. پس درین میان ناگاه بدان موضع، پیری را دیدم بزانو درآمده و تکیه بر سر هر
دو زانوی خود کرده و بُرُنسی بر سر نهاده؛ یعنی کلاهی بارانی^(۳). پس «جبرئیل
علیه السّلام» را گفتم: حبیبی! این چه بقعه است؟ و مأوی و منزل کدام قوم است؟
جبرئیل علیه السّلام فرمود: یا رسول الله! این بقعه را قم گویند و درین بقعه شیعه
وصی تو و پسر عم تو علی بن ابی طالب علیه السّلام باشند.

پس گفتم: ای جبرئیل! این پیری که در اینجا بزانو درآمده است، چه کس است؟
گفت: این - علیه اللعنة - ابلیس است.

گفتم: از ایشان چه می‌خواهد؟

گفت: می‌خواهد که این طایفه را از وصی تو امیرالمؤمنین علی علیه السّلام
برگرداند و ایشان را با فسق و فجور خواند.

پس گفتم: ای جبرئیل! مرا بنزدیک او بر. جبرئیل علیه السّلام مرا بنزدیک او برد

۱. «طه:» بشنید، بر دو پای برجست.

۲. پاورقی نسخه «ع»: در حاشیه نسخه اصل: و قایم باشند آن کسانی را که قائل و معتقد باشند به مقالت و

اعتقاد ایشان. ۳. این معنی در نسخه خطی «طه» ذکر نشده.

بکمتر از درفشیدن برقی.

و گفتم او را که: ای ملعون! برخیز و با طایفه مزجیه^(۱) ملحدۀ مشارکت کن، در زنان و مالهای ایشان؛ که اهل قم شیعه من و شیعه وصی و پسر عم من علی بن ابی طالب اند - علیه الصلاة والسلام^(۲).

دیگر «محمد بن الحسین بن ابی الخطاب» روایت می کند از «محمد بن الحسن الحضرمی» و او از «محمد بن بهلول بن مسلم عبدی»^(۳) و او روایت می کند از «ابی عبدالله علیه السلام» که او فرمود که: «خاک قم پاکیزه و مقدسه است و اهل قم از مانند ما از ایشانیم. و چون یکی از ایشان مضطر و عاجز شده باشد و ببلای مبتلا شده، چون - حق سبحانه و تعالی - را بخواند، البته او را اجابت کند و پیش از ایشان هیچ طایفه ای و اهل شهری را این کرامت و فضیلت نبوده است و هیچ جباری و گردنکشی و ستمگری بدیشان قصد بدی نکند، الا که حق - سبحانه و تعالی - او را باتش جهنم بسوزاند.

و أيضاً باسانید از «ابی عبدالله الصادق علیه السلام» روایتست که او فرموده که: «شهر قم، شهر ما و شهر شیعه ماست؛ شهری ست پاکیزه و مقدسه و مطهره، و ولایت و دوستی ما و اهل بیت ما قبول کرده است، هیچ جباری و ظالمی و سرکشی بدیشان قصد بد نکند و بدیشان بد نخواهد، الا که حق سبحانه برو بتعجیل عقوبت فرماید، مادام تا با برادران خود، خیانت نکنند و نوزند؛ چون ایشان خیانت کنند در حق یکدیگر و شعار و دثار خود سازند، حق - سبحانه و تعالی - جباران و گردنکشان را بریشان مسلط گرداند».

بعد از آن فرمود که: «اهل قم انصار و یاران قایم مانند رعایت کنندگان حقوق ما». پس سر مبارک سوی آسمان کرد و فرمود که: «اللهم اعصمهم من كل فتنه وتجهنم من كل هلكة؛ یعنی خداوند! پاكا! منزها! اهل قم را از هر فتنه و بلا نگاه دار و ایشان را

۱. «طه»؛ «بحار الانوار»: المرجئة.

۲. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۸، ح ۴۸.

۳. «طه»؛ محمد بن بهلول بن بهلول بن مسلم عبدی. ع: محمد بن بهلول بن مسلم عبدی؛ لکن آنچه در کتابهای رجال آمده، در متن آورده شد.

از هلاک، رستگاری ده و برهان^(۱)».

و از «سعید بن عبدالله بن ابی خلف» روایتست که او گفت که: حدیث کرد مرا «حسن بن محمد بن سعد» از «حسن بن علی خزاعی» و او از «عبدالله سنان» و او از ابی عبدالله علیه السلام که از وی سؤال کردند و گفتند:

یا ابا عبد الله! چون حق - سبحانه تعالی - این امر و فرمان باشمارد کند، یعنی چون قایم آل محمد علیه السلام ظهور کند، اهل جبال کجا باشند که ما در بعضی از روایات خوانده‌ایم و شنیده‌ایم که: بعضی از شهرهای جبل را خُشَف و نگونسار کنند؟

امام علیه السلام فرمود: «ویحکم؛ وای بر شما؛ در جبال موضعی ست که آن را «بحر» گویند. شما از جبال می‌پرسید یا از بحر؟»

گفتند: یا ابا عبد الله! بحر کدام موضعست از مواضع جبال؟

فرمود: «شهریست که او را قم گویند».

او را گفتند: یا ابا عبد الله! بچه سبب بحر را قم نام نهاده‌اند؟^(۲)

امام فرمود: «سبب آنک قم معدن ما است که اهل بیت رسولیم. فاما «ری» وای بر «ری» از هر دو بال و طرف آن؛ چه امن و سلامتی آن بسبب قم و اهل قم است».

گفتند: یا ابا عبد الله! دو جناح و طرف ری کدام‌اند؟

فرمود: «یکی بغداد است و یکی خراسان. بتحقیق شمشیرهای خراسان و شمشیرهای بغداد بری، بیکدیگر رسند. حق تعالی عقوبت بریشان تعجیل فرماید ایشان را هلاک گرداند. پس اهل ری ازین سبب، پناه با اهل قم دهند و اهل قم ایشان را جای و مقام دهند و در میان ایشان بامن و استراحت بنشینند و از قم موضعی که آن را «اردستان» گویند، نقل کنند»^(۳).

و هم از راوی روایتست که او فرمود که: مردی از اهل بصره نام او «عبدالواحد»، مرا حدیث کرد و گفت که: از «ابو وائل بن داود» شنیدم و او از «عبدالله اللیثی» که او

۱. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۸، ح ۴۹، با اختلاف در سند و متن روایت؛ زیرا در «بحاره این دو روایت یکی قرار داده شد.

۲. «طه»: بچه سبب قم را بحر گویند.

۳. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۲، ح ۲۰، با اختلاف در سند و متن روایت.

گفت: حدیث کرد مرا «ثابت بنانی»^(۱) از انس [بن مالک] که او گفت که: من روزی بنزدیک پیغامبر ﷺ نشسته بودم، ناگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام درآمد. پیغامبر ﷺ او را گفت: «بمن آی یا ابالحسن!» و در بر گرفت او را و میانه هر دو چشم مبارک او بوسه نهاد، پس فرمود:

«یا علی! حقّ - عَزَّ اسْمُهُ - ولایت و محبّت و دوستی تو بر مجموع آسمانها و زمینها عرض کرد. آسمان هفتم سبقت گرفت بولایت تو. حق تعالی آن را بعرش کرامت کرد و محلّ عرش گردانید. و بعد از آن، آسمان چهارم سبقت گرفت به ولایت تو. حقّ - سبحانه و تعالی - آن را به بیت المعمور مشرف و مکرم گردانید. و بعد از آن، آسمان دنیا، پس حقّ - سبحانه و تعالی - آن را بدین قنادیل درفشانده و مصابیح رخشنده^(۲) مزین و مکرم گردانید.

و زمین «مدینه» را بقبول کردن ولایت و محبّت تو، آن را بوجود من مکرم گردانید، و «کوفه» را بوجود و حضور تو، و بعد از آن، زمین «قم» سبقت گرفت و ولایت و محبّت تو قبول کرد. حقّ - عَزَّ اسْمُهُ - آن را به عرب کرامت کرد^(۳) و دری از درهای بهشت بر آن گشاده گردانید»^(۴).

و هم از وی روایتست که او گفت: حدیث کرد مرا «محمد بن قتیبه همدانی»^(۵) و «حسن بن علی کمشارجانی»^(۶) و گفتند: حدیث کرد ما را «علی بن نعمان» از «ابی الأکراد»^(۷) علی بن میمون صانع که او گفت که: از ابی عبدالله علیه السلام شنیدم که او فرمود که: «حقّ - عَزَّ و علا - بکوفه بر همه شهرها حجّت گرفت، و بمؤمنان کوفه بر همه اهل شهرها از مؤمنان، و بشهر قم بر همه شهرها حجّت گرفت، و باهل قم بر همه اهل مشرق و مغرب از جنّ و انس حجّت گرفت. حقّ - عَزَّ و علا - قم و اهل قم را

۱. «طه: ثابت بنانی. و ع: ثابت بنانی؛ لکن آنچه در کتابهای حدیثی و رجالی آمده در متن آورده شد.

۲. «طه: بدین قنادیل درخشنده. ۳. «طه: آن را بقریب تو کرامت گردانید.

۴. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۲، ح ۲۱، با اختلاف در سند و متن حدیث.

۵. «طه: محمد بن قتیبه همدانی. ۶. «طه: مکشارجانی.

۷. «طه: ابی الأکراد.

بروی زمین - از جنّ و انس - هرگز مستضعف نگذاشت و همه اوقات ایشان را بتوفیقات و تأییدات سبحانی مشرف گردانید».

و بعد از آن فرمود که: «دین و اهل دین بقم خوار باشند و اگر نه چنین بودی، مردم بقم و جانب قم شتابان شدند، و چون مردم بدان مسارعت نمودندی و بشتافتندی، قم خراب شدی و اهل آن باطل شدند، و خدای را بقم و اهل قم بر دیگر شهرها حجّت نماندی.

و چون حال بدین رسیدی و حجّت خدا بر خلق نماندی، آسمانها و زمینها بر جای نایستادندی و خلائق طرفه العینی مناظره و حجّت^(۱) بر یکدیگر نیاوردندی و در همه اوقات و ساعات، بلا از قم و اهل قم مدفوعست.

زود باشد که روزگاری درآید که خدای را بر همه خلائق حجّت باشد بقم و اهل قم. و این در زمان غیبت قایم آل محمد علیهم السلام بود. قم و اهل قم، قایم مقام حجّت شوند تا بوقت ظهور کردن قایم علیه السلام. و اگر حق - عزّ و علا - قم و اهل قم را قایم مقام حجّت نگرداند از مدّت غیبت او تا بوقت ظهور او، عالم و هر چه در اوست بزمین فرو شود با اهلش، و خراب گردد.

و بدرستی و راستی که فرشتگان همیشه بلا از قم و اهل قم دفع می گردانند. هیچ جباری و گردنکشی بقم و اهل قم به بد قصد نکنند، الا که حق - عزّ اسمه - که شکننده جباران است - او را بشکند و قهر و قمع کند و آن جبار را از قم و اهل قم مشغول گرداند بچیزی دیگر. و آن جبار را بداهیه‌ای و مصیبتی و دشمنی مبتلا گرداند تا او بسبب آن دشمن و واقعه از قم و اهل قم، خطر او فارغ شود و بدان نپردازد»^(۲).

بعد از آن فرمود که: «حقّ - سبحانه و تعالی - جبابره روی زمین را در ایام دولت ایشان، ذکر قم و یاد آن از خاطر ببرد تا ایشان قم و اهل قم را فراموش کنند؛ چنانچ ذکر حقّ - عزّ و علا - فراموش کرده باشند»^(۳).

۱. «طه: حقیقت.

۲. «طه: بدان پردازد.

۳. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۲، ح ۲۲، با اختلاف در متن روایت.

و ایضاً بدین اسانید روایتست از «صادق علیه السلام» که او ذکر کرد و یاد کوفه می کرد و می فرود: «عنقریب باشد که کوفه روزگاری از مؤمنان خالی گردد و علم و دانش در آن ناپدید شود؛ چنانچ ما را که در سوراخ رود و پنهان شود و از وی اثر نماند، و علم و دانش بشهری که آن را قم گویند، ظاهر شود^(۱) و روشن گردد، و معدن اهل علم و فضل شود که بر روی زمین هیچ مستضعفی و سست دینی نماند، تا غایت که زنان پرده نشین در پردها بعلم امامت و ولایت عالم گردند و این حکم بدیشان برسد، و این معنی بنزدیک غیبت و ناپدید شدن حجة الله بود.

پس حق - سبحانه و تعالی - قم را و اهل قم را قایم مقام و حجّت^(۲) گرداند بر خلق او و اگر نه چنین بودی، زمین و هرچه بر روی اوست، بخود فرو بردی و خلائق را بر یکدیگر حجّت نماندی.

همچنین علم و دانش از قم بدیگر شهرها و ولایت، فایض و منتشر گردد تا بمشرق و مغرب برسد. چون حال بدین نوع باشد، حجّت خدای - عزّ و جلّ - بر خلق او مؤکد گردد، تا غایت که بر روی زمین هیچ کس نباشد که از قم این علم بدو نرسد و بدو نرسانند.

پس بنزدیک آن، حجّت خدای - عزّ و جلّ - ظاهر شود - یعنی قایم آل محمد علیهم السلام - و بر همه خلق واجب و لازم بود که بطاعت وی - یعنی محمد مهدی علیه السلام - مسارعت و مبادرت نمایند. چون قایم آل محمد علیهم السلام ظاهر گردد و سبب نعمت^(۳) و عذاب و سخط حقّ - عزّ اسمه - بود بر خلائق عالم؛ زیرا که حقّ - عزّ - و علا خلق خود را عذاب نکند و از ایشان انتقام نکشد، الا پس از انکار کردن ایشان کسی را که او حجّت خدا باشد بر ایشان،^(۴) واللّه اعلم.

و ایضاً روایتست که او گفت: حدیث کرد مرا «ابو مقاتل دیلمی»،^(۵) نقیب ری، که

۱. «طه»: و علم مکنون و سزّ مخزون بقم بحیثی ظاهر و روشن....

۲. «طه»: قائم مقام حجّت. ۳. «طه»: نعمت.

۴. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۳، ح ۲۳، با اختلاف در متن روایت.

۵. «طه»: «ابو مقاتل سبیل دیلمی».

شنیدم از «ابی الحسن علی بن محمد علیه السلام» که او فرمود: «قم را از برای آن، قم نام نهاده‌اند که آن از طوفان نوح علیه السلام بحمايت بوده است و محفوظ و مصون، و قم قطعه‌ای است از «بيت المقدس» و در ایام طوفان، نوح بدین مقام رسیده است که امروز قم است، اینجا مقام کرد و بایستاد و این زمین را بقم نام نهادند»^(۱).

همچنین «ابومقاتل» گوید که: از «ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام» شنیدم که: «شب معراج که رسول ﷺ را به آسمان بردند، در آسمان چهارم نظر کرد بقبه‌ای از نور که آن را چهار رکن بود بچهار در. گویا استبرق سبز بود از خز می و سبزی و پاکي و تازگی. چون نظر صایب «محمد رسول الله ﷺ» بر آن قبه^(۲) آمد، فرمود که: «ای جبرئیل! این چه قبه است که من در همه آسمان، مثل و مانند و بهتر و نیکوتر از این ندیدم؟

جبرئیل علیه السلام گفت که: این صورت شهر است که آن را قم گویند که بندگان خدای از مؤمنان در آن جمع شوند و انتظار تو کشند از برای قیامت و حساب، تا تو شفیع امت گردی. و همچنین مؤمنان و زاهدان در آن جمع شوند و انتظار محمد [مهدی] کشند و شفاعت کردن او درباره دوستداران^(۳) آل محمد ﷺ^(۴)، والله أعلم. و هم از وی روایتست از «حسن بن یوسف» و او از «خالد بن ابی یزید» و او از «ابی عبدالله علیه السلام» که او فرمود که: «حق - جل و علا - از جمیع شهرها کوفه و قم و تغلیس را برگزیده است»^(۵).

و ایضاً راوی روایت کند از «احمد بن محمد بن عیسی» و او از «حسن بن محمود سراج» و او از «ابی جمیل المفضل بن صالح اسدی» و او از «حبلی» که او گفت که: من از ابی عبدالله علیه السلام شنیدم که او فرمود که: «چون همه شهرها پر فتنه و بلاگردند و آشوب و اضطراب در جهان عام شود، بر شما باد که پناه با قم دهید و با حوالی و

۱. بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۳، ح ۲۴، با اختلاف در سند و متن روایت.

۲. ط: قبه نور. ۳. ع: دو ستارگان.

۴. الاختصاص، ص ۱۰۱؛ بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۳۱۱، ج ۶۰، ص ۲۰۸، با اختلاف در متن روایت.

۵. بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۳، ح ۲۵، با اختلاف در سند روایت.

نواحی آن؛ که بلا از قم مدفوع و مصروفست»^(۱).

و هم او گوید که حدیث کرد مرا «احمد بن خزر ج بن سعد» از برادر خود «موسی بن خزر ج» که او گفت: من شندم از «ابی الحسن الرضا علیه السلام» که او مرا گفت روزی از روزها: «موضعی که آن را «وِرادهار» گویند، میدانی و می شناسی؟»
گفتم: بلی، مرادر آن موضع دو ضیعه است.

«ابوالحسن الرضا علیه السلام» گفت: «بدان ملازم باش و متمسک شو» و فرمود سه نوبت که: «نعم الموضع وِرادهار؛ یعنی نیک موضعی ست وِرادهار»^(۲).

و ایضاً روایتست از او از «احمد بن محمد بن عیسی» از «محمد بن خالد برقی» از «سعد بن سعد اشعری»^(۳) و از جمعی از «ابی عبدالله علیه السلام» که او فرمود: «چون بلاد جهان منتشر گردد و واقع شود، کوفه و حوالی آن از سواد ایمن شود و اهل آن در امن و راحت باشند و از بلاد جبل همچنین قم سلامت، و نیک موضعی ست مرد خایف طایف را»^(۴).

و ایضاً روایت کند از «محمد بن سهل بن الیسع» از پدر خود و او از جدّ خود و او از «ابی عبدالله علیه السلام» که او فرمود که: «چون مفقود شود امن در بلاد و مردمان بر پشت اسبان نشینند»^(۵) و از زنان و بوی خوش اعتزال نمایند، فالهرب، الهرب، الهرب، بگریزد و سخت بگریزد از همسایگی ایشان».

گفتم: خدای تعالی و تقدّس، جان و مال و تن مرا فدای تو گرداناد! کجا گریزم و پناه با کدام موضع دهیم؟

فرمود: «با کوفه و گرد بر گرد آن، و بازمین قم و حوالی آن، که ازین هر دو شهر بلا، مدفوع و مصروفست»^(۶).

۱. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۳، ح ۲۶، با اختلاف در سند روایت.

۲. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۴، ح ۲۷. ۳. سعد بن اسعد اشعری.

۴. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۴، ح ۲۸؛ نسخه خطی «ط»: نیک موضعی ست مردم خائف را و طایف را.

۵. «ط»: فرمود که چون بنو بر پشت اسبان بنشینند.

۶. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۴، ح ۲۹، با اختلاف در متن.

و ایضاً روایت کند از «بعقوب بن یزید کاتب» و او از «محمد بن ابی عمیر»^(۱) و او از «جمیل بن نوح دراج» و او از «زرارة بن دراج»^(۲) و او از «زرارة بن اعین» که او گفت که: من از «صادق آل محمد علیهم السلام» شنیدم که او فرمود که: «اهل خراسان اعلام مانند^(۳)، و اهل قم انصار و یاوران ما، و اهل کوفه اوتاد مانند، و اهل این سواد از مانند ما از ایشان»^(۴).

دیگر «سهل بن زیاد رازی» و غیر او روایت کنند از «عبدالعظیم بن عبدالله حسنی» که او گفت: حدیث کرد مرا «اسحاق بن ناصح» مولا جعفرین^(۵) که: شنیدم از ابی الحسن الاول که او فرمود که: «قم آشیانه آل محمد علیهم السلام است و مأوی و جای شیعت ایشان؛ اما جمعی جوانان ایشان^(۶) بمعصیت پدران خویش و استخفاف و سخره داشتن ایشان به پیران و بزرگ‌ترینان خود، زود باشد که هالک شوند. مع هذا که حقّ - عزّ و علا - بلا از ایشان دفع کرده است - بسبب بیزار شدن ایشان از دشمنان ما - و همچنین هر بدی را^(۷).

و ایضاً «سهل» روایت می‌کند از «حسین بن محمد کوفی» و او از «محمد بن حمزة بن قاسم علوی» و او از «عبدالله بن عباس هاشمی» و او از «محمد بن جعفر» و او از پدر خود «ابی عبدالله علیه السلام» که او فرمود: «هر گاه داهیه و عنابی و بلایی که بشما رسد، بر شما باد که بقم و وطن کنید که قم مأوی فاطمیان و راحت جای مؤمنانست. و روزگاری آید که دوستان و محبتان ما از ما منافرت نمایند و دوری اختیار کنند و درین ایشان را مصلحت و بهبود بود تا ندانند^(۸) که ایشان انصار و دوستان مانند تا خونها و مالهای ایشان درامان بود. هیچ کس بقم و اهل قم بدی نخواهد، الا که حقّ - سبحانه و

۱. محمد بن ابی عمیر صحیح است؛ لکن نسخه «ع»: محمد بن ابی عمرو؛ نسخه خطی «ط»: محمد بن ابی عمر.

۲. «ط»: - زرارة بن دراج؛ در کتابهای رجالی «زرارة بن دراج» نیامده است.

۳. «ط»: غلام‌اند.

۴. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۴، ح ۳۰، با اختلاف در سند روایت؛ نسخه خطی «ط»: ما قائم ایشان.

۵. «ط»: جعفر بن محمد رضی الله عنه. ۶. «ط»: اما جوانان ایشان.

۷. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۴، ح ۳۱، با اختلاف در متن حدیث؛ نسخه خطی «ط»: همچنین مرتدی را.

۸. «ع»: پنداندند.

تعالی - او را خوار و ذلیل گرداند و از رحمت خودش دور دارد»^(۱).

و همچنین «سهل» گوید که: حدیث کرد مرا «علی بن ابراهیم جعفری» از «محمد بن فضیل بن ربیب بن داود بن کثیر رهقی» از جمعی از اهل حدیث از «ابی عبدالله علیه السلام» که او فرمود که: «حق - سبحانه و تعالی - فرشته‌ای آفریده است و او را بر قم موکل گردانیده تا بالهای خود بسر ایشان فرو گذاشته است و می‌افشاند و می‌جنباند تا هیچ جباری و گردنکشی بدیشان قصد نکند به بدی، الا که حق - سبحانه و تعالی - او را همچو نمک در آب گذاخته گرداند و ناچیز کند»^(۲).

و هم او گوید که: حدیث کرد مرا «احمد بن عیسی بزّاز»^(۳) - ملقب باین تغزه قمی - از «ابی اسحاق علف نیشابوری» از «واسط بن سلیمان» از «ابی الحسن الرضا علیه السلام» که او فرمود که: «بهشت را هشت در است؛ یکی در، از آن اهل قم راست». پس فرمود: **فَطُوبَى لَهْمُ، ثُمَّ طُوبَى لَهْمُ، ثُمَّ طُوبَى لَهْمُ**^(۴).

و ایضاً روایتست از «احمد بن محمد بن عیسی» از «محمد بن خالد برقی» از بعضی اصحاب ما از «ابی عبدالله علیه السلام» که گفتند: ما در حضرت او نشسته بودیم و هیچ ذکر خراسان در میان نبود. پس به ابتدا امام فرمود: «خراسان، خراسان؛ سجستان، سجستان؛ گویا من می‌بینم و مشاهده می‌کنم که اهل ری بر شتران نشسته‌اند و بجانب قم می‌رانند»^(۵) و این گاهی باشد که پنج یک از دو دانک روی بدیشان آرند.

«یعقوب بن یزید» روایت کند از «ابی الحسن کرجی» از «سلیمان [بن] صالح» از «ابی عبدالله علیه السلام» که روزی از روزهای فتنهای بنی عباس و آنچه از ایشان بر مردم می‌رسد در حضرت ابی عبدالله باز می‌گفتند. ما گفتیم: جانهای ما فدای تو باد! چون چنین باشد مفرّ و گریزگاه و ملجأ و پناه جای کجا بود؟

۱. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۴، ح ۳۲.

۲. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۷، ح ۴۶، با اختلاف و زیاده در متن روایت.

۳. «ع: احمد بن عیسی بزّاز». ۴. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۵، ح ۳۳.

۵. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۵، ح ۳۴. ... مسرعین الی قم؟

فرمود: «از عراق به کوفه و حوالی آن و بقم و حوالی آن». پس فرمود که: «در قم شیعت و دوستان ما باشند و بنا و عمارت در آن بسیار شود و مردم بدان قصد کنند و جمع شوند تا غایت که دیه «جُمُز» در میان عمارت بناهای آن واقع بود»^(۱).

و همچنین در روایت شیعه آمده است که: «قم در عمارت و کثرت مردم، قیمت زمین آن بنوعی برسد که آن مقدار که اسبی را بر آن ببندند، بهزار درهم باشد»^(۲).

و «امیرالمؤمنین علی علیه السلام» در خطبه‌ای - که از «بصره» بیرون آمده است و آن را در آن حالت خوانده، بعد از واقع شدن جنگ جمل در ذکر حربها و جنگها، در آن خطبه - یاد کرده است که: «حسنی، صاحب طبرستان، خروج کند با کثرتی و غلبه انبوهی از سواران و پیادگان. و تا به نیشابور بیاید و آن را فتح کند و اموال آن قسمت نمایند و پس از آنجا بجانب اصفهان توجه نماید و آید تا بقم. و زود باشد که او را با اهل قم واقعه‌ای عظیم دست دهد که در آن واقعه خلقی بسیار کشته شوند و هلاکت و شکست بر اهل قم بود. پس اهل قم پشت برکنند و هزیمت نمایند. پس فرزندان و زنان ایشان را ببرده ببرند و منزلهای ایشان غارت کنند و سراهای ایشان را خراب گردانند و مردم قم پناه دهند با کوهی که آن را «وَرادهار» گویند. و حسنی چهل روز بشهر ایشان باشد و از ایشان بیست مرد را بکشد و دو مرد از ایشان بر کرج، بر دار کند»^(۳)، مضمی هذا.

دیگر «علی بن عیسی» حدیث کند از «ایوب بن یحیی بن جندل» از «[ابی] حسن اوّل علیه السلام» که او فرمود که: «خواننده‌ای مردم را با خلقی^(۴) از اهل قم، حقّ - عزّ و جلّ - بر دست او طایفه‌ای از مردم جمع کند همچو پاره‌های آهن باشند و یاران او در آن وقت و در آن روز، فرزندان «مالک بن عامر» باشند. دل‌های ایشان همچو پاره‌های آهن بود، باد‌های^(۵) جهنده ایشان را نلغزاند و از حرب و جنگ نکول نکنند و باز نه

۱. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۵، ح ۳۵، با اختلاف در سند روایت.

۲. همان.

۳. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۵، ح ۳۶، با اختلاف در متن روایت.

۴. ع: حقّ. ۵. ط: پایهای.

ایستند و بد دل نشوند و بر پروردگار خود توکل نمایند، و العاقبة للمتقين»^(۱).
و همچنین روایت کنند از «محمد بن ابی الحری» و او از «ابوالفضل اسباطی» و او
از «ابی عفان بصری» که او گفت که: «ابی عبدالله علیه السلام» فرمود که: «هیچ می دانی
که قم را چرا قم نام کردند؟ ما گفتیم که: خدای و رسول خدای و تو بدان عالم تری و
داناتر. فرمود: از برای آن قم نام نهادند که اهل آن با قائم آل محمد علیهم السلام جمع
شوند و با او قائم و مستقیم باشند و او را نصرت و مدد نمایند»^(۲).

و همچنین «علی بن عیسی» گوید که: حدیث کرد مرا «علی بن محمد بن ربیع
سلیم» از «صفوان بن یحیی بن بیاع سابوری» که او گفت: من روزی در صحبت «امام
ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام» نشسته بودم، ذکر قم و اهل قم و میل کردن
ایشان با «محمد مهدی علیه السلام» می کردند. امام ابوالحسن بر ایشان ترخم فرستاد
و گفت: «رضی الله عنهم؛ یعنی خدا از ایشان راضی باد!»

بعد از آن فرمود که: «بهشت را هشت در است و یک در آن با قم است، و اهل قم
گزیدگان شیعت مانند بنسبت با شیعیان دیگر شهرها حق - سبحانه و تعالی - محبت و
ولایت ما در طینت ایشان سرشته است و وجود ایشان مستقر و قرارگاه آن
گردانیده»^(۳).

و ایضاً روایت کنند از بعضی اصحاب ما که فرمودند که: روزی ما در حضرت ابی
عبدالله نشسته بودیم، این آیت برخواند که: «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَئِهِمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا
لَنَا أُولَئِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَقْعُولًا»^(۴).

ما گفتیم: جانهای ما فدای تو باد! این گروه بندگان، کیستند و کدام طایفه اند؟
سه بار فرمود که: «هم والله اهل قم»^(۵)؛ یعنی والله که ایشان اهل قم اند»،
والله أعلم.

۱. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۶، ح ۳۷، با اختلاف در سند و متن روایت.

۲. همان، ح ۳۸، با اختلاف در سند روایت.

۳. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۶، ح ۳۹، با اختلاف در سند و متن روایت.

۴. سوره اسراء (۱۷): آیه ۵. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۶، ح ۴۰.

باب دوم

در یاد کردن مساحت‌های واقعه بقم و ذکر مالهایی که وضع کرده‌اند بر آن و ذکر ارتفاع آن و ذکر مبلغ خراج بقم بر وجه مساحت و اعتماد بر آن و نامهای ضیعت‌های آن^(۱) و ذکر اختلاف انواع خراج بقم تا آنگاه که شیخ «ابوالحسن عبّاد بن عبّاس رضی الله عنه» در سنه خمس و ثلاثین و ثلاث مائة هجریه مقرر گردانیده و ذکر نجوم و دفعات مال خراج و رسمها و خراج آن و رسوم صدقه بقم و ذکر آنچه در امر خراج آمده است در روزگار «عجم» و در زمان اسلام و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها و این باب مشتمل است بر پنج فصل:

۱. «ع»: نامهای ارتفاع ضیعت‌های آن.

فصل اول

در ذکر مساحت‌های واقعه بقم و اوقاف آن، و ذکر آن کسانی که متولی و مباشر مساحت بوده‌اند از عمال و غیر عمال بر اختلاف روایات

بحقیقت و درستی که بقم چند نوبت کوره قم را مساحت کرده‌اند و هر عاملی که آمده است، قم را مساحت کرده و پیموده، مگر بعضی که اعتماد بر مساحت دیگران کرده‌اند. و این مساحتها بعضی آنند که تمام شده‌اند، و بعضی ناتمام مانده، و آنچه مساحتها که تواریخ بذكر آن ناطق‌اند و راویان از اهل قم و غیره روایت کرده‌اند، هشت مساحت است:

اول: مساحت «حمزة بن الیسع» اشعریست و این مساحت در سنه تسع و ثمانین و مائة هجریه بوده و آن چنان بود که «حمزه» درین سال قصد «هارون الرشید» کرد و بنزدیک او رفت و از وی درخواست کرد که مال قم از اصفهان جدا گرداند.

«رشید» سخن او را اجابت کرد و ملتمس او را مبذول داشت و از وی قبول کرد و عاملی را با وی بفرستاد تا ضیعتهای قم را ببیماید و گزی که آن را «رشیدیه» خوانند و بدان معروف و مشهورست، بدو داد. «حمزه» با قم معاودت نمود و قم را مساحت کرد و پیمود.

و گویند که: درین سال مساحت واقع نشد و «حمزه» بر آنچه دستور خراج اصفهان از خراج قم ناطق بود، اختصار کرد و مال ضیعتهایی که از دیگر شهرها با حوزه قم گرفته بودند با خراج قم اضافه کرد.

و این ذراع رشیدیه که یاد کردیم، آن ذراع است که به «عاصمیّه» معروفست. «عبدالله بن کوشید» عامل اصفهان، آن را با برادر خود «عاصم بن کوشید» بقم فرستاد. پیش از آنکم قم را کوره و شهر گردانیده بودند. تا قم را مساحت کند و ببیند - اهل قم او را بکشتند.

و گویند که: او را از برای آن بقم فرستاده بود تا بقایای سالهای گذشته - که آن را «موانید» می خوانند و «رشید» بدان، عمال را مطالبت می نمود - استیفای آن نماید و بستاند. پس اهل قم فرمان نبردند و او را بکشتند.

و نیز گفته اند که: این ذراع «رشیدیه» که «حمزه» بقم آورد، غیر ذراع «عاصمیّه» است؛ این جداست و آن تنها.

مساحت دوم: مساحت «عامر بن عمران بن عبدالله» اشعریست. «رشید» او را در آخر سنه اثنین و تسعین و مائة والی قم گردانید. چون «عامر بن عمران» از پیش «رشید» باقم معاودت نمود، ابتدا بمساحت قم کرد و این مساحت باتمام نرسانید. سبب آنک درین میان در سنه ثلاث و تسعین وفات یافت.

مساحت سوم: مساحت «علی بن عیسی طلحی» است. «معتصم» در ایام خلافت «مأمون»، «علی بن عیسی» را در سنه اثنی عشر و مائتین عامل قم گردانید و میان او و میان بنی عمّ او از «آل سعد» تبعادی و دوری بود^(۱). «علی بن عیسی» قم را بیمود و هفتصد هزار درهم بر مال اصلی او که در آن وقت بر آن اعتماد کرده بودند، زیادت کرد. پس اهل قم بسبب عمل و فعل و رفع اوامر، او را نافرمانی می کردند^(۲) تا او را معزول کردند.

مساحت چهارم: مساحت «الیسع بن حمزه» اشعریست و سبب آن بود که «الیسع» چون از بنی اعمام خود مستوحش بود، قصد «سرّ من رأی» کرد در روزگار خلافت «معتصم»، و از «وصیف ترکی» امیر امرا درخواست کرد و ضمان نامه داد که قم را

۱. ط: آل سعد عداوتی بود.

۲. ط: به سبب عمل و فعل و رفع او نافرمانی می کردند.

مساحت کند و بپیماید بر سبیل سویت و عدالت، و مال آن بسیاری زیادت آرد؛ چنانچ هیچ کس تظلم ننماید و شکایت نکند.

«وصیف ترکی» درین سخن او را اجابت نمود و او را با «محمد بن هاشم بادغیسی»^(۱) امیر قم، بقم فرستاد و روانه گردانید در سنه خمس و عشرين و مائتین. پس چون «الیسع» بقم آمد، اهل قم را دلخوشی و استمالت داد و بمعاونت و شفقت و تخفیف در مساحت ضیعت‌های ایشان، وعده‌های مرغوبه داد. پس اهل قم بدو و بصحبت او، بقول و فعل او مانل شدند.

پس از آنک «مصقله بن اسحاق» و «محمد بن عامر بن سعد» ایشان را نهی می‌کردند و می‌گفتند که: «الیسع» بدین سخنان می‌خواهد که شما را بفریبد، ایشان منتبه نشدند و باز نایستادند.

پس «الیسع» ابتدا کرد بمساحت قم تا مال آن به هشت هزار هزار^(۲) درهم برسانید و رفع کرد و دو نسخه ناطقه بدان بنوشت و آن هر دو را در پاره کتان پیچید و به انگشتری خود مهر کرد و در سرای «محمد بن هاشم» بسپرد تا به «وصیف ترکی» برساند و او بحضرت خلیفه برد.

و «محمد بن عامر» بر آن حیلت کرد تا آن مساحت را باطل گردانید؛ چنانچ شرح آن بیاید.

و بعضی دیگر گویند که: این مساحت در روزگار والی و حاکم شدن «یحیی بن هرثمه» بود بشهر قم، و «آل سعد» بعد ازین مساحت، بصحبت او میل کردند و او را در شهر بردند و بمیدان «الیسع» فرود آوردند. پیشتر از آن بکمیدان فرود آورده بودند.

و این روایت متفاوتست و از خلافتی خالی نیست؛ زیرا که «یحیی» در سنه ثلاث و اربعین و مائتین والی قم شد در روزگار خلافت «متوکل»؛ چه اگر این مساحت درین وقت بودی، «محمد بن مجمع» یاد کردی و مساحت «ابی الجارود» یاد نکردی.

۱. طه: محمد بن هاشم بن عیسی.

۲. طه: هشت هزار.

و من که مصنف این کتابم، کتابی از آن «محمد بن مجمع» خوانده‌ام، و نسخه آن اینست:

این کتابی ست مشتمل بر آنک جمعی از شهود که در آخر این کتاب^(۱) نام ایشان برده‌اند، گواهی دادند در تاریخ شعبان سنه خمس و خمسين و مائتين بنزدیک «محمد بن مجمع» عامل امیرالمؤمنین - اطلال الله بقائه - بر خراج کوره قم که همه حصه معروفه بخصه «عبدالله جشنسفیار» ملقب به «اوشته» و «هندو بن وار» در قریه «طریزناهد»^(۲) از رستاق ساوه از کوره قم.

و آن یک جزو است از جمله هشت جزو که عبارت از مجموع این قریه معروفه مسماة است. درین کتاب از «عبدالله بن جشنسفیار» و «هندو بن وار» و ایشان مالک‌اند بتملیک صحیح شرعی، و در دست ایشان جاری و نافذ بحقی ثابت و ملکی صحیح و صریح در قدیم الذهر بتصرف ایشان.

و مساحت این حصه مرتفع و نامزد شده بنام ایشان فی سنه سبع و عشرين و مائتين، جز از آنچه بعد از آن بخریدند و مال ایشان بر ایشان حواله کرده شده، در دیوان خراج بکوره قم نوشته آمد.

و گواهانی که درین کتاب نام ایشان مثبت بوده، این جماعت‌اند:

عبدالله بن عامر بن عبدویه، حسن بن علی بن آدم، احمد بن اسحاق بن سعد، محمد بن سعد بن زکریا^(۳)، محمد بن عبدالله الخطابادی^(۴)، عبدالله بن خزرج عبدیل، سعد بن محمد بن الحسن بن سعد، عیسی بن محمد بن احمد بن محمد بن عامر^(۵)، محمد بن علی بن عبدالله خزرج، عبدالله بن الحسن^(۶) بن سعد، مالک بن سعد بن موسی، جعفر بن حسن^(۷) بن حماد، احوص بن حسین بن سعد، علی بن الحسین بن احوص، علی بن عبدالله بن خزرج، محمد بن اسحاق بن محمد بن

۱. و طه: در خزائن کتاب.

۲. و طه: طرازناهد.

۳. و طه: احمد بن اسحاق بن سعد زکریا.

۴. و طه: الخطایا بادی.

۵. و طه: عامر بن محمد.

۶. و طه: الحسین.

۷. و طه: علی.

اسحاق، عبدالله بن الحسین بن سعد، مالک بن سعد بن موسی^(۱)، جعفر بن سعد بن سعد، محمد بن الحسن بن محمد بن عمران، علی بن طیفور.

و از قومی از اهل قم، روایتست که ذراع رشیدیة، «ابراهیم بن شاذو» که نام او «مالک بن محمد احوص»^(۲) بود، بقم آورد، و این غلط است؛ زیرا که «ابراهیم» روزگار «رشید» را در نیافت، ولیکن «ابراهیم بن الیسع» بود و او را در آن مساحت اثری محمود بود و سیرت پسندیده از وی باز ماند.

و «حمزة بن معلی»^(۳) اشعری» او را و «مصقلة بن اسحاق» را در شعری که منسوبست بدو مدح کرده است و «الیسع» را ذم و نکوهش، مگر «ابراهیم» درین مساحت از عراق، ذراعی دیگر بقم آورده است، اما من که مصنف این کتابم، این روایت و این خیر ندیده‌ام و نشنیده‌ام، والله أعلم.

اما مساحت پنجم: مساحت «ابی الجارود منذر بن منصور» است، و «ابوالجارود» عامل قم، در زمان خلافت «وائق» و امارت «عبدالرحمن»^(۴) بن حبیب طوسی» بود، و «ابوالجارود»، قم را مساحت کرد و بیمود در سال سبع و عشرين و مأتین. و مال آن بمساحت او سه هزار هزار درهم بوده است.

و «ابی الجارود» بقم عامل بود تا سنه تسع و عشرين و مأتین و پس از آن از قم بازگردید، مستوحش و متنفر از اهل قم، و برادر خود «احمد بن منصور» را بر جای خود خلیفه کرد و بگذاشت؛ چنانچ من در باب ولات و حکام، حکایت و ذکر او کردم.

مساحت ششم: مساحت «بشر بن فرج» است. سبب درین مساحت آن بود که اهل قم شکایت کردند از بد معاملتی عمال که در اندک مدتی پیاپی بقم آمدند، و هر کس که می آمد مال آن زیاده می کرد، و از ایشان «احمد بن محمد بن یحیی فیروز» و «محمد بن ابی مریم» و «احمد بن ابی مریم» و «احمد بن محمد بن جراح» بودند.

پس «بشر بن فرج» را با اهل قم بقم فرستادند تا ناظر و مشرف بود در آنج اهل قم از

۱. «طه»: + : جعفر بن حسن بن محمد بن عمران، عامر و زکریا ابنای حسن بن محمد بن عمران، محمد بن عستان.
 ۲. «طه»: مالک بن احوص.
 ۳. «طه»: یعلی.
 ۴. پاورقی نسخه «ع» خ، ل: عبدالله.

آن شکایت می‌کردند و بازبیند که این شکایت از ایشان بموقع است یا نه؟ و در این روزگار خلافت «معتضد» و ولایت «وصیف» بود.

پس «بشر» در ماه رجب سنهٔ اربع و ثمانین و مأتین بمقم فرود آمد و «عباس بن الفضل» را نیز با وی عامل کرده بودند. پس «بشر» را عامل قم گردانید و «بشر» قم را مساحت کرد و به سه هزار هزار درم^(۱) و کسری رفع آن بنوشت. پس از آنک حصصی معافه و مسلمه که در دستهای مردم بود که آن را مساحت^(۲) نمی‌کردند، وضع کرد و معاف و مسلم داشت، و این مساحت معروفست بمساحت «عبره».

مساحت هفتم: مساحت «یحیی بن اسحاق» است، و سبب درین مساحت آن بود که میان «اسد بن جمهود» عامل قم و میان اهل قم خلافی واقع شد. پس از اهل قم، پنجاه مرد، بعضی از عرب و بعضی از عجم بحضرت «حامد بن عباس بن حسن» رفتند و او بکرج بود، و نیز گویند که بهمدان بود.

و این صورت در جمادی الآخری سنهٔ احدی و تسعین و مأتین بود. چون آن پنجاه مرد از قم بحضرت عامل رسیدند، از «اسد» شکایت کردند و تظلم نمودند و التماس کردند که عاملی عادل را بفرستد تا ضیعتهای ایشان را بر وجه تعدیل مساحت نماید.

پس حضرت «حامد»، «اسد» را از ایشان معزول کرد و «یحیی بن اسحاق» را بعوض او بریشان عامل گردانید. پس اهل قم در صحبت «یحیی» در رجب هم ازین سال با قم معاونت نمودند. و «یحیی» هم درین ماه بمساحت ابتدا کرد. در محرم سنهٔ اثنی و تسعین و مأتین^(۳) در خلافت «مکتفی» و امارت «عباس بن عمر و غنوی» تمام کرد و فارغ شد و مال آن باندک چیزی کمتر از مساحت «بشر» رفع کرد.

و من نمی‌دانم بچه سبب بود که ذکر مال مساحت «یحیی» نکردند و مال مساحت «بشر بن فرج» ذکر کردند؟ و مساحت «بشر» پیش از مساحت «یحیی» بود، بمدتی؛ اما این قدر معلوم است که ارتفاع مساحت «یحیی» از ارتفاع مساحت «بشر» کمتر بود، والله أعلم.

۲. طه: مسح.

۱. طه: به هزار هزار درهم.

۳. ع: اثنتین و تسعین.

مساحت هشتم: مساحت «ابوالحسین بن احمد الصیمری»^(۱) است و سبب این مساحت آن بود که «محمد بن ادریس قمی کاتب» نامه‌ای نوشت به «علی بن عیسی» وزیر در رفع «ابی علی احمد بن محمد بن رستم اصفهانی». پس «ابو علی» را معزول گردانید و «محمد» را بجای او والی گردانیدند، و بعد از آن «ابوالحسن عیبالله بن عیسی بن جراح» را بقم فرستاد تا ناظر باشد، و بعد از آن «ابوالحسین علی بن احمد صیمری»^(۲) را در شوال سنهٔ احدی و ثلاث مائة عامل گردانید.

پس «ابوالحسین»، «محمد بن ادریس» را حبس کرد و شهر قم را مساحت کرد در سنهٔ اثنتین و ثلاث مائة و مساحت او در سنهٔ ثلاث و ثلاث مائة تمام شد، و این مساحت به سه هزار هزار درهم^(۳) مرتفع شد، واللہ اعلم و أحکم.

و بعضی از مساحت‌ها که باتمام نرسیدند بسبب ناتمامی آن، ذکر آن نکردند و گویند: پس از «صیمری»، «علی بن محمد بن سهل دینوری» که بقم عامل بود، قم را پیمود و مساحت کرد در سنهٔ عشر^(۴) و احدی عشر و ثلاث مائة، و پیش از وی «أبو مسلم محمد بن بحر اصبهانی» عامل قم، قم را مساحت کرده است در سنهٔ تسع و ثلاث مائة.

و پس ازین، مساحت [ضیعت‌های] عرب از عجم جدا کرد، و همچنین در سنهٔ ثمان عشر و ثلاث مائة قم را مساحت کرده و پیموده، اما درین مساحت دوّم، اندک مساحتی اتفاق بیفتاد و آن [در] دیهی بوده است یا ناحیتی. پس از این جهت، این مساحت را ذکر نکرده‌اند و مبلغ آن نگفته، و از مجموع مساحت، اعتماد بر مساحت «بشر بن فرج» بوده است، خصوصاً در مزارع، و در مساحت «صیمری»^(۵) در باغات و بساتین مشجره معینه.

چنین گوید مصنف این کتاب که: چون بدین موضع رسیدم ازین کتاب، آن حکایت که «ابو علی عبدالرحمن بن عیسی همدانی» کاتب «بکر» از «ابی جعفر محمد

۱. «ط: الظمیری؛ پاورقی نسخهٔ ۵ع: خ، ل: الضمیری.

۲. «ط: ابوالحسین بن علی بن احمد صیمری. ۳. «ط: بهزار هزار درهم.

۴. «ط: ضیمری.

۵. «ط: - عشر.

بن عبدوس» روایت کرده و آن از «ابی عمرو بن سلمة همدانی» با خاطر م آمد. به ضرورت آن را ایضاً درین کتاب ذکر کردم و آن، آنچنان بود که: «عمران بن هارون همدانی» انکار مساحت ضیاع خود کرد بنزدیک بعضی از والیان و حاکمان دواوین، و فرمود که: در این مساحت بر من ظلم کرده‌اند.

پس صاحب دیوان او گفت: دو گواه عادل بر صدق سخن خود بگذران درینکه درین مساحت بر تو ظلم رفته است.

عمران گفت: أصلحک الله! تو بدو مساح و زمین پیمای، بر من حکم می‌کنی و ممکن که ایشان هر دو از اهل ذمت باشند و از اهل اسلام نباشند، تا بدانچه رسد که عادل باشند، و درباره من حکم نمی‌کنی، الا بدو عادل. و انصاف و معدلت و حکم نصفت، غیر از اینست. و من دو عدل بر آنک بر من ظلم کرده‌اند درین مساحت نگذرانم، ولیکن دو گواه بیاورم که ایشان هر دو از زمین پیمای تو عالم‌تر و باخبرتر^(۱) باشند، والله أعلم بالصواب.

فصل دوم

از باب دوم، در یاد کردن ارتفاعها و خراج مال آن بقم

چنین گوید مصنف این کتاب که کتابی یافتم که در آن کتاب ذکر مالها که هر سال بقم معین و وضع کرده بودند و بر آن دستورات نوشته و مال هر بابی از آن جدا کرده و رسم و عادت مساح و زمین پیمای و اوضاع و اعمال ایشان [شده بود]. پس من درین موضع آن را ایراد کردم و بنوشتم تا اصلی و دستوری بود مساح و زمین پیمای را مساحت کردن و زمینها پیمودن و حزر کردن موضع را، و آن اینست:

ذکر مرسوم و وظیفه مساح بقم و رسوم و اوضاع و آنچه در باب مساحت می باید دانستن و بجای می باید آوردن

می باید که مساح، صور - که بزبان قم آن را «مرز» گویند - و سواقی و انهار را مساحت نکند و نپیماید و همچنین زمینهای بایر و نامزروع نپیماید. و چون در میانه زرع واقع شده باشد و مساحت کرده، بعد از آن اسقاط کند و آن را از حساب مساحت وضع کند.

دیگر، زرعی که بواسطه آفت نشو و نما نکرده باشد یا پنبه که رسته نشده باشد یا رسته شده باشد و آب نداده باشند و حقایبه آن بدان نرسیده باشد و از آن منع کرده باشند، صاحبش را بر صدق سخن او سوگند دهند و بعد از آن، آن را با موضعی که مثل آن بود، نسبت نمایند و قیاس کنند.

دیگر، نه‌ری که بر هر دو طرف آن، موانه^(۱) نشانده باشند. اعم از آنک مغرس^(۲) باشد یا غیر مغرس^(۳) و بزبان قمی «ساباط» گویند. طول آن پیماید، بدان مقدار که برسد در نیم گز. ضرب کنند و بزنند و اگر بر یک طرف نشانده باشند، طول آن^(۴) در دانگ نیم یک گز ضرب کنند و بر آن حساب کنند. و حکم درخت بر کنار انهار، همین است.

دیگر، کژمی و باغی که چهار ساله بود که موانه^(۵) آن را نشانده باشند، آن را بر کروم جدیده و حدیثه نویسند و یک نیمه از آنچ بر رز^(۶) معموره قدیمه تمام بار نهاده باشند، بر آن کرم وضع کند و بنویسد.

دیگر، کرمی که آن را «مطبق» گویند. و باصطلاح اهل قم آن را «غیر ساباط» گویند؛ مثل باغات و کروم قم. آن را به پیمایند، دو دانگ جهت سواقی^(۷) که آن را بزبان قمی «کوز» گویند، در حساب نیارد.

دیگر، کرمی که خراب باشد آن را بر خراب نویسند، و کرمی که موانه^(۸) را بر پی یکدیگر نشانده باشند، بلکه موانه^(۹) آن متفرق باشند، آن را بشمارد و بیست و چهار اصل موانه^(۱۰) را بقفیزی^(۱۱) حساب کند، و آنک از خضریات و دیگر درختها که در کروم معینه باشد، آن را حساب ننماید و مضایقه نکند و بر حساب کرم اقتصار^(۱۲) نماید.

دیگر، باغی که درختهای مثمره در آن متفرق باشند. درختها را بشمارد و هر سی و شش درخت، قفیزی حساب کند، و باغی که درختهای میوه در آن، در پهلوئی یکدیگر نشانده باشند، آن باغ را نپیماید و نبیند^(۱۳) که چه مقدار است، و درختهایی که غیر مثمره باشد. اعم از آنک متفرق باشند یا غیر متفرق. آن را حساب نکند و نپیماید و مال بر آن وضع نکند، و درختی که چهار سال بود که آن را نشانده باشند، آن را بر

۱. ۵۶: ۵. میانه.

۲. ۵۶: ۵. معزش.

۳. ۵۶: ۵. معزش.

۴. نسخه خطی ۵۶: ۵. افتادگی دارد.

۵. ۵۶: ۵. میانه.

۶. ۵۶: ۵. بر درخت.

۷. ۵۶: ۵. متواقی.

۸. ۵۶: ۵. میانه.

۹. ۵۶: ۵. میانهای.

۱۰. ۵۶: ۵. میانه.

۱۱. ۵۶: ۵. بقفیزی.

۱۲. ۵۶: ۵. اختصار.

۱۳. ۵۶: ۵. پیماید و ببیند.

درختهای نو نویسد و در حساب نیاورد.

و زمین زعفرانی که خراب شده باشد، خراج آن یک نیمه آبادان حساب کند، و درختهای جوز و فستق^(۱) تمام بار و میانه و دون، هر یک جدا بنویسد و در دفتر اثبات کند، و درختی که بر کنار جوی یا بر کنار سواقی و اودیه واقع شده باشد، آن را بشمارد و بدان التفات نکند و در حساب نیارد و در دفتر ننویسد.

و بهر صد جریب زمین غله و پنبه و انگور و زعفران و خضریات، شانزده درهم و چهار دانگ درهمی، حق مساح و معابر است: ده درم از آن مساح و شش درهم و چهار دانگ درهمی از آن «معابر»^(۲).

و «معابر» کسی را گویند که عمال و ولات - بعد از آنکه مساحان و حراران، مواضع پیموده^(۳) و مساحت کرده باشند - او را بفرستند تا بر این مواضع بگذرد و احتیاط کند و باز ببیند که مساحان، سهوی و میلی و محابایی نکرده‌اند.

و بهر ده درخت جوز، یک درهم از آن مساحان و معابر آن است، و بهر آسیای دایره‌ای، نیم درهم و از هر ده سر از اهل ذمت که ایشان جهودان و ترسایانند، دو درهم، و بهر سی حوض دوشاب، یک درهم.

دیگر، مساح می‌باید که از کرد و باغ بیرون نیاید، تا برزیگر و معمار ارباب حاضر نشوند و نبینند و بعد از آنچ بر آن موضع و زمین مقرر شود، بحضور ایشان بنویسد، و چون نوشته باشد، به مهر خود و خداوند ملک مهر کند و بعد از آن، بعرض رساند و چون معابر بدین مواضع که مساحت کرده باشد چون از ده، یکی را گذاشته باشند، آن را حساب نکنند.

و آن مواضع که فراموش کرده باشند و بعد از مساحت و عبرت معلوم شود از آن، عشر خراج بستانند که این بغایت مبارکست و بفال داشته‌اند، و قری و مواضعی که بعد از مساحت، استحداث کرده باشند و ایشان را مالی معین، مذکور نبود، آن دیه را بر

۱. هطه: فندق.

۲. در نسخه خطی هطه حق مساح و معابر جداگانه ذکر نشده است.

۳. هطه: مساحان حرز را از آن موضع که پیموده.

دیه‌های آن ناحیت قیاس نمایند و حساب کنند.

و «ابوبکر محمد بن یحیی صولی» در کتاب [خود] آورده است که: در مساحتی که میان ارباب ضیاع و سلطان واقع می‌شود، لابد و ضرورتست علم ضرب و قسمت، و چون مساحت قطعه‌ای از زمینی بپیماید و طول و عرض آن، احتیاط کند، می‌باید که طول آن در عرض آن بپیماید یا عرض آن در طول^(۱) و میانه این هر دو نوع، هیچ تفاوتی نیست و حاصل هر دو یکی است.

و نیز لابد است که بدانند که شصت گز زمین بذراع «هاشمیه» که آن گزیست و دو دانگ گز است، آن مقدار را بنزدیک اهل حساب و اصطلاح ایشان «اشل» گویند، و «اشل» ده باب بود، و بابی عبارت از شش گز، و گزی عبارت از شش قبضه، و قبضه عبارت از چهار انگشت، پس یک گز عبارت از بیست و چهار انگشت باشد.

و مساحت و زمین پیمای که اراضی و صحاری و مواضع را پیماید و خواهد که مال سلطان بر آن وضع کند، می‌باید که قبضه‌ها و انگشته‌ها رعایت نکند و در آن بغایت باریک نرود.

و آنچه من ذکر اصابع و قبضه، اینجا کرده‌ام، غرض و مقصود من آنست که چون ذکر طول و عرض و ذراع در میانست، معرفت ذراع گفته شود تا معلوم گردد که گزی عبارت از چند انگشت و چند قبضه است.

و غرض و مقصود من، آن نیست که مساحت در مساحت دقت ننماید^(۲) و قبضه و انگشت نگذارد^(۳)؛ بلکه می‌باید که التفات بدین جزئیات ننماید و مال سلطان نگذارد که از جایی دیگر تلف شود که بسیار تجربه و امتحان نموده‌اند که ترک این کسور و جزئیات، سبب برکتست در مال سلطان و زیادتی در آن و دعای خیر رعایا، و در تنگ گرفتن مساحت و رعایت کردن انگشت و قبضه، سبب خرابی و شومی و بدنامی است و کم خیری و دعای بد درباره سلطان وقت، مضمی هذا.

۱. ه.ط: می‌باید که طول آن در عرض یا عرض آن در طول ضرب کند.

۲. ه.ط: بگذارد.

۳. ه.ط: ننماید.

و چون زمینی را یابند که مساحت آن بذراع هاشمی سه هزار و ششصد^(۱) گز است، بدانند که آن یک «جریب» است، و جریبی عبارت از ده قفیز است، و قفیزی سیصد و شصت گز، و قفیزی عبارت از ده عشیر است، و عشیری سی و شش گز است. پس معلوم شد که جریبی عبارت از صد عشیر است.

و چون خواهند که زمینی را مساحت کنند، اولاً طول آن باز ببینند که چند بابست، و باب یاد کردیم که عبارت از شش گز است. آنچ حاصل شود از بابها، هر ده را «اشل» گیرد و آنچ کم از ده باشد، بر حال خود بگذارند، گویند: اشلی و چند باب، و آنچ کم از شش باشد^(۲)، نسبت دهند آن را با باب و گویند نصف باب، چون سه گز باشد، و ثلث باب چون دو گز باشد. بعد از آن عرض را بیمایند، بدین نوع که یاد کردیم.

پس ابواب طول در ابواب عرض بزنند. آنچ حاصل شود بهر باب^(۳)، عشیری حساب کند و هر ده عشیری، قفیزی؛ و هر ده قفیزی، جریبی. و هرچه کم از شش باشد، بر حال خود بگذارد و همچنین هرچه کم از شش گز بود؛ مثلاً گویند: این زمین چند جریب و چند قفیز و چند عشیر و چند باب و ثلث یا نصف یا سدس بابست. و در کتاب خود «همدانی» یاد کرده است که چون درخت جوز، بیخ آن در زمین کشیده شود به حیثیتی که باب مساحت بر آن دایر گردد و مقدار طول آن یک باب بود، آن درخت را اصل گیرند.

و «ابوبکر بن عبدالرحیم» گفته است که: چون بیخ درخت جوز یک قامت مرد کشیده بود، آن درخت را «اصل» و «خیار» گویند و دو درهم، مال آن بود، و چون بیخ آن درخت، چهار دانگ بابی، یعنی چهار گز کشیده شود و بباب نرسد، آن درخت میانه بود و مال آن درهمی و دو دانگ درهمی بود، و چون دو دانگ بابی کشیده شود یا زیاده تر و بچهار دانگ باب نرسد، آن درخت - دون بود و فرو تر - چهار دانگ درهمی

۱. پاورقی نسخه ۵۶: خ، ل: شصت.

۲. ۵۷: آنچه کم از باب است.

۳. ۵۷: بهر شش باب.

لازم شود.

و درختان جوز - چون ایشان را فروع و شاخ نباشد و آن درختان را باصطلاح^(۱)، «طاقات» گویند - بهر هشت طاق، در همی لازم شود. و «ابن ماسک» یاد کرده است که: چون «سیمری»^(۲) همدان را مساحت کرد و بیمود، درخت بادام را مساحت نکرد و نشمرد و در حساب نیاورد، و همچنین درخت سنجد^(۳) و زُغُورور؛ چه درخت مثمره و میوه دار، درخت آمرود و زردآلودست، فاما درخت شفتالو و آلوچه در حساب طاقات اند، بهر سیصد طاق، یک درم لازم شود.

و همچنین فرموده اند که: طلب مساح از اکره سوگند و بدیشان سوگند دادن تا دلالت نمایند بر کشت، ظلم است و چون ایشان را سوگند دهند، می باید که توریه کنند؛ یعنی در باطن و خاطر خود، سخنی درآرند تا از سوگند بیرون آیند.

و از جمله حیلت اکره بر مساح، یکی آنست که اگر سوگند خورند که این زمین غیر مزروع است و حال آن بود که بعد از زرع آن^(۴) زمین را تقلیب کرده باشند و بازگردانیده، او در آن سوگند راستگو بود.

دیگر از حیلت اکره بر مساح آنک برزیگر سوگند یاد کند که: هر دشت زمین که از آن من باشد، تو را بدان ببرم و بتو بنمایم و بعد از سوگند، او را بزمینهای خود می گذراند و می برد و او را نگوید که این زمین از آن منست، الا آن موضع را که مصلحت داند. پس سوگند درین صورت بر است یاد کرده باشد؛ زیرا که او را بهمه مواضع گذر داد و نظر او بر همه آمده، پس همه را دیده باشد^(۵).

و چون مساح، صاحب ضیعت را - که مساحت خواهد نمود - سوگند دهد که او با مساح صنعت^(۶) و حیلت نکند در مساحت، بعضی از حدود آن ضیعت ترک نکند،

۱. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: باصلاح.

۲. پاورقی نسخه «ع»: شاید صیمری باشد که مقصود «ابوالحسین علی بن احمد الصیمری» است.

۳. «ط»: غیرا.

۴. نسخه «ع»: افتادگی دارد.

۵. «ط»: ضیعت.

۶. نسخه «ط»: افتادگی دارد.

پس خداوند ضیعت سوگند خورد که من با تو صنعت^(۱) نکنم بر حق سلطان. اگر تو با من ظلم کنی، من با تو صنعت^(۲) کنم بر آنچه تو ظلم بکنی بر من، و الا سخن من قبول کن بغیر از سوگند.

پس درین صورت اگر خداوند ضیعت، صنعت و حیلت کند در ترک بعضی از مساحت، بزه‌مند شود؛ زیرا که سلطان را در مال او هیچ حقی نیست و او سوگند براست خورده باشد؛ زیرا که بعضی از مساحت که سلطان را بر آن حقی نبوده است، ترک کرده است.

و همچنین گفته است که: هر شهری قابلیت مساحت ندارد و من از «فضل بن مروان» روایتی یافته‌ام که او گفت: من همدان را نپیمودم، الا که خراب شد.

و همچنین گفته است که: اهل همدان پیش «حجاج بن یوسف» رفتند و تظلم نمودند از بسیاری آفات و دواوین عجم باستشهاد و دستور آوردند.

پس «حجاج» در آن نظر کرد. چون بذکر همدان رسید، یاد کرده بودند که ربیع و زرع همدان از آفتی خالی نیست: گاهی در کشت، گاهی در زرع، گاهی در درخت، گاهی در میوه. و بزبان عجم ذکر کرده بودند که کشت همدان، یام بکشت، یام بورز است، یام بدر، و چه از آفت خالی نیست.^(۳) و از زمین عرب جز از عثری، چیزی دیگر نسته‌اند.

و این وظایف و ضایع و مساحت، در زمین عجم بوده است.

و همچنین درین کتاب، قصه مضحکه آورده است و آن اینست که: «طاهر بن الحسین» بنزدیک «عبدالرحمن بن حبله ابن‌ناوی»^(۴) بشهر همدان حاضر شد. «عبدالرحمن» اصحاب خود را جمع کرد و امری و شغلی که او را بود بایشان، در آن

۱. «ط»: حیلت.

۲. «ط»: ضیعت.

۳. «ط»: یام بدورچه آفت خالی نب؛ پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: چه آفت خالی نب؛ یعنی چه از آفت خالی نبود.

۴. «ط»: عبدالرحمن بن حبله انباری؛ پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: انبوی، و شاید انباری باشد؛ لکن گفتنی است که در کتابهای تاریخی «عبدالرحمن بن حبله ابن‌ناوی» و یا عبدالرحمن بن حبله ابن‌ناوی آمده است. م.

مشورت می‌کرد. پیری همدانی از جمله مساحان آنجا حاضر بود. چون بدید که آن جماعت با یکدیگر سخن می‌گفتند، گمان برد که ایشان، مگر بحث مساحت می‌کنند. پیربرخواست و گفت: أصلحک الله یا امیر! این کار باتمام نرسد، الا بمساحت. «عبدالرحمن» چون این سخن بشنید و او با قوم خود بخنده افتاد و بسیاری بخندیدند.

عبدالرحمن گفت: بلی، ای شیخ! ما درین فکرم. پیر بنشست و زمان بزمان انتظار می‌کشید که «عبدالرحمن» امر مساحت بدو تفویض کند، مضمی هذا.

چنین گوید مصنف این کتاب که: این قدر یاد کردم در باب مساحت، تا بدو منتفع شوند و بدانند و در مساحت بعمل آرند. و اکنون با ذکر مالها که بقم وضع کرده‌اند، رجوع کنم و وعده‌ای که داده‌ایم بدان وفا نمایم. هفت بار مال را بقم وضع کرده‌اند و آن را باصطلاح اهل دیوان، هفت «وضیعه» می‌گویند و هفت «طسوق»:

وضیعه اولی: درین وضیعه در هر جریبی از زرع گندم و جو و نخود و مرجو، پانزده درم و دانگی از درهمی وضع کرده‌اند؛
- در وضیعه نوبت دوم: بر جریبی ازین که یاد کردیم، سیزده درهم و دانگی وضع کرده‌اند؛

- وضیعه سیم: دوازده درم و دانگی؛

- وضیعه چهارم: پانزده درم و دانگی؛

- وضیعه پنجم: نه درم و دانگی؛

- وضیعه ششم: شش درهم و دانگی؛

- وضیعه هفتم: سه درهم و دانگی؛

پنیه: وضیعه اولی بهر جریبی، سی و هشت درهم. وضیعه دوم سی درهم جریبی از درخت، در همه رساتیق قم سی و هشت درهم.

کروم: و ضیعهٔ اولی، هر جریبی پنجاه درهم. و ضیعهٔ دویم، سی و دو درهم.
 کرم خراب: مال آن نصف مال آبادان بود؛ یعنی در وضیعهٔ اولی، بیست و پنج
 درهم، در وضیعهٔ ثانیه، شانزده درهم، بهر جریب از بقول و خیارزار و جالیز و جزر
 و شلجم^(۱) و پیاز و سیر و تزه و دیگر خضریات، در وضیعهٔ اولی، بیست و پنج
 درهم، و ضیعهٔ ثانیه، پانزده درهم.

رطاب: آن را بزبان قمی «اسپس» گویند. بهر جریب در وضیعهٔ اولی، سی درهم،
 و ضیعهٔ ثانیه، پانزده درهم، جریبی از جاورس در همه رساتیق قم، چهارده درهم.

کنجید و زیره و قرطم: در همهٔ رساتیق قم، هر جریبی پانزده درهم.

شنبلیده و کسن و شبدر^(۲): در همه رساتیق، نه درهم و دانگی.

و بهر شش درخت فستق و زیتون، درهمی، و در هر سی و شش طاقات فستق و
 زیتون، یک درهم.

و ما یاد کردیم که: مراد بطاقات از درخت، درختهایی اند که ایشان را شاخ نباشد.

و در هر حوض دوشاب در همه رساتیق قم، دو درهم.

جالیزی که آب آن نه از رودخانه باشد، خراج آن دو دانگ جالیزی بود که آب از
 رودخانه خورد.

و در هر درخت جوز تام، درهمی و نصفی: درخت میانه از جوز یک درهم،
 درخت دون از جوز نیم درهم.

آسیاهای رودخانه بهریکی، هفتاد درهم. آسیاهای «قهستان» و ضیعهٔ اولی، بیست
 و پنج درهم، و ضیعهٔ دوم، دوازده درهم.

مزارعان و معاهدان از اهل ذمت، جزیهٔ سرهای ایشان بر دو صنف بوده است:
 صنف اول، هر مردی بیست و چهار درهم. صنف دوم، دوازده درهم.

جماعت [صاحبان] احشام و صحرانشینان دو صنف اند: صنف اول، هر مردی
 دوازده درهم. صنف دوم، هر مردی شش درم.

طاقات از درختهای برّی، بهر طاق درخت، پنج درم.
و رز مغرس^(۱) که موانه^(۲) آن یک ساله بوده است و ضیعه آن بهر رستاقی یک نیمه بوده است^(۳).

تفصیل ضیعتها و دیه‌ها بر هر قسط مالی از مالهای هفت گانه، طسق و مال اول:
طسوج و ناحیه رود آبان

جمکران، خمیهن، ناصح آباد، ملک آباد، ابور، هست ولد سعد، اسفرآباد، هست ولد محمد بن عبدالله، هست عبیدالله ابی بکر^(۴)، نجوک آباد، جوسق^(۵) دختره^(۶)، هست عبدالرحمن عبدالله، یسع آباد، دزنوح، هست محمد ابی بکر، هست ادریس، هست دربجند، اذینجشنسف آباد، وچهر، اسحاق آباد، هست ایوب موسی، هست یحیی ابی بکر، هست سویه ابی بکر، هست عبدالرحمن یحیی، هست البختری^(۷)، صحرای سعد بن عبدالله، هست آدم عبدالله^(۸)، هست محمد شعیب، جعفرآباد، علی آباد، شهرستان، قلاور، زنبیلاباد، مسکران، مزرعه باغ عبدالرحمن، ازدورقان، ویدیشان [ویدستان]، براوستان، کره^(۹)، صحرای موسی یعقوب، دشت ریاد، گرکان، یحیی آباد من نسخه عتیقه، خریر آباد منها، باغ المرزبان.

طسوج لنجروود

قولاباد، باغ شعیب، باغ جعفر، باغ زکریا، باغ اسحاق بن عمران، باغ ادریس، جوسر دکان^(۱۰)، مزدجان، سکه ولانبر، سکه جرجان، سکه الکاسجار^(۱۱)،

۱. ه: ه: معزش؛ لکن صحیح مغرسه است. م.
۲. ه: +: و رز معزش که آن را بزبان قمی «ساباطه» می‌گویند بهر رستاقی و ضیعه مال افشک و ضیعه زرع بوده است و رز معزش که موانه.
۳. ه: به همه رستاقهای یکی بوده است.
۴. ه: هست عبدالله ولد ابی بکر.
۵. ه: خسیق.
۶. ه: -: دختره؛ پاورقی نسخه ه: گویا دُخْشُزَة باشد که مقصود دخت خسرو است که برسم الخط کتاب اول، دختره بوده و بعد دختره شده.
۷. پاورقی نسخه ه: خ، ل، ابوالبختری.
۸. پاورقی نسخه ه: در حاشیه: فی نسخه داود.
۹. پاورقی نسخه ه: شاید کسره بوده که به رسم الخط قدیم، کره می‌نویسد.
۱۰. ه: جویردکان؛ پاورقی نسخه ه: خ، ل: جوهر دکان.
۱۱. پاورقی نسخه ه: خ، ل: سکه الکاسجار.

هست اسحاق، موته^(۱)، صحرای اسحاق، برز آباد، جهستان، اسفدن، خماباد، کمیدان، ممجان، سعد آباد، جمر، مالون، فرابه، محمد آباد، قزدان^(۲)، قهبیان، میانرودان، باغ مقاتل، باغ عبدالرحمن، طبشقوران، سکن، مهر بیان، نوازن، [هست] محمد عمران.

طسوج ابرشتجان

سکه ورجانه، هست سعد بن نعیم، هندجان و لینان^(۳)، سکه الوارجان^(۴)، شهر ماه، الرین^(۵)، هحوکان، رکستان^(۶)، ابی خالد، سرفت، مران، شادقولی، واون، جازران، اوجانکان، محمد آباد، عبدالله آباد، سوران، هست ادریس.

طسوج سراجہ

زیتونه، گبرکان، باغ عبدالله، سوره، شعیب آباد، بطلیجرد، دشت یعقوب، احوص آباد، الدیمجان، ملک آباد، اشتره آدم^(۷)، مهران، التومذجان، عمران آباد، حمزه آباد، یعلی آباد، علیاباد، مرزناباد^(۸)، نوح آباد، یحیی آباد، کهل، نواران، الدینجان، یعقوب آباد، عبدالسلام آباد، محمد آباد، اسحاق آباد.

طسوج وازه کرود

الصرم، سکه کران، سکه جوان، سکه ورزنه، خوراه آباد، سیوب، سینجرد.

طسوج رودبار

شاسفجرد، سوسک، طاقان، الجنید.

طسوج قاسان

هلیل، اران، هراسکان، انوش آباد، درم^(۹)، و دسا کران، وکلاران، طسموغان،

۱. و طه: فوونه. ۲. پاورقی نسخه و ع: خ، ل: قزوان.

۳. و طه: فلیان.

۴. پاورقی نسخه و ع: خ، ل: الرازحان، و شاید رارجان باشد.

۵. و طه: مهرماه، الدین. ۶. پاورقی نسخه و ع: رکستان شاید ریگستان باشد.

۷. پاورقی نسخه و ع: خ، ل: اشمره. ۸. و طه: کرزن آباد.

۹. پاورقی نسخه و ع: و درم همان و درام از رساتیق کاشان است که در محاسن اصفهان مافروخی و دارم ضبط کرده.

مشکان، زنجه، دزه^(۱)، سسه، بطریده، کردیه، فادکاباد^(۲)، و شاد، بول^(۳)، وزهشت، کهنویه، کردوه، محمد آباد، ورزن آباد من نسخه عتیقه، در مهر منها، موسی آباد منها، محمد آباد منها، زنجیره، محمد آباد منها، دسسه، یزدگرد آباد، محمد آباد، دبول^(۴).

رستاق ساوه، طسوج فیستین^(۵)

جرجینجرد، کهکود، تاجیکاباد، ارجین، الورم، مهرکانکه^(۶)، علیاباد، واشکان، خیرکین، شیدکین، فابکین، هرمزد آباد، جند ابروز آباد، ورزنه ایوب، الهیلفسان^(۷)، فیستین، اللّزج، خطّآباد، کوهنیا، محمد آباد، کهکوه منها، موسی آباد منها، مرخوناباد منها، محمد آباد، هیلفان.

طسوج خوزان

جوسق، هبر، دیزو آباد، طیرنیا، استوج، خوزان، حماد آباد، هلول، هریسان، هیفادقین و مزرعه آن، وارا باد، طرخران، ولیسجرد، اندس، عشیر آباد^(۸) من نسخه عتیقه.

شق میلانجرد

اشتارین، جاو جرد، ارکین، متی آباد، عبدالوهاب آباد، شعیب آباد، جونجران، خیرکین، انجیلانوند، فی نسخه جیلین، هرمزداینار^(۹) آباد، خورشید آباد، دشت نوح، طریز ناهید، کوبالاباد.

وضیعه و طسوق دوّم: رودابان

یحیی آباد، باغ مرزبان، خریراباد^(۱۰) و این هر سه دیه، در وضیعه و طسوق اوّلی گذاشته اند.

۱. هطه: رزه.

۲. هطه: قاذکاباد؛ در نسخه خطی هطه: از این دیه به بعد جزء رستاق ساوه آورده شد.

۳. هطه: حول.

۴. هطه: محمد آباد، بول منها.

۵. پاورقی نسخه هع: خ، ل: فیستین.

۶. هطه: مهرکاسکه.

۷. هطه: الهلفان؛ پاورقی نسخه هع: شاید الهیلفان است.

۸. پاورقی نسخه هع: خ، ل: عشز آباد.

۹. پاورقی نسخه هع: خ، ل: هرمزداینار.

۱۰. پاورقی نسخه هع: خ، ل: حزیر آباد.

طسوج واز[ه] کروود

زنکاباد، کوار، دشت صرم که آن لنجروود است و در نسخه عتیقه جعفر آباد سفلی، اباسکند، عبدالرحمن آباد.

خورهد و دساکرها^(۱): موسی آباد و محمد آباد محمد خزر ج، سنی آباد، محمد آباد محمد بن عیسی، سلیمان آباد.

مقطعه و دساکرها: وهی لینان، فراذران، کویا محمد آباد، سپلغی وارینجان، آذرنکو، و رمانکه، موسی آباد.

خزادچرد و دساکرها: و هی قناته وراز آباد، وامهرین، مجدآباد ولد عبدالملک، محمد آباد محمد بن عیسی، قنات فتح، باغ محمد احمد، احمدآباد. فینجان محمد بن عیسی، سلیمانآباد.

طسوج رودبار

مهرجرد، ایرینکه، روزبهرانان، ولکاباد، سهران، دسکره خورخدهان، دسکره سفلی، مطرفآباد، موشان، جوستر، ماخورسان، دسکره ادزلی کهنه، عبدالله آباد، معاویه آباد، احمدآباد سفلی، دساکرها سفلی^(۲)، وان، بود، بن، ونده، زراونده، کهک، سلک، احمد آباد علیا منها.

۱. پاورقی نسخه ۵۶: دساکر جمع دسکره، لغتی است فارسی که جمع آن را به عربی بسته‌اند. دسکره، مطلق شهر را گویند؛ همچو مصر و مدینه و نام شهری بود در عراق عجم (منتخب از برهان قاطع)، ولی مطابق سیاق عبارت این کتاب مقصود دیه و آبادی چندی است که جزء قسمتی دیگر باشد؛ مانند آنک بگویم بلوک شمیران و دساکر، آنچه برای خورهد و مقطعه و خزادچرد، مؤلف دیه‌های آورده است و اشعار ذیل راجع به دسکره از توابع عراق عجم است:

کاروانی همی از ری به سوی دسگره شد	آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد
گله دزدان از دور پدیدند چو آن	هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد
آنچ دزدان را رای آمد، بردند و شدند	بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی	چون توانگر شد، گویی سخنتش نادره شد
هرچه پرسیدند او را همه این بود جواب	کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

لیشی (لیبی)؟

۲. پاورقی نسخه ۵۶: گویا همان دیه است که در نزدیکی منظره راه قم واقع شده و عوام آن را شاشگرد می‌گویند.

رستاق ساوه و جزستان

عبدول آباد، استینجین، وروکان، شایستان، برزکان، رزویان^(۱)، معاویه آباد، سزینان^(۲)، دیرکان، مسکران، ادیس آباد سفلی، مهرکان، گرکان، اشتادآباد، فورینجرد^(۳)، مادکان سفلی، قولکان سفلی، جاززان، رزجرد، اسحاق آباد، طخرد، عمران آباد، مادکان علیا، ماندکان^(۴)، فاران، ماتکان، جعفر آباد، اردونان.

شق آبه فارقین

سیاست، اسفلیحین^(۵)، اسجان، علیاباد، ادیس آباد، میشران من نسخه عتیقه، سلقند منها، موسی آباد، ملکاباد، خرّم آباد، مدینه، بندار آباد، علیاباد، سلقند منها، کهک منها.

رستاق وزه و طسوج ارونجرد

بوستانه، سرفحان^(۶)، جرینکان الدیرخان^(۷)، راوه، فراوازجرد، والانجرد، سرداب، اروندجرد، داود آباد، نصرآباد و دساکرها: وهی حسناباد و جرکونه، ایوب آباد سفلی من نسخه عتیقه، ایوب آباد علیا منها.

و نسفات، ابامیم، عمران آباد، سلیمان آباد، ابراهیماباد، وی زوزکند، سرفجه منها، مزرعه حواشر منها، مصقلباد منها، سعدآباد، ایرینکه، سنبولاباد منها، آسیاط آباد.

طسوج الدور

دور آخر، دزنوح، انقان، وگن، سیابشت^(۸)، الزورجان، الشیروان، شهرد، اطروان، اباش^(۹)، ابرکوش، دستجرده، ازهر، خورزن، شانکر، ورزم، کهل، محمّد آباد خورزن من نسخه عتیقه، حمزه آباد منها، سهلاباد منها، یعلی آباد منها، احمد آباد

۱. هطه: زرویستان. ۲. هطه: هندینان.

۳. هطه: فورسجرد؛ پاورقی نسخه هع: ع، خ، ل: فورینجرد.

۴. هطه: مندگان؛ پاورقی نسخه هع: ع، خ، ل: مندکان.

۵. پاورقی نسخه هع: ع، خ، ل: اسفلیحین. ۶. هطه: سرفجار.

۷. هطه: الریزجان. ۸. هطه: سیاهخشت.

۹. هطه: شهوه، اطرافان، عباش.

منها، ملک آباد، شهرد^(۱) منها، محمد آباد دز نوح منها، عبدالرحمن آباد منها، جعفر آباد، ابرکوش منها، عیسی آباد منها، ملک آباد شروان، نوکه منها^(۲)، ابراهیم آباد.

طسوج فراهان

کارجان، شهر جرده.

طسوج طبرش

همروده، رجاب، رستاق انار، شیدازیند^(۳)، خانجرد، هنبرد^(۴)، فروس، سلکان^(۵)، کارجه، اندریقان، سهران رود، طرزه، جرجبشت، مهر جشنسفا باد، الرراقین^(۶)، افشید جرد، النحیروان، مردور، کهنذیر، وردهد^(۷) من نسخه عتیقه، فونج منها، الزین، خاخاه منها، ولیکان و مزرعتها منها، میقان منها، سندکان منها، وژ^(۸) منها، اسحاق آباد منها، عمراناباد منها، محمد آباد منها، کبارو آباد^(۹) منها، علی آباد، فونج منها، صلح آباد منها، مزرعه ابی القاسم منها، مبارکاباد منها، ارض بین کارجه و صلح آباد و مزرعه ابی القاسم.

رستاق قاسان

جوشقان، نیاستر و مزارعها، القریتین، هسانرود، سرفجه، یجیر آباد و هی خماباد^(۱۰)، رنجرد من نسخه عتیقه، حیرناباد، ارمک، سرود، یحیی آباد، موسی آباد^(۱۱). رستاق انجیل^(۱۲): جزن، ازناوه، وسف، ویرنج، دسکره^(۱۳)، سهرینان من نسخه عتیقه، ناوه.

رستاق طبرش: کندج همدانی و اصفهانی.

۱. پاورقی نسخه ع: ع: خ، ل: شهود.

۲. طه: سیدازیند؛ پاورقی نسخه ع: ع: خ، ل: شیدازیند.

۳. طه: هنبهر.

۴. طه: الرراقین.

۵. طه: ورد.

۶. طه: بختر آباد و هی خماباد.

۷. در نسخه خطی طه: رستاق انار و دیه های آن ذکر شده است، اما در نسخه ع: نیامده است.

۸. طه: رستاق جبل.

۹. طه: وریج، وشنوه.

وضیعه و طسوق سَوم؛ طسوج جبل

نویسد، سلیمان آباد^(۱)، عمرانآباد، ازناوه، برانشادویه، دوکان، دسکره دروج، واذکستان، جرونندان، اسحاق آباد، دسکره مهر جرده، کوکان، یابکان، مال علیا، مال سفلی، کبودزره، سلیل آباد، طبره، ورنجیلآباد، دسکره عین، هاوه، احوص آباد، باغ یعلی، بیرکآباد، وانکان، بیسکان^(۲)، باغ استلک، هرکان، نوآباد، دسکره سلکآباد.

و از طسوج ساوه؛ طسوج جبل

بوزواه، اسفید، جزه، رامآذان در فی نسخه ذاماذجرد^(۳)، وسقونجرد، کههکان، جوان^(۴)، شهردوشان، بینبر، جزنه، دسکره وانکان، و نار، خورخران، سرایر آباد، جرامد، غاهان، آهاه^(۵)، سلوقان، موشه فی نسخه عتیقه، الدین منها^(۶)، جوزاب، باغ معد^(۷) منها، استاندر منها، تاجیکآباد منها، انارسابه منها، طهران رود منها.

و از شقّ آبه

انجیلاوند، زبرقانآباد، میشزان^(۸)، سلقند.

و از شق میلانجرد

اسجین^(۹).

و از رستاق طبرش اصبهانی و همدانی

طرخران، باکین، ورزبه، نی فی نسخه، نشین، سفدکان^(۱۰)، احمدآباد من نسخه عتیقه.

و از رستاق ساوه طسوج جزستان^(۱۱)

سروشکین^(۱۲)، کرکاسویه، وید، دیدارب^(۱۳)، ایرانک (نسخه ابواب)، ولاشآباد،

۱. هطه: نوید، سلم آباد.

۲. هطه: زامادان ذر و فی نسخه رانبارجرد.

۳. هطه: آهان.

۴. هطه: پاورقی نسخه هع: خ، ل: معد.

۵. هطه: سنجین.

۶. هطه: حریشان.

۷. هطه: ویداران.

۸. هطه: لنکان، هسکان.

۹. هطه: جران.

۱۰. هطه: موسیر، الزین.

۱۱. هطه: میش زار؛ پاورقی نسخه هع: خ، ل: میش زار.

۱۲. هطه: سعدکان.

۱۳. هطه: سرومشکین.

اورمکان، عباس آباد.

و از رستاق قاسان؛ رستاق خوی

لالکان^(۱)، ازناوه، وزدهر، خالر فی خواب^(۲)، کرده فی الثالث، فیدل^(۳) فی الثالث، انار، مصعب، قیده فی الثالث، ابرجس، بیکان فی الثالث، ورجانه، کهک، هرمزد آباد، کشمیره، کوزک، رناش، قیادان بز، ناوه، وشنوه، فرده^(۴)، باغ ابهل، قه فی العقد من الثالث، جریناباد.

وضیعه و طسق چهارم؛ رستاق خوی

بیون^(۵) مقاتل آباد، الراسفجان، سرود العلیا، قنات اسماعیل، مهرقین^(۶)، سیارآباد، فاورد (نسخه جاورد)^(۷)، قنات جمال، کنجرد، مجاسع آباد^(۸) یا نوح آباد، هراباد، فیده^(۹)، سنجان، دستجرده، شادجرده، زمین احمد از مک منقوله، علیاباد و هفنهباد، قنات الصلت، شبرقین^(۱۰)، طیفور آباد، جرکان، بارحین، خلد آباد^(۱۱)، کرده، ابار، مصعب، فیدل، بینکاه، فرده، موسی آباد، سرور سفلی^(۱۲).

رستاق وزه^(۱۳)

نی چهار تخت آباد^(۱۴)، غسان آباد^(۱۵).

طسوج جهرود

استانکاوند، جوزوزن، حسکانه، واشامکان، ورسان سفلی، صیانون^(۱۶)، ورزنه، ورسان علیا، امروده^(۱۷)، دستجرده، نوکاباد، رسکان، نایه، وشاره، سنجدکان،

۱. طه: و از رستاق قاسان: دنجرد، خیزباد. رستاق ساوه: لاکان.

۲. طه: وردهند؛ خایر؛ پاورقی نسخه ۶ع: خ، ل، خاثر فی حاری.

۳. طه: قندکک.

۴. طه: مرده.

۵. طه: مون.

۶. پاورقی نسخه ۶ع: نسخه بدل را کاتب در متن ضبط کرده است.

۷. طه: مجاشع آباد.

۸. طه: سرآباد، قنده.

۹. طه: قنات الصدر، مشیرقین.

۱۰. طه: بارجین، جلدآباد.

۱۱. طه: سواد سفلی.

۱۲. طه: چهارخت آباد.

۱۳. طه: طیانون.

کهندان، یحیی آباد، طیانون، عامر آباد منها، ملک آباد نابه منها، عیسی آباد منها، محمد آباد منها.

رستاق طبرش

فابکیر، رویشکان، جیوه^(۱)، بکیر آباد، باغ جانی^(۲)، کندره^(۳)، انارک، سهراید.

طسوج جوزه و جرکان

آهویه، تلفستان^(۴)، لنجرو، هرازواه، اشنجان، موشه، کردخان، جوزه، اسکند، آذینه، سیاوشان، مروان، همروده^(۵)، صقراباد، حمادآباد، اشتجان^(۶)، محمد آباد مروان، محمد آباد محمد بن صفر منها، یحیی آباد منها، زکریاباد منها.

و ازین طسوج خورجه، وارود، جویکان، جروان، شهراب، جونک، سکدز، واجان، جرکان، راجان، نصرآباد، جعفرآباد، موسی آباد، عامر آباد من نسخه عتیقه.

رستاق کوزدر^(۷)

الفارسجان، سهل آباد، دسکان، تبرته، کمان، درون، احمدآباد.

رستاق فراهان

بشیر آباد، تیرازآباد^(۸)، یزدیناباد، اسروان، زیراونده، ویسمه^(۹)، بهبوداناباد^(۱۰)، زورقند، فارسه^(۱۱)، داود آباد، الفارجان، دستجرده، جوشه، ایرکویه، سوسار، گرکان، خوزه آباد، ویده، میقان، برزحسار^(۱۲)، اسکن و مزارعها، هرمزدآباد، علیاباد و ادیناباد، خشابمن نسخه عتیقه، اسنجران، محمدآباد ویده، محمد آباد فارسه منها، خیرآباد ویسمه منها، والأشجرد منها، اشتاقان منها، ورزنه منها، ورآباد منها^(۱۳).

-
۱. طه: حیره.
 ۲. باورقی نسخه عه: خ، ل: حانی.
 ۳. طه: باغ کندره.
 ۴. طه: بلفستان.
 ۵. طه: نیمروده.
 ۶. طه: اشتجان.
 ۷. طه: رستاق کوزدر.
 ۸. طه: تیرازاد.
 ۹. باورقی نسخه عه: خ، ل: ولیمه.
 ۱۰. طه: یهسون آباد.
 ۱۱. طه: فارسجه.
 ۱۲. طه: برزحسار؛ باورقی نسخه عه: خ، ل: بررخسار.
 ۱۳. طه: داراباد.

و در طبرش داخل وجاست^(۱) و فالق بهر جریبی زمین، بیست و پنج درهم مقرّر بوده است، سپس رطاب^(۲) در همه رستاقها، بغیر از رستاق طبرش داخل وجاست و فالق، بهر جریبی پانزده درهم.

جاورس در جمیع رستاقها، بهر جریبی چهارده درهم. جوز در مجموع رستاقها، درخت تمام، یک درهم و نیم میانه: یک درهم، دون نیم درهم.

کنجید و زیره و قرطم، بهمه رستاقها بهر جریبی پانزده درهم. شنبلیله^(۳) و کسن و شبدر^(۴)، در همه رستاقها بهر جریبی نه درهم و دانگی. نخود و نیژو^(۵)، بهمه رستاق، مثل و مانند زرع بوده است. آسیاها آنچه بر کنار رودخانه واقع بوده اند برستاق قم و ساوه و خوی، سواى قهستان و رستاق وزه و طبرش و انار و فراهان و کوزدر، بهر آسیایی هفتاد درهم سته اند.

و آسیایی که در قهستان قم و ساوه و رستاق انار و فراهان و کوزدر و جبال کاشان و جبال خوی و طبرش خراج بوده، بهر آسیایی بیست و پنج درهم و آسیاهای طبرش داخل وجاست^(۶) و خوابه و تود و سینکان و ویشت و ویدشک و ویرنج و تحناونده و انجیلکان و وزه و طاقان و هستوقان و جوسق و شتکان^(۷) و کروکان و هبره، جرینکان و کر مهد و مزوش و مهران^(۸) و الجمه، بهر آسیایی دوازده درهم.

حوضهای دوشاب در جمیع رستاق، بهر حوضی دو درهم^(۹). مزارعان و معاهدان در جمیع رستاقها، بغیر از طبرش داخل وجاست و فالق، هر مردی بیست و چهار درهم. و در طبرش داخل وجاست و فالق، هر مردی دوازده درهم.

۲. ط: طاب یعنی سپس؛ یعنی است.

۴. ع: سیدر.

۶. ط: جاسب.

۸. ط: سهرال.

۱. ط: جاسب.

۳. ط: شنبلیله.

۵. ط: نخود و عدس.

۷. ط: جوشق و دشتکان.

۹. ط: سی و دو درهم.

ارباب بیوت در همه مواضع، غیر از طبرش داخل وجاست و فالق، هر مردی دوازده درهم، و در طبرش داخل وجاست و فالق، هر مردی شش درهم. کروم خراب، خراج آن یک نیمه خراج رزهای^(۱) آبادان بوده است. درخت زیتون و فستق، بهر شش درخت، دو درهم. جالیزی^(۲) که آب از بیخ زمین کشد، در همه رستاق خراج دو دانگ جالیزی بوده است که آن را آب داده باشند. و من در آخر دفتری که در آن ذکر این طسوق و ضیعتها بوده، ذکر ضیعتهای همدان و نهاوند یافتم که آن را نیز یاد کردم و آن اینست: وضایع ماه البصره که آن نهاوند است: گندم آب داده بهر جریبی، شش درهم و نیم دانگ درهمی.

جو، چهار درم و نیم.

گندم که آب از زمین کشد، درهمی و نیم دانگ درهمی.

جو، درهمی و چهار دانگ درهمی.

مرجو، دو درهم.

نخود، چهار درهم.

شنبلیله^(۳)، چهار دانگ درهمی.

شبدر^(۴)، دو دانگ درهمی.

کروم هر جوی، چهار درهم.

کنجید، چهار درهم.

زعفران، سی درهم.

جاورس، یک درهم و نیم.

پنبه، پانزده درهم.

۱. طه: یاغهای.

۲. طه: پالیزی.

۳. طه: شنبلیله.

۴. طه: سبدر.

وضیعه و طسوق پنجم؛ شق آبه و میلاد جرد

خاوچین، ورزنه، مهرباب، اشتروریز، ابوستق، کلفسحین، دره، جونجران، خیرکین، انارک، هرازوآباد.

رستاق طبرش همدانی و اصبهانی^(۱)

طاران، دورحین، باغ بیدادی، اشه، قورجه، الهفتخان، الجفتخان^(۲)، فسینجان، الدارقان، سوزان، بازرجان، جریان طرزه، نعوسان^(۳)، فرک، درید^(۴)، کریدوع، بئین، سبذان^(۵)، کوکان، فرکین، طباب، کهک، الدهین^(۶)، زیراسف، الیحان^(۷)، دنجر، سینجان، وردورجه، کبوران، رشیکان^(۸)، هرازوا، طرخران، حسداب، جنداب.

رستاق انار طسوج جاست

ویر، سنیکان، خراخاه (نسخه خاخاه)، الدین، ولیکان، میقان، فونج^(۹)، وردهد، وشتکان، واران، هرازکان، وشقوتقان، کروکان، بیحکان، کبود، فربه، زر، دسکره، مایزدانان، اباتویه، دزسهرینان.

و از شق میلانجرد

انارک.

و از کوزدر و ورّه

اسفشوان اصبهانی و همدانی و سلمه آباد.

طسوق و وضیعه ششم؛ از طسوج سراجه

جزستان، اروار، مهریان، واسط، سنبولآباد، زیاد آباد، مهاباد.

طسوق وضیعه هفتم

قمرود، درانیر و موضعهایی در آن که آب از زمین کشند.

۱. وطه - رستاق طبرش همدانی و اصبهانی.

۲. وطه: خورجه، الهفتجان، الفتجان.

۳. وطه: نفوسان.

۴. وطه: درسد.

۵. وطه: سنیدان.

۶. وطه: الدنین.

۷. وطه: النجان.

۸. وطه: رشنجان.

۹. وطه: فونج.

ترتیب این نواحی برین طسوق و وضایع و وظایف بوده: پنبه در مجموع رستاقها جز از رستاق وزّه و طسوج و زواه و رستاق انار و از جبال قاسان دنجرد و خیزاناباد [خیزآباد] و وزّه^(۱).

و از جبال قم: جزن و ازناوه و وسف و ویرنج و روج و دسکره سهرینان و باوره و سلیمان آباد و عمرانآباد و ارفارود و براشتادویه^(۲) و دوکان و دسکره اسحاق و جرونندان و مهرجرده و کوکان و بابرکان و مال غلیا و مال سفلا و کبوددزّه و سلیک آباد بطریده و نیرکان و اروند جرد و دسکره عین و هاوه و ورنجان باد^(۳) و احوص آباد و باغ یعلی و بیرکان و ویلکان^(۴) و نوند و باغ آسته و باغ استلک و قمرود و فالق. از شق آبه، بهر جریبی، سی و هشت^(۵) درهم، پنبه در رستاق وزّه و طسوج و زواه و رستاق انار.

و از جبال قاسان، دنجرد و خیزآباد و دزّه و قمرود و درانبر^(۶)، و از جبال قم دیده‌های که از آن استشنا و بیرون کردیم، بهر جریبی، سی درهم. درخت در همه رساتیق، بهر جریبی، سی و هشت درهم. کروم بهمه رساتیق، جز از طبرش داخل و جاست و فالق، بهر جریبی، سی و دو^(۷) درهم.

زعفران بهمه رستاقها، جز از طبرش داخل و جاست و فالق، بهر جریبی، شصت و دو درهم.

طبرش داخل و جاست و فالق، بهر جریبی، چهل و دو درهم. ترّها و خیارزارها و جالیزها و جزر و شلجم^(۸) و پیاز و سیر و سایر خضریات، در همه رستاقها، جز از طبرش داخل و جاست و فالق، بهر جریبی، بیست و پنج درهم. جوز، درخت اصل و تام، یک درم.

۲. طه: برستادویه.

۴. طه: بهرکان و ولیکان.

۶. طه: وانبرود.

۸. طه: شلجم.

۱. ع: دزّه.

۳. طه: هاده و ریحان آباد.

۵. طه: هفت.

۷. طه: چهل و دو.

درخت میوه‌دار، بهر ده درخت، یک درهم.
 آسیاها، بهر یکی، پانزده درهم.
 و ضیعت‌های مال همدان، گندم و جو و نیژ و^(۱)، هشت درهم و دو دانگ درهمی.
 کشتی که آب از بیخ زمین کشد، سه درهم و دانگی.
 انواع بقول و خضریات، شانزده درهم.
 کروم، بیست و هشت درهم.
 شنبلیله^(۲) و جاورس، سه درهم و دانگی.
 زعفران، چهل و سه درهم و دو دانگ.
 نخود و کنجیده، ده درم.
 درخت میوه‌دار، بهر سه درخت، یک درهم.
 طاقات درخت، بهر درخت، یک درهم.
 جوز درخت نیکو، دو درهم، میانه، یک درهم و چهار دانگ، دون چهار دانگ
 درهمی.

حوضی دو شاب، یک درهم.
 پنبه، شصت و دو درهم.
 آسیاها، سی درهم.
 معاهدان هر سری، بیست و چهار درهم.

۱. هطه: نیژ یعنی عدس.

۲. هطه: شنبلیله.

فصل سوّم

از باب دوّم، در ذکر خراج قم که اعتماد در آن بر مساحت‌های^(۱) واقع بقم کرده‌اند

چنانچ دستور جمل^(۲) القری بقم بدان ناطق است بر اختلاف روایات، من که مصنّف این کتابم، اصلی و قانونی یافتم مشتمل بر اصل خراج مجموع قم، پس من آن را مقدّم داشتم و آن اینست:

مبلغ مال وظیفه خراج سنه سبع و ثمانین و مأتین و آنچ از قم بجای دیگر نقل کرده‌اند و حوالت نموده با پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از اصفهان بقم نقل کرده‌اند، مجموع آن که یاد کردیم، نقره سه هزار هزار و سیصد درم و هفتاد هزار^(۳) و چهار صد و سی هشت درهم و نصف درهمی ست، از آنجمله درین سال، نود هزار^(۴) و نهصد و هفتاد و یک درهم و نیم و نیم دانگ درهم، با کرج نقل کرده‌اند. بدین موجب از رستاق تیمره^(۵):

اصل پنجاه و هفت هزار و ششصد و دو درهم و دانگی نیم درهمی.

اضافت بیست و دو هزار و دویست و پنج درهم [و] پنج دانگ و نیم درهمی.

جمله هفتاد و نه هزار و هشتصد و هشت درهم و دانگ درهمی.

از مال اصلی کب، دو هزار و پانصد و پنج دانگ درهمی.

هر حرن^(۶)، یازده هزار و سیصد و شصت درهم.

۱. و طه: برستا‌ق‌های.

۳. عه: - هزار.

۵. و طه: تیمره.

۲. و طه: عمّال.

۴. و طه: نوزده هزار.

۶. و طه: مرجزن.

سوره، دو هزار و چهار صد و پنجاه و هشت درهم و پنج دانگ درهمی.
 نشر، سه هزار و دویست و هفتاد و هشت درهم و پنج دانگ درهمی.
 ورزنه، سی و پنج هزار و دویست و پنجاه^(۱) درهم و نیم و نیم دانگ درهمی.
 فراهه، یک هزار و پانصد و دو درهم و دانگی و نیم از درهمی.
 ورجان، یک هزار و سیصد^(۲) و سی و یک درهم و چهار دانگ درهمی.

رستاق فراهان

اصل: هشت هزار و پنجاه و سه درهم.
 اضافه: سه هزار و صد و چهار درهم و دانگی نیم درهمی.
 جمله: یازده هزار و صد و پنجاه و هفت درهم و دو دانگ نیم درهمی.

اصل مال

حصهٔ مرازاد^(۳) مردآباد، پنج هزار و صد و سی و سه درهم.
 بورقان^(۴)، دو هزار و نهصد و بیست درهم.

الباقی بعد ذلک

با مبلغ پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از
 مواضع منقول اصفهان ستده‌اند. نقره، سه هزار هزار و دویست هزار و چهار صد و
 شصت و شش درهم و پنج دانگ نیم درهمی، بعد از آن، آنچه لابد بود از وضع کردن آن
 از کسور و منقولات و خیرات و میراث وضع کرده‌اند و آن دویست و بیست و نه^(۵)
 هزار و هفتصد و شصت درهم و دانگی نیم درهمی است.
 از آن جمله خراج ضیعت‌های عامه و ضیعت‌های مقبوضه از «احمد بن محمد بن

۲. طه: صد.

۱. طه: پنجاه و دو.

۳. طه: بوذقان.

۳. طه: حصه آزاد.

۵. طه: دویست و نه.

فیروز» هفتاد و هفت هزار و چهل و هفت^(۱) درهم. خراج ضیعتهای عباسیه، یک هزار و صد و چهل و پنج درهم و دانگی نیم درهمی.

منقول با ساوه همدانیه باسم «احمد بن محمد بن شهریار» و «علی بن حمدان» و متابعان ایشان از اهل «مشکویه»^(۲)، چهل و پنج هزار و نهصد و بیست و هفت درهم. منقول ایضاً با ساوه همدانیه از خراج «احمد بن عبدالعزیز» از خراج قریه دوانیق، پانصد و پنجاه و پنج درهم.

منقول با همدان از خراج «احمد بن حسن بن یحیی بن امان» هزار و پانصد و پنجاه درهم.

منقول از مال رثوس که آن بر سبیل شمار سرهاست - نه به مساحت^(۳) و عبرت - سه هزار و پانصد و هشتاد و هفت درهم.

باقی بعد از این، دو هزار هزار و نهصد هزار و هشتاد و شش هزار و پانصد درهم و چهار دانگ درهمی قیمت آن، از زر سرخ طلا بهر دو مصارفه که رسم قم بدان جاری بوده است - چنانچ بعد از این می آید - صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و هفده دینار و دو دانگ دینار طلا.

و هر جا که اضافه عدد با درهم کنند، مراد از آن نقره بود و چون اضافه با دینار کنند، مراد از آن یک مثقال طلا بود.

از آن جمله قیمت باقی از خاصه و وظیفه خراج قم،^(۴) چون آنچه از اصفهان با آن نقل کرده اند، ضم بکنیم - و آن دو هزار هزار و نهصد و سی پنج هزار و هشتصد و هفتاد و هفت درهم و دانگی نیم درهمی است از زر سرخ طلا - صد و هفتاد و دو هزار و ششصد و نود و هشت دینار و چهار دانگ دیناری، مصارفه هر هفده درهم بدیناری^(۵) قیمت پنجاه هزار و هشتصد^(۶) و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از اصفهان با مال قم ضم و جمع کرده اند، بمصارفه هر سیزده درهم و چهار دانگ

۱. طه: چهل و پنج.

۲. طه: اهل مشکوفه.

۳. طه: بر شمار سرهاست به مساعت.

۴. طه: خاصه و ضیعه قم.

۵. طه: هر هفده دیناری.

۶. طه: ششصد.

در همی بیک مثقال طلا، سه هزار و هفتصد و هیجده دینار و نیم دانگ و عشر دیناری. مبلغ مال کفایت در مال قم خاصه، غیر از مال منقول از اصفاهان که کفایت داخل آنست؛ یعنی کفایت در صد و هفتاد و دو هزار و ششصد و نود^(۱) و هشت دینار و چهار دانگ دیناری در هر هزار دینار، بیست و پنج دینار؛ چنانچ مجموع چهار هزار^(۲) و ششصد و هجده دینار و دو دانگ و سه تسوی دیناری باشد.

پس معلوم شد که قیمت مال وظیفه خراج قم^(۳) با کفایت آن از زر سرخ، صد و هشتاد هزار و هفتصد و سی و چهار دینار است، بعد از آن وضع کردند، ازین جمله آنچه واجب و لابد بود وضع کردن آن از مالهای منقول با «ایغارین» و «ماه البصره» و خراج ضیاع فراتیه، زر سرخ طلا دو هزار و نهصد و هفت دینار و چهار دانگ و سه تسو^(۴) دیناری.

مال منقول با «ایغارین» از خراج قریه «خورزنده» و از چهار دانگ قریه «ایرقان»، سیصد و هشت دینار و دو دانگ نیم دیناری.

خورزنده، صد و پنجاه و شش دینار.

ایرقان، صد و پنجاه و دو دینار و دو دانگ نیم دیناری.

مال منقول با «ماه بصره» از خراج قریه «حربوا» هزار و ششصد و شصت^(۵) و چهار دینار و نیم و نیم دانگ دیناری.

خراج ضیاع فراتیه، نهصد و سی و هفت دینار، باقی بعد ازین از مال قم با مال کفایت در آن از زر سرخ طلا، صد و هفتاد و هفت هزار و هشتصد^(۶) و بیست و هفت دینار.

و من بعد از این ذکر، یافتیم که جمله مال کوره قم که بمساحت ارتفاع آن کرده اند و مقّرر گردانیده و بغیر ازین که یاد کرده شد، دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد و سه هزار و پانصد و سیزده درهم^(۷) بوده است و مساحت «محمد بن علی بن سهل»^(۸) و «محمد

۱. هطه: دو هزار و نود.

۲. هطه: مجموع هزار.

۳. هطه: قیمت مال و ضیعه خراج قم.

۴. هطه: چهار دانگ و تسو.

۵. هطه: قریه حربو هزار و شصت و شش.

۶. هطه: ششصد.

۷. هطه: سیصد و پانزده.

۸. هطه: علی بن محمد بن سهل.

بن بحر» با بقایای سالهای گذشته زیاده برین است.

و من نسخه دیگر یافتم بمهر «احمد بن محمد» عامل قم، ناطق بمبلغ مال و وظیفه خراج^(۱) کوره قم در سنه اثنین و ثلاث و اربع و خمس و ثمانین و مأتین^(۲)، و احمد آن نسخه را به «ابی القاسم عبیدالله بن سلیمان» فرستاده، مشتمل بر بسیاری اسباب خراج قم؛ پس من آن را درین موضع یاد می‌کنم و آن اینست:

مبلغ مال و وظیفه^(۳) و خراج بکوره قم در سنه اثنین و ثمانین و مأتین که «احمد بن محمد فیروزان» آن را بحضرت وزیر دفع کرد و باز نمود تا مهر کردند بعد از آنک «محمد بن موسی» بر و رفع کرده بود و بدو باز نموده، سه هزار هزار^(۴) و چهار صد و هفتاد و نه هزار و هشتصد و نود و پنج درهم، قیمت آن بمصرفه هفده درهم بدیناری بعد از وضع کردن و خراج^(۵) موقوفات و مواضع و معافه و مسلمه و کسورات، زر سرخ طلا دو یست و چهار هزار و ششصد و شصت و نه دینار و نیم دینار و نیم دانگ^(۶).

باز از اصل مال این سال، چهل و چهار هزار و پانصد و شصت درهم منکسر شده و سه هزار هزار و چهار صد و سی هزار درهم عقد و وظیفه^(۷) بر آن منعقد شده و در دفتر مال و وظیفه^(۸) مقرر گشته، جزیه سرهای اهل ذمت بقصبه قم، پنج هزار و سیصد و پنج دینار، و الله أعلم و أحکم.

مبلغ مال که درین سال، اهل منقول را بر آن مصادره کرده‌اند و نسخه آن «احمد بن محمد» بحضرت وزیر رفع کرده، بعد از آنک «محمد بن اسحاق» و «محمد بن حسن» با «احمد» رفع کرده بودند، بیست هزار دینار طلا، کسور آن دو یست و شصت دینار. پس مجموع مال این سال بقیمت طلا، دو یست و بیست و چهار هزار و نهصد و

۱. ط: به مبلغ مال و ضیعه خراج. ۲. ط: سه ۲۵۲.

۳. ط: مبلغ مال و ضیعه. ۴. ط: سه هزار.

۵. پاورقی نسخه ط: خ، ل، و اخراج.

۶. ط: نیم دینار و پنج دانگ دیناری؛ پاورقی نسخه ط: در متن، کتاب چنین آورده است: نیم دینار و نیم دانگ، پنج دانگ (لعل نیم دانگ دیناری).

۷. ط: و ضیعه. ۸. ط: و ضیعه.

پنجاه و نه دینار و نصف و خمس دیناری باشد، بعد از آنچ لابد بود در وضع کردن آن وضع کردند و آن پنج هزار صد و شصت و هفت دینار و نصف و ثلث دینار و چهل و نه هزار و نهصد و هشتاد و هشت دینار و ثلث و خمس دیناری.

از آن جمله هفتاد هزار و دویست و چهل و هشت دینار و ثلثی و خمس دینار از بقایای سالهای گذشته که برایشان باقی مانده بود، بغیر از بیست هزار دینار مال مصادره که ایشان را بر آن مصادره کرده بودند، دویست و شصت دینار کسور آن.

پس مجموع مال موضوع، پنجاه و پنج هزار و صد و شش دینار و ثلثی^(۱) و خمس دینار بود، باقی بعد ازین عقد، وظیفه^(۲) سنه اثنی و ثمانین و مأتین بعد الموضع منعقد شده و مستقر گشته، زر سرخ طلا صد و شصت و نه هزار و هشتصد و سه دینار ازین مال، آنچ استخراج کرده شده است و واصل^(۳) گشته، صد و شصت و چهار هزار و بیست و نه دینار است.

از آن جمله «احمد بن محمد فیروز» گوید که: پیشتر ازو عمال استخراج کرده اند، نود و یک هزار و ششصد و هشتاد و پنج دینار بوده و او با پنجاه هزار و هشتصد و بیست و پنج دینار، زیاده بر آن استخراج کرده.

و «عباس بن محمد» دو هزار و هشتصد و هفتاد و هشت دینار.

و «محمد ابی مریم» صد و پنجاه و پنج دینار.

و «بشر بن فرج» از مال صلح در شهر سستی اربع و خمس و ثمانین و مأتین - چنانچ من در روز نامجات یافتم - استخراج کرد و زیاده گردانید تا آن دستور شد، چهارده هزار و چهار صد و هشتاد و شش دینار، باقی پنج هزار و هفتصد و چهار دینار که مستخرج نشده.

مبلغ مال وظیفه خراج بکوره قم سنه ثلاث و ثلاثین^(۴) و مأتین که جماعت «عباس بن محمد» بدو رفع کردند و بدو باز نمودند، و «بشر بن فرج» بر آن عقد بست و مهر

۱. طه: ۱۰۰، ثلث.

۲. طه: ۱۰۰، وضعیه.

۳. طه: ۱۰۰، اصل.

۴. طه: ۱۰۰، ثمانین.

نهاد با مال ضیعتهای مقبوضه از «علی بن عبدالله» و «محمد بن علی بن سعد» و «احمد بن علی غسان» و با آن مبلغ که بر «آل عبدالعزیز بن دلف» واجب و لازم شده بود و با جزیه سرهای اهل ذمّت بقصبه قم، جز از ضیعتهای^(۱) منقوله و صدقات و کسور که از وظیفه خارج‌اند، سه هزار هزار درم.

و مبلغ مال وظیفه ضیعتهای منقوله با آنچه^(۲) در آن بر «عمر بن عبدالعزیز» و «بکر بن عبدالعزیز» جز ایشان از خراج ضیعتهای ایشان لازم و واجب شده، جز از مال صدقات و کسور، دو یست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم.

پس مجموع مال این سال با ضیعتهای منقوله، سه هزار هزار و دو یست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم باشد،^(۳) قیمت آن بمحاسبه هفده درهم بدینار زر سرخ، صد هزار و هشتاد و نه هزار و نوزده دینار و ثلث و ربع دینار، کسور آن دو هزار و چهار صد و پنجاه و هفت دینار و ثمن عشر و ثلث عشر دینار.

و «احمد بن محمد بن فیروز» از جزیه رئوس این سال، صد و سی و هشت دینار استخراج کرده است. پس مجموع مال این سال با کسور^(۴) و جزیه رئوس از زر طلا، صد و نود و یک هزار و هفتصد و شش دینار و ثلثی و ثمن و نصف عشر دینار است. بعد از آن وضع کرده‌اند، آنچه سبیل و طریق آن وضع بود از ضیعتهای مقبوضه از «علی بن عبدالله» و «محمد بن علی بن سعد» و «احمد^(۵) بن علی غسان»؛ چنانچه مثبت است در دیوان «عباس بن محمد» و آنچه «محمد بن ابی مریم» یاد^(۶) کرد و کتب و دستورات بامضای آن، ناطق بودند.

و مال ضیعتهای خراجیه که در دست «موسی بن احمد بن محمد بن علی بن عیسی طلحی» بودند و ضیعتهای «عمر بن عبدالعزیز» و «بکر بن عبدالعزیز» و ایغار «محمد بن احمد بن عبدالعزیز» و ضیعتهای ورثه «حسین بن معقل» و خراج آنچه امر و فرموده شده بود که: نقل کنند با عمل ساوه، سیزده هزار و دو یست و هشتاد و یک دینار. باقی

۱. نسخه خطی «ط» افتادگی دارد.

۲. «ط» - : این سال... با کسور.

۳. «ط» : باز.

۴. «ع» : قصبهای.

۵. «ط» - : پس مجموع مال ... باشد.

۶. «ط» : محمد.

بعد الموضوع صد و هفتاد^(۱) و هشت هزار و چهار صد و بیست و پنج دینار و ثلث و خمس و ثمن و عشر دینار .

از آن جمله آنچه استخراج کرده‌اند، صد و چهل و هفت هزار و دویست و هفتاد و چهار دینار است، برین موجب:

- استخراج «عباس بن محمد» هشتاد و دو هزار و صد و هشتاد و چهار دینار، کسور آن یک هزار و شصت و هشت دینار و ثلث و نصف عشری؛

استخراج «محمد بن ابی مریم» سی و هفت هزار و ششصد و پنجاه و پنج دینار و خمس و سدس دینار، کسور آن چهار صد و هشتاد و نه دینار؛

- استخراج «احمد بن محمد بن فیروز» دویست و سی دینار؛

- استخراج «بشر بن فرج» بیست و پنج هزار و سیصد و چهار دینار، کسور آن سیصد دینار^(۲).

باقی از زر سرخ طلا، سی و یک هزار و صد و پنج^(۳) دینار و ربع و سدس و ثمن عشر دینار که مستخرج نشده و واصل نگشت .

«بشر بن فرج» گوید که: من با اهل قم قرار دادم که ازین مبلغ، سی هزار دینار در سنه اربع و ثمانین و مأتین بدیوان برسانند. ایشان^(۴) تأخیر کردند و در ادای آنها تهاون نمودند؛ تا سال خمس و ثمانین و مأتین^(۵) درآمد و ایشان این مبلغ را با وظیفه و مال این سال، درین سال برسانیدند .

مبلغ مال و وظیفه^(۶) خراج بکوره قم در سنه اربع و ثمانین و مأتین با مال منقول با کوره دیگر و سیلقانی، چنانچ «بشر بن فرج» استخراج کرده است، سه هزار هزار و دویست و بیست و شش هزار و ششصد و سیزده درهم؛ از آن جمله وظیفه^(۷) خراج سوی المنقول، سه هزار هزار درهم .

۱. ع: - و هشتاد و یک دینار هفتاد.

۲. طه: - کسور آن سیصد دینار.

۳. طه: صد و پنجاه.

۴. پاورقی نسخه ع: در اصل نسخه: ایشان را .

۵. ع: - مأتین.

۶. طه: مبلغ و ضیعه.

۷. طه: و ضیعه.

مال منقول، دویست و سیزده هزار و سیصد و سه و سه درهم.
 مال سیلقلانی، سیزده هزار و صد و هشتاد و هشت درهم، کسور آن بهر هزار هزار
 درهم، سیزده درهم، چهل و یک هزار و نهصد و چهل و شش درهم.
 مال حوالی؛ یعنی جزیه رنوس اهل ذمت بقصبه قم و حوالتهای^(۱) مضاف با مال
 وظیفه خراج، پنج هزار و سیصد و پنج درهم.

پس مجموع مال این سال، جز از آنج اهل شهر را بدان مصادره کردند و مصالحه
 کردند بر او از بقایای سنتی اثنی و ثلاث که آن پنج هزار دینار بوده است، سه هزار
 هزار و دویست و هفتاد و سه هزار و هشتصد و هفتاد و چهار درهم قیمت آن،
 بمصارفه و محاسبه هفده درهم به یک مثقال طلا از زر سرخ، صد و نود و دو هزار و
 پانصد و هشت دینار و خمس و ثلث و عشر دینار.

از آن جمله آنج استخراج کرده شده است، صد و پنجاه و هفت هزار و هفتصد و
 شصت دینار، برین موجب:

- استخراج «محمد بن ابی مریم» بر وجه استعجال از جزیه رنوس و حوالتهای^(۲)
 سیصد و شانزده دینار.

- استخراج «بشر بن فرج» تا بوقت مصارفه آن از جمله صد و شصت و چهار هزار
 و نهصد و سی دینار با کسور آن از مال سنه اربع و صلح از بقایای سنه اثنی و بعد از
 آن، آنج از مال صلح استخراج کرده، وضع کرد و بنهاد. چه آن از این عمل موضع
 [موضوع] بود.

پس خالص استخراج او سوای بقایای سنه اثنی، چهارده هزار^(۳) و چهار صد و
 هشتاد و هشت^(۴) دینار باشد و باقی از استخراج «بشر بن فرج» صد و پنجاه هزار و
 چهار صد و چهل و چهار دینار.

- استخراج «احمد بن محمد»^(۵) ایضاً تا بوقت مصارفه هفت هزار دینار، بعد از آن

۲. طه: حوالیها.

۴. طه: شش.

۱. طه: حوالیها.

۳. طه: چهار هزار.

۵. طه: محمد بن احمد.

باقی ماند در شهر با آنچه بر اهل اطراف و «عمر بن عبدالعزیز» و اسباب او و ضعفای^(۱) شهر و گریزندگان و کم یافتگان و ناپدید شوندگان متوجه شده، زر سرخ بیست هزار و هفتصد و چهل و هفت دینار ثلثی [و] ثلثی عشر ازین جمله بر اهل اطراف و «عمر بن عبدالعزیز» و اسباب او، هشت هزار و صد دینار و بر سایر اهل کوره‌ها، دوازده هزار و ششصد و چهل و هفت دینار و ثلثی ثلثی عشر.

و مبلغ مال و وظیفه^(۲) خراج بدین کوره، سنه خمس و ثمانین و مائین با مال منقول، سه هزار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و پانزده درهم، کسور آن بهر هزار درهم، سیزده درهم، چهل و هفت هزار و پانصد و سی و شش درهم و از مال جزیه رنوس اهل ذمت که در عقد و وظیفه^(۳) خراج آن را استثنا و اخراج کرده‌اند پنج هزار و سیصد و پنج درهم.

پس آنچه عقد و وظیفه^(۴) بر آن منعقد و مقرّر گشته بدین سال، سه هزار هزار و هفتصد و نه هزار و چهار صد و پنجاه و شش درهم، قیمت آن بمحاسبه و مصارفه هفده درهم بدیناری زر سرخ، دویست و هیجده هزار و دویست و سه دینار و سدس و ثمن دینار، بعد از آن آنچه لابد بود از آن وضع کردند؛ چنانچ «بشر بن فرج» بوضع آن فرموده و مقرّر کرده مع الکسور، چهارده هزار و دویست و هفتاد و نیم دینار، و باقی بعد از آن عین رایج دویست و چهار هزار و صد و سی دینار و ثلثی و ثمن دینار، والله أعلم.

الزیادة فی ذلک بر آنچه امیر مقرّر گردانیده و قرار داده در وظیفه^(۵) خراج سنه اربع و ثمانین و مائین زر رایج، بیست و پنج هزار دینار و ششصد و بیست و سه دینار و نصف دینار. و زیاده بر وظیفه^(۶) خراج سنه ثلاث، بیست و پنج هزار و هفتصد و پنج دینار و ثلاث عشر دینار. و در وظیفه^(۷) خراج سنه اثنتی، سی و چهار هزار و سیصد و

۱. طه: ضیعتهای.

۲. طه: وضعیه.

۳. طه: وضعیه.

۴. طه: وضعیه.

۵. طه: وضعیه.

۶. طه: وضعیه.

۷. طه: وضعیه.

بیست و هفت دینار و ثلثی ثمن دینار.

و در آخر، این عمل جمله استخراج مال این سالها یاد کرده بودند، برین موجب:
- استخراج سنه اثنتی و ثمانین و مأتین زر طلا، صد و شصت و چهار هزار و بیست
و نه دینار^(۱).

- و استخراج بقایا که اهل شهر را بر آن مصالحه کردند، صد و چهل و نه هزار و
پانصد و چهل و سه دینار.

- و استخراج از مال صلح و بقایا در شهور سنتی اربع و خمس و ثمانین، چهارده
هزار و صد و هشتاد و هشت دینار.

و لسنه ثلاث، صد و چهل و هفت هزار و دو یست و هفتاد و چهار دینار.

و لسنه اربع، صد و پنجاه و هفت هزار و هفتصد و شصت دینار.

و لسنه خمس، دو یست و چهار هزار و صد و سی دینار و ثلثی و ثمن دینار.

آنچه اضافه کردند با آن از بقایای سنه اربع و ثمانین و مأتین^(۲) و ماقبل آن، وزیر
بمطالبت آن از اهلس امر کرد و فرمود که: پیش از مال سنه خمس و ثمانین بادای آن
مشغول شوند و آن، پنجاه و شش هزار و هفتصد و هفتاد و یک دینار و نصف و خمس
دینار طلا بوده.

از آن جمله بقیه صلح از بقایای سنه اثنتی و ثمانین، پنج هزار و نهصد و شصت
دینار است.

و بقایای سنه ثلاث - که با اهل شهر آن شرط کرده بودند که در سنه خمس و ثمانین
ادا کنند - سی هزار دینار.

و بقایای سنه اربع - که «بشر» آن را وضع کرده بود و تخفیف نموده - بیست هزار و
هفتصد و چهل و هفت دینار، و آنچه «بشر» وضع کرده بود و انداخته اهل بلد را از مال
سنه اربع، بی اذن و امر امیر - و آن سی هزار درهم - بود. پس امیر قهر کرد و بمطالبت
آن فرمود از زر طلا، هزار و هفتصد و شصت و چهار دینار و ثلاث و خمس دینار.

۱. «طه» -: جمله استخراج مال این سالها.. بیست و نه دینار.

۲. «ع» -: مأتین.

پس جمله آنچ عقد بستند بدو از مال و وظیفه^(۱) سنه خمس و ثمانین و آنچ اضافت کردند با آن از مال بقایا، زر طلا دویست و شصت و دو هزار دینار و ششصد و دو دینار و خمس و سدس و ثمن دینار. و در آخر این عمل، «احمد بن محمد» اقرار کرده بر رفع این عمل و اقرار نامه‌ای نوشته بخط خود.

و مبلغ آنچ همدانی در کتاب خود آورده است و «محمد بن ابراهیم»^(۲) عامل قم، او را بدان خبر داده از خراج قم با احتسابات بر آل عجل^(۳) و آن کسانی که در ناحیت ایشان بوده‌اند و با آنچ بر اهل اطراف متوجه گشته، سه هزار هزار و دویست و سی هزار درهم. و مبلغ مال ضیاع منقوله، دویست و بیست هزار و سیصد و سی درهم. پس مجموع آن معین شد سه هزار هزار و چهار صد و چهل هزار و سیصد و سی پنج درهم قیمت آن بمحاسبه هفده درهم بدیناری زر طلا، دویست و یک هزار و پانصد و چهل و نه دینار.

و ایضاً یافتم در عمل عاملان «علی بن عیسی» وزیر «مقتدر»، تقدیر و اندازه ارتفاعات مملکت در سنه ست و ثلاث مائه، و تقدیر نفقات و اخراجات از آن و نقصان ارتفاعات از نفقات و اخراجات، و آن عمل مشتمل بود بر ذکر مالهای مملکت و نفقات خلافت و اخراجات آن.

و در آن یاد کرده بودند که: ارتفاعات مملکت بغیر از مال صدقات - که آن بر ارباب صدقات از فقرا و مساکین و غیر ایشان از مستحقین زکات صرف می‌کردند و داخل وظیفه^(۴) خراج نمی‌کردند - از طلا، چهارده هزار هزار و بیست و نه هزار و هشتصد و بیست و چهار دینار است.

و همچنین یاد کرده بودند که مبلغ نفقات و اخراجات از زر طلا، شانزده هزار هزار و هشتصد و چهل و هشت هزار و سیصد و دوازده دینار بوده‌اند؛ چنانچ در هر سالی دو هزار هزار و شصت و هشت هزار و چهار صد و هفتاد و شش دینار نفقات و اخراجات خلافت، زیاده بر مال مملکت او بوده.

۱. دطه: مال و ضیعه.
 ۲. دطه: محمد بن ابی‌مریم.
 ۳. دطه: با احتیاطات (احتسابات) بر آن عمل.
 ۴. دطه: وضعیه.

و از مال بیت المال خاصه خود ششصد و سی و دو^(۱) هزار دینار در نفقات خلافت، اضافه می‌کرد و بعد از آن هزار هزار و چهار صد و سی و شش هزار و چهار صد و هفتاد و شش دینار از برای تتمه نفقات و اخراجات در می‌بایست و خراج مملکت و بیت المال بدان وفا نمی‌کرد.

و همچنین در آن یاد کرده بودند که: مبلغ مال قم درین سال با مبلغ هشت هزار و دویست و بیست و نه دینار، مال ضیعتهای خالصه با مبلغ دویست و پنجاه هزار و چهار صد و چهل و هشت دینار طلار سیده. و از آن جمله مبلغ دویست هزار دینار^(۲) «احمد بن علی خراسانی» استخراج کرده است، مضمی هذا.

چنین گوید مصنف این کتاب که: چون من ازین قصص و روایات برداشتم و فارغ شدم، اکنون بیان می‌کنم مبلغ مساحت «بشر بن فرج» و «علی بن احمد ضیمری»^(۳) که درین وقت و درین زمان اعتماد اهل قم بر مساحت ایشان است. و مبلغ مساحت «بشر بن فرج» من درین اعتماد یاد کردم و بیان کردم و گفتم که چه مقدار است. بعد از آن، آنچه با ساوه و همدان و ایغارین نقل کرده‌اند بدفعات و اوقات که احتیاج بتعداد آن نیست، وضع کردند و بنهادند.

پس حاصل خالص و ضیعه خراج قم کشت؛ چنانچه دستور^(۴) «جمل القری» بمقام بدان ناطق است با پنجاه و هفت هزار و ششصد درهم که از تیمره^(۵) نقل می‌کردند با ایغارین نقل کردند، دو هزار هزار و ششصد و پانزده هزار و دویست و شش درهم و ربع و سدس درهمی.

و مبلغ مال و حاصل مساحت «ضیمری»^(۶) بعد از انتقالات و زیاده و نقصان - که من قدر آن در هیچ جای نیافتم؛ چنانچه دستور «جمل القری» بمقام بذكر آن ناطق است - سی و نه هزار درهم که در دفاتر رساتیق ذکر کرده‌اند. خارج ازین جمله، نقره دو هزار

۱. ه: سی و شش.

۳. ه: حمیری؛ پاورقی نسخه ۸۶: خ، ل: ضمیری و در سابق بطوری که بدان اشاره رفته است، صیمری

ضبط گردیده است. ۴. ه: ۸۶: - وضع کردند... چنانچه دستور.

۵. ه: تیمره. ۶. ه: حمیری.

هزار و نهصد و شش هزار و چهار صد و پنجاه و شش درهم و ثلثی درهم .
 ومن یافتم بخط «علی بن الحسین بن عبدالله [بن] عیسی کاتب» که مبلغ دستور
 خراج بکوره قم بمساحت «ضمیری»^(۱) لسنه خمس و اربعین و ثلاث مائة با وقف و
 خراج «مجان» و «ایرکویه»^(۲)، دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار و سی و یک درهم
 بوده است؛ از آن جمله ضیعتهای بایره که ایشان را از نفاع نبوده، مدت چند سال
 بسبب معطل شدن کاریها و جویهای آن و خراب شدن حصنهای آن و جلای وطن
 کردن اکره آن، با نهصد و هفتاد و یک دینار از آسیاهای معطله، صد و نود و چهار هزار
 و چهارصد و چهل و دو درهم.

و باقی دو هزار هزار و پانصد و هفتاد و پنج هزار و پانصد و هفتاد و نه درهم خراج،
 و قضیه چهار صد و دو^(۳) هزار و پانصد و هشتاد و هشت درهم.

خراج «علی بن الحسین» سه هزار و پانصد و هشتاد و هشت درهم.^(۴) عن مجان و
 ایرکویه المضمون و المحظور^(۵) و الأقطاع إلى الوقت المذكورة، دو هزار هزار و صد
 و شصت و یک هزار و نهصد و پنجاه و هفت درهم.

و یافتم^(۶) در دستور و عمل عاملان برادرم «ابوالقاسم علی بن محمد بن الحسن
 الکاتب» که مبلغ اصل خراج بقم، بمساحت «ضمیری»^(۷) دو هزار هزار^(۸) و نهصد
 درهم بوده؛ از آن جمله المضمون تا آخر سنه ثلاث و خمسين و ثلاث مائة هزار هزار
 و شصت و هفت هزار و سیصد و پنج هزار و نهصد درهم^(۹).

الأقطاع مع ما فيه من الوقف^(۱۰)، هزار هزار و سیصد و پنج هزار و نهصد درهم .
 المحظور^(۱۱)، دویست و هشتاد^(۱۲) و سه هزار و دویست و پانزده درهم، مجموع

۱. حمیری.

۲. طه: ایرکویه.

۳. طه: ده.

۴. ع: - خراج علی... درهم.

۵. طه: المضمون والمحفوظ.

۶. طه: باقی.

۷. طه: حمیری.

۸. طه: نهصد هزار.

۹. طه: سیصد و سی و هفت درهم.

۱۰. طه: الأقطاع المعافاة من الوقف.

۱۱. طه: المضمون.

۱۲. طه: هفتاد.

آن، دو هزار هزار و پنجاه و شش هزار و چهار صد و پنجاه و دو^(۱) درهم^(۲)، تفاوت در آن بسبب نقصان تفصیلات و دستور از جمع جمل القری، دویست و چهل و چهار هزار و چهار صد و چهل و هشت درهم.

نقصان تفصیلات از دستور، از جمله دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار درهم صد و چهارده هزار و بیست و دو درهم.

نقصان دستور از جمع جمل القری، صد و سی هزار و چهار صد و بیست و شش درهم. جمله مال مساحت «بشر بن فرج» و مساحت «ضمیری» باسم رستاقها بر وجهی که دفتر جمله القری و دفاتر رستاقهای قائمه در دیوان بدان ناطق است و درین زمانه اعتماد بر آنست:

الرساتیق

مساحت	«عبره»
«علی بن احمد الضمیری»	یعنی مساحت «بشر بن فرج»
صد و نود و سه هزار و سیصد و چهل	- لنجرود: صد و بیست و پنج هزار و
درهم و ثلثی ربع؛	هشتصد و دوازده درهم و ثلث ربع؛
دویست و چهل هزار و پانصد و پنجاه	- الرودابان: صد و پنجاه و پنج هزار و
و سه درهم و ثلثی ربع؛	هشتاد و پنج درهم؛
هشتاد هزار و سی و شش درهم و ثلث؛	- ابرشتجان: چهل و شش هزار و هفتصد
چهل و چهار هزار و هشتاد درهم و	و شصت و یک درهم؛
ثلث؛	- الرودبار: سی و یک هزار و هفتصد و
دویست و بیست و هشت هزار و صد	نود و شش درهم؛
	- سراج: صد و سیزده هزار و هشت

۱. «ط»: چهار صد و دو.

۲. نسخه خطی «ط» از اینجا تا دو صفحه بعد از فصل چهارم از باب دوم - یعنی تا آنگاه که شیخ ابوالحسن عباد بن عباس وزیر رکن الدوله - افتادگی دارد.

<p>و سی و شش درهم و ثلث؛ صد و هشت هزار و هفتصد و چهل و هشت درهم و [خمس؟] ربع؛ شصت و یک هزار و چهارصد و هشتاد و یک درهم و ربع و سدس درهمی. دویست و پنجاه و دو هزار و صد و شصت و چهار درهم؛ سی و هفت هزار و پانصد و یازده درهم و ربع؛ بیست و چهار هزار و سیصد و شصت و دو درهم و ثلث ربع؛ بعد از آنک «بشر بن فرج» ناحیت تیمره را مساحت کرد، او را با ایغارین؛ در سنه سبع و ثمانین نقل کردند و داخل مساحت «ضیمری» نشد؛ صد و هشتاد و یک هزار درهم؛ هفتاد و چهار هزار و چهارصد و بیست درهم و ربع سدس؛ هشتاد هزار و هشتصد و شصت و هفت درهم و ربع درهمی؛ پنجاه و هشت هزار و نهصد و پنجاه و یک درهم؛ صد و چهل و شش هزار و پانصد و سی و پنج درهم و دانگ درهمی؛</p>	<p>درهم و پنج دانگ درهمی؛ - جبل: نود و سه هزار و سیصد و سی و سه درهم؛ - وازکرو: چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و دو درهم؛ - انار: صد و پنجاه و شش هزار و هشتصد و چهل و سه درهم و ثلث؛ - جاست: چهل و سه هزار و هفتصد و شصت و دو درهم؛ - وِرِ اردهار: چهل و پنج هزار و هفتصد و نود و چهار درهم و دانقی؛ - تیمره: پنجاه و هفت هزار و پانصد و نود و نه درهم؛ - قاسان: صد و پنجاه و هشت هزار و صد و نود و دو درهم؛ - وِزَه: هفتاد و سه هزار و پانصد و هفده درهم؛ - جهرود: هشتاد و نه هزار و هشتصد و شصت و یک درهم؛ - وادی اسحاق: پنجاه هزار و شش هزار و صد و پنجاه درهم؛ - طبرش داخل و خارج: صد و ده هزار و پانصد درهم و دانگی؛</p>
---	--

<p>هفتاد و یک هزار و چهار صد و سی و هفت درهم و ربع درهمی؛ پانصد و نود و یک هزار و پانصد و سه درهم؛ هشتاد و نه هزار و صد و هشتاد و دو درهم؛ صد و هفتاد و شش هزار و چهل و شش درهم و ثلث ربع؛ صد و هفتاد و شش هزار و چهل و شش درهم و ربع؛ هشتاد و پنج هزار و ششصد و هفتاد و شش درهم.</p>	<p>-وزواه: هشتاد هزار و چهار صد و پنجاه و هفت درهم؛ -ساوه: پانصد و پنجاه و چهار هزار و دو بیست و پانزده درهم و ثلث؛ -خوی: صد و سی و دو هزار ششصد و بیست درهم؛ -فراهان: صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و چهل و شش درهم؛ -کوزدر: صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و چهل و شش درهم؛ -دوراخر: صد و یک هزار و پانصد و هشتاد درهم.</p>
---	--

و چون بدین موضع رسیدم، خواستم که این خراج باسم هر قریه و موضعی بیان کنم بر وجه تفصیل، چنانچ باسم هر رستاقی مجملاً ذکر کردم، پس ترک این قصد کردم؛ سبب آنک ذکر این خراج بنام هر دیه و موضعی در دیوان قم مثبت بود و اهل این شهر و روزگار بدان واقف و عالم بودند. پس اختصار کردم بر ذکر اسامی ضیعتها و دیه‌های مجزّد از مال و خراج.

آن جمله مواضع و دیه‌ها که باب اول ازین کتاب بمجموع آن ناطق است، هر چند که ذکر آن در فصل مساحتها گذشت، فاما بر وجه ترتیب و تنسیق نبود. پس ازین جهت من نامهای ایشان اینجا تکرار می‌کنم بر وجه ترتیب، و هی هذه:

رستاق لنجروود

سعدآباد، جمر، مزدجان، طبشقوران، مونه، قهیان، باغ رباح، سکن، مهربیان، خماباد، جویردکان، باغ شعیب، قولاباد، میانرودان، قزدان، برزآباد، باغ ادریس، باغ

زکریا، جهستان، صحرای اسحاق، کمیدان، محمّد آباد طبشقران، فراهه اسفدن من باغ رباح، مهاباد، بیان آباد.

الرودابان

براوستان، هست ولد سعد، هست محمّد بن عبیدالله، مسکران، اسفرآباد، خمیهن، قلاور، ملکاباد مسکران، هست محمّد ابی بکر، جوسق دختخسره، هست محمّد بن شریح، علیاباد علی بن عبیدالله، ناصح آباد، نجوکاباد، دشت زیاد، وجهر، ابور، اسحاق آباد، زنبیلاباد، هست یحیی، دزنوح بایره، علیاباد علی بن آدم، یسع آباد، ویذستان، باغ مرزبان، جمکران، شهرستان، هست عبدالرحمن، هست ادریس، هست البحتری، هست محمّد بن شعیب، هست داود، باغ عبدالرحمن، هست شعیب، جعفرآباد، هست ایوب، ازدورقان، دربجند، هست بابویه، وادی مصعب، هست معاویّه، باغ احمد بن محمّد بن الصلت، گرکان، کره، صحرای موسی بن یعقوب (نسخه صحرای موسی بن صعب) وادی مصقله، صحرای ورثه مزاحم و یقال باغ المرزبان، هست عبیدالله، صحرای عبدالرحمن، صحرای یعقوب، ابرشتجان، سواران، سکک ابرشتجان، شادقولی، سجّاران و سککها، هست ادریس، هندجان، ورجانه، سعدوکان، محمّد آباد، سرفت.

تفصیل سکک ابرشتجان

شهرباه، سکک واون، مزرعه عبیدالله، رکستان ابی بکر، رکستان ابی خالد، سکک الدین، موان، جازران، الدارجان، اوجانکان، همچوکان.

الروداب

موستان الغیصه من سکوک، رودبهرامان، مظرفاباد، سوسک، طاقان، خورمان کهنه بایره، سیقان، رجا و دیر تخت و ارضها، ساسفجرد، معاویه آباد بایره، ایرینکه،

سهراز، خورخداهان، عبدویه آباد، الحنبد بایره، ونداوسقان بایره، جوستر، رجا محمد وارضها بایره، اراضی کنجینه، باغ سهل بن حمدون بایره، احمد آباد ساسفجرد، ولکاباد من طاق بایره، آدم آباد سُفلا بایره، مهر جرده، وانکجاره، رجا الهلالیه، رحا سبوله.

سراجہ

عمراناباد، نوح آباد، بطلیجرد، گبرکان بایره، ملکاباد بایره، اشتره المالجه، التومذجان، علیاباد بایره، اشتره آدم، مهر وان بایره، یعلی آباد بایره، شعیب آباد، الدینجان، دشت یعقوب، احوص^(۱) آباد، نواران بایره، سوره بایره، زیتونه بایره، یحیی آباد، مرز آباد بایره، حمزه آباد بایره، باغ عبدالله، الدیمجان، واسط بایره، صحرای عبدالرحمن، صحرای المرحج، متوک آباد، یعقوب آباد، رحاء الوادی، قارض بایره، صحاری قمرود.

الجبل

دستجرده، سهرینان، لجانہ، جو بین آباد، عمراناباد، واذکستان، باغ مطر، باغ یعلی، براشتادویه، و تاج^(۲)، میم، قه، سلیمان آباد، باغ شعیب، طیره، باوره، فوه، جروندکان، وسف، قبادانین، ابرجس، جانہ، دوکان، هر مز آباد، ویرنج، وشنوه و مزارعها حسناباد و واشجرد، فرده، ویدهند، باغ استه، مزرعه و روح بایره، قریه دره، ارجه، بیرکان، از نارود، دسکره عین، لنجانہ و یقال لنکانہ بایره.

و از استلک: کهک، اسحاق آباد، بابراکان، حزن، استلک، کشمیره، مزرعه کهندیز، نوند، ازناه، ورجانہ، باغ ادریس، مال علیا، کبود دره، مال سفلی، مزرعه احوص آباد، مزرعه مهر جرده، مهر جرده، محمد آباد، کرم حکان، محمد آباد باده، مزرعه بیکان.

۱. پاورقی نسخه ۵ع: تا حال آنج در این کتاب ضبط شده است احوص آباد، بنام احوص بوده است، ولی در اینجا در اصل نسخه احوص است. ۲. پاورقی نسخه ۵ع: در حاشیه اصل: (لعل و تارج).

وازکرد

سلیجرد، قنات فتح نوآباد، قنات دامهران، آذرخواست، قنات وزار، لنجروود، خورهاباد، الکووار، سیوب، متکاباد بایره، اذرانکویه، دسکره و ابنجان، اسحاق آباد بایره، لسان بایره، مزرعه بجه، کوکدین، استقول بایره، دسکره بانازادان، کریان، فستجان، دسکره مزرعه وژ، دسکره معروف سیدی آباد، محمد آباد سهل، علی آباد المقطعه، موسی آباد خورهد، جرم الصرم، ابراهیم آباد، عبدالرحمن آباد خورهد، فالیاه، محمد آباد المقطعه، لونینان، محمد آباد محمد بن عیسی، موسی آباد المقطعه و يقال: قنات موسی آباد، فراذران، جوان الصرم، کوان الصرم، مانکان المقطعه، جنداب، ورزنه الصرم، علویه آباد، زنکاباد، توذجاه، فرکاباد، ترکاباد و يقال: مزرعه مبارکاباد، کمجانه، باغ باجیکه، دسکره اسرار.

افنار

و رجب و مزارعها: الباغ و کهک، الدین، وردهد، کهندیر، اندر مقان، مبارکاباد بایره، واذکستان بایره، ولیکان بایره، خرنق، روقان العلیا، رونج، هستوقان، مزرعه اندنح، سهرانرود، سلیکاباد، طاقان، جنب، میقان، داود آباد، خانجرد، راه و مزارعها، فروس، مزرعه علیاباد من راه، اسحاق آباد من راه، مزرعه بلوسان من راه، مزرعه خرمابان من راه، مزرعه کهک من راه، کارجه من راه، انجلیکان و مزارعها، اسماعیل آباد و مزرعه انجلیکان، طرزه و مزارعها، مردور، مزرعه احمد آباد، بتحاوند، زرفان سفلی، وادی اورمه، وادی ابراهیم، مازجرد، محمد آباد داود، ویر، هنبر، مزرعه ابی الهیثم، النحیرکان، جندمینه، مهر جشنسفا، و ر و مزارعها راو وبرکان، خورهد و مزارعها، فونج و مزارعها علیاباد، سکان، جرجیشت، افشید جرد، ماخذه و مزرعه ارتاه، فویح مزرعه جنان، وندستان، مزرعه مبارکاباد و مزارعها مانکاباد، مزرعه بیناه، مزرعه مهرآباد من افشید جرد، احوص آباد، شیدازیند، مزرعه آسمانه، مزرعه تود الخمسه، الکان بایره، کهک بایره، الفاردان من

السلطانی باسم «علی بن محمّد حمزة العلوی»، الروقان من السلطانی باسم «محمّد بن الحسن الحاجب».

وراردهان

تود، سنیکان، الجوسق و مزارعها، سهراز، ویدشک، ویشت، هبره، جرینکان، کرمهد، کرجار، مروزش، خوابه.

جاست

در سهرینان، یمحکان، کروکان، وسقونقان، هرازکان، کبوده، ابالویه، وشتکان، متیرکان، وسقوندر، واران، زر، التیمره منقوله إلى الايغارین فی سنة سبع وثمانین و مأتین، نشره، کب، سورة، ورزنه، مرحرن، مرزاد، الوارجان.

قاسان

بول، هلیل، دیناره، صلح آباد، محمّد آباد علیا، درام، سسه و محمّد آباد، جعفر آباد، خورکنه، وشاذ، انوشادباد، حسن آباد و نصر آباد، اسماعیل آباد، حمزه آباد، محمّد آباد، رنجه، حیرناباد، قریه دره، مزرعه یحیی آباد، مزرعه نرجسیه، نیاستر، هلال من نیاستر، علیاباد، انوشادباد، محمّد آباد درام، قریه اران، مشکان، یزدگرد آباد، بطریده، مزرعه یزدگرد آباد، زنجه، دنجر د، طسموغان، داود آباد، یحیی آباد و یقال: جرز آباد، وید، هراسکان، یسع آباد آدم، موسی آباد، علیاباد بایره، گردنه، فادکاباد، اریک، وزهشت، سرفجه، سرود العلیا، سرود السفلی، هسان رود کهنویه القریتین، مزرعه ابراهیم آباد، ایول آباد القریتین، سلیمان آباد، سه دارم، یحیی آباد، دم آباد، الجوسقان، خماباد، محمّد آباد دنباره، ورازاباد، نشلج، بنراه من نشلج، استرق، کیلاه، مهاباد، جیلان، قریه ازوار، جیالکرد، کوزن، لله من کوزن، عقیلاباد، مزرعه سهراباد، سلیمان آباد، جرکان، بهرام آباد، قلاسان و طرزه، علیاباد علی، اهبر، مزرعه ویده، مزرعه کسنج، مهرآباد و یقال: لسر آباد.

وره

هرارواه، مهران، اسکندر، آذینه، انارک، جرکان، اشتجان، خماباد، اشتجان، زکریاباد، جوزه، الکر دجان، لنجرود، عامر آباد، موسی آباد، عبدالله آباد آهویه، سهر و تخت عبدالله، سهرایر، وارود، نضر آباد، یحیی آباد، شهراب، سکدز و مزارعها درکر، خروران آهویه، راجان، واجان، جونک بایره، جونکان بایره، سیاوشان همروده، موشه، نضرآباد اسکندر، صقر آباد، خورجه، دستجرده، سیاوشان.

جهرود

وشاره، جیوه، طیانون، مزرعه یانوح، عامر آباد من وشاره، ملکاباد وشاره و هی بلغستان، فانکیر، مزارع کانه، اوریکان، مزرعه مرنه، مزرعه مرح، مزرعه بیدابدیده، اسکان، بابه، مزرعه اندین و مزرعه فرح.

وادی اسحاق

همروده اسحاق آباد، والانجرد، داود آباد والانجرد، قنات کردآباد، جرینکان، بوستانه، سرداب و مزارعها، تلاب السفلی، تلاب العلیا و یقال: حسناباد، الدیزجان، محمد آباد، بابکان، سعد آباد، ایوب آباد علیا، ابامیم، ایوب آباد السفلی، اروند جرد، مصقلیاباد، داود باد، مصقله.

مزارع اروند جرد

و هی جولقند، مزرعه الکسر، مزرعه زرقنآه، مزرعه سللیاباد، مزرعه جوربخت، پنیر، فراواذجرد، محمد آباد، سورنیان، وزهید، عبدالرحمن آباد، مهدی آباد، نصر آباد، عرامر آباد، افشه، هرمزد آباد، مهاباد، رجاب.

طبرش

فسیجان، فیم، کوکان، کهک، مزرعه کوکان، درسر و مزارعها، سبعوس، کردعی، تعوسان، کریان، النحسین، زور حسین، احوص آباد، سواران، قریه

روبنج، سبذن ورزنه آشه، کوهین، الیحان، ورجه، فرسل، خوررنه من منزل و من ساوند، مزرعه الحلیمان و هی آسته، الحقیحان، طرزه، فرل و مزارعها، مزرعه و یذه و مزرعه اساید روید و مزرعه البحتری، الهفتحان و مزارعها استاندر، حسناباد، الهیفان، مثل نان، جالیز و اخار، باغ بندادی، کبوران، هنین^(۱)، احمدآباد فیم، طساه، بهمناندست، رستیجان^(۲)، طرخران، تساکین، زیراسف.

وزواه

کهندان و مزارعها، کوح و اسفند، انجیله و مزرعتها دستجرده، حمیرقان، مزرعه حمیرقان، حره و مزارعها، اسفیداندر، ایازهر مایندان، تاجیکاباد، حرامد، باغ معده، جورایه منها، خرازان، بنیر، حشوان، شهردوشان، مزرعه فودینجرد، انارستانه، مزرعه طهرانرود، السلوقان، مزرعه موشک، مزرعه بطیبارد، مزرعه الدین، عبدویه آباد، مزرعه وان، قریه نی، جزنه، کهیاب، اسفند، ویشکان، وسفونجرد، حیلور، مهرکان، محمد آباد و یقال: باغ حرقه، سرایراسبان، کوهه مزرعتها، سلمه آباد و یقال: سلمه اندلر، آهاه (نسخه کذهاه) مزرعه خانه، وارکان، ویان، حرهران، ارکیسان، خرامه، استلک، قاهان، نوند، کاسواه، مهازیند، رایاویذ، مزرعه تاجیکاباد، مزرعه وزه، عمراناباد، مزرعه عمراناباد، اندزه من کاسوره، ویدستان، مزرعه پایندان.

ساوه

عبیدالله آباد بایره، علیاباد، حماد، هیشران و حمزه آباد، ادیس آباد سفلا، اردونان، ورزنه ایوب، موسی آباد، ورزنه ازناه، یحیی آباد، دیزاربه، مزرعه کاسویه، بررکان، وروکان، مدینیه، حاوحین، زابلین، بیان آباد، سهل آباد، عثمان آباد، زودنان، مزرعه عثمان آباد، شعیب آباد، وندود و مزارعها، محمد آباد خوزان، غسان آباد، مزرعه محمد آباد ویده، فرل، قریه مسکران، قولکان، طلحه آباد بایره، ولاشباباد، هر مز دانیار آباد، دشت نوح، رزجرد، الهیلقان، ملکاباد، صقران، ادیس

۱. باورقی نسخه ۸۰ع، خ، ل: بنین.

۲. باورقی نسخه ۸۰ع، خ، ل: رستیجان.

آباد علیا، عیسی آباد و علیاباد بایره، فاران، فازقین، اسفلحین، مسندکان، اسان، دادستان، استوج، فسین، هلول، مزرعه عمراناباد و مزارعها، حسناباد، مزرعه آل محبوب من فیستن، اسحاق آباد، ارحین، حاوحین، وردهد، اوکین، کلفسحین، مدینه حمزه، عبدول آباد، سیابشت، ماذکان، ویزکان، ابوستق، علیاباد عبدیل، مهرکانکه، هریسان، کویالاباد، شابستان من عبدول آباد، هیفادقین، فرل، سلقند، مرزناباد، الدزج، علیاباد ملک، استیخین، مبارکاباد، عمراناباد، ورزنه الفالق، نیوشت، خسره آباد، هبر، سذنیان، فابکین، علیاباد، حاوچرد، علیاباد، خیرکین، دنبین، موسی، جزستان، حمادآباد، سذنیان، فابکین، خورشید، مهرکان، سیدکین، انجیلانند، سجین و مزارعها، یعقوب آباد، کهک، سروشکین، دستک حرحینچرد، علیاباد، مهرباب، اندس و مزارعها، هزارواباد، محمد آباداندس، حرحینچرد، اینجان، زیرقاناباد، الوالمان، وسلماباد، طریز ناهید، طخرود و مزارعها، جعفر آباد، عیسی آباد، ازوار منها، مرزاباد، اورمکان، کامکان من طخرود، مزرعه دیزواباد، کهکوده و تاجیکاباد، جوسق، نی و مزرعه کهک، طرخران، کوماباد، انجیلانند بایره اصبهانی، مزرعه قمرود، علیاباد العلیا، نشابه، حیذابروزاباد، منتی آباد النصف من قریه الدوانیق، النصف من مزرعه روسیل، محمد آباد، واشکان، استارحان، فاران بایره، جونجران، فیدحین، علیاباد فهج، یسع، واشکان، استورین، ورآباد، مزرعه دادارم، مزرعه ویده، طیرینان، بندرآباد، سلقند، حسین آباد، محمد آباد، اوکین بایره، رکین من محمد آباد، ملک آباد، ورجه بایره، بندر آباد بایره، دشت نوح بایره.

خوی

علیاباد الصقر، الراسفجان، لنجرو، بانوح آباد، قنات اسماعیل، بینکاه، قنذل، حمزه آباد، خلد آباد، سرودین، ادیس آباد، مهرقین، جرکان، حرمان، سیار آباد مصعب، احمد آباد مشکونه، قنات الصلنت، موان، سجان، نیر آباد، شبرقین، دستچرد و هفتاباد، مقاتل آباد، مجاشع آباد، موسی آبادفیده، لالکان، علیاباد، سرود العلیا، سرود السفلی، بارحین.

فراهان

خلد آباد، اسروان، شهر جرد، آسنجران، فارسه، خورّه‌آباد، ویسمه، تیراز آباد،
 الناوزن، محمّد آباد، فارسه، الحصّه، الکارجان، الداریان، مچان، منتی آباد من
 ولاشجرّد، خوزینه، الدون، کرکان، حسناباد، الثمن، کورزه، اشتاذوان، ورزنه بایره،
 نوذه من مرزاد مرد آباد، بهبود آباد، احوص آباد، ایرقویه، ایرکویه، موسی آباد،
 میقان من کورزه منقوله، داود آباد، الفارجان، ترو رورقند، جوقان، جو خواست،
 جوشه، اسکن، الفراهان، قیذه، عبدالله آباد، مرساباد، البورقان، بشیرآباد،
 ولاشجرّد باسم عبدالله الخازن منقوله.

کوزدر

فشل، رمحیدان، قریه درون، مه آباد، الواسقان، خسران، اوقان، و روقان،
 هاستر، محمّد آباد، دسکان، الحسينیه، رکین، الجوسق، طو خواب، الدلفیه، تبرته،
 اسنجونه، اسفشوان، کمان، چشمه، سهل آباد، الفارسحان، سوره، وسکان، سلمه
 آباد، النصف، بزجان، حورسان، مزارعها انس و انیده: المحمّديه، الفردجان،
 جینحین، جانوس، ارتوبه همعاود، فرمهن، الرسفجان، دهکوز در، جریوا،
 الخومچان، سهند، مزرعتها ریحتر و قریه اراه و یحید.

دوراخر

دستجرده، الأزهر، حورزن، احمدآباد اباش، ملک آباد شهود، ملک آباد شروان،
 احمد آباد ابی طاهر، سهل آباد مزرعتها جعفر آباد ایرکوش.
 نوک بایره، علیاباد بایره، یعلی آباد بایره، سیابشت، اطروان، ایرکوش و علیاباد،
 محمّد آباد دنوح، ریراونده بایره، حمزه آباد، ابراهیم آباد، وکان، شیروان دنوح،
 انقان، الزورجان، شهود، عبدالرحمن آباد، شانکر، قریه ورزن.

فصل چهارم

از باب دوم در ذکر اختلاف ضرائب خراج بقم تا آنگاه که شیخ «ابوالحسن عباد بن عباس» آن را در سنهٔ خمس و ثلاثین و ثلاث مائة مقرر و معین گردانیده و در ذکر نجوم و دفعات مال خراج و رسوم و مئون و اخراجات آن و رسوم صدقه بقم

*

خراج بیشترین شهرها مقرر و معین و موصوف و آن را قانونی و دستوری بوده که رجوع با آن کرده‌اند و اعتماد نموده، الا خراج قم که در ضرایب آن اختلاف بسیارست. چنین گویند که: اصل این تعیین خراج قم که آن بنسبت، بیشتر و زیادت تر بوده است و معروف و مشهور در میانه مردم و اصحاب و ارباب خراج شهر و بر دست «ابی الفتح علی بن محمد بن سهل» عامل قم، در سنهٔ خمس و ثلاث مائة مقرر و روشن شده بمساحت «علی بن احمد ضیمری»، واقعه در سنهٔ ثلاث و ثلاث مائة با مساحت «ابی الفتح» پس از او بهر هزار درهم، سی و شش دینار طلا مقرر بوده است، بهر هزار درهم که متوجه شده در عوض قیمت آن شصت و شش دینار طلا رسانیده‌اند. و در سنهٔ ست و سنهٔ سبع و ثلاث مائة در زمان امارت و ولایت «احمد بن علی خراسانی» همچنین و برین دستور بوده بی‌زیاده و نقصان.

و «ابو مسلم محمد بن بحر الاصفهانی»، عامل قم، در سنهٔ تسع و ثلاث مائة برین زیاده گردانید و خراج عرب بقم از خراج عجم جدا کرده و مقرر گردانید که عرب بهر هزار

درهم، شصت و شش دینار بدهند و عجم شصت و شش دینار و چهار دانگ دیناری. و «ابوالفتح دینوری» در سنهٔ عشر و احدی عشر و ثلاث مائة هم بدین دستور مقرر گردانید بی زیاده و نقصان.

و در سنهٔ اثنی عشر و سنهٔ ثلاث عشر و سنهٔ أربع عشر و ثلاث مائة ایضاً بدین دستور بوده.

و در سنهٔ خمس عشر و ثلاث مائة پنج دانگ دیناری بسبب «ابن داود» و «جهبذ» زیاده گردانیدند؛ چنانچ شصت و هفت دینار و نیم شده. و در سنهٔ ستّ عشر و ثلاث مائة، چهار دینار و نیم زیاده شده بسبب قسمت «هارون عرب».

الحال چنانچ ضریبهٔ خراج، هفتاد و دو دینار گشته و در سنهٔ سبع عشر و ثلاث مائة زیاده بر آن گشته بسبب قسمتات:

قسمت اول: سه دینار و نیم دانگ و اقطاع پسر «مهدی جهبذ» جهت خلل آوردن و تلف کردن او، دو دینار و دو دانگ دیناری.

قسمت ثانیه: سه دینار و دو دانگ دیناری و در سنهٔ ثمان عشر و تسع عشر و ثلاث مائة قرار بهفتاد و دو دینار شده. و بیشترین مردم برین دستور^(۱) مال و خراج می‌رسانیدند و بعد از آن با هفتاد و دو دینار کردند. پس از آن کسورات منسوبه و معروفه بعجز و تکمله اضافه می‌کردند.

و همچنین هرکس که خلل بمال او درمی‌آمد بسبب عجز، ارتفاع او از ضمان او، عجز ضمان او بر سایر ارباب خراج، قسمت می‌نمودند تا غایت که ضریبهٔ خراج در ایام عمال و گماشتگان و کارکنان «ماکان بن کاکي» و «أسفار بن شیرویه الدیلمیین» و «مرداویج بن زیاد جیلی» و برادر او «وشمگیر» بدویست دینار برسیده، بهر هزار درهم، دویست دینار می‌رسانیدند و زیاد بر آن.

و همچنین حال ارباب خراج بقم، با عاملان قم بوده در الحاق عجز دیگران به

۱. در اصل: دستور بود.

ضمانات توانگران؛^(۱) تا آنگاه که شیخ «ابوالحسن عباد بن العباس»، وزیر «رکن الدولة» در سنه خمس و ثلاثین و ثلاث مائة بقم رسید و در آن سال عامل قم «ابی علی حسن بن محمد قمی»^(۲) بود. جمعی از ارباب خراج بقم مانده بودند، تظلم و شکایت نمودند و گفتند که: هرکس که ارتفاع او از ضمان، ناقص می‌آید، نقصان رسید او بر ما قسمت می‌کنند و ما از آن در تنگ و زحمتیم.

«ابوالحسن عباد» این حالت را بغایت مستعظم و بزرگ و ناموجه یافت و منکر آن شد و فرمود که: چون هر عامل که بقم آید و خراج دیگران که در ادای آن عاجز شوند بر سایر ارباب خراج حواله نماید، بدان رسد و بدان کشد که همه عاجز و مضطر و درویش و بدحال گردند و خراج بکلی خلل پذیرد و برافتد و شهر خراب گردد.

«ابوالحسن عباد» این معنی و حرکت بغایت ناموجه و غیر محمود یافت و بسی تفریح و توییح نمود، بعد از آن بفرمود تا: دستور خراج و دفاتر دیوان و نویسندگان حاضر کردند و قرار ضریبه خراج شهر مقرر گردانیدند و باقرار آورد و بفرمود که: بهر هزار درهم، صد و نه دینار بستانند؛ اصل، شصت و شش دینار، عجز و تکمله، چهل و سه دینار.

و «ابوالحسن عباد» نامه نوشت و پیغام داد و بکتاب و نویسندگان بعقد و دستور برین قانون و فرمود که: برین باشد و بر آنج او مقرر گردانید هیچ زیاده تغییر و تبدیل نکنند، و بفرمود تا دستور نوشتند و او بدان مهر نهاد، و ارباب خراج را بدان حکم کرد که مال بدهند و هیچ کس از آن تجاوز ننماید.

و همچنین دیگر ضرایب خراج که فروتر از آن بودند، همچنین در مرتبه خود قرار داد و مقرر گردانید و آن دستور، معروف و مشهور گشت بدستور «عباد» مترجم و مفسر و منسوب بسنه اربعین و ثلاث مائة.

پس مردم ازین زحمت و بلا^(۳) و ظلم خلاص یافتند و ایمن شدند از زیادتی و

۱. نسخه خطی «طه» از چند سطر قبل از بحث «الرسایقه» در فصل سوم از باب دوم - الأقطاع مع ما فیہ من

الوقف - تا اینجا افتادگی دارد. ۲. «طه» ابوالحسن بن علی بن محمد قمی.

۳. «طه» مردم از این جهت از بلا.

افزونی که عاملان بعد از آن بر ضریبه خراج ایشان زیاده کنند و همه اوقات و ساعات «ابوالحسن عباد» را بدعای خیر و جمیل و نصفت و عدالت یاد می‌کردند و ترحم می‌فرستادند. و تا غایت از آن روزگار، تا بدین ایام، حمد او می‌گویند و فعل او را ستایش می‌نمایند و روح او را بروح و ریحان و ترحم و رضوان از حضرت رحمان می‌طلبند، والله اعلم و احکم^(۱).

ذکر نجوم خراج و دفعات آن بقم

در ایام قدیم خراج قم در هر سالی دوازده ماه بدوازده دفعه رسانیده‌اند، ماه اول فروردین و ماه آخر اسفندارمذ؛ تا آنگاه که در ایام خلافت «معتضد» کبیسه واقع شد؛ چنانچه من بعد از این حکایت کنم. چون کبیسه واقع شد که ابتدای گزاردن خراج هر سال، ماه خرداد گرفتند و ختم بمه اردی بهشت کردند. درین دوازده ماه بدوازده دفعه ارباب خراج، هریک خراج خود می‌رسانیدند.

و عقود معقوده و دستورات محتومه^(۲) - که در آن وقت و زمان به نام ارباب خراج و جهابذه بود - ناطق‌اند بدین که ما یاد کردیم.

و همچنین امر خراج بدین دستور، جاری و دایر^(۳) بود؛ تا آنگاه که عاملان جبل و دیلم - به روایت «شیخ قزوینی» و غیره که مرا حکایت کردند - بقم عامل شدند، نجوم خراج در روزگار پیشین نه ماه گردانیدند؛ اول آن، ماه اردی بهشت و آخر آن، ماه دی.

پس چون «رکن الدوله»^(۴) بدین ناحیت رسید، نجوم خراج ده ماه گردانید؛ اول آن، ماه اردی بهشت و آخر آن، ماه بهمن. و امر و دستور خراج، چندگاه برین متوال بود تا آن زمان که صاحب الجلیل «کافی الکفاة ابو القاسم اسماعیل بن عباد - ایده الله» در وقت وزارت او مر «رکن الدوله»^(۵) و «فخرالدوله»^(۶) ایده الله بقم رسید، نجوم خراج،

۱. «طه - : فعل او را ستایش... والله اعلم و احکم.

۲. «طه: مختومه؛ پاورقی نسخه «ع: خ، ل: مختومه.

۳. «ع: داری و جایز.

دوازده ماه گردانید، اول آن ماه، خرداد ماه بر رسم «معتضد»، و این معنی در ثلاث و سبعین و ثلاث مائة^(۱) بود.

پس ارباب خراج بدین دستور و قانون، خرم و شادمانه و منتفع گشتند و بسی مولانا صاحب الجلیل «کافی الکفاة ابوالقاسم اسماعیل بن عبّاد» را ثنا گفتند و دعا کردند.

و در کتاب «عبّاسی»، مذکور و مسطورست: که «ابو نصر حسن بن علی قمی» منجمّ ایضاً در کتابی که او را بوده، مترجم و مشهور بکتاب «تاریخ خلفا» و روزگاری و عیدهای ایشان یاد کرده و حکایت نموده که: عجم را افتتاح و ابتدای خراج ایشان در هر سالی در ماه فروردین بوده و در اول سال ایشان؛ زیرا که آفتاب درین هنگام ببرج حمل در می آید در اول آذر، و غلات و خضریات در نوروز مستدرک و رسیده می شود. پس از این جهت، افتتاح خراج، درین وقت می کردند.

پس چون کبیسه عجم در اسلام بیفتاد، فصول سال ایشان بگردیدند و ادراک غلات واپس افتاد. پس از این جهت، بدیشان زحمت و رنج رسید و در ادای خراج بتنگ آمدند. سبب واپس افتادن ادراک غلات و ارتفاعات از ابتدای دادن خراج. و این معنی بدین دستور جاری بود تا آخر روزگار «معتمد».

چون مردم بتنگ آمدند، شکایت بنزدیک «عبیدالله بن سلیمان»^(۲) وزیر بردند، «عبیدالله» ایشان را وعده داد و قبول کرد که درین کار بجهت ایشان نظر فرماید و اندیشه کند؛ تا روزی از روزها «معتمد» در بعضی از منزلت‌ها و بستانها و عشرت خانها بعیش و نشاط و طرب مشغول بود. پس وزیر، حدیث در پیوست و عنان سخن بدین^(۳) کشید که: چگونه باشد حال طایفه و قومی که در این وقت و هنگام از ایشان طلب خراج کنند و ابتدای آن، از این وقت گیرند و حال آنست که غلات در صحاری بنسبت، همچو گیاه‌اند و میوه‌ها برگه‌اند؟

«معتمد» چون این سخن از وزیر خود «عبید» شنید، فرمود که: در ایام القدیم

۲. طه: سلیمان بن عبیدالله.

۱. خ، ل: نیف و سبعین و ثلاث مائة.

۳. پاورقی نسخه ۶۰۶: خ، ل: بدینجا.

درین وقت افتتاح و ابتدای گزاردن خراج نبوده.

«عبیدالله» گفت: بلی، فاما ادراک غلات در آن زمان درین وقت بوده است؛ زیرا که سال طبیعیه که در آن فصول چهارگانه تمام می شوند، سیصد و شصت و پنج روز و ربع روزیست و کسری، و حال آنک فرس بدین ربع روزها در سالهای خویش کیسه می کردند؛ پس بهر صد و شانزده سال ماهی زیاده می کردند.

پس بنابراین همیشه در وقت نوروز ایشان، ادراک غلات بوده. پس چون پادشاهی عجم زوال پذیرفت و کیسه ربع ایشان بیفتاد، ادراک غلات واپس افتاد بهر چهار سال یک روز. پس چون «معتضد» این سخن از معتمد علیه او^(۱) وزیر صاحب رأی نیکوخواه و مشفق بر رعیت بشنید و بر حقیقت این معنی واقف شد، خواست که رسم افتتاح و ابتدای خراج باز پس اندازد، اجل تاختن آورد و اتفاق نیفتاد.

پس چون خلافت به «معتضد» رسید و او خلیفه شد، «عبیدالله» انتظار می کشید و چشم می داشت تا «معتضد» در بعضی از متنزهات مجلس سازد و وقت خوش بود و این حکایت و قصه بسمع خلیفه برساند.

و این همه از اهتمام «عبیدالله» وزیر بود درباره رعیت و حال ایشان؛ تا روزی از روزها «معتضد» در بعضی از متنزهات مجلس ساخت. وزیر فرصت غنیمت دانست، حکایت رعیت و خرابی ایشان بسبب تأخیر ادراک غلات از وقت دادن خراج بعرض رسانید و همان حکایت که با «معتضد» گفته بود، بحضرت «معتضد» باز راند.

«معتضد» سبب آن پرسید، پس «عبیدالله» شرح آن باز راند.

پس «معتضد» فرمود: حیلت و تدبیر چیست در آنک افتتاح و ابتدای خراج در وقت ادراک غلات بود چه خراج بر غلات و از تفاع است؟

پس «عبیدالله» وزیر حساب کرد و بسیار فکر و اندیشه نمود و حال آنک از آن سال باز که کیسه ای در آن ترک کرده بودند تا اثنستین و ثمانین و مائین^(۲) هجریه،

۱. طه: معتمد علیه از وزیر؛ پاورقی نسخه ۱ع: خ، ل: معتمد علیه از وزیر.

۲. ۱ع: ماء.

دویست و چهل سال گذشته بود. پس «عبیدالله» وزیر فرمود که: وظیفه آنست که ما دو ماه را واپس گزاریم و رسم افتتاح بر ماه سریانیان نهیم، تا ابد بر یک حال بماند و متغیر نگردد؛ زیرا که ایشان کبیسهٔ ربیع، معتبر می‌دارند و رعایت آن می‌نمایند.

پس دو ماه را واپس گذاشتند تا روز اول ماه خرداد تا سنهٔ اربع و ثمانین و مائة یزدجردیه و آن روز، روز چهارشنبه، بود سیزده روز از ماه ربیع الآخر گذشته لسنهٔ اثنتین و ثمانین و مائة هجریه و روز یازدهم از ماه حزیران سنهٔ الف و مأتین و ثمانین و ست اسنکدریه و این^(۱) روز را نوروز «معتضد» نام کردند بسبب وضع کردن او افتتاح و ابتدای خراج را درین روز و فرمود تا: در دیوانها بنوشند و ثبت نمودند و نامه‌ها نوشت و وضع بعمال و کارکنان^(۲) دیگر شهرها، و حال آنک آن روز آفتاب در اوج خود^(۳) بود.

پس ببرکت «عبیدالله» وزیر و اهتمام او دربارهٔ رعیت و مردم بدین دستور از زحمت تأخیر خراج از وقت ابتدای افتتاح گزاردن آن خلاص یافتند و این رسم و دستور بدین قاعده و قانون بماند، والله أعلم و أحکم.

ذکر کفایت در خراج کورهٔ قم

در ایام قدیم امر چنان بوده است که ارباب خراج را بقم، تکلیف و الزام کرده‌اند بهر هزار دینار، بیست و پنج دینار دیگر^(۴) ستده‌اند و بعد از مدتی کفایت برد و صنف نهاده‌اند یکی چنانچ یاد کردم و دیگر آنک بهر هزار دینار، سی و سه دینار و دو دانگ دیناری ستده‌اند.

و من در اخبار «مهدی»، مرویه از «عبیدالله بن سلیمان بن وهب» خواننده‌ام که «عبیدالله» گفت: قصهٔ کسور در حضرت «مهدی» رفع کردند. «مهدی» پدرم را گفت که: مرا از حال این کسور اعلامی ده.

۱. ه: - و روز یازدهم از ماه... اسنکدریه و این.

۲. ه: کاتبان. ۳. پاورقی نسخهٔ ه: ه: خ، ل: در برج حوت.

۴. ه: به کوره.

گفت: یا امیرالمؤمنین! بدان که «عمر بن الخطاب» خراج بر اهل سواد و نواحی مشرق^(۱) که فتح کرد قسمت نمود و خراج نهاد، هم زر و نقره، دراهم و دنانیر که بخراج می‌رسانیدند، منقوش و مضروب بود بضرب «کسری» و آن را بعدد و شمار می‌دادند و اعتبار وزن نمی‌کردند و التفات بتفاوت بعضی بر بعضی در وزن نمی‌کردند.

پس حال مردم ازین جهت بفساد کشید و تباه شدند و بعد از آن دراهم و دنانیر «طبریه» که چهار دانگ مثقالی وزن ایشان بوده بعوض دینار تمام - که وزن آن یک مثقال بود - می‌رسانیدند و می‌دادند و دینار تمام را ترک کردند و بر «طبریه» اختصار کردند.

پس چون «زیاد بن عبید» بر عراق والی شد، بفرمود تا: دینار وافی کسروی بستانند. کسی درین معنی قیام نمی‌نمود، پس زیاده خراج بریشان مضاعف گردانید و توانگران را بدادن کسر وی الزام کرد و مئونت و اخراجات بریشان حوالت کرد و الزام کرد ایشان را بکسروی نارواج برواج^(۲).

پس از آن، ملوک بنی مروان درین تکالیف و کفایت، بسیاری زیاده کردند، تا غایتی که مردم از آن بتنگ آمدند و بی‌طاقت شدند.

پس چون «عبدالملک بن مروان» والی شد، درین دو وزن وافی و ناقص نظر کرد و اندیشه نمود و زیادتی وافی بناقص ملحق کرد و بفرمود تا: درهمی بزدند که وزن آن پنج دانگ مثقالی بود و دینار یک مثقالی را ترک کردند.

پس «مهتدی» گفت: «عبدالملک» نظری و فکری نیکو کرده است. پس این کسور از کجا واقع شده‌اند؟

و گفت: «عمر خطاب» امر کرد که: از اهل عراق، خراج و رسم متوسط و میانه که در آن حیفی و میلی نباشد، بستانند، ولیکن «حجاج» بعد ازین ایشان را بوظیفها^(۳) و کسور هدایا و نوروز و مهرجان الزام و تکلیف کرد و سنن جایزه^(۴) وضع کرد و بنهاد و «سلیمان» و «ولید» هم بدین دستور خراج بستند.

۱. طه: مشرف.

۲. طه: به کسروی بارواج برواج.

۳. طه: بوضعهای کسور.

۴. طه: نمانین جائزه.

پس چون خلافت «عمر بن عبدالعزیز» رسید، بترک این وظیفه و کسور و هدایا بآجمعها امر کرد و چون او وفات یافت، دیگر باره اعاده کردند [و] با سر گرفتند بر رسم^(۱) و دستور پیشین.

«مهتدی» گفت: رحم الله «عمر بن عبدالعزیز»؛ خدای بر «عمر بن عبدالعزیز» رحمت کناد! چه همه چیز از اقوال و افعال و سیر او نیکو و پسندیده و مستحسن بوده است^(۲). بعد از آن گفت که مقدار این کسور چند است؟

گفت: بهر هزار دینار، بیست و پنج دینار که در روانه کردن خراج به بیت‌المال [اخراج کرده‌اند و در مصلحتهای آن، صرف کرده‌اند]^(۳).

پس «مهتدی» گفت: معاذ الله؛ پناه می‌گیریم بخدا از آنک من بجور حکم کنم و مردم را بزیادتیها که برایشان واجب نبود، الزام نمایم^(۴)، و این نفقه و اخراجات^(۵) از مال خراج واجبت و نه از مال ایشان.

و به حقیقت و راستی بمن رسیده است که: بکسری «ابرویز»^(۶) باز نمودند و بعرض او رسانیدند که: صاحب اهواز زیاده بر هفت هزار درهم کفایت کرده است و جمع و ضبط نموده و به بیت‌المال فرود آورده.

چون «کسری» این بشنید، توقیع و نشان فرمود بپازگردانیدن این مال بآجمعها بر قوم و ارباب خراج. و فرمود که: هر آن پادشاهی که بیت‌المال بود بمال رعایا که بجور و ظلم و غیر راستی از ایشان سنده باشد و گرفته، پر کند و معمور سازد، حال او همچو حال کسی باشد که گل از ستونهای و سرای و بنیاد خانه بکند و بدان، سقف و طرح آن را تطمین کند، عنقریب بود که آن سرای و خانه بر سر خداوندش فرود آید و خراب گردد.

و «حسن بن مخلد»^(۷) اشارت کرد بمهتدی که این خراج با این زواید و کفایات بر

۱. هـ: اعاده کردند بر رسم.

۲. هـ: مهتدی گفت ... بوده است.

۳. هـ: که در روانه کردن... صرف کرده‌اند.

۴. هـ: و مردم را ... الزام نمایم.

۵. هـ: + نه.

۶. هـ: بکسری پرویز.

۷. هـ: حسن بن محمد.

حال خود می‌باید گذاشت و از دست نمی‌باید داد که بدین کفایت، مالی بسیار حاصل می‌شود، حیف بود که ضایع گردد.

«مهتدی» ابا کرد و امتناع نمود و عزیمت کرد بر رفع آن از ارباب خراج و واجب گردانیدن آن در خاصه مال خود، پس او را بدان زودی بکشتند، والله أعلم.

ذکر اطلاق و رهنانیدن از^(۱) ضمان اهل قم را

یعنی؛ چون آن کس که ضامن خراج خود شده باشد و ضمان نامه باز داده، چون خراج خود بگذارد و خواهد، یافتجه و وصول مال ضمان بستاند، چقدر حق کاتب یافتجه و اطلاق نامه بوده است؟

حال آنک حقّ الاطلاق وقتی بوده است که خراج بقم، بضمان و عقود بوده است و روانه گرانیدن غلات بر قعهای^(۲) عمال و توقیعات ایشان بوده است. و الیوم خراج قم بضمان و عقد نیست؛ بلکه خراج بر قانون مقرّر و دستور معین است^(۳) بنام هریک. و حقّ اطلاق باعتبار خراج پیشین رسم کردند و آن بهر هزار دینار، دو دینار بوده است.

ذکر رسم «جهنّید» بقم

و مراد بجهنّید، شخصی است که ارباب خراج او را بدیوان آرند تا صاحب عهده شود که مال و متوجهات ایشان بتمام بستاند و بدیوان رساند.

و رسم در ایام سلطان چنان بوده است که ارباب خراج بقم، «جهنّید» را نصب کرده‌اند و او را ضامن شده و ضمان نامه با عمال قم باز داده که هر آنج جهنّید از خراج بستاند و در دست و تحت الید و قبض او آید از وجوه اموال، بعهده ایشان بود و برین قیاس بریشان عقد نامهای می‌نوشتند و مهر می‌نهادند و بر آن گواه می‌گرفتند.

و من از عقد نامهای نسخه‌ای یافتم در بعضی از دفاتر قدیمه عتیقه و آن اینست:

۲. طه: بر قعهای.

۱. در نسخه اصل: در.

۳. طه: بضمان و عقد... معین است.

«هذا كتاب لعبدالله بن جعفر الإمام المقتدر بالله أمير المؤمنين - أطال الله بقائه - كتبه له من وقع بخطه فيه وأشهد على نفسه في هذا الكتاب من أهل الخراج بكورة قم، العرب منهم وأبناء العجم: أن فلان بن فلان عامل أمير المؤمنين على أعمال الخراج والضّباع لسنة كذا وبقايا ماقبلها طالبنا بإقامة جهيز تجري على يده أموال الخراج والضّباع^(١) وما يجري معهما بقم، إذا كان الرّسم جارياً علينا بذلك وعلينا يجب إقامة الجهيز وضمانه بنفسه، وبصحة ما يجري على يده.

فاخترنا لذلك فلان بن فلان الجهيز ونصنناه جهيزاً، تجري على يده أموال هذه الكورة لهذه السنة الخراجية وبقايا ماقبلها وتضمناه بنفسه وما يجري معه ببلدنا لهذه السنة وبقايا ماقبلها وبعدها وما يجب في ذلك من الكسور والكفاية الذين جرى الرّسم بهما وما صار ويصير عليه من حقّ الجهيزة^(٢) فيما يجري على يده ما دامت الجهيزة في يده.^(٣)

و سألنا فلان بن فلان إقامته، وتقبيضه ما يستخرج من مال الخراج وما يجري معه ببلدنا لهذه السنة وبقايا ماقبلها وبعدها وما يجب في ذلك من الكسور والكفاية الذين جرى الرسم بهما وما صار ويصير عليه من حقّ الجهيز، فيما يجري على يده من وجوه الأموال ومن ساير الجبايات، على أن يكفل كلّ واحد منّا بنفسه ويضمن كلّ واحد منّا ما يجري على يده ويصير في قبضه.

ونحضره متى طولبنا بإحضاره ويخرج ممّا يجب عليه؛ على أن يكون المرجع في أمره والمعمول عليه ما يصير في قبضه. ويجب فيه من الكسور إلى ما يرفع به كاتب الروزنامجة بقم الروزنامجات إلى الديوان من مال الاستخراج ويدفع به البراة^(٤) إلى المؤدّين له.

وفي ساير الأموال^(٥) ما يكتب به المحاريم في كلّ يوم.

١. وطه -: لسنة كذا... الضّباع.

٢. ظاهراً آنچه از نسخه خطی وطه حذف شده، در نسخه «ع» تکرار شده؛ بنابراین نسخه «طه» صحیح است.

٣. وطه: البراة؛ پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: البراة.

٤. وطه: الابواب.

و في حقّ الجهبذة إلى ما ينطق به العقد عليه .

و في الحمل والنقعات إلى ما ينفذ إليه من الصكاك^(١) من فلان العامل و من يقوم مقامه بالتوقيعات والعلامات الصحيحة فأجابنا فلان العامل^(٢) . إلى ذلك .

و ضمناً فتضمنناه لأمير المؤمنين ولعامله فلان و من يقوم مقامه فلان بن فلان الجهبذ بنفسه و ما يصير في قبضه على أن نحضره متى طالبنا فلان العامل به ، من ليل أو نهارٍ و يقوم مقامه و من دونه بما يجب عليه و يلزمه الخروج منه على الشرايط المذكورة في هذا الكتاب .

و متى ما^(٣) لم يصحح ذلك على ما اشترط عليه ، كان عليه الخروج منه مع ما يعقد^(٤) عليه من حق الجهبذ .

و يكون جميع ذلك لازماً لنا معه و من دونه حتى يصح لأمير المؤمنين ولعامله و من يقوم مقامه^(٥) أخذنا بذلك جميعاً وأشتاتاً وكل واحدٍ منهما على حاله .

و مع فلان الجهبذ و من دونه لا يبرىء أخذه أحدنا الباقيين حتى يصح لأمير المؤمنين جميع ما يجب له على فلان الجهبذ .

و يصير في قبضه من أموال سنة كذا و ما قبلها و ما بعدها ما أقام على نصبنا له و قلّدناه إياه من هذا الجهبذ .

و على أن كل واحد منا كفيل في ذلك لأصحابه و ضامن عنهم دخلوا فيه و تضمنوه في هذا الكتاب ، حينئذ لذلك ضامن عن ميتينا و شاهدنا عن غائبنا و ملثنا . عن معدنا ، و لا براءة لنا و لا لواحد منا إلا^(٦) بالوفاء بما ضمنناه و عقدناه على أنفسنا .

شهد على إقرار من وقع بخطه و ثبت اسمه آخر هذا الكتاب جميعاً الشهود المسمون فيه بجميع ما فيه ، بعد أن قرى عليهم جميع ما فيه ، فأقرّوا بمعرفته و ألزموه أنفسهم في صحّة من عقولهم و جواز أمر لهم و عليهم و بذلك في شهر كذا لسنة كذا .

١ . طه : السكاك .

٢ . طه - : و من يقوم ... فلان العامل .

٣ . طه : ما يعقدون .

٤ . باورقي نسخة طه : خ ، ل : حيثما .

٥ . در نسخة خطي طه از جمله و ضمناً فتضمنناه لأمير المؤمنين ... تا اینجا تکرار شده .

٦ . طه - : كفيل في ذلك ... لواحد منا إلا .

ترجمه و تفسیر آن

این کتابیست از آن «عبدالله بن جعفر»، الامام المقتدر بالله امیرالمؤمنین - اطال الله بقائه - که بنوشته‌اند از برای عبدالله مشار الیه، جمعی^(۱) که بخط خود درین کتاب، توقیع و نشان خود ثبت نموده‌اند و بر خود اشهاد^(۲) کرده در این کتاب از عرب و ابنای عجم از اهل خراج کوره قم، که فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین بر عمل و خراج و ضیعتهای بقم لسنة کذا و بقایای سالهای گذشته ما را مطالبت نمود باقامت و نصب کردن جهیزی که اموال خراج و ضیعتها بقم و کفایت او بجمع او آیند.

و این رسم بر ما جاری بوده است الی یومنا هذا. و بر ما واجب شد اقامت و نصب کردن جهیذ و ضامن شدن نفس و وجود او و آنچه بدست و تحویل او آید.

پس ما اختیار کردیم و برگزیدیم از بهر این معنی، فلان بن فلان جهیذ را، و ما او را نصب کردیم و جهیذ خود گردانیدیم تا اموال این کوره لهذه السنة الخراجیه و بقایای ماقبل آن در تحت الید و تصرف او آیند، و ما ضامن نفس و وجود او شدیم و آنچه از اموال خراج بقبض و تحت الید او آید، مادام که جهیذ در دست او باشد.

و ما درخواه کردیم از فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین باقامت و نصب کردن این فلان جهیذ و باقبض و تصرف او دادن آنچه از مال خراج استخراج کرده شود و آنچه جاری مجرای او باشد بکوره و بلد ما درین سال و بقایای ماقبل آن و آنچه از کسور و کفایت^(۳) که رسم و عادت بدان جاریست، واجب و لازم شود.

و همچنین حق جهیذه و سایر وجوه اموال و سایر وجوه جبایات که بقبض و تحویل او آیند، بر آنک هریک از ما کفیل و پابندان^(۴) نفس این جهیذ بود و هریک از ما ضامن شود از آنچه بقبض و تصرف او آید.

و هرگاه که از ما طلب حضور او نمایند، ما او را حاضر گردانیم، و از عهده آنچه واجب بود برو و بیرون آییم، مبنی بر آنک مرجع این ضمان و بقایای آن در آنچه در قبض

۱. طه: قمی.

۲. طه: استشهاد.

۳. پاورقی نسخه ۶۰: خ، ل: آنچه از کسور و ماقبل آن و کفایت.

۴. طه: پابندان.

او آید و کسورات آن، تا آنگاه بود که کاتب روزنامه بقم روزنامهجات از مال استخراج باهل دیوان رفع کند و برات بگذارندگان خراج برساند و در دیگر مالها^(۱). همچنین کتاب و نویسندگان در هر روزی تفصیل بنویسند و در حق جهیذ، تا آنگاه که عقد نامه حقوق جهیذ نوشته شود و در نفقه و اخراجات بردن مال خراج به بیت المال، تا آنگاه که از فلان عامل، چک و برات بکفایت حقوق جهیذ بجهیذ آید، بتوقیعات و علامات صحیحه.

پس فلان عامل، سخن ما را درین معنی پاسخ دشت و فلان بن فلان را جهیذ ماگردانید و ما را ضامن و صاحب عهده فلان جهیذ گردانید. و ما ضامن و صاحب عهده شدیم از جانب امیرالمؤمنین و عامل او فلان به فلان، و آن کسی که قائم مقام و نایب مناب او باشد، بنفس و وجود فلان جهیذ و آنچ بقبض و تصرف او آید. و بهر وقت که از ما طلب حضور او کنند، اگر بشب باشد و اگر بروز و اگر بگاه بود و بی‌گاه، ما فلان عامل را حاضر گردانیم. و اگر او غایب شود و ما از احضار او عاجز شویم از عهده هر آنچ بقبض او آمده باشد و برو واجب و لازم شده - از شرایط مذکوره درین کتاب - بیرون آییم.

و هرگاه که آنچ بقبض و تصرف فلان جهیذ آمده باشد، مصحح نشود - با شرایط مشروطه و واجبه برو که او را واجب بود، بدان و فانمودن و از عهده آن بیرون آمدن با آنچ عقدنامه بذکر آن مشعر بود از حقوق جهیذ و جمیع آنچ یاد کردیم - لازم و واجب بود بر ما حضور و جود جهیذ و با غیبت او، تا اموال امیرالمؤمنین و عامل او و آن کس که قائم مقام و نایب مناب او باشد مخیر بود و اختیار دارد در آنک مطالبت این اموال از مجموع ما ننماید، و اگر خواهد از هر یک از ما مطالبت آن نماید و هر یک از ما قائم مقام و نایب مناب آن دیگرست؛ با وجود جهیذ و با عدم وجود او.

چون یکی از ما حصه خراج خود برساند، ذمت او از عهده مال و خراج دیگری بری نشود و همچنان ضامن بود تا هر آنچ بر فلان جهیذ واجب و لازم بود از شرایط

مذکوره و هر آنچه بقبض و تصرف او آمده باشد از مالهای سنه کذا و بقایای ماقبل آن از بهر امیرالمؤمنین، مصحح و درست گردد.

و مادام که فلان جهبذ بدین عمل اقامت نماید و این اموال بدو مفوض بود و این امر که در گردن او انداخته ایم و او را بدان نصب کرده ایم، بدان مشغول بود.

همچنین هریک از ماکفیل و ضامن اصحابش بود، آن کسانی که داخل این ضمانند و درین کتاب ضامن شده‌اند، و همچنین زنده از ما، ضامن مرده است از ما و حاضر از غایب و توانگر از درویش، و ذمت ما و ذمت هریکی از ما بری نشود، آلا بوفاکردن بدانچ ما ضامن آن شده‌ایم و عقد بر آن بسته‌ایم.

پس گواه شدند بر قرار، این جمع که به خط خود در آخر این کتاب، نشان خود ثبت کرده‌اند و نام خود نوشته. جمعی از شهود - که نام ایشان در آخر این کتاب ذکر رفته است - بهر آنچه درین کتاب مسطورست و مزبور، پس هر آنچه درین کتاب مسطورست، بریشان خواندند و ایشان اقرار کردند و معترف شدند بمعرفت و دانستن آن.

و بر نفس خود واجب و لازم گردانیدند در حال صحت نفس و کمال عقل و جواز امور و نفاذ تصرفات، و ذلك في شهور کذا لسنه کذا.

نسخه دیگر که «احمد بن اسحاق زعفرانی» جهبذ بنام خود باز داده است و آن اینست^(۱):

این کتابیست که از بهر «ابی عبدالله بن جعفر» الامام المقتدر بالله امیرالمؤمنین احمد بن اسحاق قمی زعفرانی نوشته است. و منزل او بقم بوده و این کتاب مبینست بر آنک «علی بن محمد بن سهل» عامل امیرالمؤمنین بر خراج و ضیعتها بکوره قم در سنه عشر و ثلاث مائة و بقایای ماقبل آن مطالبه کرد از ارباب خراج بدین کوره بوقتی که «علی بن محمد بن سهل» عامل قم، در حاصل شدن مال خراج از ارباب آن، احساس می نمود که بتمامی حاصل نمی شود. و در تصحیح آن بگمان بود در دست

۱. در نسخه خطی «طه» متن عربی این نسخه هم آمده است.

جهیزی که اموال خراج این سال بِأَجْمَعِهَا بقبض و تحت الید و تصرفِ او آیند. ایشان را مطالبت کرد باقامت و نصب کردن جهیزی دیگر که خراج کوره قم بِأَشْرَها بقبض و تصرفِ او آیند و بتحویل او بود. و بنویسد که ما او را نصب کردیم و ضامن او و آنج بدست تصرفِ او آید، شدیم.

پس همه جمع شدند که جهیزی اختیار کنند و ضمان نامه او بنفس و بمال با امیرالمؤمنین باز دهند و بعد از آن از «علی بن محمد» درخواست کردند که هر آنچه در این سال از خراج، استخراج کرده شود، بفرماید تا بدست من فرود آرند تا بتمامی، بقبض و تصرفِ من آید و مصحح گردد و بعد از آن به بیت المال و بحضرت خلیفه نقل کنند، یا در اخراجات و نفقات مصلحتهای خود بدستور آنها و براتهای «علی بن محمد» یا کسی که قايم مقام او باشد، صرف و خرج کرده شود.

و من نیز درخواست کردم از «علی بن محمد» که در گردن من اندازد و بمن مَفْوَض نماید و رجوع کند آنچه ارباب خراج بقم اختیار نموده‌اند از برای او مرا ضامن و صاحب عهده گرداند. تا من قیام نمایم و بایستم و مال خراج سنه عشر و بقایای ما قبل آن بتمامی، بقبض و تصرفِ خود آورم و مؤذیان و اهل خراج را بر رسومها و عاداتهای صحیحه که در میان ایشان جاری و مشهور و معروف بوده - از گزاردن و رسانیدن کسور و کفایت سلطانیّه و اجرت جهیذ و عقد وزن بر عادت عمال پیشین - مقرر دارم و هیچ چیز بر آن زیاده نکنم و طریقه سایر جهابذه با ایشان سپرم.

و هیچ یکی را از ایشان در وزن و عقد، حیف و میل رواندارم و با ایشان جز بمعامله و عدالت و نصفت، زندگانی نکنم. و بهر وقتی و ساعتی که بعضی از اموال خراج بمن فرود آورند جهت ایشان، بدان برات بنویسم در حضور و مجلس کاتب روزنامه که از قبل اهل خراج اختیار کرده باشند تا بر جهابذه مشرف و ناظر باشد، و آن ساعت و روز در آن برات یاد کنم.

در هر ماهی آنچه در روزهای آن فرود آورده باشند و کاتب روزنامه آن را ثبت نموده و مفصل نوشته باشد، جمع نمایم و مهر کنم و بدیوان رفع نمایم؛ چنانچه جملهای این

دوازده ماه با بروات و کتاب روزنامه و تفصیل آن موافق بود بی زیاده و نقصان. و آنچه ازین مال اشارت نمایند که بخزینہ و بیت المال نقل می باید کرد، نقل کنیم و وزن نمایم و اجرت نقاد و وزان^(۱) و سایر اخراجات آن از مال سلطان احتساب ننمایم و حساب نکنم. و کرایه و اجرت چهارپایان که بدیشان از مال بیت المال نقل رود^(۲) و همچنین بدرها و اجرت رسول و نویسندہ و جز آن از نفقات و اخراجات، از مال سلطان نبود؛ بلکه از آنچه از ارباب خراج بعلت اجرت جهبذ و حق وزان و وزن سته باشم، در آن صرف نمایم؛ چنانچہ بدان وفا کند و زیاده آید بر آن.^(۳)

و هر آنچه از فضل و زیادتی صرف و اجرت سایر مصلحتهای اموال خراج بقم در شهور خراج سنه عشر و ثلاث مائة آخر آن انقضا و انتهای ماههای خراج این سال بعد از هر نفقه و اخراجات و مئونت که بر من لازم و واجب بود، چنانچہ در دیگر جهابذہ لازم شدہ باشد، اقتدا و تتبع کردن بدیشان، در نقل کردن خراج بیت المال بحضرت.

و همچنین آنچه فاضل آید از اجرت کسی که در تحصیل این مال مدد و معاونت نموده باشد، مثل نویسندہ ای که حساب بدست او بود و رسولی که مصاحب و همراه مال بود؛^(۴) تا آنگاه که به بیت المال فرود آورد و تصحیح نماید.

و آنچه فاضل آید از جہی که آن را در بهای کاغذ و کرباس همیانها و زنبیلها و توپرها و جز آن از نفقات و آن هزار و سیصد دینارست، مجموع آنچه یاد کردیم، بیت المال برسانم و بسپارم با هزار و سیصد دینار اجرت جهبذ.

چنانچہ درین دوازده ماه از ماههای خراج سنه عشر و ثلاث مائة بهر ماهی آنچه واجب شود بقسط و نصیب - و آن صد و هشتاد دینار و دو دانگ دیناری بود - برسانم، بی آنک از وقت آن تأخیر نمایم یا در ادای آن عذری و علتی و حجتی انگیزم.

و هر آنچه درین کتاب بر من شرط کرده شد، مخالفت ننمایم؛ مثل معامله و معاش کردن با اهل خراج و جز ایشان از مؤذیان اموال بعدالت و انصاف، چنانچہ عادت سایر

۱. طه: اجرت تفاوت وزن.

۲. باورقی نسخه ۷۰ع: خ، ل: بیت المال رود نقل رود.

۳. طه: صاحب مال و همراه بود.

۴. طه: - سته باشم ... زیاده آید بر آن.

جهاذبده و رسوم ایشان بدان جاری بوده.

پس اجابت کرد و پاسخ داشت مرا در آنچه ازو درخواست کردم و مرا ضامن مال گردانید و من ضامن آن شدم بر وجهی که در کتاب، بیان و صفت و شرط^(۱) کرده شد، ذمت من ازین ضمان بری نشود، الا به بیرون آمدن از عهده آن، بنجوم مذکوره درین کتاب. و من برین جمله بر نفس خود گواه گرفتم در شهر ربیع الاول سنة احدى عشر و ثلاث مائة.

و من در کتابی یافتم عمل و دستوری ناطق، بقدر منفعتهای جهبذ، چنین نوشته بودند که^(۲) جهبذ بقم بهر هزار دینار از اجرت جهبذ، بیست و پنج دینار دیگر با مال سلطان رد کرده اند؛ چنانچ بدین نود و شش دینار، دو دینار و دو دانگ و نیم دیناری برسد. پس آنچه در دست جهبذ بماند از هر صد دینار، پنج دانگ و نیم دیناری باشد؛ چنانچ در هر هزار دینار، نه دینار و دانگی جهبذ را بود. و مبلغ مال کفایت نمودن بدین کفایت، صد و هفتاد هزار درهم^(۳) بوده است. و زر طلا، یک هزار و پانصد و ده دینار.

و همچنین بر جهبذ واجب و لازم بود که رد کند و بازگرداند از فضل وزن و جبر نقصانها در مال و خراج شهر و آن صد و هشتاد هزار درهم است، بهر هزار درهم، پنج درهم بازگرداند، چنانچ نهصد درهم بود، والله أعلم.

ذکر رسم و دستور در ستدن خراج بقم قدیماً و سبب گرفتن آن و وجوه ستدن آن

بخراج ولد الأب

مراد بخراج ولد الأب آنست که از هر قبیله ای، آن کس که مشهور و معروف بود، خراج آن قبیله بنام آن شخص باز خوانند و آن را خراج «ولد الأب» گویند.

۱. طه: بیان وضعیت شرط.

۲. طه: + بهر هزار دینار از مال خراج صد دینار سنده است و بعد از کفایت نود و شش دینار و چهار دانگ دیناری از او سنده اند؛ چنانچه بدست او سه دینار و دو دانگ دیناری بماند و همچنین.

۳. طه: صد و هفتاد درهم.

چنین روایت کرده‌اند اهل دانش و معرفت بامر خراج بقم از پیران و بزرگان^(۱) خود که ایشان گفته‌اند که: در قدیم رسم آنچنان بوده است که عامل بقم ده مرد را از بزرگان عرب بقم ضامن و وظیفه^(۲) مال خراج گردانیده‌اند و باسم سلطان بریشان عقدنامه بسته‌اند و مهر کرده، و امر سایر ارباب خراج با این ده مرد بوده است، نه با عامل.

و چون بعضی از ارباب خراج بحصه مال خود بسبب عجز یا غیر آن خلل درمی‌آورد، آن ده مرد کفلا، بدانچ وقت [و] زمان اقتضا می‌کرد، ضیعه آن را تدبیر و فکر می‌نمودند: گاهی می‌فروختند و گاهی برهن می‌کردند.

و از اینجاست معنی سخن «عبدالله بن سلیمان» وزیر در آن هنگام که صفیه^(۳) و دختر «محمد بن علی بن عیسی طلحی»، بنزدیک او تظلم نمود و شکایت کرد از طلب کردن بنی عم خود از آل سعد^(۴) او را به خراج ولد الأب.

پس وزیر، نظر بکتاب و اصحاب خود کرد و گفت: این زن از بنی عم خود بقم بسبب این رسم قبیح که در میانه ایشان مستعمل و جاری بوده و معتاد شده است، شکایت می‌کند. و آن آنچنان است که چون یکی از ایشان بسبب عجز بخراج خود خلل درمی‌آورد و بدان سبب^(۵) غیبت می‌نمود، ضیعه او را برو می‌فروختند و چون او باز می‌گردید، می‌گفت که: ضیعه مرا که بفروخت؟ او را می‌گفتند که اصحاب ما بفروختند.

پس چون می‌گفت: که آن را بخرید؟ می‌گفتند: اصحاب ما.

پس چون می‌گفت: که بر آن گواه است؟ می‌گفتند: اصحاب ما.

پس اگر می‌خواست و اگر نمی‌خواست گردن می‌نهاد و تسلیم می‌شد و حکم ایشان بضرورت برو گزارده می‌شد. پس این معنی در میانه ایشان بدان رسید که پرده‌های ایشان دریده شد و درویش شدند و جلای وطن کردند.

۱. طه: پندگان.

۲. طه: وظیفه.

۳. طه: سلیمان بن عبدالله وزیر ضیعه.

۴. ع: بنی عم او آل سعد.

۵. طه: - معتاد شده است... بدان سبب.

و چنین گویند که: سبب اصلی در این حرکت و رسم آن بوده است که عاملان قم، عاجز می‌شدند از ستدن خراج از ارباب ضیعتها و خداوندان املاک و سایر وجوه خراج، بسبب زیادتی قوت مردم قم و دلیری و گستاخی نمودن بر عمال. پس بضرورت، عمال ده مرد را از وجوه عرب ضامن جمیع مال و وظیفه^(۱) خراج می‌گردانیدند و بریشان چنانچ ذکر رفت، عقود و ضمانات می‌بستند و مهر می‌نمودند.

پس بدین سبب بضرورت این رسم در میان ایشان مستعمل و معتاد گشت؛ چنانچ ذکر رفت. پس هر آن کس که بر حقیقت این، واقف نمی‌بود، انکار این رسم می‌کرد و مستعظم می‌داشت، تا غایت در بعضی از اوقات سبب وبال بریشان می‌شد. چنین گویند که: چون «علی بن هاشم» بقم آمد و پس از او «مفلح ترکی» و پس از او «مادرانی»^(۲)، ازین کفلاهی ده گانه بجمله مال خراج مطالبت نمودند و هلاک ایشان در این سبب واقع گشت.

و همچنین از برای این رسم، «ابوالقاسم بن صدیم» را بعراق بردند در خلافت معتضد، بسبب شکایت کردن بنی آب او - از ولد «آدم بن عبدالله» - ازو پس از آنک «مادرانی»، «ابوالقاسم» را الزام کرده بود بخراج ولد الأب، پس راست که ابوالقاسم سبب این رسم عرض کرد و کشف نمود، او را معذور داشتند و بدین سبب از برای او امضا نوشتند و از آن بگذرانیدند^(۳). پس ابوالقاسم معزز و مکرم باز گردید و ضیعتهای ولد آدم در دست او بودند تا آنگاه که وفات یافت.

و همچنین «علی بن ابوالهیجا» در روزگار «مادرانی»، بدین سبب از شهر بیرون آمد و «عبدالله بن احمد حماد» درویش گشت. و همچنین جمعی از وجوه و اشراف و بزرگان و توانگران عرب درویش و بدحال شدند. و من کتابی معقود و مکتوب بدان ده نفر یافتم که ضامن مال خراج قم که یکساله شده بودند، و نسخه

۱. ط: جمیع مال وضعه.

۲. ط: ماوراین؛ پاورقی نسخه «ع»: در سابق مادرای یا مادرایی یا ماورائی ضبط شده است.

۳. ع: بگذرانیدند.

آن اینست^(۱):

این کتابیست از آن امیرالمؤمنین فلان و عامل فلان بن فلان بکوره قم که بنوشتند از برای او، فلان بن فلان و فلان بن فلان که از ما فلان عامل درخواه کرد که ما را ضامن و وظیفه مال خراج این کوره لسنه کذا کردند. و مبلغ آن چندین هزار درهم از نقره بمصارفه و محاسبه هفده درهم دیناری رایج چنانچ چندین هزار دینار باشد بنقد بیت المال و وزن آن بر آنک ما این مال بقبض جهبذ منصوب از بهر این شغل فرود آریم در نجوم اهل خراج بقم و آن دوازده ماهست. اول آن ماه خرداد از ماههای سنه کذا، و آخر آن اردیبهشت از ماههای سنه کذا.

هر ماهی آنچه بقسط واجب شود یا آنچه ملحق شود بدو از تکمله و عجز و توابع و لواحق برسانیم، و در رسانیدن آن دفعی و مطلی ننمایم و بهیچ علتی و حاجتی اختلال و احتجاج نکنیم، و مال هر ماهی از وقتش و محلش بازپس نداریم، و درین زمان^(۲) دعوی هیچ آفتی از سماوی و ارضی نکنیم.

و همچنین بسبب باز جوشیدن^(۳) چشمه‌ها و کاریزها و نقصان عمارت و ارزانی و اندکی اسعار، بهانه نیاریم و سخن نگوئیم، و نه بسبب خلل در آوردن خلل درآورنده و گریختن عاجزی و نه بهیچ چیزی از وجوه که رخنه دراندازد در مال این ضمان، و چون از بعضی از ما با بعضی، تنی^(۴) ازین خراج منتقل و حواله کرده شود، آن بعضی، مال از آن کس، موضوع و مدفوع بود از جمله مال او، و مضاف و ملحق بود با ضمان آن کس از ماکه این مال بدو منتقل شده باشد.

پس ما اجابت کردیم و قبول نمودیم و ما را ضامن آن گردانیدند. پس ما از برای امیرالمؤمنین و عامل آن و آن کس که قائم مقام او باشد، ضامن آن شدیم ضمنی صحیح، جایز، لازم، از جانب ما. ذمت ما ازین ضامن بری نکردند، الا قیام بدان و از آن بیرون آمدن هر یک از ما درین زمان کفیل و پایندان اصحاب خود و ضامنست^(۵)

۱. در نسخه طه متن عربی آن هم ضبط شده است.

۲. طه: ضمان.

۳. طه: جوشیدن.

۴. طه: مثنی.

۵. طه: پایندان خود و اصحاب ضامنین است.

از ایشان، مادام تا درین ضمان داخل باشد.

و در این کتاب هر یک از ما زنده از مرده و حاضر از غایب و توانگر از درویش، ضامنست، و ذمت هیچ یک از ما بری نشود، الاً بوفاء نمودن بدانچ ما ضامن آن شده ایم. و ما بر نفس خود عقد بستیم از برای امیرالمؤمنین و عامل او و آن کس که قائم مقام و نایب مناب او باشد. و عهد کردیم که ما را اگر خواهد بأَجْمَعِنَا^(۱) بدین مال مطالبت نماید یا پراکنده و جدا. و چون یکی از ما نصیب خود از مال خراج برساند، ذمت او بری نگردد از باقی نصیب دیگران؛ تا آنگاه که جمیع مال ضمان را استیفا نمایند و بستانند.

و بدین جمله جمعی از شهود که درین کتاب نام ایشان برده اند، گواه شدند بر اقرار این جمع که بخط خود، توقیع و نشان کرده اند و نام خود ثبت نمود، در آخر این کتاب بعد از آنک هر آنچه درین کتاب مسطور و مزبورست، جهت احتیاط حرفاً بحرف بر ایشان خواندند. پس ایشان بمعرفت آن اقرار کردند و معترف شدند و بر نفس خود واجب و لازم گردانیدند، در صحّت عقول و جواز امور فیما لهم و علیهم. و ذلك في شهر کذا لسنة کذا، والله أعلم بالصواب.

و خراج ضیعتهای ایشان منسوب بوده بخراج بنی آب و آن را «احیاز» نام نهاده، چنانچ از هر قبیله، یکی معروف و مشهور بوده، خراج آن قبیله بنام او تعیین رفته و همه را در یک سلک کشیده و صفت داده بحیز فلان و جمیع خراج تفرقه کرده بر احیاز؛ چنانچ درین موضع ذکر می‌کنم:

احیاز ولد الأحوص از آن جمله:

حیز: ولد محمّد بن سعد بن مالک بن احوص.	قوم او: عبدویه کرد دامان ^(۲) و احمد بن محمّد بن سعد و علی بن عبدویه.
---	--

۱. ط: ۵: بأَجْمَعِيهَا.

۲. ط: ۵: کرد دومان.

جمع او: محمد بن حبه و القزانه ^(۱) و محمد بن حسولي و اخوه عيسى . قوم او: محمد بن احوص . مردم او: محمد بن اسحاق و مصقلة ^(۲)	- حيز: ولد محمد بن سعد بن مالك . - حيز: ولد احوص بن سعد بن مالك . - حيز: ولد اسحاق بن سعد بن مالك بن اسحاق . - حيزه: ولد زكرياء بن سعد بن مالك . - حيز: ولد اسحاق بن احوص الكبير . - حيز: ولد موسى بن احوص . - حيز: ولد مالك بن سعد . - حيز: ولد حسين بن سعد بن مالك . - حيز: ولد ابي خالد زكرياء بن مالك بن احوص .
جمع او: علي بن مالك بن سعد و الفراده ^(۳) . مردم او: متوكة بن اسحاق . قوم او: ايوب بن موسى و مطرف بن موسى . جمع او: مرزبان بن مالك . مردم او: ميلويه و مملوسه ^(۴) و غيرهم . قوم او: بذين ^(۵) بن ابي خالد و محمد بن حسن شنوله .	- حيز: ولد عيسى بن سعد بن مالك . - حيز: ولد عامر بن سعد بن مالك . - حيز: ولد محمد بن مالك بن احوص . - حيز: ولد سعد بن احوص .
مردم او: علي بن عيسى ^(۶) بن يعلى بن عيسى و پسر او حسن بن علي . جمع او: عبدويه بن عامر . قوم او: حسن بن مستويه . مردم او: جعفر بن سعد بن سعد ^(۷) و خزرچ بن سعد و علي بن عبدليل . قوم او: ابراهيم بن شاذوكه ^(۸) و سهل بن ابراهيم .	- حيز: ولد محمد ^(۸) بن احوص .

۱. «طه»: محمد بن حبه و القزانه.

۲. «طه»: القزانه؛ پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: القزانه .

۳. «طه»: ميلوسه.

۴. «طه»: بنين.

۵. «طه»: سفر.

۶. «طه»: ولد ابن محمد.

احیاز ولد عبدالله بن سعد و آل طلحه

قوم او: عامر بن عمران و یحیی بن عمران و ابراهیم بن حسن عامر ^(۱) .	- حیز: ولد عمران بن عبدالله.
مردم او: أحمد بن حماد و عبدویه بن حماد و معاویة بن ابی بکر.	- حیز: ولد ابی بکر بن عبدالله.
جمع او: علی بن ابی الهیجا و یحیی بن علی و ابی طاهر ^(۲) بن یحیی و ابی سهل بن ابی طاهر ^(۳) .	- حیز: ولد عبدالله بن ابی بکر.
اهل او: أبو القاسم بن ابی الصّدیم.	- حیز: ولد آدم بن عبدالله.
قوم او: ابی غسان مالک علی بن عامر و عبدیل بن مالک و ابی عبدالله الحسین ^(۴) .	- حیز: ولد آدم بن عبدالله.
جمع او: حمزة بن الیسع و سهل بن علی.	- حیز: ولد الیسع بن عبدالله بن ابی بکر.
قوم او: ابی غسان مالک علی بن عامر و عبدیل بن مالک و ابی عبدالله الحسین بن علی غسان ^(۵) .	- حیز: ولد عمر بن عبدالله.
قوم او: عیسی بن موسی و علی بن عیسی و محمّد بن علی بن عیسی و أبو محمّد بن عبدالله و اخوه ابو جعفر محمّد بن علی و ابنه ابو الحسن علی بن محمّد الطلحی.	- حیز: آل طلحة بن عبدالله بن سائب بن مالک

- حیز ولد الآباء: بدان، سبب ایشان را به ولد الآباء نام نهادند که عدد ایشان و اسباب ایشان...^(۶) و ایشان ولد «عبدالرحمن بن عبد بن سعد» و «الیاس بن عبدالله» و

۱. «طه»: عمران.

۲. «طه»: ابی سهل و ابی طاهر.

۳. «طه»: علی بن ابی غسان.

۴. «طه»: یحیی و علی بن طاهر.

۵. «طه»: در نسخه خطی «طه»، قوم او... ضبط نشده است.

۶. پاورقی نسخه «طه»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

«عبدالله بن عبدالله» و «شعیب بن عبدالله»^(۱) و «عبدالملک بن عبدالله» و «داود بن عبدالله» و «موسی بن عبدالله» و «عیسی بن عبدالله» و «یعقوب بن عبدالله» [بوده‌اند].

ذکر صورت خراج بقم و صورت اهل آن از عرب و ذکر اسباب بقم

بعضی از کتاب دیوان قم یاد کرده‌اند که امر و رسم خراج بقم بزرگ‌تر بوده است بنسبت باد دیگر شهرها و کوره‌ها.

و در دیوان قم در آن هنگام از نویسندگان تاریخات و تحویلات و نویسندگان احیاز و ایغارات^(۲) و استخراج و جهیذه و از رؤسای فیوج و فرآشان و بوآبان، بسیار و بی حد بوده‌اند، و در خراج ستدن، اختیار جهیذ را بوده است.

و کاتب تاریخ و روزنامه‌جه را که بر جهیذ مشرف بوده‌اند نه عاملان را^(۳)، سبب آنک اهل قم از عرب، چون غالب بودند و توانا، از ادای خراج امتناع نمودندی. و چون بر ایشان غلبه و انبوهی کردند، گردن نهادندی بخواری و مذلت و مکروه و ناشایست، از زدن و رنجانیدن و دشنام شنیدن، تا باشد که از خراج که می‌رسانند، بعضی در ایشان بماند و نرسانند.

پس بوقت استخراج مال خراج از ایشان، مطالبت مال می‌نمودند و ایشان امتناع می‌کردند تا بدان می‌رسید که ایشان را سرنگون درمی‌آویختند و می‌زدند و سرهای ایشان خراب می‌کردند و ضیعتهای ایشان را بدست فرو می‌گرفتند^(۴) و اموال ایشان را بر می‌داشتند.

و «ابو محمد الحسن بن الحسین بن عبدالله بن مهدی الکاتب» حکایت کرد از برای «ابی الفضل محمد بن الحسین العمید»، از نادرها و قصهای عجیبه که از اهل خراج عرب بقم واقع شده‌اند و آن را شعار خود گردانیده.

۱. «طه: + محمد بن عبدالله.

۲. «طه: نه عاملان قم؛ پاورقی نسخه «ع»: بخ، ل: نه عاملان قم را.

۳. «طه: ایشان را می‌گرفتند.

اؤل آنک از یکی از عرب قم، طلب خراج می کردند و او اصرار می نمود بر نادادن آن و شکایت می کرد و می گفت که: بغایت بدحال و دست تنگم و هیچ ندارم، تا بدان رسید که او را سرنگون در دیوان درآویختند و از جیب او صُرّه ای از دنانیر دریافتاد که زیاده و بیشتر از خراج او بود. از آن قدر که بر او متوجه شده بود از آن صُرّه، دنانیر برداشتند و آنچ فاضل و زیاد آمد، با او رد گردانیدند و او را بازگشودند. پس آن مرد عرب بازگردید و تحسّر می خورد بر آنچ از او برداشتند بی رضا و ارادت او.

و همچنین حکایت کرد از برای «ابی الفضل بن الحسین العمید» که: یکی از عرب قم که معروف و مشهور بود بکسر خراج، یکی از عمّال قم او را در نهران بخواند و مبلغ خراج او از خاصه مال خود بدو داد و گفت: این را بستان و فردا بر سر دیوان که همه مؤذیان و دهندگان خراج حاضر باشند، تو این مبلغ را بحصّه خراج خود بده، تا دیگران متابعت تو کنند و خراج خود بدهند تا در مال سلطان کسری و خللی و نقصانی واقع نشود.

آن مرد عرب اقبه بستند و گفت: بالرأس والعین بهر آنچ فرمایی قیام نمایم، و از پیش او بیرون آمد و بخانه بازگردید.

پس چون مؤذیان و ارباب خراج را بدیوان حاضر کردند و از آن مرد عرب - که عامل مبلغ خراج او از خاصه مال خود بدو داده بود که تا بر سر دیوان در مجمع مؤذیان بدهد - طلب خراج از او کرد، او بر عادت معهوده خود ابا کرد و امتناع نمود و گفت: چیزی ندارم که بدهم.

عامل او را بنزدیک خواند و ازو سؤال کرد به پنهانی که: مبلغ خراج که من بتو دادم، کجا بردی؟ بیار بده، نه میان من و تو شرطی رفته است.

گفت: آن دنانیر که تو بمن دادی، مرا مهمی پیش آمد، در آن صرف کردم و خرج نمودم. پس چندانک عامل سعی و کوشش کرد، بغیر از ضایع شدن مبلغ مال خود که بدو داده بود، فایده و حاصل ندید.

و ایضاً حکایت کرد که: یکی از عرب، بسبب آنک خراج بسیار بر وی متوجه بود، جایی متواری شد. وکیل او معروف به «احمد بن محمّد الصلّت بن العباس» بدیوان

بنزدیک عامل حاضر آمد و خلوتی گرفتند. و وکیل قصه صاحبش با عامل باز می‌راند و التماس می‌کرد که در خراج صاحبش نظری نماید و سبک فرماید.

و در میانه سخن نزدیک‌تر می‌شد، تا ناگاه برجست و هر دو خصیبه عامل در مشت گرفت و بیفشرد و عامل، فریاد و آواز می‌کرد و او را از آن منع می‌نمود و او دست باز نمی‌داشت.

عامل گاهی نرم و گاهی درشت با او سخن می‌گفت، با او در نمی‌گرفت؛ تا آنگاه که عامل عهد کرد که بعقب این، مکر و هی به «احمد بن الصلت» نرساند و او را ایذا نکند و نرنجانند و خراج صاحبش باصلاح آورد و او را ایمن گرداند. بعد از آن، خایه عامل رها کرد و عامل بر عهد وفا نمود و بفرمود که: غلات صاحبش برنارند و خراج او سبک گردانید.

ابوالفضل چون این حکایت شنید، بسیاری بخندید و از آن تعجب نمود.

پس از آن «ابو محمد» گفت که: اهل محلّت قردان، از فرسان عرب قم بوده‌اند و آن کسانی بوده‌اند که فتنه انگیزخته‌اند تا غایت که بسبب طمع ایشان در کسر خراج و کم گردانیدن آن، فرزندان خود را تحریص می‌دادند در حالت خردی و چیره^(۱) می‌گردانیدند بر کسر خراج، و می‌آموزانیدند؛ چنانچ مردم مرغان شکاری را در حالت خردی در طلب صید چیره^(۲) گردانند و تعلیم دهند و بر آغالان‌اند.

و بمن چنین رسانیدند از بعضی از ایشان که: شاخه‌های کوچک‌تر از درخت می‌گرفتند و پسران خرد خود را بروی خود درمی‌انداختند و بدان چوبها ایشان را می‌زدند و در زبان ایشان می‌نهادند که بگویند: «اللّٰه اللّٰه ایّها الأستاذ تأمل فی حالی، فقد وقع الیرقان علی غلّتی فأفسدها و وقع الدّود علی قطنی فأکله واحتاج^(۳) [اجتاح] الجراد والقمل سایر مابقی؛ یعنی الله الله ای استاد! اندیشه کن در حال من. بحقیقت که زنگار در غلّه من افتاد و آن را تباه گردانید، و کرم شد در پنبه‌زار من و آن را بخورد، و آنچه باقی ماند، ملخ بکلی خورد».

۱. ه: حالت خوردی و خیره.

۲. ه: حالت خوردی در طلب چیره.

۳. ه: اضاع.

کودک در زیر چوب این کلمات تکرار می‌کرد و باز می‌گفت؛ تا آنگاه که یاد می‌گرفت، چنانچ به وقت حاجت آن بدان مستظهر می‌شد.

پس ابوالفضل دیگر باره بخندید و تعجب نمود.

و بعضی از مشایخ گفتند که: این حکایات و روایات درست‌اند؛ زیرا که همت قوم و غرض ایشان پیوسته در کسر خراج بوده است و پاکیزه گردانیدن سراها و فرشها و جامه‌های ایشان و آنک اسبان و سایر چهارپایان ایشان نیکو بود و مرغان شکاری ایشان را آب و طعمه و علف بسیار بود و ساجهای ایشان خوب بود و پیوسته بذل طعام کنند و عطا دهند و ذکر ایشان بسماحت و شجاعت منتشر بود. پس از این جهت بارها ایشان را به سبب خراج، بلا و هلاکت رسید:

اول آنک نافرمانی کردند و عاملان مأمون را فرمان نمی‌بردند و عصیان کردند تا «مأمون»، «علی بن هشام» را با خیلی تمام، بدیشان فرستاد تا ایشان را بکشت و خراب کرد و مالی بسیار جمع کرد.

دیگر در خلافت «معتمد» بر روی «علی بن عیسی» بیرون آمدند و نافرمانی کردند تا «معتمد»، «علی بن عیسی» را بالشکری چند بر سر ایشان فرستاد تا ایشان را خراب گردانید و سراها و منازل و باغات و بساتین ایشان را بسوزانید و بسیاری زیان بدیشان رسانید.

پس همچنین در خلافت «مستعین» و واقع شدن فتنه میان او و میان «معتز»، امتناع نمودند از ادای خراج و پس از آن چند سال دیگر، تا «مستعین»، «مفلح ترکی» را بفرستاد تا کُشش کرد و مال بسیار جمع کرد.

پس از آن در خلافت «معتمد»، مدت چند سال عصیان کردند و «مادرانی» را که کاتب از «کوتکین»^(۱) بود، منع کردند از آنک در شهر آید؛ تا آنگاه که بر ایشان ظفر یافت و خراج هفت ساله جمع کرد.

پس همچنین نافرمانی کردند در خلافت «معتمد» و عاملان او را غارت^(۲) کردند.

پس «معتضد»، «ابراهیم کیلیغ» را بفرستاد تا در میانه ایشان کُشش کرد و بعضی را بکشت و بعضی را به برده فراگرفت و بعضی را از خان و مان آواره گردانید.

یکی از اسباب هلاک و فانی شدن ایشان این بود که یاد کردیم.

و تمامی هلاک و نیست شدن ایشان، افتراق^(۱) کلمه ایشان بود؛ یعنی بعد از آنک همه یک دل و یک زبان بودند، هرکسی از ایشان رأیی و اختلافی و اختیاری گرفت و گروه گروه شدند. و هر بچند روز، بر جمعی^(۲) دیگر گرد می آمدند و بارها خذلان یکدیگر می کردند، و چون قصه‌ای پیش می آمد، تدارک و اصلاح آن، هریک با دیگری می گذاشت و آن همچنان در توقف می افتاد.

پس چون «حمزه بن الیسع» والی ایشان شد و پس از او پسر او «علی بن حمزه» و پس از وی «عامر بن عمران»، فرزندان «احوص» مخالفت نمودند و متابعت نکردند، و چون «یحیی بن عمران»^(۳) بر عاملان بیرون آمد و عصیان کرد، هیچ کس با او در آن موافقت نکرد و از او دور شدند تا غایت که «علی بن هاشم»^(۴) برو ظفر یافت و فرزندان عبدالله در حرب «مفلح»، «عیسی بن الحسن» را خذلان کردند تا او را بکشتند.

و همچنین با «محمد بن علوی بن سعد» و «علی بن عبدالله جیله»^(۵) و غیر ایشان خذلان کردند تا ایشان را بگرفتند و بحضرت امیر بردند و ایشان را بکشتند.

و پیشتر ازین «علی بن محمد خزرج» و «جعفر بن محمد بن سعد» را خذلان کردند و بگذاشتند تا ایشان را بگرفتند و بعراق بردند. پس جعفر را بکشتند و «علی بن خزرج» را محبوس گردانیدند و مدتی محبوس بود؛ تا آنگاه که خلاص یافت.

همچنین خذلان یکدیگر می کردند تا دشمنان، اموال و اسباب ایشان را بدست فرا می گرفتند و بر ایشان دلیری می کردند. و همچنین گاهی غالب می شدند و گاهی مغلوب؛ تا آنگاه که جیل و دیلم بدین ناحیت غلبه شدند. پس بعضی از ایشان جلای وطن کردند و بعضی هلاک شدند، نعوذ بالله من سوء العواقب.

۱. و طه: اختراق.

۲. ع: جسمی.

۳. و طه: - فرزندان احوص... یحیی بن عمران.

۴. و طه: علی بن هاشم.

۵. پاورقی نسخه ع: خ، ل: جیله.

ذکر مال مشاهره بقم که آن را باصطلاح اهل قم «ماهیانہ»^(۱) گویند

روایت کردند مرا نه یکی، بلکه بسیاری از مشایخ و پیران اهل قم که: مشاهره بقم، «اسماعیل جیلی»، امیر قم، از قبیل «وشمگیر جیلی» وضع کرده است و بنهاده فی سنه سبع و عشرين و ثلاث مائة.

و از جمله قواعد ناپسندیده اوست، و این مشاهره مدتی بر سرها وضع کرده بودند و ارباب خراج روزگاری بسبب این، در بلا و زحمت بودند؛ تا آنگاه که «جعفر بن احمد بن علی بابویه» و «حسین بن محمد سردابی» در وضع آن، از ارباب خراج شروع کردند. پس آن را وضع کردند و بر اهل بازار نهادند، هدیه نورو و مهرجان نام کردند؛ و مهرجان روزیست در ایام خریف. بعد از آن، اهل قم ازین حالت در حضرت «رکن الدوله» شکایت کردند و تظلم نمودند.

«رکن الدوله» قبول فرمود که بوضع آن توجیع فرماید و حکم کند. و مبلغ مشاهره در آن هنگام، نه هزار دینار بوده است. و آن را در عقود عاملان ذکر کرده بودند بر سبیل احتساب؛ تا آنگاه که برادر امیر ابوالقاسم کاتب والی شد، مال مشاهره را از اصل عقده به اذن «رکن الدوله» و اجازت او و بعنایت «ابی الفضل بن عمید» وضع کرد و ذکر آن بکلی بیفتاد، الا مگر به آبه^(۲) و رساتیق آن را استخراج می کردند و می ستدند. پس از آن، مشاهره «طریذناهد» را بینداختند^(۳) و پس از آن صاحب الجلیل - آئده الله - در سنه سبع و سبعین و ثلاث مائة آنچ بشهر آبه بر سرها قسمت می کردند، از اموالی که از جزوم^(۴) نهاده بودند، بینداخت و ایشان را از آن خلاص داد.

ذکر مال عمال و اهل نزول در نواحی قم

در اصل از برای اصحاب سیارات^(۵) و بدارقه بقم قسمتی کرده اند، و همچنین از

۱. «طه: مشاهره. ۲. «طه: بادیه.

۳. «طه: - پس از آن مشاهره طریذناهد را بینداختند.

۴. «طه: حروم؛ پاورقی نسخه «ع: خ، ل: جزام.

۵. «طه: برای سایرین.

برای فرود آمدن عاملان در نواحی قم تا روزی این قسمت و این حالت را بر یکی از عمال رفع کردند و بحضرت باز نمودند. پس وبالی شد و اصلی گردانیدند که بهر ناحیت بعبره معلومه استخراج می کردند و این عین ظلمست. پس از آن، با «رکن الدوله» در این باب شکایت کردند و تظلم نمودند. او با مبلغ دوست دینار آورد و زیاده بر آن طرح فرمود و ترک کرد، والله أعلم بالصواب.

ذکر مال نصف^(۱) العشر بقم

از این مال از برای گردان و حمایت کنندگان آن کسانی که درین روزگار غلبه کرده اند و پراکنده شده و قسمت کرده اند و سنده و چون این طایفه مطیع و فرمانبردار شده اند برین نصف عشر اختصار کرده اند.

و نیز اهل ضیعتها را بعلمت نویسندگان خود و حواشی و خدمتکاران و مرافق و منافع اصحاب خود بمثل این، تکلیف کرده اند و سنده و هیچ حمایت نکرده اند، و چون عاصی و نافرمان بوده اند، آن قدر که خواسته اند، استخراج کرده اند.

و این نیز ظلم است؛ زیرا که اصل خراج که بر مردم وظیفه گردانیده اند و وضع کرده. از برای حمایت و رعایت بوده است که نگذارند بهیچ آفریده از ارباب خراج بهیچ وجهی بدیشان مضرتی و مکروهی برسد و اموال [و] اولاد و املاک و اهالی ایشان، از همه آفات محفوظ و مصون بود.

و سلطان چون از کوره و مملکتی، وظیفه خراج سال بسال بستاند، باید که بر ایشان مشفق بود و حامی، و نگذارد که هیچ کس ایشان را تعرّضی رساند.

و ازین جهت بزرگان گفته اند: «الحماية ثم الجباية»؛^(۲) یعنی وظیفه اولاً^(۳) آنست که رعایا را حمایت کند و در حق ایشان شفقت برد. بعد از آن از ایشان خراج بستاند، و در این زمان و روزگار خراج می ستانند و باقی^(۴) ارتفاع را غارت می نمایند.

۱. عده: تضعیف.

۲. عده: الحماية.

۳. عده: ولات.

۴. باورقی ۱۰ع: خ، ل: باغی.

ذکر خراج ببلده قم

یعنی مالی که بعد از وظیفه خراج، ارباب، جهت مصلحتی بعمال و مردان اوداده‌اند، یا ایشان بخود ستده‌اند. و چون رفع عمال نوشته‌اند و حساب ایشان کرده‌اند، ایشان ستده‌اند، بعد از وظیفه خراج با مال خراج ضم کرده‌اند تا آن نیز رسم و دستور شده است. این رسم، از جمله رسمهای مستحدثه^(۱) است و در ایام عامل شدن «ابی هاشم»^(۲) عبدالله بن محمد اصبهانی «بشهر قم بنهادند، در سنه خمس و خمسين و ثلاث مائة. و این «ابی هاشم» مردی بس شریر بوده است. چون او والی شد، قصد ارباب خراج کرد و عزیمت نمود بر تفتیش ضمانات ایشان و ضرائب خراج ایشان. پس ارباب خراج، یک هزار و پانصد دینار بر سبیل بز و هبه بدو دادند و این مبلغ بر اکره خود^(۳) قسمت نمودند بمحاسبه هر هزار دینار، یک دینار و نیم. و ازین یک دینار و نیم بعضی اکار^(۴) ملتزم آن می‌شد و از بعضی صاحب و اربابش، مثل نصف و ثلث و ربع. و این وضع و قسمت را خراج نام نهادند. و چون «ابو هاشم» را معزول کردند و حساب او را باز دیدند، این مال خراج، اصلی گشت تا غایت که تا بدین وقت می‌ستانند، این نیز ظلم و جور است؛ زیرا که این مالیست که ارباب خراج، جهت صلاح خود داده‌اند تا بدیشان شری و مکروهی عاید نشود، نه از برای آنک اصلی گردانند و برایشان وبالی سازند و با وظیفه خراج ضم و ملحق گردانند.

ذکر وجوه اموال و منافع آن بقم که آن را باصطلاح «مرافق» گویند و رسوم عمال و

عمل ایشان بقم در ایام القدیم

مال خراج: بر وجهی که در فصل سیّم گذشت، قریه «یزناباد»^(۵) که خارج وظیفه است، صد و بیست دینار.

مال ضیاع خاصه: بر وجهی که در باب سلطانی مذکور است، صد و ده دینار و با

۲. ع: ابی هاشم.

۴. ع: اکابر.

۱. ع: محدث.

۳. ع: برسر خود.

۵. ع: یزدانپاد.

اضافات و ملحق بدان، صد و هفتاد و یک دینار^(۱).

مال عرصه، واقعه در بازار بیابان شاه، دویست دینار. تقدیر مال صدقات هر سالی جز از مال خراج، ده هزار دینار مستثنی در مراعی شهر جز از ضیعتهای خاصه، یک هزار و هشتاد دینار، استخراج در هر ماهی از ماهها، پنجاه دینار.

مال جزیه اهل ذمت.	- مرفق جهبذه.
مرفق صدقات از منزلهای و بناها.	- مرفق مال اهل ذمت.
مرفق کاره ^(۲) .	- مرفق فصل و کیل و وزن.
مرفق ارزاق عرفاً مثل جویی ^(۳) و رنسان محلتهای و فیوج و بوابان ^(۴) و اعوان، مبلغ آن هر ماهی نود دینار.	- مرفق متولی تحویلات.
رسم نویسندگان یا فتجهای.	- رسم کتاب احیاز.
رسم عاملان رستاقها.	- رسم نویسندگان قبالات ضمانها.
رسم آنج در قمرود و مهروان زراعت کنند ^(۵) و آن خمس است از ارتفاع و حاصل آن.	- رسم متولیان غلات و پنبه و امینان.
رسم اصحاب وقف.	- رسم اسبان بمهراون ^(۶) و قمرود و علفزارها [و حق خراج از نمکستان بفارجان ^(۷) .
رسم وکلا و امنا و ناظران در محظور چون شروط ایشان نوشته شود.	- رسم وادی قارص از نی سی دینار.
	- رسم کسی که متولی شود و از مواضع ممنوعه خراج بستاند و ضامن گردد؛ بدین معنی که از او نیز چیزی سندهاند.

۱. در نسخ خطی «ط» مال خراج و مال ضیاع خاصه یکی آمده است.

۲. «ط»: کاده.
 ۳. «ط»: چربی؛ پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: چربی.
 ۴. «ط»: دیوانیان.
 ۵. «ط»: بقمرود زراعت کنند.
 ۶. «ط»: اشنان بمهروان.
 ۷. «ط»: پفراهان.

این رسوم و مرافق در ایام سلطان بوده‌اند و از آن جمله، الیوم آنج وقت و زمان اقتضای آن می‌کند، می‌ستانند و آن دیگر نمی‌ستانند.

دیگر اخبار و روایات که در باب وجوه اموال صدقات آمده‌اند

یافتم در کتاب «ابی‌بکر صولی» از ذکر وجوه اموال آن حوال^(۱) که رسم آن چنان بوده است^(۲) که آن را به بیت المال نقل کنند و ذکر اصناف آن و آن کسانی که بر او واجب باشد. پس من آن را بعد از ذکر وجوه اموال قم یاد می‌کنم، هر چند که از شرط این کتاب نیست؛ زیرا که در دانستن آن فایده است.

صولی گوید که: اموال سه صنفند: فیء و معدن و آنج دریا بدر اندازد^(۳).

و وجوه فیء پنج‌اند:

از آن جمله آنج خدای تعالی روزی مسلمانان کرده است از آن چیزی که بیابند در شهری که فتح کرده باشند بعد از ساکن شدن حرب و منتقل شدن سراها و منازل از اسم کفر^(۴) با اسلام، پس آن فیء بود، نه غنیمت.

وجه دوم: جزیه رنوس اهل ذمت.

وجه سیم: آنج از نصاری «بنی تغلب» بستانند^(۵) و آن زکات است، مضاعفه دیگر.

وجه چهارم: آنج از تجارات اهل ذمت بستانند.

وجه پنجم: آنج از تجارات مشرکانی که بعهد و پیمان در بلاد اسلام در آیند. از

تجارات اهل ذمت نصف عشر بستانند و از تجارات اهل شرک عشری.

مال دوم، معدن و وجوه آن چهارند:

اول: گنج است و آن مالیست که در جاهلیت، کفار آن را دفن کرده باشند، هر کس

که آن را بیابد، خمسی از آن بسطان دهد و چهار خمس خود بردارد.

دوم از وجوه معدن: موضعی که در آن زر و نقره و ارزیز و مس و روی و آهن

۱. پاورقی نسخه «ع» خ، ل، احوال.

۲. «طه»: اموال آنکه رسم آن ضمان بوده است.

۳. «طه»: رسم کفر.

۴. «طه»: آنچه از دریا بدرارند.

۵. «طه»: آنچه از بنی نصاری به علت بستانند.

یابند. و در آن خلاف کرده‌اند: اهل عراق می‌گویند که: حکم گنج دارد، خمسی از آن بسططان دهد و چهار خمس دیگر، خداوند معدن بردارد، و اهل حجاز می‌گویند که: حکم زکات دارد.

سیم و چهارم: مال سیم، هر آنچه بر روی دریا یابند از عنبر و لؤلؤ، و در آن خلاف کرده‌اند: اهل عراق می‌گویند که: در آن هیچ چیز از خمس و غیر آن واجب نمی‌شود و آن بمنزلت صید است.

و غیر ایشان می‌گویند که: در حدیث «عمر بن الخطاب» آمده است که^(۱) «یعلی بن منبه» که عامل یمن بود، نامه نوشت بعمر بن الخطاب که: مردی عنبره‌ای بر کنار دریا یافته است. حکم آن چیست؟

عمر بجواب باز نوشت که: آن سببی است از سببهای خدای و در آن و در هر چه از دریا بیرون آید، خمس واجب است.

پس «ابن عباس» گفت: این رأی منست.

مال چهارم: غنیمتی که مسلمانان یابند از مالهای مشرکان، در آن خمس واجبست.

مال پنجم: صدقات است و ذکر آن در موضع آن بیاید، ان شاء الله وحده العزیز.

ذکر وجوه صدقات از غلات و غیر آن

چنین گوید «صولی» که: هر چه از زمین حاصل شود، ده یکی از آن ببايد دادن، چون آن غله پنج «وسق» بود. و وسقی عبارت از شصت «صاع» است [و صاع] پنج رطل است و ثلث رطل بغدادی، بقول اهل حجاز.

و بنزدیک اهل کوفه صاعی عبارت از هشت رطل بغدادی است،^(۲) به شرط آنکه این زرع و کشت، آب رودخانه یا آب باران خورده باشد و اگر آن کشت را بدولاب یا مانند آن، مثل آب کاریز و جزآنکه بر آن زحمتی کشیده باشند، نصف عشری باید داد.^(۳)

۱. «طه» - در حدیث عمر بن الخطاب آمده است.

۲. «طه» - بقول اهل حجاز... بغدادیست. ۳. «المقنعه»، ص ۱۵۶ «الرسائل العشره»، ص ۲۰۲.

و همچنین در روایت شیعه^(۱) آمده است که: چون آب بدلو دهند، نصف عشر بپاید دادن، و آنچ از رودخانه آب خورد، عشری^(۲).

و همچنین «صولی» گوید که: خمس از آن کسی است که حقّ تعالی در قرآن مجید یاد کرده است؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾؛^(۳) یعنی یک سهم از آن خدایست و یک سهم از آن رسول خدای و یک سهم از آن ذوی القربی.

یعنی خویشان نبی - که ایشان «بنی هاشم بن عبد مناف» و «بنی المطلب بن عبد مناف» اند خاصه - نه جمله «بنی عبدمناف»^(۴) که حقّ تعالی نامزد کرده است؛ زیرا که پیغمبر ﷺ از برای «بنی هاشم» و «بنی عبدالمطلب» تعیین کرده است، تا غایت که «عثمان بن عفّان» درباره عبد مناف با رسول سخن کرد که ایشان را نیز داخل گرداند.

رسول فرمود: «چنین نکنم؛ چه بنو عبدالمطلب در جاهلیت و اسلام با ما بوده‌اند»^(۵) و از ما مفارقت نکرده‌اند، و انگشتان با هم آورد و تمثّل زد بدان و گفت که: «بنو مطلب با ما مانند این انگشتان اند متصل بهم».

و سهمی دیگر از آن یتامی که نه از بنی هاشم و عبدالمطلب باشند.

و سهمی دیگر از آن مساکین که نه از بنی هاشم باشند و عبدالمطلب.^(۶)

و قومی دیگر گویند که: مراد به یتامی و مساکین، عبدالمطلب و بنی هاشم اند.

دیگر از آن ابن السبیل که آن مهمان و رهگذری باشد.

و در سهم خدا و رسول خدا خلاف کرده‌اند: بعضی دیگر گویند: آنچ فرموده است: ﴿فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ﴾، مفتاح کلام است و مراد بدان نیست که یک سهم از آن خداست؛ همچنانک در عرب گویند: «هذا لله ولك؛ این خدا راست و ترا»، و «أَعْتَقَكَ

۱. «طه: ۵» ضیعه.

۲. «الاستبصار»، ج ۲، ص ۱۱۴؛ «تهذیب الأحکام»، ج ۴، ص ۱۳.

۳. «سورة انفال (۸): آیه ۴۱. ۴. «طه: ۵» - «بنی المطلب... عبد مناف».

۵. «طه: ۵» در جاهلیت با ما بوده‌اند. ۶. «طه: ۵» - «سهمی دیگر از آن مساکین... عبدالمطلب».

اللّه اُعْتِقْتُكَ^(۱) یعنی خدا ترا آزاد کرد و من ترا آزاد کردم»، و درین هر دو سخن، مراد خدا نیست؛ بلکه از برای مفتاح کلام و تفأل، ذکر خدا آورده است.

و خمس پنج سهم است و شش سهم نیست.

و قومی دیگر گویند که: چون غنیمتی حاصل شدی، رسول ﷺ دست مبارک فرز کردی و آنچه در دست او آمدی، از برای خانه کعبه بنهادی و فرمودی که: این سهم خدا است.

و این روایت «مالکی» است: و آنچه باقی بماندی، بر پنج سهم نهادی: پس سهمی از آن رسول خدا باشد و سهمی از آن ذی القربی و سهمی از آن یتامی و سهمی از آن مساکین^(۲)، و سهمی از آن ابن السبیل.

و ابن عباس گوید که: مال خمس، چهار ربع است: ربعی از آن رسول خدای و قربات او. و آنچه خدای فرموده است: «اللّه ورسوله»، این دو سهم از آن قربات رسولست و رسول از آنجا نصیب نمی‌گرفت. پس ربعی از آن قربات رسول و ربعی از آن یتامی و ربعی از آن مساکین و ربعی از آن ابن السبیل باشد.

و قومی دیگر گویند که: سهم خدا و سهم رسول خدا یکیست و رسول خدا بعضی از مال خمس بهر کس که مصلحت دیدی، ببخشدی و باقی یتامی و مساکین و ابن السبیل که حق تعالی نامزد کرده است، بدادی و در آنچه صلاح مسلمانان در آن بودی و قسمت او عدلست و آنچه فرموده است، عین حق و صوابست.

و بعد از وفات رسول، در سهم او و سهم ذی القربی خلاف کرده‌اند: بعضی گفته‌اند که: سهم ذی القربی از آن قربات رسول - صلوات الله علیه - است.

و بعضی دیگر گفتند که: از آن قربات خلیفه است و سهم پیغمبر^(۳)، پس از او از آن خلیفه است. پس اتفاق کردند و رأی ایشان یکی شد که این هر دو سهم در خیل و عدّه و ساز لشکر در راه خدا و مصلحت مسلمانان صرف کنند.

۱. «معانی القرآن»، ج ۴، ص ۵۴۷.

۲. طه -: پس سهمی از آن رسول خدا... سهمی از آن مساکین.

۳. عه -: و بعضی دیگر گفتند... سهم پیغمبر.

و در آیات «ابوبکر» و پس از او، این دو سهم در خیل و مصلحت مسلمانان خرج می‌کردند و صرف می‌نمودند.

و اما مال صدقات که آن زکات است، مستحقان آن هشت صنفند که حق - سبحانه و تعالی - در قرآن مجید یاد کرده است؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةَ قُلُوبَهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾^(۱)

می‌فرماید که: مال صدقات از آن فقرا و مساکین است و از آنهایی که مال صدقه را جمع کنند و در آن سعی نمایند و از آن جمعی که نه اهل اسلام باشند، فاما بسبب عطیه، مدد مسلمانان نمایند در کارزار کردن با کافران حریبی، و بندگانی که در دست خواجگان خود در زحمت باشند، و جمعی که قروض بسیار بر ذمت ایشان باشد و از گزاردن آن عاجز باشند، بشرط آنک در ملاهی و مناهی صرف نموده باشند، و سبیل الله مثل: مدرسه و خانقاه و مساجد و پل و رباط و غیر آن، و رهگذری که از شهر و منزل خود دور باشد و در این شهر او را آن مقدار مال نباشد که بنفقه او کافی باشد؛ اگرچه در دیار خود اموال داشته باشد.^(۲)

و فقیر بنزدیک لغت، کسی بود که قوتی بکوشش و جهد تمام حاصل کند و او را کافی بود و زیاده بر آن نبوده، و درین سخن احتجاج^(۳) بقول راعی می‌کند:

شعر:

أَمَا الْفَقِيرُ الَّذِي كَانَتْ حَلُوبَتُهُ وَفَقُّ الْعِيَالِ فَلَمْ يُتْرَكْ لَهُ سَبْدٌ^(۴)

و مسکین هم بنزدیک لغت، کسی بود که او را قوت نبود.

و شافعی می‌گوید که: مسکین غیر از اینست که اهل لغت حد آن گفته‌اند، تمسک بقول خدای - عز و جل - که می‌فرماید: ﴿أَمَا السَّيِّئَةُ فَكَانَتْ لِمَسْكِينٍ﴾^(۵) آن جمعی که خداوند کشتی بودند، حق - سبحانه و تعالی - ایشان را مساکین خواند. پس مسکین

۲. هع - : و در این شهر... اموال داشته باشد.

۴. معانی القرآن، ج ۳، ص ۲۲۲.

۱. سوره توبه (۹): آیه ۶۰.

۳. هط: احتیاج.

۵. سوره کهف (۱۸): آیه ۷۹.

کسی بود که بقدر، او را چیزی بود، نه آنک او را هیچ نبود.

و در سهم مؤلفه القلوب خلاف کرده‌اند: قومی می‌گویند که: درین وقت سهم ایشان نیست؛ زیرا که اسلام و اهل اسلام قوت گرفته‌اند و سهم ایشان راجعست با سهم دیگران و داخلست در آن.

و بعضی دیگر گویند که: شاید که امام کسی را که مصلحت بیند. او را الفت و دلخوشی دهد و چون مصلحت خود در آن بیند و این سهم از آن او باشد.

اما سهم عاملان بر صدقات، امر ایشان با امام است؛ آنچه مصلحت بیند از برای ایشان، تعیین کند.

و مراد برقاب آنست که بنده را از مال زکات بازخرند و آزاد کنند.

و شافعی گوید که: بنده را از مال صدقه نخرند و آزاد نکنند، لکن بنده‌ای که خود را از خواجه خریده باشد و مکاتب شده، از مال کتابت عاجز شود، سهمی از مال صدقات بدو دهند تا مال کتابت بخواجه دهد و آزاد گردد.

و مراد بفارمان قومی باشند که قرض سته باشند و در غیر معصیت و صلاح خود و صلاح مسلمانان صرف کرده باشند.

و فی سبیل الله، بعضی گویند که: مراد مصالح غزا کردن با دشمنان دین است.

و بعضی دیگر گفته‌اند که: آن کسانی‌اند که با جمعی که مالی زکات ندهند^(۱) و منع کنند، کارزار کنند و با ایشان حرب کنند تا حقوق خدای از مال خود اخراج کنند.

و ابن السبیل مسافریست که در سفر از نفقه خود عاجز گردد و از مال صدقه آن قدر بدو دهند که او را بشهر خود برساند و مراد بسبیل اینجا طریقست.

ذکر احکام زمینها

«صولی» گوید که: در زمین سه حکم است:

- زمین نیست که عشری از حاصل آن بپایب دادن، و آن زمین نیست که از آن عرب باشد

و بر آن و بطوع یا بکراهیت اسلام آورد.

- و زمینست که مسلمانان بغنیمت بیابند، خمسی از آن امام بود و باقی میانۀ مسلمانان - که آن دیار را فتح کرده باشند - مشترک بود^(۱).

- و زمین سیم زمینست که بعد از آنک بایر شده باشد و از جمله موات گشته، کسی آن را احیا کند و آبی از برای آن بیرون آورد یا چشمه‌ای پدید کند. آن زمین حکم زمین عشر دارد، الا آن آب که بدان زمین روانه کرده باشد، از آب خراج بود، پس آن زمین حکم زمین خراج داشته باشد.

پس این زمینها چون ملک الیمین باشند و در اسلام خریدۀ باشند، هیچ چیز بغیر از زکات بر خداوندش لازم نشود. اگر آب رودخانه یا آب باران خورد، عشری از آن بدهد و چون بدولاب و مانند آن از کاریز و غیر آن آب داده باشند، نصف عشری بدهد؛ چنانچ از پیش یاد کردیم.

و زمینی که بصلح فتح کنند بر خراجی معین، آنچه بر آن صلح کرده باشند از خراج بدهند و ملک از آن ایشان بود.

دیگر، زمینی که بجنگ و کارزار بگیرند، در آن خلاف کرده‌اند: بعضی گویند که: سبیل آن غنیمت است، خمسی از آن بدهند و باقی بر یکدیگر قسمت کنند میان آن کسانی که آن ناحیت را فتح کرده باشند، و سهم اول از آن کسانی بود که حق تعالی نام ایشان در کلام مجید ذکر کرده است؛ چنانچ رسول ﷺ کرده است.

و قومی دیگر گویند که حکم آن امام راست؛ اگر خواهد آن را غنیمت گردانند، چنانچ رسول - صلوات الله علیه - فرموده است در فتح حنین، و اگر خواهد آن را فیء کند و از آنجا نه خمس بدهد و نه قسمت کند، و بر کافۀ مسلمانان وقف باشد، علی کرور الشهور والأعوام؛ چنانچ «عمر» در ایام خلافت خود کرده است: چون مسلمانان در خلافت او سواد^(۲) را فتح کردند، گفتند: این را میان ما قسمت کن.

۱. ط: زمینی است که میان مسلمانان به قیمت بیاشد و مشرک باشد.

۲. ط: بلادی.

«عمر» گفت: مسلمانانی که پس از شما بیایند از آن ایشان چه بود؟ و نیز می‌ترسم که بسبب قسمت آنها، میان شما بفساد انجامد. پس آن دیار را بر اهل آن سواد مقرر داشت و بر سرهای ایشان جزیه نهاد و بر زمینها خراج می‌ستد.

و راوی گوید که: رسول خدا ﷺ به اقطاع بجمعی بدادی و نمکستان^(۱) که به مآرب است به «ابيض بن حمار مارکبی»^(۲) باقطاع بداد.

پس مردی رسول را گفت: یا رسول الله! آبِ عمد، تو باقطاع باو دادی. و مراد بآبِ عمد، آبیست که مسلمانان عمد و قصد کردند بفتح آن و بحرب و جنگ مسخر کردند، تو آن را به اقطاع بابيض دادی؟

رسول بفرمود تا: رد گردانیدند و بامضای آن حکم فرمود. چون آن مرد گفت: آبِ عمد، رسول - صلوات الله علیه - بدید که آن چیز میان همه مردم مشترکست و رسول حق هیچ مؤمنی و معاهدی باقطاع نداده است و بدین سنت، اقطاعات جاریست و خلفا پس از وی ایضاً باقطاع حکم کرده‌اند.

و روایت کردند از طاوس^(۳) [نسخه طاولس] که رسول فرمود که: «زمین عادی - یعنی زمینی که قبل از فتح موات بود - از آنِ خدای است و آن از آنِ شماست؛ یعنی که باقطاع بمردم دهند.

اما شهرهای مسلمانان دو صنف‌اند: آبادان و خراب. زمینها و منازل آبادان از آن صاحبش بود، و زمینهای خراب موات بر دو قسم‌اند:

یک قسم آنست که مردم مالک آن شوند و آن را زنده و معمور گردانند و بعد از آن خراب گردد و موات شود. این زمین از آنِ خداوندش بود و هیچ کس بی‌اذن و دستوری خداوندش در آن تصرف ننماید و حکم زمینهای آبادان دارد.

دیگر از زمین موات و خراب، زمینست که رسول ﷺ فرموده است: «مَنْ أَخْبَا أَرْضاً مَوَاتاً فَهِيَ لَهُ»^(۴) یعنی هر کس که زمین خراب و موات زنده و معمور گرداند، آن

۱. و طه: و آن مکان.

۲. و طه: ماکتی.

۳. و طه: ابن طاوس.

۴. «الکافی» ج ۵، ص ۲۷۹، ح ۴؛ نسخه و طه؛ نسخه و طه: فهوله.

زمین از آنِ او بود».

و احیای زمین آن بود که تو زمین را که در آن منازعی و مخاصمی نبود، آن را در خور و تصرف^(۱) خود آوری و آب بزحمت و دشواری بدان روانه گردانی و در آن عمارت و بنا نهی.

و نشان احیای زمین چهارند: دو ظاهر و دو باطن؛ اما آنچه ظاهرند، بنا نهادن و درخت نشانیدن است، و آن دو که باطن‌اند، برگرفتن جوی و کندن چاه است. و گفته‌اند: هر کس را که معدنی را باقطاع باو دهند، آن؛ مالک او شود، همچو مالک شدن زمینی.

و بعضی دیگر گویند: مالک آن نشود تا در آن عمل نکنند، و الا با تصرف او گذارد که در آن عمل کند.

ذکر مال صدقه و فرائض و رسوم آن که از اهل علم روایت کرده‌اند

صدقه و زکات چهار پایان بقم در روزگار سلطان - اعزّه الله - هر سال چهار پایان را می‌شمردند و ضبط می‌کردند و بعد از آن، زکات آن می‌ستدند. و درین روزگار چهار پایان را - بلکه در هر ناحیتی بعدت آن^(۲) مالی معین شده است - نمی‌شمردند و سال به سال می‌ستانند.

و در سنهٔ اربع و ستین و ثلاث مائة در وقت عامل شدن «ابی عبدالله الحسین بن محمّد اصفهانی» معروف بکاموثی، در شهر قم زیاده بر هزار دینار اضافه کردند و تکملهٔ مال صدقات گردانیدند، والله اعلم.

پس آنچه زکات آن واجبست از چهار پایان، یکی شتر است، بشرط آنک در صحرا مدّت یک سال تمام چریده باشند و بار نکشند.

و بهر پنج سر، یک گوسفند بیاید دادن و چون بده رسند، دو گوسفند و چون به پانزده رسند، سه گوسفند و چون به بیست رسند، چهار و چون به بیست و پنج رسند،

۱. طه: در حوزهٔ تصرف.

۲. طه: چهار پایان را نمی‌شمردند؛ بلکه در هر ناحیتی بعثت آن.

بنت مخاضی بدهند یا ابن لبونی تاسی و پنج و بعد از آن بنت لبونی بدهند و چون از آن بگذرد و بچه‌ل و پنج رسد، حقه بدهد و بشصت، جذعه بدهد و بهفتاد و پنج، دو بنت لبون بدهد و بنود، دو حقه بدهد و چون بصد و بیست رسد، بهر پنجاه، حقه‌ای بدهد و بهر چهل، بنت لبون بدهد و همچنین بدین دستور هر چند که زیاده شود، می‌دهد.

و «صولی» در کتاب آورده است که: از پنج شتر یک گوسفند بدهند؛ تا آنگاه که بیست و چهار برسد و از بیست و پنج تا بسی و پنج، بنت مخاضی بدهد یا ابن لبونی و چون بسی و شش رسد، بنت لبونی بدهد تا بچه‌ل و پنج و چون بچه‌ل و شش رسد، حقه آبتن بدهد تا بشصت و چون بشصت و یکی برسد، جذعه بدهد تا بهفتاد و پنج، و چون بهفتاد و شش رسد، دو بنت لبون بدهد تا بنود و چون بنود و یک رسد، دو حقه بدهد تا بصد و بیست و چون بصد و بیست و یکی برسد، سه بنت لبون بدهد. پس همچنین بهر ده که زیاده می‌شوند [و بر آن] سال نمی‌گردد با فریضه زیاده می‌شود؛ تمام شد حکایت «صولی».

دوم آنچه زکات به آن تعلق می‌گیرد گاو است که در صحرا چرد و کار نکند، از سی گاو تبعی یا جزعی یا تبعه‌ای یا جذعه‌ای بدهد و چون چهل تمام شود، بقره مسنه بدهد و چون بشصت رسد، دو تبع یا دو جزع یا دو جزعه بدهد و چون بهفتاد رسد، بقره مسنه‌ای و تبعی بدهند و چون بهشتاد رسند، دو گاو مسنه بدهند و چون بر هشتاد زیاده شوند، هر چند که زیاده باشند بهر چهل، سه بقره مسنه بدهند^(۱) و بهر سی سر، تبعی. و آنچه میان دو نصاب باشد، از آن چیزی ندهند و او را «اوقاص» گویند.

و صولی ایضاً چنین می‌گوید - و در آخر سخن خود یاد کرده است - که: چون از نصاب بگذرند، هر چند که باشند از هر سی، تبعی یا تبعه‌ای بدهند و از هر چهل، مسنه. و بغیر از این اختلاف در لفظ، میان او و میان دیگران خلافتی دیگر نیست.

۱. «طه» - و چون به هشتاد زیاد شوند... بقره مسنه بدهند.

سوم گوسفندان: بهر چهل سر گوسفند که علف از صحرا خورند، یک گوسفند بدهند تا آنگاه که بصد و بیست رسند و چون بصد و بیست و یکی شوند، دو گوسفند بدهند تا آنگاه که دویست شوند و چون دویست و یکی شوند، سه گوسفند تا آنگاه که بچهار صد برسند و چون بر آن زیاده شوند، چهار سر گوسفند بدهند، بعد از آن بهر صد که زیاده می‌شوند، گوسفندی می‌دهند. و آنچ از مات - بعد از آن که بچهار صد رسیده باشند - فاضل و افزون بود، از آن چیزی ندهد مادام تا صد دیگر بر آن زیاده نشده باشد. بر این دستور حساب می‌کنند، تا عدد مال^(۱) بآخر رسد.

چون از گوسفند و گاو آنچ واجب شده باشد نیابند، بلکه بالای آن یابند یا کمتر از آن، آنچ بقیمت و سال بالاتر باشد، بدهند و تفاوت باز ستانند. و اگر ساعی و عامل صدقه کمتر از حق خود بستاند، صاحب مال آنچ عامل بگذاشته باشد، بخود برساند و تهاون نکند.

و صاحب مال چون خواهد که از شتر و گاو زکات بدهد، باید که هر گوسفند زاینده و نازاینده بشمرد، و آنچ بیک جا جمع بود، تفرقه و پراکنده نگرداند و آنچ پراکنده باشد، جمع نکند از خوف دادن زکات. و چون بیکدیگر آمیخته شده باشند، بسویت باز ببیند و حساب کند، و بصدقه، گوسفند یا گاوی که خداوند عوار و عیب بود یا پیر بود، ندهد^(۲).

و نرسد صدقه گیرنده را که چهار پایی که نتاج آن نزدیک بود فراگیرد و نپرورده، و نه آنچ راعی شیر آن خورد و نه فحل از گوسفند. و همچنین اختیار کردن گزیده و قیمتی نکند، الا مگر که خداوند مال بدان راضی بود.

و قاعده در زکات ستدن گوسفند آنچنانست که اولاً گوسفندان را فراهم آورد و به یک جا جمع کند و بعد از آن دو بهره گرداند و صاحبش اختیار دهد تا هر کدام که خواهد فراگیرد. بعد از آن عامل، آنچ واجب باشد در فرایض آن، بجای آورد و گوسفندان از آن قطعه دیگر بگیرد.

و شاید که از اصحاب ماشیه و چهارپایان ارباب صدقه، در موضعی جمع کند از برای فرا گرفتن زکات ایشان؛ و حال باشد که بسبب آن موضع بدیشان مضرت رسد. و از هر کس که صدقه گوسفندان بستاند، برات بر آنچ سته باشد جهت وی - یعنی^(۱) صاحب صدقه - بنام او و نام پدر او و حلیه^(۲) و نشان او بنویسد، و آنچ از فرایض جمع شده باشد بمن یزید^(۳) بفروشد و در فروختن آن احتیاط تمام بجای آورد و غبطت و مصلحت مسلمانان و مستحقان زکات در آن بجای آورد^(۴)، و هیچ کس را بر خرید آن اکراه ننماید و جبر نکند.

و همچنین «صولی» یاد کرده است که: زکات در آنچ ما یاد کردیم، واجب نشود مادام تا «سائمه» نباشد و مراد بسائمه آنست که در گیاه زاری که همه مسلمانان در آن یکسان بوند، چریده باشند؛^(۵) چه اگر ایشان را از خاصه مال خود علف داده باشند زکات در آن واجب نبود؛ هر چند که بنصاب برسند.

و اهل حجاز گویند: در اسب و بنده و دواب و وحشی زکات نیست بغیر از زکات فطر و آن نیز «آزادگان» را می باید^(۶).

و یاقوت^(۷) و مرجان و جامه و همه عروض از اقمشه و امتعه نیست، الا زکات تجارت که در آن ربع عشری واجبست چنانچ بهر بیست دینار نیم، دینار ببايد دادن، و بهر بیست^(۸) درهم، پنج درهم.

در حلّی و حلل خلاف کرده اند، چون از زر و نقره بود.

و از جواهر هیچ چیز نمی باید دادن، مگر از برای تجارت خریده باشند؛ چه در هر مالی که آن از برای تجارت بود از مثل جواهر و متاع و قماش و بنده و اسب، ربع عشر قیمت آن در آن واجب و لازم شود، بدهند.

۱. طه: جهت وی به عوض.

۲. طه: جد.

۳. طه: بمن برید.

۴. طه: - و غبطت... بجای آورد.

۵. طه: - ما یاد کردیم... چریده باشند.

۶. طه: + شافعی در بندگان چون مسلمان باشند، واجب می داند زکات را.

۷. طه: + لؤلؤ.

۸. طه: دویت.

و در اسب خلاف کرده‌اند، و همچنین در بندگانی که کافر باشند و از برای تجارت بود، و از بندگان مسلمان زکات فطر باید دادن، و چون کافر بوند و از برای تجارت دارند، در آن خلافست.

و روایت کرده‌اند از رسول خدای ﷺ که او فرمود: «وَأَيُّسَ فِي الْجَبْهَةِ وَلَا فِي النَّخَةِ وَلَا فِي الْكُشْعَةِ صَدَقَةٌ»^(۱) یعنی در جبهه و نخه و کسعه زکات واجب نیست، و مراد از «جبهه» اسبان‌اند و «نخه» استران^(۲) و «کسعه» درازگوشان، والله أعلم بالصواب.

نسخه برات مال صدقات چون بستانند^(۳)

بسم الله الرحمن الرحيم: این کتابیست از فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین بر اعمال خراج و ضیعتها بمق لسنه کذا. بدرستی که من زکات گوسفندان تو ببلده قم فریضه یک ساله بستدم و قبض کردم. هرکس از عمال و اعوان که بر تو رسد، باید که متعرض تو نشوند، الا بوجه صواب و سبیل خیر إن شاء الله. و کتب فی المحرم سنة کذا. نقش انگشتری که برات بدان مهر کرده‌اند: بسم الله بركة من الله لعبد الله فلان عامل امیرالمؤمنین علی الصدقات بمق لسنه کذا.

ذکر سال فرایضهای صدقات از شتر و گاو و گوسفند

از روایت «صولی» و غیر آن.

شتر: بچه ناقه در آن ساعت که بر زمین آید، پیش از آنک بدانند که نر است یا ماده، آن را «سلیل» و «خوار» گویند. پس اگر نر بود «سقب»^(۴) گویند و اگر ماده بود «حایل». و همچنین «خوار» گویند تا آنگاه که او را از مادر جدا کنند. پس آن را «فصیل» گویند. و چون بدان وقت نرسد که چیزی برو تو توان نهادن و آن گاهی بود که در سال دوم درآمده باشد، آن را «ابن مخاض» گویند و چون ماده باشد «بنت مخاض» گویند.

۲. طه: اشتران.

۱. «غریب الحدیث»، ج ۱، ص ۷.

۳. طه: صورت مال زکات؛ در نسخه خطی «طه»، متن عربی آن آمده است.

۴. طه: سقبت.

تا آنگاه که سال سیّم بر او درآید. پس «ابن لبون» و گویند و ماده را «بنت لبون» و سال چهارم «حَقُّ» و ماده را «حُقَّه»^(۱).

و چون سال پنجم تمام شود «جذع» و «جذعه»^(۲) و ششم درآید «ثنی» و «ثنیه» گویند.

و در سال هفتم «رباعی» و «رباعیه».

و در سال هشتم^(۳) «سدیس» و «سدس» مذکر و مؤنث یکسان باشد در آن.

و در مجموع این حالات که یاد کردیم، نر را «بکر» گویند و ماده را «قلوص».

و چون سال نهم درآید «بازل» و «بازله» گویند و چون بدین مرتبه رسید، نر را

«جمل» می گویند و ماده را «ناقه» و بعد از آن گویند «مخلف عام» و «مخلف عامین».

و چون بزرگ شود و دندان ناب او بزرگ شود، نر را «عود» خوانند و ماده را

«عوده» و در آن وقت چهارده سالگی بود. و در حالت بزرگی نیز آن را بچندین نام

می خوانند و ما ذکر آن نمی کنیم و بر آن اختصار می نمایم.

گاو: بچه گاو چون از مادر به زمین آید «عجل»، پس «تبیع» تا آنگاه که هشت ماهه

شود، پس آن را «جذع» گویند تا آنگاه که یکساله گردد.

و چون در سال دوّم درآید، نر را «ثنی» گویند و ماده را «ثنیه».

و در سال سیّم «رباعی» و «رباعیه».

و در سال چهارم «سدیس» و «سدس»؛ نر و ماده در آن یکسان باشند.

و در سال پنجم «صالغ» و «صالغه».

و نیز آن را در سال دوّم «جذع» گویند و در سیّم «ثنی»، و در چهارم «رباع»، و در

پنجم «سدیس»، و در ششم «صالغ» گویند.

گوسفند: بچه گوسفند چون از مادر بر زمین افتد، اگر از میش باشد و اگر از بز و اگر

نر باشد و اگر ماده، آن را «سخله»^(۴) و «بهمه» گویند.

۱. وع: - بنت لبون... ماده را حُقَّه گویند.

۲. در نسخه وع جذعه را برای سال سوم نام برده و برای سال چهارم و پنجم نام نبرده است.

۳. وع: ششم.

۴. وط: هوله.

و چون چهارماهه باشد، آن را از مادر جداگردانند^(۱).
 پس چون که از بز متولد شده باشد، نر را «جفر»^(۲) گویند و ماده را «جفره»^(۳) و چون قوی تر گردد «عریض» گویند، پس «عتود». و در مجموع این حالات، نر را «جدی» گویند و ماده را «عناق».

و چون از میش بود، نر را «جمل» و «خروف» گویند و ماده را «رخل» و «خروقه». و در سال دوم «جذع» و «جذعه» گویند.

اصمعی می گوید: چون هشت ماه برو بگذرد یا نه ماه یا مانند آن، آن را «جذع» گویند، و در سال سیم «ثنی و ثنیه»، و در چهارم «رباعی» و «رباعیه»، و در پنجم «سدس»، و در ششم «صالح» و «سالغ» و «صالغه» و «سالغه»^(۴).

و نیز گویند: چون بجذع رسد، نر را «تیس» گویند و ماده را «عنز»^(۵).

اسب: بجهت اسب چون از مادر بزاید و بر زمین آید، نر را «مهر» گویند و ماده را «مهره» و «خروف»^(۶) نیز گویند و چون از مادر جداکنند «فصیل» گویند، بعد از آن «فلق» و «فلو» گویند.

و چون یکساله گردد، «حولی» گویند و چون دو ساله شود، «جذع» گویند. و چون هر دو دندان پیشین او بیفتد و بجای آن دیگر برآید و آن در سال سیم بود و آن را «ثنی» گویند و در سال چهارم «رباع» بود و این گاهی بود که دندان رباعی او بیفتد و بجای آن دیگر برآید، و چون دندان «سداسه» او بیفتد و به جای آن دیگر برآید، گویند «قارح عام» و «قارح عامین» تا هشت سال، پس آن را «مذکی» گویند و الجمع «مذاکی»، والله أعلم.

۱. پاورقی نسخه ۶۰: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۲. طه: معز.

۳. طه: معزه.

۴. طه: - : سالغ و سالغه.

۵. طه: عنوه.

۶. طه: خرون.

فصل پنجم

از باب دوم در ذکر آنچه گفته‌اند در امر خراج برونکار عجم و در اسلام

این مبحث هر چند که در آن ذکر شهر قم نمی‌رود، فاما من آن را در این موضع ایراد می‌کنم و بیان می‌نمایم؛ زیرا که در خواندن و شناختن و دانستن آن فایده است. و این اخبار در این فصل که من ذکر آن می‌کنم، از آن جمله است که من در اول این کتاب شرط کرده‌ام که این کتاب را باخبار و روایات و حکایت که بشهر قم تعلق ندارند، بیاریم و تزیین کنیم و آرایش دهم.

چنانچه از اهل معرفت و دانش باسباب خراج یاد کرده‌اند که ملوک عجم بر غلات مزرعتها و ضیعتها حصّه و نصیبی معلوم، معین، مثل نصف و ثلث و خمس تابعش بحسب مقاسمت نهاده‌اند و سنده بقدر قرب دیه‌ها و مواضع بشهرها و آب و بعد آن، و بحسب زیادتی نشو و نما و ارتفاع و ربیع و محصول هر موضعی.

روزی از روزها «قباد» بطلب صیدی بر پشته‌ای بود. اتفاقاً تنها از طرفی برفت، نظر او بر بستانی پر از میوه آمد. زنی را دید که در آن بستان میوه، نان می‌پخت و کودکی نزد او ایستاده بود و زمان بزمان می‌خواست که دست بدان میوه کشد و از آن فراگیرد و آن زن از آن منع می‌کرد و باز می‌زد. پس کودک می‌گریست، پس زن با سر تنور گردید. چون دیگر بار پسرک قصد چیدن میوه می‌کرد، زن دیگر تنور را می‌گذاشت و پسر را از آن منع می‌کرد.

چون «قباد» آن حال را بدید، از آن زن پرسید که: چرا تو این کودک را از چیدن میوه

منع می‌کنی؟

زن گفت: این میوه میان ما و ملک مشترکست و صاحب و عامل آن اینجا حاضر نیست. پس حلال نبود کودکان ما را درین میوه تصرف کردن، مادام تا قسمت کرده نشود. «قباد» چون چنان دید، رحم کرد و آب در چشم آورد، چون بموضع و مجلس باز آمد، خواست که بفرماید که: تا مقاسمت براندازند و خراج بجای آن وضع کنند؛ پس وفات یافت و اتفاق نیفتاد.

و بعد از آن، کسری «انوشروان» مالک شد و خراج را چنانچ پدرش فکر و قصد کرده بود و ضیعتها و مزارع و باغات و بساتین و کروم در رستاقهای^(۱) هر شهری و مملکتی وضع کرد و بنا نهاد و معین گردانید و جزیه بر سر نهاد، الا از چند کس که ایشان را از جزیه معاف و مسلم داشت:

اول: اهل بیوتات،

و دوم: طایفه زنان،

سیم: کتاب و اهل علم از طلبه و حفاظ و غیر آن،

چهارم: جمعی که برسم خدمتگاری پیش دیگران باشند و خدمت ایشان کنند،

پنجم: هر آنک سال او به بیست نرسیده باشد یا از پنجاه گذشته باشد،

ششم: از طایفه درویشان از عجزه و مساکین،

هفتم: جمعی که بسبب علت و مرض از جای برنوانند خاست و آن چنان کسی را

زمینی می‌گویند و مانند آن از کور و شل و مفلوج و غیر آن.

و کسری «انوشروان» بفرمود تا به سه دفعه بستانند و در سرایی که آن را سمره

گفتندی،^(۲) جمع کنند. و مراد به سه مژه، سه نجم و دفعات است^(۳).

و بعضی دیگر گویند که: آن سرای را سرای شماره می‌گفتند، مأخوذ از شمار، از

سخن اهل عجم که آن حساب و شمار است.

۲. ع: سرایی آن که بشماره می‌گفتند.

۱. ع: ساقه‌های.

۳. ط: بشماره نجم و دفعات است.

و همدانی در کتاب خود از مدائنی حکایت می‌کند که او گفت که اول کسی که زمین مساحت کرد و بپیمود و دواوین نهاد و حدود و خراج پدید کرد، «قباد» بود، و بخلوان دیوان خراج ساخت و آن را دیوان عدل نام نهادند.

و مجموع مال از هر وجهی و رسمی که در مملکت فرس جمع کردند، ده باره صد هزار هزار درهم بوده است و ملک چون یک نیمه از مال جبايت^(۱) بستدی، یک نیمه از برای مردم بگذاشتی. مردم از فراخ دستی، وسعت حال و خوشدل بودندی، و چون بیشتری از یک نیمه بستدی، مردم بقدر آن در زحمت بودندی و بدیشان زیان رسیدی. پس «قباد» از سواد، صد و پنجاه هزار هزار مثقال جمع کرد، و از عراق از برای «انوشروان» ششصد هزار^(۲) حاصل گردانید، و از برای کسری «ابرویز»^(۳) خراج هجده مملکت او چهار صد هزار هزار و بیست هزار هزار برسید، و در بیوت اموال، نهصد هزار هزار در حرز نهادند، و صد هزار هزار در دستهای جمهور مردم بگذاشتند. پس مردم هلاک شدند و خراب گشتند تا غایت که کنیزی را بدرهمی می‌فروختند.

و «عبدالرحمن بن سلیمان» حکایت کرد که: مال این اقلیم هزار هزار درهم بوده است که در دست رعیت کم شده، در دست سلطان زیادت شده، و هر آنچه در دست سلطان کم شده^(۴)، در دست رعیت زیادت شده، و این مال با استخراج گنجها و معدنها و حواصل دریاها بوده و مجموع هزار هزار درهم بوده.

و چنین گویند که: اول کسی که بر زمین عشر نهاد، «کیقباد» بود.

راوی گوید که: ملوک فرس سواد را دوازده رستاق شمرده بودند و شصت طسوج حساب کرده و طول زمین سواد از «علس» است که آن شهری است بر طریق و جاده «سَر من رأی» تا عبادان و صد و بیست و پنج فرسخ و عرض آن از سر پشتة «خلوان» تا بعذیب^(۵) هشتاد فرسخ، چنانچ طول او در عرض ضرب کنند، ده هزار فرسخ^(۶) بوده

۱. هطه: جنایت.

۳. هطه: کسری پرویز.

۵. هطه: بغداد.

۲. هطه: ششصد هزار هزار.

۴. هطه -: در دست سلطان زیادت... کم شده.

۶. هطه: هزار فرسخ.

و هر فرسخ بذراع مرسله، دوازده هزار گز باشد و بذراع هاشمیه، نه هزار گز، و هر فرسخی صد و پنجاه اشل است، و هر هزار فرسخ، بیست و دو هزار و پانصد جریب زمین است؛ چنانچ هزار فرسخ^(۱)، دویست و بیست و پنج هزار جریب بود.

و بسبب اجام و اکام و زمینهای شوره و جویها و مواضع شهرها و دیه‌های مسکونه و میان کوجه‌ها دو دانگ بینداختند؛ چنانچ صد و پنجاه هزار جریب زمین بماند. بعد از آن، یک نیمه از آن را خراب و نامعموره قیاس کردند و یک نیمه آبادان که مشتمل بود بر کروم و باغات و بساتین و نخلستان و درختستان و عمارات دایمه؛ چنانچ بهر جریبی بر سبیل تخمین و تقریب، دو درهم از خراج واقع شده باشد، و این کمتر از عشر است، و این بجز از خراج اهل ذمت و صدقات و زکات است؛ چه این هر دو، خارج و وظیفه^(۲) خراج‌اند.

دیگر گفته‌اند که: سواد از نزدیک قادسیه است تا اول حدّ جبل و تا بحلوان نیست. و طول آنکه بمساحت درآمده است و پیموده شده، از نزدیک تخوم موصل است و همچنان کشیده می‌آمد از طرف آب تا بکنار دریا تا آنگاه که به بلاد «عبادان» برسد از جانب شرقی دجله، و عرض آن از دامن کوه از زمین حلوان تا زمین عذیب. راوی گوید که سواد دواند:

یکی سواد کوفه، و آن سکر است تا راب، و حلوان است^(۳) تا قادسیه.

و دوم سواد بصره، و آن اهواز است و دست میسان^(۴) و فارس.

و راوی گوید که بابل دوازده فرسخ در دوازده فرسخ بوده است و آن را «اسکندر» خراب کرده.

و همچنین گویند که: چون «عمر [بن] خطّاب» امر کرد بمساحت و پیمودن مساحت سواد، جریبهای آن، سی و شش هزار هزار درهم بودند^(۵) و بهر جریبی از

۱. «ط» -: و هر فرسخ بذراع مرسله... هزار فرسخ.

۲. «ط» و ضمیمه.

۳. «ط» -: تا آب حلوان است.

۴. «ط» -: دشت میان؛ پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: دست میان که گویا دشت میان یعنی میان دشت باشد.

۵. «ط» -: سی و شش هزار بودند.

گندم چهار درهم بنهاد، و از جو دو درهم و از نخلستان هشت درهم و از انگورستان و رطاب شش درهم، و بر ششصد هزار^(۱) آدمی از اهل ذمّت جزیه بنهاد.

و سبعی^(۲) گوید که: «عثمان بن حنیف» از برای «عمر [بن] خطاب» سواد را مساحت کرد و بپیمود، سی و شش هزار^(۳) جریب بود، و بهر جریب یک درهم و یک قفیز وضع کرد و تعیین نمود.

و سبعی^(۴) گوید که: سبب وضع کردن «عمر» خراج را بر زمینها آن بود که مذهب خراج بعینه همچو مذهب اجارت و کرایتست، گویا که هر یک جریب بیک سال، بیک درهم و یک قفیز بکرایه و اجاره داده است، و از آن جمله نخلستان و درختستان بیرون کرد تا آنگاه که خرما و میوه برسید، بعد از آن خراج بر آن بنهاد؛ چه هرگاه که نرسیده باشد، خراج بر آن وضع کردن بیرون از عدالت است. و از این جهتست که میوه پیش از ظاهر شدن، صلاح آن نشاید فروختن؛ هر چند که می‌فروشند.

و بعضی دیگر روایت کرده‌اند که: «عثمان بن حنیف» چون سواد را مساحت کرد و بپیمود، بهر جریبی از انگورستان ده درم وضع کرد و تعیین نمود و بر هر جریبی از نخلستان پنج درهم، و بهر جریبی از قصب شش درهم.

و روایتی دیگر آنست که: او بهر جریبی، آبادان و خراب، یک درهم و یک قفیز تعیین کرد؛ و بر هر جریبی بجز از مؤنت و اخراجات، و بر جریب رطبه پنج درهم و پنج قفیز، و بر جریب درخت ده درهم و ده قفیز، و در این روایت نخلستان ذکر نکرده‌اند.

و در حدیثی دیگر آمده است که: او درخت خرما را مساحت نکرد، جهت معاونت و تقویت رعیت بگذاشت. و بر جریب انگورستان ده درهم معین گردانید^(۵) و بر جریب رطبه شش درهم و بر جریب کنجد پنج درهم و بر جریب خضریات از تره و پیاز و سیر و غیر آن سه درهم و بر جریب پنبه پنج درهم و بر زمین خراب

۱. «طه»: شصت هزار.

۲. «طه»: شیعی.

۳. «طه»: سی و شش هزار هزار.

۴. «طه»: شیعی.

۵. «طه»: - بر جریب رطبه پنج درهم ... معین گردانید.

نامعمور هیچ تعیین نکرد، هرچند که آب بدان می‌رسید و وظیفه^(۱) خراج سواد بمساحت و دستور او بمبلغ صد هزار هزار برسید.

و بروایتی دیگر: صد هزار هزار و بیست و هشت هزار هزار درهم و در روزگار «عثمان» صد هزار هزار حاصل شده است و در روزگار «معاویه» با پنجاه هزار هزار درهم آمده و از هدیه نوروز و مهرجان مثل آن حاصل شده و در روزگار «ابن زبیر» با شصت هزار هزار آمده و از هدایا بیست هزار هزار درهم جمع کردند و در ایام «عبیدالله [بن] زیاد» زیاده بر آن، صد هزار هزار و بیست هزار هزار^(۲) جمع کردند، و از آن جمله شصت هزار هزار درهم بعطیه و بخشش، بمقاتله و اهل حرب می‌دادند. و «حجاج [بن] یوسف» - لعنه الله - چهل هزار هزار درهم جمع کرد و بعد از آن با بیست و پنج هزار هزار آمد.

و بروایتی دیگر: بیست و هشت هزار هزار درهم و دو هزار هزار^(۳) در نزد رعیت بگذاشت و کشتن گاو حرام کرد تا گاو بسیار شود تا بسبب آن کار حرث و کشت بنظام گردد؛ چنان که شاعر در این دو بیت گفته:

شکونا إلیه خراب العراق و حرم فینا لحوم البقر
فکان کما قیل فیما مضی أإنالثریا ترانا القمر^(۴)

و از ایشان استفسار نموده قصه امر خراج و شروط آن را، و ایشان برحسب التماس او قصه سبب خراج و شرایط آن نوشته بودند.^(۵)

و در روزگار «عمر بن عبدالعزیز» بعد از اسقاط و طرح هدایای نوروز و غیر آن بشصت هزار هزار درهم برسید.

و بروایتی دیگر: بصد و بیست و چهار هزار هزار.

۱. «ط»: وضیعه.

۲. «ط»: صد و بیست هزار هزار.

۳. «ط»: هزار هزار.

۴. «کتاب العین»، ج ۴، ص ۷۲.

شکونا إلیه خراب السواد فحرم علینا لحوم البقر
فکتنا کمن قال من قبلنا أراها السها و ترانی القمر

۵. نسخه «ع» -: چنان که شاعر در این دو بیت... نوشته بودند.

و در روزگار «عمر بن هبیره» بجز از طعام لشکر و مأکول کارکنان و اصناف از عمله لشکر، بصد هزار هزار درهم برسید.

و من شکایت نامه دیدم و خواندم که یکی از اربابان نهاوند از دست امیر نهاوند «سهلان بن فرسان الدیلمی» بکتاب و نویسندگان «رکن الدوله علیه السلام» فرستاده بود و در آن یاد کرده.

پس من درین موضع از مظلومه و شکایت نامه از خلاصه معانی او بر وجه اختصار بعضی یاد کردم؛ چه اختصار در سیاق و نظم اولی است از اطناب و اکتار و تکرار سخن و الفاظ بمعنی واحد در مواضع احتجاج و شرح و برهان بر آن آوردن اولی است از ایجاز و اختصار.

چنین نوشته بودند و یاد کرده که: اول کسی که او را به شهنشاہ نام کردند، «اردشیر بن بابک» بود و او اول کسیست که خراج پدید کرد و سنت گردانید. عجم آن را مستعظم و مستکره شمردند و گفتند: آنچه باقی خواهد ماند بر آنچه فانی خواهد شد، وظیفه می گردانی و تعیین می نمایی؛ یعنی خراج را بر بدنهای فانیه وضع می کنی؛ زیرا که مقاسمت عدل تر است، و اولی تر از خراج که بر وجه عدل بود، آنست که بعد از وضع مئون و اخراجات و نفقت و تفکر نمودن در اسعار و نرخها و امن و ^(۱) خوف و قیمت کردن و فرو آوردن بهر وقت و زمانی بر قدر ارتفاع، خراج را وضع کنند و معین گردانند.

و «ابو هریره» در باب امر خراج از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که: او فرمود که: «من از عراق و اهل آن ^(۲) درهمش و قفیشش منع کردم و از شام دینارش و مدش وضع کردم و بترک آن بگفتم، و از مصر دینارش و اردبش ^(۳)».

و مراد باردب ظرفیست که بدان در مصر کیل کنند.

و اول موضعی که «عمر بن الخطاب» مساحت کرد و بیمود، کوفه بود؛ چنانچ ذکر

۱. «طه - : که بروجه عدل بود... نرخها و امن و. ۲. «طه»: من از اهل عراق.

۳. «صحیح مسلم»، ج ۸، ص ۱۷۵.

آن گذشت، و «عمّار بن یاسر» را بکوفه فرستاد و امر صلوات و عبادات بدو مفوض کرد، و «عبدالله [بن] عثمان» را قاضی گردانید، و «عثمان بن حنیف» را بر مساحت عامل گردانید و از برای ایشان هر دو، هر روزی یک گوسفند فرض و تعیین کرد: یک نیمه جهت «عمّار»، و دانگی نیم جهت «عبدالله»، و دانگی نیم از برای «عثمان». و گفت که: من دیه را ندیدم که از آن، هر یک روز یک گوسفند باخراجات بستانند، الا که هر چند زودتر خراب شود، و این قدر از اخراجات مستعظم و بزرگ داشت. و گواه و دلیل بر آنکه، بزمین سواد ازو رسم شده، قول زهیر است:

شعر

فَتَغَلُّ لَكُمْ مَالًا تَغِلُّ لَهَا
قُرَى بِالْعِرَاقِ مِنْ قَفِيزٍ وَدِزْهِمْ^(۱)

و «امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام» مردی را بر «عکبر» عامل گردانید و در وقت فرستادن، او را بر ظاهر، بحضور مردم سخن درشت گفت با او، و به پنهانی با وی گفت: «می باید که در سندن خراج از اهل این موضع درازگوش و گاو نفروشی و نه جامه تابستانی و زمستانی».

و این وصایت بدو جهت رأفت مسلمانان و نظر مرحمت درباره ایشان فرمود، و مثل اینک یاد کردیم «عمر بن عبدالعزیز» وصیت کرده است به «عبدالرحمن بن عبدالحمید» بوقتی که او را بعراقین روانه می گردانید.

و راوی گوید که: چون «عبیدالله بن سلیمان بن وهب» که وزیر بود و مشرف بر سید، در خراج نظر کرد و طسق و رسومها و تقویمات باسر گرفت، بحسب آنچه روزگار و وقت اقتضا می کرد و حکم نکرد که ابدأ در جمیع اوقات و ازمنه، بر آن دستور باشد.

و بشهرهای جبل عقد دستورات بست و قانون نهاد بر آنچه زمان اقتضای آن می نمود در تقویم و تقدیر، بسبب زیادتی نرخها و کمی آن و رواج غلات و کساد آن. و بناحیت ری فرود آمد. رئیسان و کدخدایان ری هر آنچه میان او و میان ایشان

۱. «ذیل تاریخ بغداد»، ج ۵، ص ۱۶۳.

مقرر شد، اتفاق کردند و متابعت نمودند تا آنگاه که ذکر صرف در هم بنسبت با دنانیر در میان آمد و دستارچه که با خود داشت، یک دینار در گوشه آن بسته بود. آن دینار برگرفت و ببازار فرستاد تا بقیمت آن، دراهم بستند و ایشان را بر آن قرار داد و او را بدان مدح کردند.

و «علی بن محمد بن الفرات» که او را بعراق قاضی الکتاب نام نهاده بودند، چون او را وزیر ساختند، هر آنچ «عبیدالله بن سلیمان» ساخته بود، خلاف آن کردند و آنچ نقص آن بود واجب بود نقص کرد و باز شکافت و رسوم و سنن با سرگرفت بحسب اقتضای زمان.

و همچنین «علی بن عیسی» را چون وزیر گردانیدند، مخالفت «عبیدالله بن سلیمان» و «ابی الفرات» کرد و تقریرات و دستورات بحسب زمان و وقت با سرگرفت؛ چه سنن خراج و دستورات آن همچون فرایض شرعیّه نیستند تا بقیامت پیروی آن کنند و از آن برنگردانند^(۱)؛ بلکه حق حکم قوانین خراج و حق دستورات آن، آنچنانست که در هر روزگار بقدر زیادتی و نقصان ریع و ارتفاع باز بینند، و اگر نقصان باید کردن نقصان کنند، و اگر زیاده باید کردن زیاده کنند بحسب اقتضای زمان و وقت بسبب تسعیر و تقویم و رواج و کساد؛ چه صدقه غنم و ابل و گاو که وظیفه آنست که در آن چنانچ رسول ﷺ فرض و واجب کرده است، تجاوز نکنند و از هر نوع آنچ واجب است شود، بعینه آن بستانند.

مع هذا از آن تجاوز می کنند و نمی گردانند و بعوض آن درهم و دینار نمی ستانند^(۲)؛ چون صلاح وقت اقتضای روزگار در آن می بینند.

«ابوالحسن^(۳) بن محمد بن احمد بن یحیی بن ابی البغله» چون ببلاد جبل آمد تا دستور بندد و قوانین نهد، نامه ای نوشت به «علی بن عیسی» در روزگار وزارت «حامد ابن عباس» که «عبیدالله بن سلیمان» او را در سنه اربع و ثمان و مأتین بجبل

۱. ۶۰: ۲. عجمی گردانند... نمی ستانند.

۱. ۶۰: ۱. بنگردانند.

۳. در کتاب های حدیثی «ابوالحسین» آمده است.

فرستاده است و او را فرموده است که: ابتدا باصفهان کند و دستوری که «یحیی بن هرثمه» در سنه ستین و ماتین بسته است، باطل گرداند و دستوری دیگر ظاهر و روشن بحسب اقتضای زمان و حال و وقت، مجدد و نو گرداند.

و میان او و میان اهل اصفهان مناظرات بسیار رفت و اهل اصفهان از گرانی ضرائب و ضایع اموال خراج - چون مساحت کردند و بیمودند - تظلم نمودند و شکایت کردند از او در امر خراج. و با سر گرفتن آن و تضعیف و زیادتی در آن و عاجز شدن ایشان از قیام بدانج بر ایشان لازم و واجب شده از وظیفه خراج، با وجود اجتماع و اتفاق مردم بر پاکیزگی و زیادتی نشو و نمو زمینهای اصفهان و بر آنچ اراضی اصفهان بر اراضی سواد بصره و عراق - که مثل بدیشان می‌زنند در نشو و نمو و وفور ریع و کثرت ارتفاع و قوت اسعار - راجح و فایق و زیاده و افزونند.

چون نامه به «علی بن عیسی» رسید، او را از این شغل عفو کرد و این امر و شغل با خود گرفت و بر آن تدبیر کرد و چنانچ روزگار اقتضای آن می‌کرد، مقرر گردانید و دستور بست. و چون «علی بن عیسی» گفته باشد با وجود آنک روزگار امن و سلامت بوده و حمایت و رعایت سلطان در باب رعیت شامل بوده که از پس حلوان تا جبل مساحت نمی‌پذیرد و استقامت ندارد؛ زیرا که زمینهای آن در کوهها و رودخانیها و دامان کوهها است و نی و ذراع بر آن واقع نمی‌شوند و بر وجه تقدیر و تخمین نمی‌توان دانست. و هر آنچ بدین مواضع بر سر کوهها رسته می‌شود، آب از عروق زمین می‌کشد و چون آفتاب بر آن می‌تابد، سوخته می‌شود و ریع و ارتفاع آن نقصان می‌پذیرد.

و چنین گویند که: «حسن تحتاخ»^(۱) - و او مردی شریر بوده است - و «ضایع» نهانند او نهاده است و گز آن ناقص گردانید و در نقصان آن با ایشان میل و حیف کرد و بر طسق زیاده کرد. و غایت و نهایت آن چهار درهم یا پنج درهم بود؛ او بشش درهم و پنج دانگ درهمی برسانید و این گز خلاف گز و افره است که آن را گز شاه اصفهانی می‌گویند.

۱. «ط»: تختاخ؛ پاورقی نسخه ۴۰۱: خ، ل: تختاخ.

و پس از آن «صلح بن شیرزاد» بنهاوند والی شد و حدودهای آن از نواحی آن و نواحی کرج در هر دبه بعثت چراگاهها و علفزارها از برای دواب خلفا که بشر امیر بسته بودند، قطع کرد و باز برید و آن را حیازات نام نهاد، و چون او را بر فعل ناپسندۀ او عتاب کردند، او بر نفس خود حکم^(۱) کرد بر آنک او را در روز قیامت درآرند و او را گویند که ای «صلح!» قلم بستان و بآتش دوزخ در رو که: قُمْ يَا صَلْحُ وَخُذْ قَلَمَكَ وَأَدْخُلِ النَّارَ.

و در آن روزگار که این ضایع و وظایف و دستورات و قوانین بستند، امن و سلامتی و عدم خوف بود و برزیگران و اربابان را بمشاهره و پای مزد بدارقه و قسمت‌هایی الزام و تکلیف نمی‌کردند. و کفایت در مال هر ده درهم، پنج دانگ درهمی بود و نقد خراج از بهای غله مرتفع و حاصل می‌شد و حمایت و رعایت قائم بود؛ چنانچ بهیچ وجه از جوهر و بهیچ فردی از افراد مردم ضرری بنفس و مال نمی‌رسید، و هیچ کس بدیشان تعرضی زیاد نمی‌رسانید و از این جهت گفته‌اند: «الحماية ثم الجباية»^(۲) یعنی اول حمایت می‌باید کردن پس از آن مال ستدن^(۳).

و «جعفر بن قاسم کرجی» دستور ده ساله ماه البصره بیست و قانون نهاد، سال اول آن سنه اثنی و ثلاث مائة.

و حکایت کنند که: ماسان و دونان و خفروند^(۴) مخصوص گردانید و استثنا کرد که هر سال ارتفاع و زراعت و محصول آن باز ببینند؛ زیرا که زمین آن بسی تنگ بوده و نشو و نمای آن اندک؛ زیرا که در دامان کوهها و سر کوهها بوده‌اند.

و «محمد بن قاسم کرجی» سه ساله عقد دستور ایغارین بست. سال اول آن سنه سبع و تسعین و مائتین، بعد از آنک مردم آن جلای وطن کرده بودند و گریخته از سبب عاجز شدن ایشان از قانون بلد و بسبب عجز ایشان از آنچ بر ایشان لازم شده. مزة بعد اخیری از صد هزار دینار با چهل هزار دینار آمده، پس وزیر «علی بن

۱. ع: حلم.

۲. البحرالرائق، ج ۲، ص ۴۰۲. الجباية بالحماية.

۳. ع: ذومان و خفروند؛ پاورقی نسخه ع: خ، ل: رومان و خفروند.

۴. ع: طه: ثم الحماية.

محمد بن فرات^(۱) او را دستوری داد که بدانچ مصلحت داند، در آن تدبیر کنند؛ پس «محمد بن قاسم» مردم را الفت داد و جمع کرد و استمالت و دلخوشی داد و از اصل وظیفه ده^(۲) هزار دینار جهت آن کسانی که بحال ایشان اختلال راه یافته بود، وضع کرد و بنهاد، بشرط آنک ایشان را برین دستور مقرر دارد، مادام که سلطان آن را پسند^(۳) و مصلحت بود.

ایشان قبول نکردند؛ تا آنگاه که ضامن شد که چون سلطان بعد از گذشتن این سه سال این دستور باطل گرداند، زمینهایی که احتمال مساحت نداشته باشد و غلات او بدو خراج وفا نکند، از ایشان یک خراج بستانند، و بر این دستور شصت سال بگذشت و باطل نگردانید^(۴).

و همچنین «حسن بن محمد بن بدال» در سنه تسعین و مائتین عقد دستور بست بعد از آنک داد بوجوه و صلحا که بتعدیل او راضی اند.

و چنین گویند که: میزان خراج که در آن حیف و میل و عدول نیست، مساحتست با شرایط و احکام بحسب اقتضای ازمنه و اوقات. اول می باید که در حمایت ایشان تأمل کند، بعد از آن در اصلاح ذراع و تقویم و تسعیر^(۵) و تنزیل بحسب هر زمانی و وقتی؛ و وضع و بنهادن آنچه واجب بود وضع کردن آن و یکسان کردن.

و بعد از آنک از هر ذریعی و کشتزاری سه قطعه زمین فراگیرند، نیک و بد و میانه، و در دیگر بزنند. و دو دانگ از هر یک فراگیرند و از آنجا حظ و بهره برزیگر جداکنند و آنچ باقی بماند، بقیمت وقت تسعیر کنند و در خلاصه حاصل تأمل کنند بعد از اخراج نفقات. و جهت ارباب بحق رقبه آن زمین و ملک قسط بیرون کنند و آنچه محتاج می شوند در صرف آن در مصالح و مزد امانا و اجرا.

«عبدالله بن سلیمان» در آن وقت که بجبل آمد، بامر و اجازت «معتضد»، دستوری نیکو بیست، بحسب اقتضای زمان و قاعده مستحسن بنهاد و بفکر و تدبیر

۱. طه: محمد بن علی بن فرات.

۲. طه: مقرر دارد و چون رای سلطان در آن نبود.

۳. طه: تغیر.

۴. باطل گردانید.

خود و سایر وزرا از پس او مثل «علی بن محمد بن الفرات» و «علی بن عیسی» و غیر ایشان در آن بدو اقتدا کردند. و چون صاحب ضیعت را مضطر گردانند تا تسلیم ضیعت کند با او بر سبیل تبرع آن را تسلیم گرداند بحق؛ رقبه مستحق آن شود که در آنچ سلطان را در آن خراج نبود، معارض او نشوند و او آزاد بود از مثل بهای کار و مثل مراعی و سکنی و اجور اُمنان و غیر آن، که خارج‌اند از کتاب و ضائع.

و «علی بن عیسی» حکم کرد از برای اهل ایغارین^(۱) در روزگار والی شدن «ابی الحسین»^(۲) احمد بن سعد» به ایغارین از برای آن کسی که ضیعه خود تسلیم گرداند و برضای او بستاند که از غله آن ضیعه، قوت او بدو دهند و در اموال باجمعهها بر آن بگشایند؛ یعنی هر آنچه بمساحت بر صاحب ضیعه لازم شود، از او مطالبت نمایند^(۳) و متعرض او نشوند و او را زحمت ندهند؛ تا بدین جا حکایت «نہاوندی» بود.

و «جعفر بن یحیی برمکی» گوید که خراج، ستون ملک است، و «بهرام جور» ملک پنج سال از رعیت خود خراج برداشت تا غایت بسبب مشغول شدن ایشان بله و لعب و شادی، عمارات بخرابی مبدل شدند. پس «بهرام» ایشان را الزام و تکلیف کرد بخراج بایر و معمور؛ تا بایر را بدان سبب معمور گردانیدند و ارتفاع آن بر ارتفاع آبادان زیاد گشت.

و حکایت کرده است «أبو بکر محمد بن یحیی صولی» در کتاب «کتاب» از اهل علم که: وظیفه در ستدن خراج آنست که کسی را نزنند و علف و شدت ننمایند و بعوض، دنایر و دراهم اقمشه و امتعه و جامه و اسباب و آلات بستانند.

و روایت کرده‌اند که: «امیر المؤمنین علی علیه السلام» چون خراج و جزیه ستدی از اهل سوزن؛ سوزن و از اهل ریسمان؛ ریسمان و از اهل صنعتی، آنچه ایشان را در دست بودی بستدی. و خمر و خوک و هر آنچه در شرع حرام است بستدی. و بسبب خراج؛ گاو، دراز گوش ایشان نفروختی.

۱. طه: اهل دهقانین.

۲. طه: ابوالحسن.

۳. طه: ننمایند.

و در حدیث «سوده بنت عماره» آمده است که: با «معاویه بن ابی سفیان» و صف «امیرالمؤمنین علی علیه السلام» می‌گفت، گفت: روزی من بحضرت او در آمدم و شکایت کردم بسبب مردی که او را والی صدقه و مال زکات ماگردانیده بود و گفت با او که میان او و میان ما نیست، الا همچو میان^(۱) لاغر و فربه؛ یعنی آنچ گزیده و فربه است، می‌ستاند و آن دیگر می‌گذارد، چون من بحضرت او رسیدم، او در نماز ایستاده بود. چون از نماز فارغ شد، از روی حفاوت و رأفت و شفقت مرا گفت:

«أَلَيْكَ حَاجَةٌ؛ آیا تو را حاجت‌یست؟» من آن قصه و خبر با وی باز راندم.

امیر بگریست و گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي لَمْ أَمْزُهُمْ بِتَزْوِكَ حَقِّكَ وَلَا يَطْلُمُ خَلْقِكَ؛ خداوند! من ایشان را نفرمودم که: حق ترا ترک کنند یا خلق ترا ظلم کنند». بعد از آن از جیب خود پاره پوست همچو پوست انبان^(۲) بیرون آورد و بر آنجا نوشت:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ»^(۳) «وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ * بَعِثْتُ اللَّهُ خَيْرَ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ»^(۴)

«إِذَا قَرَأْتَ كِتَابِي هَذَا فَاحْفَظْ مَا فِي يَدِكَ يُرَدُّ عَلَيْكَ مَنْ يَقْبِضُهُ مِنْكَ»

یعنی چون کتاب من بخوانی، آنچه در دست تو است، محکم نگاه دار تا چون دیگری بتو آید از دست تو بستاند.

بعد از آن، «سوده» دختر «عماره» گفت: بحق خدای که «امیرالمؤمنین علی علیه السلام» آن پوست را مهر نکرد و سر آن نجسبانیست، و بمجرد آنک من این سخن گفتم، آن دو لفظ را بر آن پوست بدو فرستاد و او را از عمل معزول گردانید^(۵).
و همچنین «صولی» در کتاب «کتاب» آورده است که: چون «سهل بن حنیف» با مال مساحت سواد با پیش «عمر بن الخطاب» آمد، عمر او را گفت: گمان می‌برم که تو زیاده بر آنچه زمین طاقت دارد، وضع کرده‌ای و بنهاده‌ای؟

۲. طه: پوست پیاز.

۱. طه: ایمان.

۴. سوره هود (۱۱): آیه ۸۵ و ۸۶

۳. سوره اعراف (۷): آیه ۸۴

۵. «بلاغت النساء»، ص ۳۶۱ «بحار الانوار»، ج ۴۱، ص ۱۱۹، ح ۲۷، با اختلاف در سند و متن روایت.

«سهل» گفت: من بر زمین ننهادم^(۱) مالی که آن را طاقت بیشتر از آن بوده. و «ابو علی» کاتب در «کتاب همدان» در حدیثی طویل یاد کرده است که: چون «رشید» بهمدان می‌گذشت، چون بر پشته‌ای برآمد که بر ضیعت‌های همدان و مواضع آن مشرف بود، هیچ عمارتی ظاهر ندید و هیچ کسی که به‌عمارت و زراعت مشغول باشد، آن را بدان ناپسندیده یافت و از خرابی آن پرسید. او را گفتند که: خرابی این، در ایام عامل شدن و پیش از او و پس از او بوده. «رشید» گفت: مردی از اهل این کوره را پیش من حاضر گردانید. «قاسم بن حکم عربی» را بحضرت او آوردند و این قاسم بهمدان متولی شغل قضا بود^(۲) رشید گفت: از چه سبب این شهر شما خراب شده است؟ و خراب‌کننده آن، که بوده است؟

قاسم گفت: عاملان شریر، این شهر را خراب گردانیدند به‌سبب زیادتی مال و خراج. رشید گفت: بچه صلاحیت می‌پذیرد؟ قاسم گفت: بنظر و عنایت امیرالمؤمنین^(۳).

رشید گفت: از جمله مال که بر اهل این شهر تعیین شده است که بدهند - و آن شش هزار هزار درهم^(۴) است - هزار درهم بدیشان بخشیدم. قاسم گفت: بدین قدر حال ایشان بصلاح نمی‌آید. رشید گفت: دو هزار هزار درم بخشیدم و وضع کردم. قاسم گفت: بدین قدر هم حال ایشان بصلاح مبدل نمی‌شود. رشید گفت: سه هزار هزار درهم کم کردم. قاسم گفت: ممکن که این قدر مال که از ایشان کم فرمودی، ایشان بپای بایستند

۱. «طه»: بنهاده‌ام.

۲. «التاریخ الکبیر»، ج ۷، ص ۱۷۱ «اللقاءات»، ج ۹، ص ۱۶ «الجرح و التعديل»، ج ۷، ص ۱۰۹: «قاسم بن حکم عربی».

۳. «ع» - رشید گفت: بچه صلاحیت... عنایت امیرالمؤمنین.

۴. «طه»: شش هزار درهم.

و رمقی در ایشان آید، بشرط آنکه امیرالمؤمنین یکی را اختیار کند تا این مال بقسط و نصیب و سَویت و عدالت قسمت کند تا قویان بر ضعیفان ستم نکنند، و این مال که امیرالمؤمنین بخشیده است، از برای خود اختیار نکنند و مملکت همچنان خراب بماند^(۱).

پس «رشید»، «حسن بن تحتاخ» را اختیار کرد و او را سوگند داد بر آنکه طلب عدل و انصاف کند و حق را اظهار نماید، و ظلم و جور و حیف و میل روا ندارد.

و «حسن» از «رشید» قبول نمود. پس «حسن» فرمود تا: اهل شهر، جریبهای زمین عمارت ایشان نسخه کنند و بعرض رسانند. اهل شهر با خود گفتند که: صلاح آنست که ما از جریبهای ضیعتها، بعضی به پیش «حسن» رفع کنیم، پس فکر و اندیشه کردند و بقسط مال و وظیفه، جریبهای زمینهای خود بعرض رسانیدند. پس بهر جریبی از گندم و جو، هفت درهم و دو دانگ درهمی تعیین کرد.

و پس از «رشید»، «مأمون» یک درهم دیگر کم گردانید، پس چون این، قسمت و ضیعه^(۲) شد، هیچ ضیعه‌ای از ضیعتها نماند که صلاحیت مساحت پذیرفت، پس بضرورت وزرا و عمال، بعد از آن در باب امر خراج از مساحتها با ضمانات و مقاطعات عدول کردند.

راوی گوید که: اهل «همدان» و «دینور» با بعضی از خلفا بسبب گرانی خراج خویش تظلم کردند و شکایت نمودند [که] ایشان [را] مختیر گردانند. اهل همدان درخواه و التماس کردند که: از بقایا، جهت ایشان هزار هزار درهم ببندازند. پس آن قوم که بر ایشان مال سال گذشته مانده بود، بدان بهر مند شده و دیگران از آن محروم شدند.

و اهل «دینور» اختیار کردند که از ضیعتهای ایشان بعضی تخفیف کنند. پس چنان کردند، نفع و فایده آن بهمه مردم برسد و از پس ایشان بفرزندان ایشان. و شرط کردند که عمال، هر یک سال ارتفاع هر ضیعه‌ای که اهل آن حاصل کنند و بدست آرند، باز ببینند. و چون واقف شوند و بر آن چیز که در دست ایشان بگذارند تا دیه را بدان

۱. «طه»: نماند.

۲. «طه»: وظیفه.

باصلاح آرند و هر سال مثل آن از ایشان طلب دارند و بستانند .

راوی گوید که: آفت همدان از بسیاری برفست و اندکی آن؛ اما بسیاری برف ، کشت را قطع می گرداند و زراعت را باز پس می اندازد و اما اندکی برف سبب اندکی آب می شود و بسبب آن، کروم در غله می افتد و چشمها خوشیده می گردند و کشت از پی آن نقصان می پذیرد .

راوی گوید که: ضیعت محصل بدینور در دست عامل بود تا یک سال بر ارتفاع آن واقف شد؛ پس آن ضیعت را بدان قدر ارتفاع بصاحبش داد و بهمدان از ضیعت محصل هیچ^(۱) چیز بدو نمی دادند، الا در ایام «احمد بن محمد بن منصور بن سام»^(۲) . و آورده اند که: عجز هر رستاقی از رستاق همدان، دیگر باره بر سایر ارباب خراج قسمت می کردند؛ چنانچ بهر هزار درهم، ده درهم برسید و بعد از آن به بیست درهم تا به سی درهم .

و همچنین گوید که: مصارفه هر هزار دیناری، بیست و سه درهم بود، پس با بیست و دو درهم و نیم آمد، پس با شانزده^(۳) درهم و چهار دانگ درهمی، بعد از آن با هفده درهم و چهار دانگ درهمی. بعد از آن «عبیدالله بن سلیمان» پانزده درهم رد کرد، پس از آن بر چهارده درهم و^(۴) ربع درهمی قرار دادند، پس از آن اهل خراج ثمن درهمی از برای جهبذ بگذاشتند، پس با چهارده درهم و ثمن درهمی دستور و قانون گشت .

۱. پاورقی نسخه ۵۶: در اصل نسخه خطی: پنج . ۲. ۵۶: سام.

۳. ۵۶: پانزده. ۴. ۵۶: - بعد از آن... چهارده درهم و.

باب سوّم

در ذکر طالبیه، یعنی اولاد و اعقاب «ابی طالب» که بقم آمده‌اند و منزل ساخته و وطن گرفته، و ذکر بعضی از فضیلت‌های مرویه دربارهٔ ایشان، بعد از ابتدا و افتتاح بذکر ولادت «امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب» و «فاطمه» دختر رسول خدای و ائمه علیهم السلام و عدد فرزندان و مدّت عمر و وقت وفات ایشان. و این باب مشتملست بر دو فصل.

فصل اول

در ذکر موضع ولادت «امیرالمؤمنین علی» و «فاطمه علیها السلام» دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و عدد اولاد و مدّت عمر و وقت وفات ایشان

ولادت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

نام پدر، ابی طالب عبد مناف بن عبد المطلبست .

امیرالمؤمنین علی علیه السلام بکعبه در وجود آمده است^(۱)، روز پنجشنبه، هشت روز از ماه ربیع الاول گذشته^(۲)، بعد از سال فیل به سی سال و بروایتی بیست و هشت سال^(۳).

و امیرالمؤمنین علی اول هاشمیست که میان دو هاشمی مولود گشته است. فرزند هاشم است بدو اعتبار: یکی از طرف پدر و یکی از طرف مادر.

و مادر او فاطمه بنت اسد است، ابن هاشم بن عبدمناف است^(۴).

و امیر به نه سالگی به پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بگروید و ایمان آورد، و بروایتی بده سالگی^(۵).

۱. اثبات الوصیة، ص ۱۳۳؛ تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۱۹؛ الارشاد، ج ۱، ص ۵.

۲. ولادت امیرالمؤمنین در روز هشتم ربیع الاول را در منابع حدیثی و تاریخی نیافتیم.

۳. اصول الکافی، ج ۱، کتاب الحجّه، ص ۴۵۲؛ الارشاد، ج ۱، ص ۵؛ اثبات الوصیة، ص ۱۳۳؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۵۹؛ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۷.

۴. اصول الکافی، ج ۱، ص ۴۵۲؛ الارشاد، ج ۱، ص ۶؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۹۵؛ الفصول المهمة، ج ۱، ص ۱۷۲.

۵. الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۲۱؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۳۸؛ انساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۱؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

و شب آدینه نوزده شب از ماه رمضان گذشته «عبدالرحمن» ملعون او را در کوفه ضربت زد و روز یکشنبه نه روز از ماه رمضان مانده و چهل سال از هجرت رسول گذشته از دار دنیا بدار عقبی رحلت کرد و روح شریفش بدرجات جنان عدن طیران کرد^(۱).
و عمر^(۲) امام، شصت و سه سال^(۳)، و مدّت امامت او سی سال، و مدّت خلافت او چهار سال و نه ماه^(۴).

ذکر فرزندان او از ترائب و بطن «فاطمه زهرا علیها السلام» امام حسن و امام حسین و محسن سقط و زینب کبری و ام کلثوم کبری علیهم السلام^(۵).

از ترائب و بطن «خوله» دختر «ایاس بن جعفر بن قیس بن مسلمة بن عبدالله بن ثعلبة بن [یربوع بن ثعلبة بن ذؤل بن حنیفة بن لجیم بن صعّب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعة بن بزار» رحمة الله علیهم: محمّد الأكبر^(۶).

از ترائب و بطن «صهباء»: عمر و رقیة الکبری.

و این هر دو بیک شکم آمده‌اند و بعضی دیگر گویند که: مادر ایشان «ام حبیب بنت ربیعة بن بحیر بن عبد بن علقمة بن حارث بن عتبة بن سعد بن [زهیر بن] چشم بنت

۱. «تاریخ الأئمة»، ص ۵۵ «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۳۷؛ «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۴۵۲؛ «الارشاد» ج ۱، ص ۹.

۲. «طه: عمر او شصت و پنج سال و دو ماه و یا نود روز بوده است و بروایتی شصت و سه سال.

۳. «إنبات الوصیة»، ص ۱۵۶؛ «تاریخ الامنة»، ص ۵۵ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۶۷. در این منابع، عمر حضرت ۶۵ سال ذکر شده است؛ «مقاتل الطالبین»، ص ۴۱؛ ۶۴ سال. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۴۵۲؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۵۵ «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۳۸؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۴۹۸؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۱۰؛ «الإمامة و السیاسة»، ج ۱، ص ۱۸۱. در این منابع، عمر حضرت ۶۳ سال ذکر شده است.

۴. «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۳۸؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۴۹۸؛ «الإمامة و السیاسة»، ج ۱، ص ۱۸۱؛ «تاریخ مدینة دمشق»، ج ۴۲، ص ۵۷۷.

۵. «تاریخ الأئمة»، ص ۱۶؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۸۹؛ «تاریخ الطبری»، ج ۴، ص ۱۶۲؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۵؛ «مناقب آل أبی طالب»، ج ۳، ص ۳۰۴.

۶. «التبیه و الإشراف»، ص ۲۵۸؛ «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۲۵۹؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۲۰۰؛ «تاریخ الطبری»، ج ۴، ص ۱۶۲؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۵.

بکر بن حبیب بن تغلب بن وائل «بوده است، و این توأمین آخرین فرزندان امام علیه السلام بوده اند»^(۱).

و از ترائب و بطن «ام منذر» دختر «حزام بن خالد بن ربیعہ بن وحید»: عباس اکبر و عثمان و جعفر و عبدالله، و این هر چهار را به کربلا شهید کردند^(۲).

و عباس را آن روز سی و چهار سال بوده است. و او را «ولد السقا» نام نهاده بودند، و کنیت به «اباقره» کرده، بسبب آنک مشک آب در گردن انداخت و برفت که جهت «امام حسین بن علی علیهما السلام» آب آرد. آن ملاعین مخاذیل او را شهید کردند^(۳). و «عثمان» را بیست و یکسال بود، و «جعفر» را نوزده سال، و «عبدالله» را بیست و پنج سال^(۴).

و از ترائب و بطن «لیلی» دختر «مسعود بن خالد بن مالک بن ربیع بن سلمی بن جند [بن نهشل بن] دارم»: ابوبکر و عبیدالله.

«ابوبکر» را بکر بلا شهید کردند و او را عقب نبود^(۵). و «عبیدالله» را در جنگ «مختار بن ابی عبیدہ ثقفی» با «مصعب بن زبیر» نزدیک کوفه شهید کردند^(۶).

و از ترائب و بطن «اسماء بنت عمیس الخثعمیة»: یحیی. و در حال خردی پیشتر از پدر وفات یافت. و او را سه برادر مادری بوده اند:

۱. «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۲۰؛ «التنبیه والإشراف»، ص ۲۵۸؛ «تاریخ الطبری»، ج ۴، ص ۱۶۲؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۴؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۳.

۲. «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۲۰؛ «تاریخ الطبری»، ج ۴، ص ۱۶۲؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۲؛ «مقاتل الطالبین»، ص ۸۱-۸۴؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۴.

۳. «مقاتل الطالبین»، ص ۸۴؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۲؛ «المجدی»، ص ۱۵؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۳.

۴. «مقاتل الطالبین»، ص ۸۲-۸۳؛ «المجدی»، ص ۱۵؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۳.

۵. «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۱۹؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۱۷؛ «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۱۶۲؛ «مقاتل الطالبین»، ص ۸۶؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۴؛ «المجدی»، ص ۱۷.

۶. «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۱۹؛ ج ۵، ص ۱۸۸؛ «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۱۶۲؛ «مقاتل الطالبین»، ص ۸۷؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۰؛ «المجدی»، ص ۱۷. در این منابع، و عبیدالله بن علی را در لشکر مصعب بن زبیر ذکر کرده اند. در «مقاتل الطالبین»، ص ۸۷- بنابریک قول - «الارشاد» ج ۱، ص ۳۵۴؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۱۳، او را جزء شهدای کربلا قرار داده اند.

عبدالله و محمد و عون - پسران «جعفر بن ابی طالب» - و محمد بن ابی بکر^(۱).
 و از ترائب و بطن «امّ سعید» بنت «عروة بن مسعود بن معتب»: امّ الحسن و رمله^(۲)، و
 ایشان را برادران مادری بوده‌اند: یزید بن عتبه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه^(۳).
 دیگر از فرزندان «امیرالمؤمنین علی علیه السلام»: زینب صغری و امّ کلثوم
 صغری و رقیه صغری و امّ هانی و امّ کرام و امّ جعفر و او را «جمانه» خوانده‌اند - و
 ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه و امامه، و مادر ایشان را ذکر نکرده‌اند^(۴).
 و «زینب کبری» در عقد نکاح «عبدالله بن جعفر بن ابی طالب» بوده است و
 عبدالله از او پنج فرزند آورده: علی و جعفر و عون اکبر و عباس و امّ کلثوم^(۵).
 و «عمر خطاب»، «امّ کلثوم» را بخواست^(۶) و درین خلاف کرده‌اند؛ زیرا که «امّ
 کلثوم» بس خرد بوده است که وفات یافته‌ست. و «فضل بن شاذان نیشابوری» آورده
 است: که «عمر»، «امّ کلثوم دختر جرول خزاعی» را خواسته بود^(۷)؛ مردم غلط می‌کنند
 به «امّ کلثوم کبری» دختر «امیرالمؤمنین علی». و
 و «رقیه» در عقد نکاح «مسلم بن عقیل» بوده است، و «مسلم» از و سه فرزند آورده
 است: عبدالله الشهید بکری^(۸) و علی و محمد^(۹).

۱. «تاریخ الأئمة»، ص ۱۱۷؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۴۴؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۴؛ «المجدي»، ص ۱۷؛
 «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۳؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۷۰.
۲. «الطبقات الكبرى»، ج ۳، ص ۲۰؛ «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۱۶۲؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۴؛
 «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۴. ۳. چنین نامی را در کتابهای حدیثی و تاریخی نیافتیم.
۴. «الطبقات الكبرى»، ج ۳، ص ۲۰؛ «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۱۶۲؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۳؛
 «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۴ و ۳۵۵.
۵. «الطبقات الكبرى»، ج ۸، ص ۴۶۵؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۶۷؛ «المجدي»، ص ۱۸.
۶. «فروع الکافی»، ج ۵، ص ۳۴۶؛ «الطبقات الكبرى»، ج ۸، ص ۴۶۳؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۸۹؛
 «کتاب المحبر»، ص ۴۳۷؛ «الدرية الطاهرة النبوية»، ص ۶۲؛ «المجدي»، ص ۱۷؛ «السنن الكبرى»، ج ۷،
 ص ۷۱.
۷. «الطبقات الكبرى»، ج ۸، ص ۴۶۳؛ «تاریخ الطبری»، ج ۲، ص ۵۶۴.
۸. «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۳۴۳؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۷۰؛ «مقاتل الطالبین»، ص ۹۴.
۹. «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۷۰؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۴؛ «بحار الأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۳.

و «زینب صغری» در عقد نکاح «محمّد [بن] عقیل» بوده است، «محمّد بن عقیل» ازو عبدالله آورده^(۱).

و «امّ هانی» در عقد نکاح «عبدالله اکبر بن عقیل» بوده است و عبدالله اکبر ازو چهار فرزند آورده: محمّد و عبدالرحمن و سلمی و امّ کلثوم، و محمّد را به کربلا شهید کردند^(۲).

و «میمونه» در عقد نکاح «عبدالله اصغر بن عقیل» بوده و عبدالله ازو پسری آورد عقیل نام^(۳).

و «ام کلثوم» که اورا «نقیسه» می خواندند، در عقد نکاح «عبدالله اکبر بن مسلم [بن] عقیل^(۴)» بود، عبدالله اکبر دختری «امّ عقیل» نام ازو آورد^(۵).

و «خدیدجه» در عقد نکاح «عبدالرحمن بن عقیل» بود و عبدالرحمن ازو دو فرزند آورد: سعید و عقیل^(۶).

و «فاطمه» در عقد نکاح «[ابی] سعید بن عقیل» بود، و سعید ازو دختری آورده «حمیده» نام^(۷).

و «امامه» در عقد نکاح «صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب» بود. «صلت» ازو دختری آورد «نقیسه» نام و در حباله او وفات یافت^(۸).

۱. «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۷۱؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۴؛ «بحار الأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۳.

۲. «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۴؛ «بحار الأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۳.

۳. «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۷۱ و ۱۷۲؛ «المجدی»، ص ۱۸؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۴؛ «بحار الأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۳.

۴. «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۴؛ تمام بن عباس بن عبدالمطلب؛ «المجدی»، ص ۱۸؛ عبدالله اصغر بن عقیل.

۵. «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۴؛ «بحار الأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۳.

۶. «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۷۱ و ۱۹۴؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۴؛ «بحار الأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۳.

۷. هامش و «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۴؛ «المجدی»، ص ۱۸؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۴؛ «بحار الأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۴.

۸. «کتاب المحبر»، ص ۱۵۶؛ «المجدی»، ص ۱۸؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۴؛ «بحار الأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۴.

و دیگر از دختران «امیرالمؤمنین علی علیه السلام» را ذکر وفات و تزویج نکرده‌اند. پس مجموع فرزندان از ذکور و اناث، بیست و هشت نفس و وجودند^(۱): دوازده پسر و شانزده دختر^(۲).

و از فرزندان «امیرالمؤمنین علی علیه السلام»، حسن و حسین و محمد و عمر و عباس را عقب بوده است و دیگران را نبوده است^(۳).

و در شجره انساب علویه بغیر ازین پنج که یاد کردیم، پنج دیگر ذکر کرده‌اند: عون و عبدالله اصغر و جعفر و محمد الاصغر و عبدالرحمن. و این هر پنج را عقب نبوده است، و همچنین در آن چهار دختر ذکر کرده‌اند: رمله الصغری و ام ابیها الکبری^(۴) و ام ابیها الصغری و ام هانی.

ولادت فاطمه زهرا علیها السلام و مدت حیات و وقت وفات او

فاطمه زهرا علیها السلام بمکه در وجود آمده است. پس از آنک جبرئیل برسول صلی الله علیه و آله آمد. به پنج سال و مادر او «خدیجه» است دختر «خویلد الأسدی». و «امیرالمؤمنین علی علیه السلام» بمدینه او را عقد نکاح بسته است و در حباله خود آورد و در آن وقت او رانه سال بود و چون او را وفات رسید، عمر او هیجده سال و هفتاد و پنج روز بوده. بعد از وفات رسول، هفتاد و پنج روز در قید حیات بود^(۵)، والله أعلم.

۱. «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۵؛ «تاج الموالیده»، ص ۱۸؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۳؛ «المعده»، ص ۳۰؛ «بحار الأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۰.
۲. «التنبیه والإشراف»، ص ۲۵۸؛ یازده پسر [بغیر از محسن شهید] و شانزده دختر؛ «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۲۰؛ «الفصول المهمة»، ج ۱، ص ۶۴۶؛ چهارده پسر و نوزده دختر؛ «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۱۶۳؛ چهارده پسر و هفده دختر.
۳. «تاریخ الأئمة»، ص ۱۱۷؛ «التنبیه والإشراف»، ص ۲۵۸؛ «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۲۰؛ «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۱۶۳؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۳؛ «مناقب آل ابی طالب»، ج ۳، ص ۳۰۵.
۴. «ط»: أم الصهباء الکبری.
۵. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۴۵۸؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۶؛ «الهدایة الکبری»، ص ۱۱۷۶؛ «دلائل الإمامة»، ص ۱۳۴؛ «مناقب آل ابی طالب»، ج ۳، ص ۳۵۷.

ولادت «ابو محمد الحسن بن علی علیہ السلام» و ذکر فرزندان او و مدّت حیات و وقت وفات

او و مدت خلافت و ذکر مشهد و قبر او

«امام حسن» بمدینه در وجود آمده است، روز سه شنبه، پانزدهم ماه رمضان سنّه اثنتین هجریه^(۱)، و بروایتی سنّه ثلاث سال بدر^(۲)، و مادر او «فاطمه زهرا علیها السلام»، و در خلافت «معاویة بن ابی سفیان» بمدینه او را وفات رسید، در ماه صفر سنّه تسع و اربعین هجریه^(۳) و بروایتی سنّه سبع و اربعین^(۴)، و در شجره‌ای سنّه اثنتین و خمسين^(۵)، و مدّت عمر او چهل و هفت سال و یک ماه بود^(۶).

و گویند که: مدّت امامت او شش سال و پنج ماه بود^(۷)، و مدّت خلافت چهار ماه^(۸). و زن او «اسماء»^(۹) ملعونه، دختر «اشعث [بن] قیس»^(۱۰) بر فرموده‌ای، «معاویه» و مشورت «مروان»، او را زهر داد تا بدان شهید شد و مشهد و تربت او بقیع است.

۱. و تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۳۹؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۸.
۲. اصول الکافی، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۴۶۱؛ اثبات الوصیة، ص ۱۵۷؛ مقاتل الطالبیین، ص ۴۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۵؛ دلائل الإمامة، ص ۱۵۹.
۳. اصول الکافی، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۴۶۱؛ والتبیه و الإنشاف، ص ۲۶۰؛ و أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۶۴؛ و تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۳۹؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۹.
۴. العدد القویة، ص ۳۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۴۹؛ الغدير، ج ۱۱، ص ۱۲ به نقل از حسن السریره.

۵. دلائل الإمامة، ص ۱۵۹؛ والمجدی، ص ۱۳؛ وعمدة الطالب، ص ۶۴.
۶. اصول الکافی، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۴۶۱؛ تاریخ الأئمة، ص ۷؛ اثبات الوصیة، ص ۱۶۲؛ و أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۶۶.

۷. مدت امامت حضرت در شش سال و پنج ماه را در منابع حدیثی و تاریخی نیافتیم.
۸. والتبیه و الإنشاف، ص ۲۶۰؛ و أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۵۴؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۵؛ در این منابع مدت خلافت حضرت شش ماه و چند روز ذکر شده است؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۳۵؛ خلافت حضرت چهارماه و سه روز.
۹. «جامع الأخبار»، فصل ۱۰، ص ۲۳؛ «تاریخ حبیب السیر»، ج ۲، ص ۲۹؛ «ناسخ التواریخ»، زندگانی امام حسن مجتبی علیہ السلام، ج ۲، ص ۱۴۰، به نقل از «تاریخ طبری».

۱۰. اصول الکافی، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۴۶۲؛ «مقاتل الطالبیین»، ص ۵۰؛ و أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۵۵؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۵؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۶؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۴۲. در این منابع و منابع دیگر حدیثی و تاریخی، «جمعه دختر اشعث بن قیس» ذکر شده است.

عدد فرزندان امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام:

«حسن» از ترائب و بطن «خوله» دختر «منظور بن زبان بن سیار» است و «فاطمه» دختر «امام حسین علیه السلام» در حباله «حسن بن حسن» بوده است، و چون او را وفات رسید، عمر او هشتاد و پنج سال بود.

دیگر از فرزندان او: زید و ام‌الحسن و ام‌الخير (ام‌الحسین) از ترائب و بطن «ام‌بشیر» دختر «ابی مسعود عقبه بن عمرو بن ثعلبه»^(۱).

و «زید» متولی صدقات رسول علیه السلام بود و «سلیمان بن عبدالملک» او را از آن معزول گردانید و بعد از آن «عمر بن عبدالعزیز» دیگر باره او را والی آن گردانید^(۲).
دیگر از فرزندان امام حسن علیه السلام: عمر (عمرو) و قاسم و ابی بکر، هر سه بکریلا شهید آمدند^(۳).

دیگر از فرزندان او «عبدالرحمن» و او را عقب نبود و به آب‌و اوفات یافت در حالی که احرام حج گرفته بود در صحبت عمّ خود حسین بن علی علیهما السلام و عبدالله [بن] عباس و عبدالله [بن] جعفر. و چون او را وفات رسید، سر و روی او بیوشانیدند و او را حنوط ناکرده دفن کردند^(۴)؛ زیرا که شارع رخصت نمی‌دهد که مُحَرِّم را کافور کنند، که: «الحرام کالحلال إلا فی الکافور».

دیگر از فرزندان او «حسین اثرم» از ترائب و بطن «ام‌اسحاق» دختر «طلحة بن عبیدالله»، و این حسین را «طلحة الجود» لقب کرده بود و او را عقب نبوده است^(۵).

دیگر: ام‌الحسن و ام‌عبدالله و فاطمه و ام‌سلمه و رقیه؛ مادر ایشان ام‌ولد بود^(۶).

۱. «الطبقات الکبری»، ج ۵، ص ۳۱۹؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۷۲؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۰ و ۲۵؛ «المجدی»، ص ۱۹؛ «مناب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۲۹؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۱۳.

۲. «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۱؛ «العدد القویة»، ص ۳۵۱.

۳. «مقاتل الطالیین»، ص ۶۸؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۶؛ «مناب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۳۰؛ «المجدی»، ص ۱۹؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۱۳؛ «الفصول المهمة»، ج ۲، ص ۷۴۶.

۴. «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۶؛ «تهذیب الأحکام»، ج ۱، ص ۲۲۹؛ ج ۵، ص ۳۸۳؛ «المجدی»، ص ۱۹.
۵. «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۷۳؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۰ و ۲۶؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۱۳؛ برای ام‌اسحاق دو پسر به نامهای «حسین اثرم» و «طلحة بن حسن» ذکر کرده‌اند.

۶. «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۰؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۱۳؛ «المجدی»، ص ۱۹.

دیگر از فرزندان او «عبدالله»، و او را بکربلا شهید کردند، و امام حسین علیه السلام دختر خود «سکینه» را با او عقد نکاح شرعی بسته بود، پیش از آنک میان ایشان زفاف و عروسی واقع شود، او را شهید کردند^(۱)، و مادر «عبدالله» دختر «سلیل بن عبدالله» برادر «جریر بن عبدالله بجلی» بوده است^(۲).

و از فرزندان امام حسن علیه السلام، حسن و زید و عمر (عمرو) را عقب و نسل بوده است و دیگران را نبوده^(۳)، والله أعلم.

ذکر ولادت امام شهید مظلوم حسین بن علی علیهم السلام و اولاد و اعقاب او و مدت حیات و امامت و خلافت و وقت وفات او و ذکر مشهد و تربت او

«حسین علیه السلام» بمدینه بوجود آمده است، روز پنجشنبه، سه روز از ماه شعبان گذشته^(۴)، سنه ثلاث من الهجرة^(۵)، و در شجره‌ای سنه اربع^(۶) از سال احزاب. و مادر او «فاطمه زهرا علیها السلام» دختر رسول خدای -صلوات الله علیه- است، و او را بکربلا روز دوشنبه عاشر محرم شهید کردند در سنه احدی و ستین، و عمر او پنجاه و شش سال و پنج ماه بوده است^(۷)، و بروایتی پنجاه و هفت سال^(۸).

۱. «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۵؛ «کتاب المحبر»، ص ۴۳۸؛ «المجدی»، ص ۱۹؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۱۴.
۲. «مقاتل الطالبین»، ص ۸۹.
۳. «مناقب آل أبی طالب»، ج ۴، ص ۳۰؛ «کشف الغمّة»، ج ۱، ص ۵۷۵؛ «الفصول المهمة»، ج ۲، ص ۷۴۶. در این منابع «حسن بن حسن(ع)» و زید بن حسن(ع)، دارای فرزند ذکر شده است و دیگر فرزندان امام حسن(ع) دارای فرزند نبوده‌اند.
۴. «مسار الشیعة»، ص ۶۱؛ «مصباح المتجهّد»، ص ۵۷۲؛ «روضه الواعظین»، ج ۱، ص ۱۸۴؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۱۴.
۵. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۴۶۳؛ «دلائل الإمامة»، ص ۱۷۶.
۶. «مقاتل الطالبین»، ص ۷۸؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۷؛ «تاج الموالید»، ص ۲۸؛ «مناقب آل أبی طالب»، ج ۴، ص ۷۶؛ «أعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۱۵؛ «الفصول المهمة»، ج ۲، ص ۷۵۳.
۷. «مقاتل الطالبین»، ص ۷۸؛ «مناقب آل أبی طالب»، ج ۴، ص ۷۷.
۸. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۴۶۳؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۸؛ «اثبات الوصیة»، ص ۱۶۷؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۷۵؛ «مناقب آل أبی طالب»، ج ۴، ص ۷۷.

و بروایتی مدت امامت او سیزده سال و ده ماه بود و پانزده روز^(۱).
 و کشنده او - لعان الله علیه تتری مرّة بعد اخرى - «سنان بن انس نخعی»^(۲) معلون
 بوده است^(۳). و مدّت حمل امام حسین و شیر خوردن او سی ماه تمام بوده است:
 شش ماه در شکم مادر بوده است و بیست و چهار ماه، شیر خورده است^(۴)، و میان
 ولادت او و میان ولادت حسن شش ماه و ده روز بوده است^(۵). و قبر و مشهد و تربت
 امام حسین علیه السلام بکربلاست.

عدد فرزندان او

امام «علی اکبر» از تراثب و بطن «شهربانویه ابنة یزدجرد بن شهریار بن شیرویه بن
 کسری ابرویز».

و «علی اصغر» که بکربلا کشته آمد، از تراثب و بطن «لیلی دختر ابی مرّة بن عروّة
 بن مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن قسی»^(۶).
 اما آنچ مردم می گویند که «علی اکبر» بکربلا کشته آمد،^(۷) غلط است^(۸)؛ زیرا که
 چون امام حسین علیه السلام را شهید کردند، «علی اکبر» را بعد از آن پسری آمد «ابو
 جعفر الباقر علیه السلام» نام و عمر او بچهار سال برسد^(۹).

دیگر از فرزندان او «جعفر»، و او را عقب نبوده است، و مادر او از قضاعیه^(۱۰)

۱. بنا بر اینکه شهادت امام حسن علیه السلام در سال ۴۷ باشد؛ «بحار الانوار»، ج ۴۴، ص ۱۴۹: مدت امامت
 امام حسین علیه السلام ۱۳ سال می شود.
۲. «طه: کشنده او - لعنة الله علیه - شمر و سنان بن انس نخعی».
۳. «مقاتل الطالبین»، ص ۱۱۸؛ «مناقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۱۷۷؛ «الفصول المهمة»، ج ۲، ص ۸۲۷
۴. «الهدایة الکبری»، ص ۲۰۲؛ «دلائل الإمامة»، ص ۱۷۹؛ «مناقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۵۰
۵. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۶۴؛ «الهدایة الکبری»، ص ۲۰۱؛ «دلائل الإمامة»، ص ۱۷۸؛
 «مناقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۷۶؛ «اعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۱۵.
۶. «الارشاد»، ج ۲، ص ۱۳۵.
۷. «الأخبار الطوال»، ص ۲۵۶؛ «مقاتل الطالبین»، ص ۵۸۰؛ «سلسلة العلویة»، ص ۳۰؛ «أنساب الأشراف»،
 ج ۲، ص ۱۴۶.
۸. «اعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۵۵.
۹. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۶۹؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۱۰؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۱۵۸.
۱۰. پاورقی نسخه ۵۶: خ، ل؛ قصاعه.

بوده است.

و «عبدالله»، او را بکر بلا شهید کردند، مادر او را برکنار، داشت، ناگاه تیری از هوا درآمد و بر وجود مبارک او آمد و بدان شهید گشت^(۱).

دیگر «سکینه» و او را «آمنه» نیز نام بوده است، از ترائب و بطن «رباب» دختر «امرء القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن عُلم بن کلب بن ویره» بوده است. و «سکینه» زن «مصعب بن زبیر» بوده است و بعد از کشته شدن مصعب، زن «عبدالله بن حکیم بن حزام»^(۲) بن خویلد بن اسد بن عبدالعزیز بن قصی» و او آن کسیست که «حزامیه»^(۳) را بدو نسبت می‌کنند و افتخار ایشان به «خدیجه» دختر «خویلد» زن پیغمبر صلی الله علیه و آله است. و قریش او را از «عبدالله [بن] حکیم» باز ستدند؛ زیرا که او کفو او نبود و به همسری او نشایست، و «عبدالله بن حکیم» حنّاط^(۴) بوده است و از قریش بمال بیشتر.

دیگر از فرزندان حسین [بن] علی علیهما السلام «فاطمه» از بطن و ترائب «ام اسحاق» دختر طلحه بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة [است]. و «فاطمه» را چند برادر و خواهر مادری بوده‌اند مثل «طلحه الجود بن الحسن بن علی علیهما السلام»^(۵)، و «آمنه» دختر «عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن ابی بکر»^(۶)، و فاطمه را تشبیه و ماندگی بحورالعین کرده‌اند و ذکر تزویج و وفات او را نیافته‌ام.

و در شجره، ذکر پسری دیگر کرده‌اند «محمد» نام، و او بکر بلا شهید آمده است. و از فرزندان «امام حسین»، «علی اکبر» یعنی «علی زین العابدین» را عقب بوده است.

۱. «تاریخ الأئمة»، ص ۱۸، «دلائل الإمامة»، ص ۱۸۱؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۱۳۵؛ «اعلام الوری باعلام الهدی»، ص ۲۵۵؛ «مناقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۷۷؛ «جاء سهم و هو فی حجر ابیه فذبحه».
۲. «بلاغات النساء»، ص ۱۴۶؛ «کتاب المحبر»، ص ۴۳۸؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۵؛ «الطبقات الکبری»، ج ۸، ص ۴۷۵؛ عبدالله بن عثمان بن عبدالله بن حکیم بن حزام.
۳. «ع: خزیمه».
۴. «ط: خیاط».
۵. «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۲۱۴.
۶. «الطبقات الکبری»، ج ۵، ص ۱۹۵.

ذکر ولادت ابی الحسن علی بن الحسین علیه السلام و عدد اولاد او و اعقاب او و ذکر مدت امامت او و وقت وفات او و تربت و مشهد او

«امام زین العابدین» را به ابی محمد و ابی بکر و ابی القاسم ایضاً کنیت کرده‌اند^(۱)، و او سنه ثمان^(۲) و ثلاثین هجریه در وجود آمده است، و مادر او «شهربانو» بنت یزدجرد، ملک، بدرد زادن و وضع حمل بامام زین العابدین علیه السلام وفات یافت.

و امام «زین العابدین» در سنه خمس و تسعین وفات یافته است، و عمر او پنجاه و هفت سال و چهارده روز بوده^(۳)، و بروایتی دیگر وفات او در ماه محرم سنه اربع و تسعین^(۴) بوده است و مدت عمر او پنجاه و پنج سال.

و مادر او امّ ولد بوده است و او را «سلامه»^(۵) خوانده‌اند و نام او [شهربانو] جهان شاه بنت «یزدجرد» بوده است. و قبر و مشهد و تربت او بنزد قبر عم او «حسن بن علی علیهما السلام» بقیع است.

عدد اولاد که ایشان را «اسباط» نام نهاده‌اند

«محمد الباقر» و «حسن» و او را عقب نبوده است، و «حسین اکبر» لا عقب له و «عبدالله» جدّ حمزه کوکبیه^(۶)، و «علی» جدّ افطسیه^(۷)، مادر ایشان «امّ عبدالله» دختر «حسن بن علی علیهما السلام» است.

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۷۵؛ «کشف الغمّه»، ج ۲، ص ۱۷۴؛ «تاریخ الأئمه»، ص ۹.

۲. «ع»: [سبع و].

۳. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّه، ص ۴۶۶ و ۴۶۸؛ «تاریخ الأئمه»، ص ۲۴؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۱۳۷؛ «مناقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۱۷۵.

۴. «مساز الشیعه»، ص ۴۵؛ «الطبقات الکبری»، ج ۵، ص ۲۲۱.

۵. «ط»: سلافه؛ «پاورقی نسخه ع»: خ، ل: سلافه، صحیح سلامه یا غزاله است و اصحّ روایت اولی است که مادر امام زین العابدین علیه السلام شهربانو (جهان‌شاه) دختر یزدگرد سیم آخرین پادشاه ساسانی است.

۶. «مقاتل الطالبین»، ص ۶۱۶: کوکبکی همان حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است.

۷. «روضه الکافی»، ج ۷، ص ۵۵؛ «مقاتل الطالبین»، ص ۲۸۴: افطس همان حسن بن علی بن علی بن حسین است.

دیگر از فرزندان امام ابی الحسن علیه السلام، «عمر» جدّ شجریه^(۱)، و «زید» جدّ زیدیه و بکوفه شهید آمد، و «حسین اصغر» جد السیلمیة^(۲)، و در شجره جز از اینها، «عبدالرحمن» و «سلیمان» و قصه و ذکر اینها نیافته‌اند.

ذکر امام پنجم ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام و ولادت او و ذکر اولاد و اعقاب او

و مدت حیات و وقت وفات او و ذکر قبر و مشهد او

«محمد باقر علیه السلام» سنهٔ سبع و خمسين از مادر در وجود آمده است و مادر او امّ عبدالله دختر «حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام» است و «محمد باقر» اول کسیست که نسب او از جهت مادر و پدر به «حسن» و «حسین» می‌رسد. و او بمدینه در ماه ذیحجه سنهٔ اربع عشر و مائة وفات یافته است^(۳)، و به روایتی سنهٔ سبع عشر و مائة^(۴)، و او را پنجاه و هفت سال بوده است، و به روایتی شصت و پنج سال و چند ماهی، و به روایتی شصت و سه سال^(۵)، و مدت امامت او بیست و یک سال بوده است، و به روایتی بیست و چهار سال. و او در قبر [کنار] پدر و جدّش به‌بقیع مدفون است.

عدد اولاد او

«جعفر الصادق علیه السلام» و «علی» و «عبدالله» و «زینب» و «امّ سلمه» که او را «زینب» نام بوده است، و در شجره بجز از اینها: «عبدالله» و «زینب»، و بغیر از «صادق علیه السلام»، دیگران را عقب نبوده است^(۶).

۱. «المجدي» ص ۱۵۰.
 ۲. «سزالسلسله العلویة»، ص ۷۴.
 ۳. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۴۶۹؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۱۰؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۱۵۸.
 ۴. «کشف الغمّة»، ج ۲، ص ۱۱۹؛ «الفصول المهمة»، ج ۲، ص ۹۰۲.
 ۵. مدت عمر حضرت ۶۵ و ۶۳ سالگی را در منابع حدیثی و تاریخی نیافتیم.
 ۶. «تاریخ الأئمة»، ص ۱۹؛ «سزالسلسله العلویة»، ص ۳۳؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۱۷۶؛ «اعلام الوری باعلام الهدی»، ص ۲۷۱.

ذکر امام ابی عبدالله جعفر بن محمّد الصادق علیه السلام و ولادت او و عدد اولاد

و اعقاب او و مدت حیات و وقت وفات او و مدت امامت و ذکر تربیت او

«امام جعفر صادق علیه السلام» سنه ثلاث و ثمانین در وجود آمده است و او از ترائب و بطن «ام فروه» دختر «قاسم بن محمّد بن [ابی] بکر» بوده است و وفات او بمدینه در ماه شوال سنه ثمان و اربعین و مائة بود و مدّت حیات او شصت و پنج سال و مدّت امامت او سی و سه سال و ده ماه بود و در [کنار] قبر پدرش مدفونست و درین قبر [ستان] «حسن بن علی بن ابی طالب و علی بن الحسین» و «محمّد بن علی» و «جعفر بن محمّد» علیهم السلام ببقیع مدفونند^(۱).

عدد اولاد او

«اسماعیل» و «عبدالله» و او را عقب نبوده است و «امّ فروه» مادر ایشان فاطمه دختر «حسین بن الحسن بن علی بن ابی طالب» علیهم السلام است^(۲).
و دیگر از فرزندان او: «موسی» و «اسحاق» و «محمّد» و «فاطمه»، مادر ایشان امّ ولد بوده است نام او «حمیده بربریه». و دیگر «علی» و مادر او را یاد نکرده اند. و در شجره بغیر ازینها از پسران، «عباس» لا عقب له و از دختران، «ام کلثوم» و «بریهه» و «کریمه» و «اسما» و «فاطمه صغرا» ذکر کرده اند^(۳). و از فرزندان «امام جعفر صادق علیه السلام»؛ «اسماعیل» و «موسی» و «اسحاق» و «علی» را عقب بوده است و بس^(۴).

ذکر ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام و ذکر اعقاب و اولاد او و مدّت حیات

و مدّت امامت و وقت وفات و ذکر قبر و مشهد او

«امام موسی کاظم علیه السلام» بأبوا سنه ثمان و عشرين و مائة در وجود آمده است، و بروایتی دیگر روز یکشنبه، هفت روز از ماه صفر گذشته سنه تسع و

۱. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّه، ص ۴۷۲؛ «تاریخ الأئمه»، ص ۱۰ و ۲۵؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۱۸۰.

۲. «سّر السلسله العلویه»، ص ۳۴؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۰۹.

۳. «تاریخ الأئمه»، ص ۲۵؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۰۹؛ «کشف الغمه»، ج ۲، ص ۱۶۱. نامهای ام کلثوم و بریهه

و کریمه در منابع تاریخی نیافتیم. ۴. «سّر السلسله العلویه»، ص ۳۴.

عشرین و مائة.

و شیعه او را بعبد الصالح نام نهاده‌اند و مادر او «حمیده بربریه» است و امام موسی کاظم را «ابوالحسن» و «ابو ابراهیم» و «ابو حمزه» کنیت بوده است. و چون خدای -عزّ و جل- رضا علیه السلام را بدو داد، امام موسی کاظم فرمود که: «من به کنیت خود بر پسر من «علی» بخل کردم، ازین وقت کنیت کنید مرا «ابی ابراهیم» و «ابی الحسن» و «ابی حمزه»^(۱) و ابی علی».

و «رشید» او را از مدینه ببرد و با او بود تا بکعبه و چون براه بصره^(۲) باز گردید، او را بنزدیک «عیسی بن جعفر بن منصور» بازداشت و پس از آن، او را در روز بیستم شوال سنه تسع و سبعین و مائة ببغداد فرستاد و بنزدیک «سندی بن شاهک» محبوس کرد.

و روز جمعه پنج روز از ماه رجب گذشته سنه ثلاث و ثمانین و مائة ببغداد وفات یافت، پس از آنک چهار سال و چند ماه محبوس بود و عمر او پنجاه و چهار سال بوده است، و بروایتی پنجاه و پنج سال و مدّت امامت او سی و پنج سال و چند ماه و قبر و تربت او بمقابر قریش است در جانب غربی بغداد^(۳).

عدد اولاد او

علی الرضا علیه السلام و ابراهیم و فضل و عباس و اسماعیل و احمد و محمد و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و جعفر و حمزه و هارون و داود و سلیمان و اسحاق و قاسم و جعفر و امّ فروه و امّ ابیها و محموده [و] امامه و میمونه و علیّه و فاطمه و امّ کلثوم و آمنه و زینب و [ام] عبدالله و امّ القاسم و حکیمه و اسما و صرحه، مادر ایشان امّ و ولد بوده است^(۴).

۱. کنیه ابی حمزه را ما در منابع حدیثی و تاریخی نیافتیم.

۲. ط: به راه کعبه.

۳. اصول الکافی، ج ۱، کتاب الحجّه، ص ۴۷۶ و ۴۸۶؛ تاریخ الأئمه، ص ۱۱ و ۱۲۵؛ الارشاده، ج ۲، ص ۲۱۵؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۲۳.

۴. طبق این نقل نام ۳۴ فرزند آورده شده.

و عدد ایشان در شجره بیست و دو دخترند؛ پس مجموع فرزندان او چهل نفس در وجودند^(۱) و از پسران او دوازده پسر را عقب بوده است^(۲)، والله أعلم بالصواب.

ذکر امام هشتم **آبی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام** و ذکر ولادت او و عدد اولاد و اعقاب او و مدّت امامت و عمر و وقت وفات او و ذکر تربت او

«امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام» روز آدینه، یازده روز از ماه ذی القعدة گذشته سنه ثلاث^(۳) و بروایتی سنه احدی و خمسين [و مائة] در وجود آمده است، پس از وفات صادق علیه السلام به پنج سال^(۴)، و بروایتی سنه ثمان و اربعین [و مائة].

و مادر او کنیزک بوده است «نجمه» نام و بروایتی «ام البنین»^(۵).

و «مأمون»، «رضا» را از بمدینه بمر و در صحبت «رجاء بن [أبی] الضحاک» براه بصره و فارس و اهواز [بطوس آورد]^(۶). و از برای او در آخر سنه مأتین بیعت بولایت عهد بستند^(۷).

و «امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام» را بطوس زهر داد و روز دوشنبه، شش روز از ماه صفر مانده، سنه ثلاث و مأتین مدفون آمد، و عمر او چهل و نه سال و چند ماه بوده است^(۸).

و مدّت ولایت عهد دو سال و چهار ماه و قبر و تربت او بدیهیست از دیه‌های «طوس» که آن را «سناباد» می خوانند بنزدیک «نوقان» در سرای «حمید بن عبدالحمید

۱. «سوالسلسلة العلویة»، ص ۳۶؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۲۰؛ «الارشاد» ج ۲، ص ۲۴۴؛ «مناقب آل ابی طالب»، ج ۳، ص ۳۲۴؛ «کشف الغمة»، ج ۲، ص ۲۳۶ و ۲۳۷.

۲. «سوالسلسلة العلویة»، ص ۳۷.

۳. «الهدایة الکبری»، ص ۲۷۹؛ «عیون اخبار الرضا»، ج ۱، ص ۱۸؛ «مناقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۳۶۷؛ «اعلام الوری بأعلام الوری»، ص ۳۱۳.

۴. «سوالسلسلة العلویة»، ص ۳۸؛ «مناقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۳۶۷.

۵. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۴۸۶؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۴۷.

۶. «اصول الکافی»، همان، ص ۴۸۷؛ «عیون اخبار الرضا»، ج ۱، ص ۱۶۵ و ۱۸۰.

۷. «عیون اخبار الرضا»، ج ۱، ص ۱۶۵.

۸. «اصول الکافی»، همان، ص ۴۸۶؛ «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، ص ۴۵۳.

الطائنی الطوسی» در پهلوی «رشید»^(۱).

و «دعبل» شاعر در آنک قبر رشید و امام علی بن موسی الرضا بجنب یکدیگرند، شعری گفته است و آن اینست:

شعر:

أرى أمية معذورين إن قتلوا	ما أرى لبني العباس من عذر
قوم قتلتم على الإسلام أولهم	حتى إذا استمكنوا جازوا على الكفر
أربع بطوس على قبر الزكيّ به	إن كنت تبرع من دين علي وطر
قبران في طوس خير الناس كلهم	وقبر شرهم هذا على العبر
ما ينفع الرجس من قرب الزكيّ ولا	على الزكيّ بقرب الرجس من ضرر
هيهات كل امرئ رهن بما كسبت	له يسده فخذ ما شئت أو فذر ^(۲)

عدد اولاد او

محمد و موسی و او را عقب نبوده است^(۳) و چند دختر و نامهای ایشان ذکر نکرده‌اند و نیافته [ام]، والله أعلم.

ذکر امام ابی جعفر محمد بن علی علیهم السلام و ولادت و عدد فرزندان او و مدت عمر و امامت او «امام محمد تقی علیه السلام» روز آدینه، نیمه ماه رمضان در وجود آمده است^(۴)، و

بروایتی نوزده روز از ماه رمضان گذشته، سنه خمس و تسعين و مائة^(۵).

و مادر او «سبیکه نوبیه» است و بروایتی «صفیه» از جهنیه^(۶).

۱. «عیون أخبار الرضا»، ج ۱، ص ۲۰۲؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۱۲۷۱ «مناقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۳۶۷. حمید بن قحطبة طائنی، و در کتاب «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، ص ۴۰۱. «حمید بن عبد الحمید طائنی طوسی» آمده است.

۲. «عیون أخبار الرضا»، ج ۲، ص ۲۵۱؛ «الأمالي للشيخ الصدوق»، ص ۳۹۲.

۳. «تاریخ الأئمة»، ص ۲۱. و در منابع حدیثی و تاریخی مثل: «مناقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۲۶۷، «الفصول المهمة»، ج ۲، ص ۱۰۳۱؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۹۳، فقط یک دختر ذکر کرده‌اند.

۴. «مساز الشیعة»، ص ۲۴.

۵. «مناقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۳۷۹؛ «كشف الغمة»، ج ۲، ص ۳۴۳؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۹۵.

۶. پاورقی نسخه ۵۴؛ شاید جهنیه باشد.

و گویند که: نام او «خمصان» و «دزه» بوده است و رضا علیه السلام او را «خیزران» نام نهاده بوده است و او از خاندان «ابراهیم بن رسول الله ﷺ» بوده است^(۱).
 و «محمد تقی علیه السلام» از آنهاست که در گهواره سخن گفته است^(۲)، و در حالت کودکی و خردی از طرف حق - سبحانه و تعالی - حکمت و دانش بدو آمده است^(۳).
 و «معتصم» او را ببغداد فرستاد و دو شب از ماه محرم مانده بود، سنهٔ عشرين و مائتین که ببغداد رسید و در بغداد در آخر ذی قعدة، هم درین سال او را وفات برسید^(۴)، و بروایت عباسی روز دوشنبه پنجم ماه ذی الحجه^(۵) و عمر او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بوده است^(۶)، و بروایتی بیست و دو روز^(۷)، به روایتی دو ماه بیست و سه روز، و مدت امامت او هفده سال و نه ماه^(۸).
 و گویند که زن او «امّ الفضل» دختر «مأمون»، زهر در سوراخ ذکر او کرد و او بدان شهید شد^(۹)، و او به جنب جدّ خود «موسی بن جعفر علیهما السلام» در مقابر قریش مدفونست، و میان قبر او و قبر جدّش «موسی بن جعفر علیهما السلام» دیوار است.

عدد اولاد او

«علی عسکری» و «موسی» جد رضائیه بقم، و «خدیجه» و «حکیمه» و «امّ کلثوم» و مادر ایشان امّ ولد بوده است^(۱۰).

۱. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّه، ص ۴۹۲؛ «تاج الموالیده»، ص ۵۲؛ «منقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۳۷۹.
۲. «الثائب فی المناقب»، ص ۲۰۰ و ۵۰۴؛ «منقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۳۹۴.
۳. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّه، ص ۴۹۶، ۳۸۳ و ۳۸۲؛ «آیات الوصیه»، ص ۲۱۸.
۴. «اصول الکافی»، همان، ص ۴۹۲؛ «الارشاده»، ج ۲، ص ۲۹۵.
۵. «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۹۶؛ «منقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۳۷۹؛ «کشف الغمّه»، ج ۲، ص ۳۰۵.
۶. «اصول الکافی»، همان، ص ۴۹۷. روز سه شنبه، ششم ذی حجه.
۷. «دلائل الإمامة»، ص ۳۹۵؛ «منقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۳۷۹.
۸. «الارشاده»، ج ۲، ص ۲۷۳؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۹۱؛ «منقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۳۷۹.
۹. «دلائل الإمامة»، ص ۳۹۵؛ «منقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۳۹۱.
۱۰. «تاریخ الأئمة»، ص ۲۱؛ «تاج الموالیده» ص ۵۴؛ «منقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۳۸۰.

ذکر امام ابی الحسن علی بن محمد العسکری علیه السلام و ذکر ولادت و اولاد و اعقاب او و

مدت عمر و وقت وفات او و مدت امامت او و ذکر تربیت او

«امام ابی الحسن علی نقی بن محمد عسکری» روز سه شنبه، سیزده روز از ماه رجب گذشته در وجود آمده است و بروایتی پنجشنبه، هشتم ماه رجب^(۱) سنهٔ اربع عشر و مائین^(۲)، و بروایتی روز شنبه نیمه ماه ذی الحججه، و بروایتی چهارده روز از ماه ذی الحججه مانده بود، سنهٔ اثنی عشر و مائین^(۳).

و مادر او «سوسن» نام، کنیزک بوده است و بروایتی «جمانه»^(۴) و «منفرشته المغربیه»^(۵) و «عاتکه»، و بروایتی دیگر «ام الفضل»^(۶) دختر «مأمون».

و «متوکل» امام را با «یحیی بن هرثمه بن اعین» از مدینه به «سر من رأی» فرستاد، روز دوشنبه، سه روز از ماه رجب گذشته، سنهٔ ثلاث و ثلاثین و مائین.

و چنین گویند که: زنی در روزگار او دعوی کرد که او «زینب» دختر «امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام» است، و او را «زینب کذّابه»^(۷) نام کرده بودند. متوکل در باب آن زن و قصهٔ دعوی او در نسب با علی علیه السلام متحیر و در مانده شد. «ابوالحسن علی نقی علیه السلام» را حاضر کرد و با او گفت که این زن دعوی می‌کند که او دختر «علی بن ابی طالب» است. تو چه می‌فرمایی؟ ابوالحسن فرمود: «دانستن و تحقیق کردن آن آسان کاریست».

متوکل گفت: طریق آن چیست؟

۱. ولادت حضرت را در روز سیزدهم و هشتم ماه رجب را در منابع حدیثی و تاریخی نیافتیم.
۲. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّه، ص ۴۹۷؛ «دلائل الإمامه»، ص ۴۰۹؛ «تاریخ الأئمه»، ص ۱۳؛ «تاریخ موالید الأئمه»، ص ۱۹۷؛ «منقاب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۴۰۱.
۳. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّه، ص ۴۹۷؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۹۷؛ «تاج الموالید»، ص ۵۵؛ «منقاب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۴۰۱.
۴. در مصادر حدیثی و تاریخی «سمانه» آمده است.
۵. «تاریخ موالید الأئمه»، ص ۱۹۸؛ «کشف الغمّه»، ج ۲، ص ۳۸۴؛ «بحار الأنوار»، ج ۵۰، ص ۱۱۵.
۶. «منقاب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۴۰۱. نام مادر حضرت، «سمانه مغربیه و معروف به سیده ام الفضل است، و در منابع حدیثی و تاریخی دختر مأمون نیامده است.
۷. «ع: مریم کذّابه».

فرمود که: «حق - سبحانه و تعالی - گوشت و پوست هر آن کسی که از بطن و نسل «فاطمه» و «علی» است از فرزندان «حسن» و «حسین علیهما السلام»، بر همهٔ سباع حرام کرده است. پس تو این زن را پیش شیر یا ددی دیگر انداز. اگر این زن راست می‌گوید که دختر «علی» است، شیر متعرض او نشود و او را نخورد و اگر دروغ می‌گوید، شیر او را بخورد». چون زن این قصه و حکایت شنید، فریاد برآورد و گفت: من دروغ گفتم و دختر «امیرالمؤمنین علی» نیستم.

پس «متوکل» سر او را برتراشید و او را بر درازگوش نشانید در راه «سرّ من رأی»، تا آن زن بر نفس خود گواهی داد و در میانه مردم آواز برآورد و ندا کرد که: او در آن دعوی کذابه بوده است و دروغ‌گوی، و میان [او با] خدا و رسول خدای و علی و فاطمه علیهم السلام نسبتی و قرابتی و پیوندی نیست. بعد از آن بشام رحلت کرد و برفت.

و گویند که: «علی بن جهّم»^(۱) «متوکل» را گفت که: اگر تو قول «ابی الحسن» را بر وجود او آزمایش کنی، حقیقت نسب او بشناسی و بدانی؛ یعنی «ابی الحسن» را بر شیران گرسنه عرضه کن تا تو را حقیقت امامت او معلوم شود.

چون «متوکل» این سخن از «علی [بن] جهّم»^(۲) بشنید، بفرمود آن کس را که بر سباع و شیران موکل بود تا: شیر گرسنه را بصحن سرای متوکل حاضر کردند. آن شخص بر فرمودهٔ متوکل سه شیر گرسنه درنده را حاضر گردانید^(۳) و متوکل بر غرفه و دریاچه‌ای از سرای خود بنشست و بفرمود: تا «ابی الحسن علی نقی علیه السلام» را بسرای او حاضر گردانیدند. چون امام پای مبارک در اندرون سرای متوکل نهاد، متوکل بفرمود: تا در سرای را در بستند و صحن سرای را با امام و شیران گذاشتند.

چنین گوید «علی بن یحیی منجم» که: من و پسر «حمدون» در آن ساعت بر غرفه،

۲. «طه»: علی بن یحیی.

۱. «طه»: علی بن یحیی منجم.

۳. «طه» - : آن شخص... گردانید.

پیش متوکل نشسته بودیم. «چون امام ابی الحسن علیه السلام» نیامده بود، گوشه‌های مردم بر زئیر و آواز شیران کر می‌شد و نزدیک بود که از گرسنگی یکدیگر را بخورند؛ چون «امام ابی الحسن علی نقی - علیه و علی آبانه التَّحِیَّةِ وَالسَّلَامِ» درآمد و شیران او را بسدیدند، پیش او باز رفتند و خاموش شدند؛ چنانچ ما هیچ آواز از ایشان نمی‌شنیدیم، و چون بنزدیک «امام ابی الحسن علی نقی» رسیدند، تبصص و تملق و فروتنی می‌کردند و گرد بر گرد امام علیه السلام برمی‌آمدند، و «امام علی نقی» به آستین مبارک از روی شفقت و لطف و نوازش بر سر و روی ایشان دست می‌کشید و ایشان خود را در خاک مذلت می‌انداختند.

بعد از آن به ادب همه بختند و خاموش شدند و امام بر میان سرای متوکل بگذشت و بنردبان برآمد و بر غرفه پیش متوکل زمانی مدید نشسته بود. پس «امام ابی الحسن» برخاست و از غرفه بزیر آمد تا بمنزل خود باز رود، و دیگر باره شیران با امام تبصص و تملق نمودند و فروتنی کردند؛ چنانچ اول حال کردند^(۱).

و «امام ابی الحسن علی نقی علیه السلام» به «سرّ من رأی» بیست و ششم ماه جمادی الآخره سنهٔ اربع و خمسين و مأتین^(۲) وفات یافت و او را در سرای او به «سرّ من رأی» در شارع کوفه دفن کردند، و او را چهل و یک سال و نه ماه عمر بود و ده روز، به «سرّ من رأی» اقامت کرده است و مقیم بوده، امامت او سی و سه سال و هفت ماه بوده است^(۳).

و در شجره آورده‌اند که او را در ایام خلافت «معتز» زهر دادند و او بدان شهید آمد^(۴).

۱. «الثاقب فی المناقب»، ص ۵۴۵ و ۵۴۶؛ «مناقب آل ابی طالب» ج ۴، ص ۴۱۶؛ «بحار الأنوار»، ج ۵۰، ص ۲۰۴.

۲. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّه، ص ۴۹۷؛ «دلائل الإمامة»، ص ۴۱۰؛ «کشف الغمّة»، ج ۲، ص ۱۰۷۴.
۳. «اصول الکافی»، ج ۱، همان، ص ۴۹۸؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۱۴؛ «تاج الموالید»، ص ۵۵؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۹۷؛ «مروج الذهب»، ج ۴، ص ۸۴.

۴. «مروج الذهب»، ج ۴، ص ۸۴ و ۸۶؛ «اعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۳۵۵؛ «الفصول المهمّة»، ج ۲، ص ۱۰۷۵.

عدد اولاد او

«حسن» و «محمد» و «حسین» و «جعفر کذاب»^(۱).

و از «صادق علیه السلام» روایتست که او از پدر خود و او از پدر خود روایت می‌کند که: رسول ﷺ فرموده است که: «چون پسر من «جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام» از مادر در وجود آید، نام او را «جعفر صادق» نام نهید که از فرزندان آن، مردی در وجود آید که نام او جعفر باشد و دعوی امامت کند و او در آن معنی دروغگو بود»^(۲).

و در شجره از فرزندان «امام ابی الحسن علی نقی علیه السلام» بغیر از اینکه یاد کردیم، فرزندی دیگر «علی»^(۳) نام ذکر کرده‌اند و او را عقب نبوده است، والله أعلم.

[ذکر] امام ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام و ولادت او و مدت عمر و

امامت او و وقت وفات او و ذکر قبر و مشهد و تربت او

«امام حسن بن علی عسکری علیهما السلام» به «سَرَمَن رَأَى» روز جمعه، هشت روز از ماه ربیع الاول^(۴) گذشته از مادر در وجود آمده است.

و گویند که: آخر، سنه اثنتین و ثلاثین و مأتین^(۵) و بروایتی سنه احدى و ثلاثین و مأتین^(۶). و مادر او امّ و ولد بوده است و او را «سمانه» خوانده‌اند و معروف به «ام الحسن» بوده است^(۷).

۱. «الهدایة الکبری»، ص ۳۱۳؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۲۱؛ «دلائل الإمامة»، ص ۴۱۲.
۲. «إكمال الدین و إتمام النعمة»، ج ۱، ص ۳۱۹؛ «الاحتجاج»، ج ۲، ص ۱۵۳. در منابع حدیثی، روایت از امام زین العابدین علیه السلام نقل شده است. ۳. نام «علی» را در منابع حدیثی و تاریخی نیافتیم.
۴. «تاج الموالید»، ص ۱۵۷؛ «الفصول المهمة»، ج ۲، ص ۱۰۷۹.
۵. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۵۰۳؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۳۱۳؛ «دلائل الإمامة»، ص ۴۲۳؛ «تاج الموالید»، ص ۱۵۷؛ «مناقب آل ابی طالب»، ج ۴، ص ۴۲۲. در این منابع ولادت حضرت را در ماه ربیع الآخر و وفات حضرت را در ماه ربیع الاول ذکر نموده‌اند.
۶. «تاریخ الأئمة»، ص ۱۴؛ «إثبات الوصیة»، ص ۲۴۴؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۹۹.
۷. «إكمال الدین و إتمام النعمة»، ج ۱، ص ۳۰۷.

و «امام حسن عسکری - علیه و علی آبائه التحیة والسلام - روز آدینه، سه روز از ماه ربیع الأول گذشته، سنه ستین و مأتین^(۱) و بروایتی سنه احدی و ستین و مأتین^(۲) در خلافت معتمد به «سرّ من رأی» وفات یافته است و او را بیست و هشت سال بوده است، و بروایتی بیست و نه سال و مدّت امامت او پنج سال و هشت ماه و پنج روز بوده است^(۳).

و روایتست که چون «ابوبکر محمد بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان»^(۴) بقم آمد جهت نظر و اشراف بر کار و بار عاملان بقم، بسیاری وصف «امام حسن عسکری علیه السلام» کرد و فضایل او بیان فرمود و گفت: پدرم «عبیدالله بن یحیی» وزیر «امام حسن عسکری» را بسیار تعظیم و اجلال کردی و او را موقر و محترم داشتی. و بعد از وفات او برادرش «جعفر کذاب» قصد پدرم «عبیدالله [بن] یحیی» کرد و بنزدیک او آمد و از او درخواست کرد که او را مرتبه برادرش «ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام» بدهد و بحضرت سلطان تربیت کند.

و پدرم را گفت: چون ملتمس مرا مبذول داری، دویست هزار دینار بتو دهم،^(۵) هر سالی بیست هزار دینار.

پدرم او را باز زد و در روی او سخن درشت گفت و او را گفت: اگر تو بنزدیک شیعه پدر و برادرت، امامی، و ترا پیشوا و امام می دانند، ترا حاجت تربیت سلطان نیست و اگر شیعه پدرت و برادرت امامت بر تو مسلم ندارند و تو را امام ندانند^(۶)، تو تربیت دیگران مرتبه امامت نخواهی یافت؛ چه سلطان وقت، شمشیر و تازیانه خود

۱. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۵۰۳؛ «تاج الموالیده»، ص ۵۸؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۳۱۳؛ «دلائل

الإمامة»، ص ۴۲۴. در این منابع وفات حضرت را در هشتم ربیع الاول ذکر نموده اند.

۲. وفات حضرت در سال ۲۶۱ را در منابع حدیثی و تاریخی نیافتیم.

۳. «اصول الکافی»، همان، ص ۵۰۳؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۱۴؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۹۹؛ «دلائل الإمامة»، ص ۴۲۳.

۴. «اصول کافی»، همان، ص ۵۰۳؛ «رجال النجاشی»، ص ۸۷؛ «رجال الطوسی»، ص ۴۱۳؛ احمد بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان.

۵. در منابع حدیثی دویست هزار دینار ذکر نشده است.

۶. «ع» - : تو را حاجت... امام ندانند.

کشیده است بر هر آن کسی که دعوی آن می‌کند که پدر و برادرت امام بوده‌اند و ایشان را امام و هادی و مقتدا و پیشوا می‌داند، می‌خواهد که دمار از ایشان برآرد.

و چنین گویند که: «عبیدالله [بن] یحیی» وزیر، جعفر کذاب را گفت که: ای [مرد]! تو نمی‌دانی که این مرتبه شریفه و درجه منیفه عطیه‌ایست از جانب خدای -عزوجل؟ اگر تو اهل و سزاوار این مرتبه باشی از معاونت سلطان و یاری دادن او ترا در یافتن این مرتبه باید که مستغنی و بی‌نیاز باشی^(۱). پس «عبیدالله»، «جعفر کذاب» را بس حقیر یافت و بفرمود که: او را بصحب باو بار ندهند و از آن منع کنند^(۲).

عقب او: «الخلف القائم صاحب الزمان محمد مهدی علیه السلام».

ذکر ولادت قائم آل محمد ﷺ و وقت غیبت او و اخبار دالّه بر وجود شریف او

«امام محمد مهدی علیه السلام» روز آدینه، هشت روز از ماه شعبان گذشته^(۳) و بروایتی شب آدینه، یک نیمه از ماه شعبان برآمده، سنهٔ خمس و خمسين و مأتین^(۴) از مادر در وجود آمده است، و بروایتی سنهٔ سبع و خمسين و مأتین^(۵)، و در شجرهٔ سنهٔ ثمان و خمسين و مأتین^(۶).

و نام شریف او نام پیغمبر ﷺ است و کنیت او ایضاً کنیت او. نام «محمد» و کنیت «ابوالقاسم» و در حال غیبت امام علیه السلام نهی است فرزند بنام و کنیت او نهادن^(۷)، و مادر «محمد مهدی» کنیزک بوده است «نرگس» نام، و بروایتی «صیقل»

۱. «إكمال الدين وإتمام النعمة»، ج ۲، ص ۴۷۹؛ «شرح اصول الكافي»، ج ۷، ص ۳۱۷.
۲. «اصول الكافي»، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۵۰۶ - ۵۰۳؛ «إكمال الدين وإتمام النعمة»، ج ۱، ص ۴۰ - ۴۴؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۳۲۵ - ۳۲۱.
۳. «الهداية الكبرى»، ص ۳۲۷؛ «دلائل الإمامة»، ص ۵۰۱؛ «روضه الواعظين»، ج ۲، ص ۳۱۵.
۴. «اصول الكافي»، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۵۱۴؛ «إكمال الدين وإتمام النعمة»، ج ۲، ص ۴۲۴؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۳۴۰.
۵. «الهداية الكبرى»، ص ۳۲۷؛ «دلائل الإمامة»، ص ۵۰۱؛ «روضه الواعظين»، ج ۲، ص ۳۱۵.
۶. «تاریخ الأئمة»، ص ۱۵.
۷. «تاج المواليده»، ص ۶۱؛ «اعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۴۱۷؛ «شرح اصول الكافي»، ج ۶، ص ۲۱۶.

نام^(۱). و «محمد بن علی ماجیلویه» روایت می‌کند باسانید صحیحه از «محمد بن عثمان عمری» که او گفت: «ابی محمد الحسن بن علی علیه السلام» روزی از روزها پسر خود را «محمد مهدی علیه السلام» بر ما عرض کرد و او را بما نمود و ما در منزل او سرای کردیم، و ما چهل نفر بودیم.

«ابی محمد حسن عسکری علیه السلام» ما را گفت که: «این فرزند پس از من امام و پیشوای شماست، و خلیفه است از قبیل من بر شما؛ او را فرمان برید و پس از من پراکنده مشوید و براه متفرقه مروید که درین هالک شوید. بحقیقت که بعد از امروز دیگر شما «محمد مهدی علیه السلام» را نخواهید دیدن». «محمد [بن] عثمان» گفت: چون ما از حضرت «امام ابی محمد حسن عسکری علیه السلام» بیرون آمدیم، بسی نگذشت، آلاکه امام از دار دنیا بدار بقارحلت کرد و ازین جهان نماند و در آن جهان عیان گشت^(۲). و «ابوالفضل الحسین بن الحسن العمید» می‌گوید که: روزی بحضرت «امام حسن عسکری علیه السلام» در آمدم به «سر من رأی» تا او را تهنیت کنم بولادت پسر او «امام محمد مهدی علیه السلام».

و غرض ازین روایت، اخبار و دلایل است بوجود «قائم آل محمد علیه السلام». و همچنین روایتست که: «عبدالله بن عباس علوی» استقبال کرد «حسین بن حسن افطس» را و پیش او باز رفت و ازو پرسید: از سبب توجه کردن او به «سر من رأی» و مقصد و مقصود او؟ «حسین بن حسن» بجواب گفت که: بسبب تهنیت «ابی محمد حسن عسکری علیه السلام» بولادت پسر او «امام محمد مهدی علیه السلام»^(۳). و «امام محمد مهدی علیه السلام» سنه ستین و مائتین غیبت نموده است الی یومنا هذا: **يَقْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ.**

۱. «إكمال الدين وإتمام النعمة»، ج ۲، ص ۴۳۲؛ «روضة الواعظین»، ج ۲، ص ۳۱۵؛ «ضیئیل»، «کتاب الغیبة»، ص ۱۶۴؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۲۰۱؛ «الخراج والخراج»، ج ۱، ص ۴۵۵.
 ۲. «إكمال الدين وإتمام النعمة»، ج ۲، ص ۴۳۵؛ «اعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۴۴۲؛ «بحار الأنوار»، ج ۵۲، ص ۲۶.
 ۳. «کتاب الغیبة»، ص ۱۳۸؛ «بحار الأنوار»، ج ۵۱، ص ۱۷.

فصل دوم

از باب سوّم در ذکر طالبیّه که بقم آمدند و وطن ساختند و ذکر انساب^(۱) و بعضی از اخبار ایشان، پس از تقدیم فضیلت‌های ایشان که از حضرت رسول ﷺ روایتست

ذکر آنچه در فضایل طالبیه روات ثقات یاد کرده‌اند

از حضرت رسالت ﷺ روایت شد: «محمّد بن عیسی یقطنی» از «عبدالله بن ابراهیم [بن] عقیان قرشی»، و او از عمّ خود «عبدالعزیز بن علی»، و او از «سعید [بن] مسیب»، و او از حضرت رسالت ﷺ که او فرموده است که: «هیچ امتی و قومی هالک نشوند، الاّ آنگاه که با اهل البیت پیغمبر خود، اهانت و خواری کنند و فرزندان و عترت او را خوار و حقیر دارند و چون ایشان را خوار و ذلیل دارند، البتّه هالک شوند»^(۲).

دیگر روایت کند «منصور بن عبّاس»، از «عبدالله بن الفضل هاشمی»، از خال خود «سلیمان نوفلی»، از حضرت رسالت ﷺ که او فرموده است که: «خدای را دوست دارید از برای آنچه برای شما مقدر و ساخته گردانیده است از نعمتهای خود، و دوست دارید مرا از برای خدای، و خویشان و عترت مرا دوست دارید از برای من»^(۳).

۱. طه: اسباب.

۲. مضمون این روایت را در منابع حدیثی نیافتیم، لیکن قریب به این مضمون در کتاب «العمدة»، ص ۱۰۶، نقل شده است.

۳. «علل الشرايع»، ج ۱، ص ۱۳۲؛ «مناقب أميرالمؤمنين عليه السلام»، ج ۲، ص ۱۵۴؛ «الأمالي» للشيخ الطوسي، ص ۲۷۸.

و «محمد [بن] یحیی» از «محمد بن الحسن بن علی بن ابراهیم بن حسین بن حسن از علی [بن] موسی الرضاعلیه السلام» روایت می‌کند و او از پدر خود و او از جد خود که: رسول - صلوات الله علیه و آله - فرموده است که: «هرکس که مرا دوست دارد و فرزندان مرا دوست دارد، حقّ - سبحانه و تعالی - روز قیامت شرم دارد از او که او را بر افعال بد او سرزنش و توبیخ نماید».

و بفرماید که: «او را بسرای محبت که آن بهشت است، فرود آورند ببرکت محبت^(۱) با من و فرزندان من. و هرکس که مرا دشمن دارد و فرزندان مرا دشمن دارد^(۲) فردای قیامت، حقّ - سبحانه و تعالی - سؤال نکند نه از نیکی و نه از بدی تا او را بآتش جهنم بسوزاند»^(۳).

و روایت کند «یعقوب بن یزید» از «محمد بن ابی عمیر» از بعضی از مردمان و او از «ابی عبدالله علیه السلام» که او فرمود که: «جدّ ما محمد مصطفی ﷺ فرموده است که زود باشد که من روز قیامت از برای چهار طایفه و چهار صنف مردم شفاعت کنم و اگر [چه] بمثل ایشان را گناه همه اهل دنیا بود:

اول: کسی که از برای ذرّیت من شمشیر کشد و ایشان را نصرت دهد و یاری کند.
دوم: مردی که ذرّیت مرا در حال فقر و فاقه و دست تنگی بدانچ در دست او باشد از مال و منال، سخاوت کند و با ایشان بخشش نماید.

سوم: مردی که ذرّیت مرا بدل و زبان دوست دارد.

چهارم: مردی که [چون] ذرّیت من مضطر و عاجز و درمانده باشند، حاجتی از حاجات ایشان برآرد و در گزاردن حاجات ایشان هم سعی نماید»^(۴).

و «احمد بن محمد» از «ابراهیم بن محمد ثقفی» و او از «علی بن معلی» و او از «هذیل بن حنان» و او از برادر خود روایت کند که: او گفت که: در حضرت صادق علیه السلام گفتم که: مرا پیش یکی از آل محمد حقّی و مالی بود و بمن نمی‌داد

۱. ع: ۶۰. محمد.

۲. ع: ۶۰. - و فرزندان مرا دشمن دارد.

۳. مضمون این روایت را در منابع حدیثی نیافتیم.

۴. «فروع الکافی»، ج ۴، ص ۶۰؛ «من لایحضره الفقیه»، ج ۲، ص ۶۵.

و دفع و مطلق^(۱) می نمود. پس بدان سبب من او را سخن درشت گفتم و بدان پشیمانم. [امام] صادق علیه السلام فرمود که: «آل محمد را دوست دارید و ذمتهای ایشان را بری گردانید و ایشان را بحل کنید و بغایت ایشان را گرامی دارید و چون با ایشان مخالطه و آمیزش کنید و معامله و خرید و فروخت نمایید با ایشان، درستی نکنید و ناسزا مگویید»^(۲).

و هم «احمد بن محمد» روایت کند از «حسن بن محبوب» و او از «قتعاع بن ضرار التمیمی» که او گفت: من و پسر عمم بحضرت «ابی عبدالله» علیه السلام «درآمدیم. من او را گفتم: من پسر «حاجب بن زراره» ام که کمان خود را از برای قوم خود برهن کرد و بدان وفا نمود.

و [امام] صادق علیه السلام فرمود که: آنچه تو بدان منت می نهی بر ما بقدر حسب و نسب توست. بدرستی که حق - سبحانه و تعالی - محمد علیه السلام را بکافه مردم فرستاد از عرب و عجم، بعضی از ایشان بر اسلام بکشتیم و کارزار کردیم، و طایفه‌ای را باسیری بگرفتیم و منت نهادیم بر ایشان، و فرقه‌ای و طایفه‌ای، حق - سبحانه و تعالی - ایشان را به ما راه نمود و توفیق داد تا ما را بشناختند. تو از کدام فرقه‌ای ازین فرقه سه گانه؟

راوی می گوید که: چون ما از صحبت «ابی عبدالله» بیرون آمدیم، پسر عم مرا گفت: بحق خدا بدین سخن که «ابی عبدالله» فرموده، همه عرب و عجم را بندگان خود گردانید و آزادکردگان او^(۳).

و روایت کند «یوسف بن حارث» و او از «محمد بن جعفر احمر» و او از «اسماعیل بن عباس» و او از «زید بن جبیره» و او از «داود بن حصین» و او از «ابی رافع»، و او از «امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام» که او فرمود که: «رسول خدای - صلوات الله علیه - فرموده است که هرکس عترت [من] و عرب را دوست ندارد^(۴)، او یکی از

۱. «ط»: دفع مطلبی.

۲. «مستدرک الوسائل»، ج ۱۲، ص ۳۷۶.

۳. این روایت را در منابع حدیثی و تاریخی نیافتیم.

۴. «ط»: هرکه عترت مرا دوست ندارد.

سه طایفه است: «یا منافقست، یا بزنا در وجود آمده است، یا مادر او که باو حامله شده است، او را حیض بوده است»^(۱).

و روایت کند «سلمه» از «حسن بن یوسف» از «صالح بن عقبه» از «ابی الحسن موسی بن جعفر» که او فرمود که: «مردم سه فرقه‌اند: عرب و مولا و علیج. مولا کسانی‌اند که ما را دوست دارند و بما تولا کرده‌اند. و علیج کسانی‌اند که از ما تبرا کرده و نصب عداوت ما نموده‌اند»^(۲)، والله أعلم بالصواب.

ذکر جمعی از طالبیه که بشهر قم و اطراف آن نزول کرده و وطن گرفته بر نسق

امامت و ترتیب نسب حسینیه

اول کسی که از فرزندان «حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام» که بقم نزول کرد و مقیم شد، فرزند «اذرع»، «ابو هاشم محمد بن علی بن عبیدالله بن عبدالله بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب» بوده است.

و «اذرع» لقب پدر اوست و بعضی از خلفا او را بدین اسم لقب نهادند^(۳)، و «اذرع» از نامهای سیاع است. و او را بدین سبب بدین اسم لقب کردند که در کوفه در راه قبر «امیرالمؤمنین علی علیه السلام» شیری خبیث بسیار موی بوده است و هرکس که در آن راه گذشته است، آن شیر او را خورده است، و مردم از این جهت در زحمت بوده‌اند.

«علی بن عبدالله»^(۴) روزی از کوفه بدین راه بیرون آمد و آن شیر را بکشت و پای او می‌کشید تا بکوفه. و اهل کوفه چون چنان دیدند، «علی بن عبدالله» را بدین اسم لقب کردند بنام آن شیر؛ چه آن شیر را موی بسیار و دراز بوده است و عرب هر شیری را که بدین صفت بود... او را «ذراع» خوانند.^(۵)

و «ابو هاشم» را سه فرزند بوده است: ابو عبدالله احمد و ابو علی الحسین و

۱. «الخصال»، ج ۱، ص ۱۱۰؛ «روضه الواعظین»، ج ۲، ص ۳۲۰؛ «بحار الانوار»، ج ۲۷، ص ۱۴۷.

۲. «معانی الأخبار»، باب نوادر معانی، ص ۴۰۳؛ «الخصال»، ج ۱، ص ۱۲۳؛ «فأما العرب فنحن...».

۳. «طه - : که بقم نزول کرد... لقب نهادند. ۴. چند سطر قبل علی بن عبدالله ضبط شده است.

۵. «الصالح»، ج ۳، ص ۱۲۱۰: الذَّرَعُ: ولد البقرة الوحشية.

ابو محمد الحسن .

و از «ابی عبدالله احمد»...^(۱) در وجود آمده است.

و از «ابی علی الحسین بن ابوهاشم»...^(۲) در وجود آمده است.

و از «ابو محمد الحسن بن ابی هاشم» از دختر «احمد بن علی الشجری»...^(۳) در وجود آمده است .

پس «ابو محمد الحسن بن ابی هاشم» از قم بیصره رفت و «معزالدوله» بیصره او را نقیب سادات گردانید و بیصره وفات یافت و اعقاب او آنجا ماند .

و «ابی هاشم» به اصبهان از ساداتی که بشهر «جی»^(۴) نزول کرده بودند، پسر عَمَّان اند، و «ابوالحسن محمد بن احمد بن طباطبا» شاعر ادیب ازیشانست، و اولاد و اعقاب و توالد و تناسل ایشان بسیار است .

و از فرزندان «حسن بن الحسن»^(۵) بن علی علیه السلام به راوند قاسان از آنهایی که از همدان نقل کرده اند: «عبدالله بن الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر بن»^(۶) الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب» .

و از «عبدالله بن الحسن»، «ابو محمد جعفر» و «ابو جعفر محمد» و «ابوالقاسم عبدالله» در وجود آمده اند.

و از «جعفر بن عبدالله»، «ابوالحسین محمد» و «ابوالحسن علی» و «ابوالقاسم الحسن» پیدا شده .

و از «محمد بن جعفر»، «ابوالفضل» و «ابو محمد» پدید آمده.

و از فرزندان علی و حسن - پسران جعفر - ذکری نکرده اند .

و از «محمد بن عبدالله»، «ابوالفضل عبدالله» و «ابوعلی احمد» در وجود آمده است.

۱. «طه»؛ پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۲. «طه»؛ پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۳. «طه»؛ پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۴. «طه»؛ بشهر ری. ۵. «ع»؛ الحسن.

۶. «طه» - : محمد بن الحسن بن جعفر بن.

و از «عبیدالله بن عبیدالله»، «ابوالحسن علی» و ابوطالب الحسن». و از فرزندان «زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام» - از ساداتی که از طبرستان نقل کردند و بقم آمدند - ابوالقاسم بود که جدّ «ابی القاسم الرّازی» است، و نام او «احمد بن محمّد بن جعفر بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی» است و از طبرستان بقم آمد و بقم وطن ساخت.

و «ابوالقاسم» که نام [او] «احمد بن عیسی بن احمد» است، حکایت کرده است که: جدّ او «ابوالقاسم احمد بن محمّد» ببغداد محبوس بود بسبب مالی که بر ذمّت او بود بشهر قم، مکر و حیل کرد تا از آنجا بگریخت و بطبرستان آمد بنزدیک «الداعی الحسن بن زید» بجهت خویشی که میان ایشان بود و مدّتی آنجا ببود تا آنگاه که «حسن بن زید» را در وقت کشتن علویه بگرفتند.

پس «ابوالقاسم» از طبرستان بیرون آمد و بجانب قم توجه کرد. در راه دزدان بر وی آمدند و هرچه همراه داشت، غارت کردند و بیردند. چون بقم رسید، عرب در کرامت و رفق و مدارا کردن با او، شفقت نمودند [و] برو مبالغه کردند. چون «ابوالقاسم» میل عرب با جانب سادات و علویه - که بقم بودند - بدید، بنزدیک ایشان مقام کرد.

چون خیر او به «حسن [بن] زید» رسید، نامه نوشت باهل قم که: «ابی القاسم» بی اذن و اجازت و دستوری من بدان طرف آمده است، او را بمن فرستید، اگر خواهان آن هست و اگر نیست.

چون مکتوب باهل قم رسید، بر «ابی القاسم» عرض کردند. چون «ابوالقاسم» مکتوب بخواند، گفت: بروم بجانب او.

پس عرب در مسجد «سهل بن الیسع» به میدان الیسع جمع آمدند و «ابوالقاسم» همان جا در سرایی نزول کرده بود، کس فرستادند و او را طلب کردند. ابوالقاسم بدان جمع حاضر آمد.

پس عرب گفتند که: حقوق این علوی در ذمّت ما ثابتست و ما را حرمت داشتن او

واجب است. چه التجا بما کرده است و بنزدیک ما آمده است. لازم است ما را قضای حقوق او کردن، و بدانچه ما را در دست بود با او بخشش و مواسا کردن. پس عرب از برای او مالی بسیار نقد و جنس و اسب و استر، قسمت کردند و تحصیل نمودند و بدو دادند.

و «ابو علی عبدیل»^(۱) از پدر خود روایت کند که: آن دو اب و بقال که بابی القاسم دادند، مجموع با زین و مفرش بودند و جمعی را با او بیدر قه بفرستادند تا آنجا که از دزد و حرامی خوف داشتند.

چون ابوالقاسم بحضرت «حسن بن زید» رسید، نیکو اعتقادی مردم و اکرام و اشفاق ایشان درباره او و سادات علویه بقم باز گفت. «حسن بن زید» بغایت خرم و شادمانه شد و اهل قم را بسیاری شکر گفت. پس ابوالقاسم از «حسن بن زید» دستوری خواست که دیگر باره بقم رود و حسن او را دستوری داد، چون ابوالقاسم بقم مراجعت کرد، بشهر قم زن خواست و متأهل شد و مدتی بقم مقیم بود. پس بطبرستان رفت و بطبرستان از «طاهر» و «عباس» و «عیسی» و «جعفر» و «حمزه» در وجود آمدند، و ابوالقاسم بطبرستان وفات یافت.

و «طاهر» از طبرستان بقم آمد و بقم ساکن شد و ام القاسم دختر «حسن بن حماد»^(۲) الاشعری «ملقب به «ابن میش» را بخواست و در حباله خود گرفت، و از او «ابوالحسن محمد» و «ابوطالب المحسن» و «ابوالقاسم علی» و «ابوالعباس احمد» آورد.

پس «ابوالعباس [ابوالحسن] محمد طاهر» از قم بکاشان رفت و آنجا ساکن بود و بکاشان سه پسر آورد: «ابوالقاسم علی» و «ابو منصور احمد» و «ابو علی حمزه».

و «ابوالقاسم علی بن محمد [طاهر]» از کاشان بقم آمد و بقم ساکن شد و بقم از دختر «ابوالقاسم رازی»، «ابوالفضل محمد» آورد و از خواهر او بکاشان «حسن».

و از «ابو منصور احمد بن محمد» دو پسر در وجود آمدند: یکی «ابو زید المطهر» و دیگری «ابوالغیث طاهر».

۲. طه: جماد؛ پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: جماد.

۱. طه: ابو عبدیل.

و «ابوالقاسم علی بن [محمد] طاهر» از قم به ری رفت و در ری ساکن شد و در آنجا پسری آورد «طاهر» نام، و بعد از آن به «نیشابور» رفت.

و اما «عباس بن احمد» بطبرستان مقیم شد و اعقاب و اولاد او هم آنجا ماند.

و «عیسی بن احمد» به ری آمد و وطن ساخت و در آنجا دو پسر آورد: «ابوالقاسم احمد رازی» و «ابو محمد الحسن حسنکا»^(۱)، و این پسر اخیر را عقب نبوده است.

و «ابوالقاسم احمد بن عیسی الرازی» از ری بقم آمد و ساکن شد و بقم «ابوالحسن عیسی» و چند دختر آورد^(۲) و برادرش «حسینکا»^(۳) به ری بماند، و او را مالی بسیار بوده است و بازرگانی کرده و در سنه سبعین و ثلاث مائة از خراسان به ری معاودت می نمود. چون به «خوار» رسید، وفات یافت.

و جعفر و حمزه پسران [ابوالقاسم احمد (بن عیسی بن احمد) بن محمد]...^(۴) بطبرستان مقیم شدند و عقیب ایشان آنجاست و عدد ایشان معلوم نیست.

و جدّ «الداعی الحسن بن زید بن الحسن بن علی علیهما السلام» بمدینه والی و حاکم بوده است در آخر ایام بنی امیه، و در ایام بنی عباس^(۵).

چنین گویند که: «ابراهیم بن هرمه»^(۶) شاعر بصحبت او درآمد. ابراهیم را گفت: ای پسر هرمه^(۷)! من نیستم از آن کسانی که دین خود را بفروختند از ترس مذمت کردن تو و امید قدح کردن تو و اگر من ترا مست بیابم، من بر تو دو حد بزنم: یکی حد شرب و یکی حد مستی. و بدانک ترا بنزدیک من حرمتست، حدی دیگر بزنم. پس «هرمه»^(۸) برخاست و این شعر انشاکرد:

نَهَانِي ابْنُ الرَّسُولِ عَنِ الْمُدَامِ وَأَذَّبَنِي بِأَذَابِ الْكِرَامِ
وَقَالَ لِي أَضْطَبِرْ عَنَّا وَدَعْنَا فَخَوْفَ اللَّهِ لَا خَوْفَ الْأَنَامِ

۱. «طه»: حسکا؛ پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: حسکا.

۲. «ع» ابوالحسن [ابوالقاسم] عیسی چند دختر آورد.

۳. «طه»: حسکا.

۴. پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۵. «طه»: در آخر ایام بنی عباس.

۶. «طه»: ابراهیم بن هرمز.

۷. «طه»: ای پسر هرمز.

۸. «طه»: هرمز.

وَكَيْفَ تُبْعِدُنِي عَنْهَا وَحُسْبِي
لَهَا حُبٌّ تَمَكَّنَ فِي الْعِظَامِ
أَرَى طَيْبَ الْخَلَالِ عَلَيَّ حُبْنًا
وَطَيْبَ النَّفْسِ فِي حُبِّي^(۱) الْخِرَامِ^(۲)

و نام «الداعی»، «محمد بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب» است، و برادر او «حسن بن زید» را ایضاً «الداعی» نام برده است و او را بدان خوانده‌اند.

دیگر از سادات حسینیّه که بقم آمده‌اند، شش‌دی‌اند و نام [او] «حسین بن محمد» است، از ری بقم آمد و اعقاب او بقم هستند و نسب او جایی ندیدم و نخواندم.

سادات حسینیّه

اول کسی از سادات حسینیّه که بقم آمد، «ابوالحسن^(۳) الحسن بن الحسن^(۴) بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه‌السلام» بود.

چون «ابوالحسن^(۵)» شهر قم آمد و حق - سبحانه و تعالی - او را پسری داد «ابوالحسن علی» نام، و از «علی بن الحسن^(۶)» «ابو عبدالله الحسین» در وجود آمد و از «عبدالله»؛ «الحسین بن علی^(۷)».

و از مشایخ قم روایتست که: «ابوالحسن^(۸)» شرب آشکارا کردی. روزی قصد سرای «احمد بن اسحاق اشعری» کرد بسبب حاجتی که او را بود و احمد بقم و وکیل

۱. «طه»: جنب.

۲. «شرح نهج البلاغه» لابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۶۹.

۳. «پاورقی نسخه ۶ع»: اصل نسخه خطی «ابوالجن» ضبط شده است.

۴. «مستدرک الوسائل»، ج ۱۲، ص ۳۷۵. حسین بن حسن بن حسین.

۵. «پاورقی نسخه ۶ع»: اصل نسخه خطی «ابوالجن» ضبط شده است.

۶. «پاورقی نسخه ۶ع»: باید علی بن الحسن باشد چه ابوالحسن نامش حسین در فوق ضبط گردیده و پرسش ابوالحسن علی بن الحسن می‌شود.

۷. «پاورقی نسخه ۶ع»: مانند اینست که کلمه‌ای حذف شده؛ چه از ابوالحسن علی بن الحسن، ابو عبدالله حسین به وجود آمده، در متن «از عبدالله الحسین بن علی» گذارده شده که باید این طور باشد: «از ابو عبدالله الحسین بن علی».

۸. «پاورقی نسخه ۶ع»: اصل نسخه خطی ابوالجن ضبط شده است.

وقف بود. چون «ابوالحسن» بنزدیک سرای احمد رسید، احمد او را بار نداد و او را از صحبت خود منع کرد. ابوالحسن^(۱) ملول و غمگین با منزل خود مراجعت کرد. بعد از آن «احمد بن اسحاق»، قصد خانه کعبه کرد. چون به «سرّ من رأی» رسید، خواست که بحضرت «حسن بن علی عسکری علیهما السلام» رود و او را زیارت کند. چون برسید دستوری خواست. امام او را اجازت دخول نداد و او را از زیارت و صحبت خود منع کرد و بار نداد.

پس احمد متحیر شد و در ماند و نمی دانست که بچه سبب او را از صحبت و زیارت خود منع می کند؟

احمد بسیاری سر بر آستانه آن حضرت نهاد و بسیاری بگریست و گفت: ای نور دیده هر دو عالم! و ای برگزیده اولاد آدم! چه بی ادبی از من صادر شده است که مرا بحضرت خود راه نمی دهی؟ پس امام او را دستوری داد. درآمد.

فرمود که: «ای احمد! یادداری که فرزند زاده ما «ابوالحسن» در شهر قم به در خانه تو آمد و تو او را بار ندادی؟»

احمد بگریست و سوگند خورد که: من او را از صحبت خود منع نکردم، الا از برای آنک تا او ترک شرب خمر کند و از آن توبه کند.

امام گفت: «ای احمد! راست گفתי، ولیکن باید که حق سادات علویه بشناسی و ایشان را حرمت داری در هر حال که باشند و بنظر حقارت بدیشان نظر نکنی که بزه مند شوی و گرفتار آیی.

چون «احمد بن اسحاق» باقم مراجعت نمود، سید ابوالحسن در صحبت جمعی بسیار از مردم بدیدن احمد رفت. چون نظر احمد بر سید ابوالحسن آمد، در جای برجست و به پیش او باز دوید و بسیاری اعزاز و اکرام کرد تا او را در صدر بنشانند.

«ابوالحسن» این حالت را از «احمد» بدیع و غریب دانست. از او سؤال کرد که: در این مدت هرگز چنین لطف و ترحیب در باره من نکردی. از این نوبت موجب چیست؟

۱. باورقی نسخه ۵۶۰: اصل نسخه خطی ابوالحسن ضبط شده است.

احمد قصه رفتن خود بصحبت «امام حسن عسکری علیه السلام» به «سرّ من رأی» و منع کردن امام او را از صحبت شریف خود بسبب سید ابوالحسن باز گفت. چون ابوالحسن این قصه بشنید، بسیاری بگریست و گفت: امام تا بدین غایت مرا حرمت می‌نهد. پس روا نباشد که من بغیر رضای خدای عمر و زندگانی گزارم. پس گفت: توبه کردم و با درگاه حق رجوع نمودم و پشیمان شدم از افعالی که از سر جهل و نادانی مباشر آن می‌شدم. و برخاست و به سرا و منزل خود بازگردید و آلات شراب بشکست و در مسجد همه اوقات اعتکاف گرفت: تا آنگاه که او را وفات رسید^(۱) و او را بمقبره «بابلان» دفن کردند و قبر او به «قبة فاطمه ابنة موسی بن جعفر علیهما السلام» متصل و باز است^(۲) از این جانب که از شهر ری بدان آیند چون بزیارت فاطمه علیها السلام می‌روند، والله أعلم.

دیگر از سادات حسینیه از فرزندان «موسی بن جعفر علیهما السلام» که بقم آمدند، «فاطمه» بود دختر «موسی بن جعفر علیهما السلام».

چنین گویند بعضی از مشایخ قم که: چون «امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام» را از مدینه بیرون کردند تا بمرورود از برای عقد بیعت بولایت عهد برای او فی سنة ماتین، خواهر او «فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام» در سنة احدی و ماتین بطلب او بیرون آمد. چون به «ساوه» رسید، بیمار شد. پرسید که: «میان من و میان شهر قم چه قدر مسافت است؟» او را گفتند که: ده فرسخ است.

خادم خود را بفرمود تا او را بردارد و بقم برد. خادم او را بقم آورد و در سرای «موسی بن خزرج بن سعد اشعری» فرود آمد و نزول کرد^(۳).

و روایت صحیح و درست آنست که: چون خبر بآل سعد رسید، همه اتفاق کردند که قصد سنی «فاطمه» کنند و ازو درخواه نمایند که بقم آید. از میانه ایشان «موسی بن

۱. «مستدرک الوسائل»، ج ۱۲، ص ۳۷۵.

۲. «طه»: باز رسیده است؛ پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: و باز رسیده است.

۳. «بحارالانوار»، ج ۴۸، ص ۲۹۰، ح ۴۹، ج ۶۰، ص ۲۱۹، ح ۴۹.

خزرج» تنها هم در آن شب بیرون آمد و چون بشرف ملازمت ستی «فاطمه» رسید، زمام ناقه او بگرفت و بجانب شهر بکشید و بسرای خود او را فرود آورد.

و هفده روز در حیات بود. چون او را وفات رسید، بعد از تغسیل و تکفین و نماز، «موسی بن خزرج» در زمینی که او را به «بابلان» بود - آنجا که امروز روضه مقدسه اوست - دفن کرد و بر سر تربت از بوریاها سایه ای ساخته بودند؛ تا آنگاه که «زینب» دختر «محمد بن علی الرضا علیهما السلام» این قبه بر سر تربت او بنا نهاد^(۱).

و روایت کرد مرا «حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه» از «محمد بن حسن بن احمد بن الولید» که او را روایت کردند که: چون «فاطمه» را وفات رسید، بعد از غسل و تکفین، او را بمقبره «بابلان» بر کنار سردابی که از برای او ترتیب کرده بودند، حاضر آوردند. آل سعد با یکدیگر خلاف کردند در باب آنک سزاوار آنست که در سرداب رَوَد و «فاطمه» را بر زمین بنهد و دفن کند؟^(۲)

پس از آن اتفاق کردند بر آنک خادمی بغایت پیر از آن یکی از ایشان «قادر» نام را حاضر گردانند تا «فاطمه» را در گور نهد و کسی را بطلب او بفرستادند.

در میان این گفتگوی از جانب رمله^(۳) دو سوار برآمدند، دهن بر بسته و روی بدین مردم نهادند. چون بنزدیک جنازه «فاطمه» رسیدند، از اسب فرود آمدند و بر «فاطمه» نماز گزارند و در سرداب رفتند و «فاطمه» را دفن کردند. پس، از گور^(۴) بیرون آمدند و برنشستند و برفتند و هیچ کس را معلوم نشد که آن دو سوار که بودند.

و محرابی که «فاطمه علیها السلام» نماز کرده است در خانه از سرای «موسی بن خزرج» تا باکنون ظاهرست^(۵).

و چون پس از وفات «فاطمه»، «امم محمد» خواهر «موسی» رضایه وفات یافت، او را در جنب قبر «فاطمه» دفن کردند و پس از او خواهر او «میمونه» ابنة [موسی]

۱. همان.

۲. طه: سزاوار است که محرمی در سرداب رود و فاطمه را در قبر بگذارد.

۳. طه: جانب قبله.

۴. طه: سرداب.

۵. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۹۰؛ ج ۴۹، ص ۲۱۹.

الرضائیه و او را نیز هم آنجا دفن کردند و قبه‌ای بر سر تربت ایشان بنهادند، متصل بقبه فاطمه علیها السلام، و درین دو قبه شش قبرند:

[در] قبه اول: قبر ستی فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام و قبر امّ محمد اخت موسی، خواهر موسی بن محمد علیها السلام و قبر «امّ اسحاق» جاریه موسی بن محمد علیها السلام.

در قبه ثانیه: قبر «ام حبیب» جاریه «ابی علی محمد بن احمد بن موسی بن محمد بن علی» الرضا علیهما السلام و این کنیزک مادر «ام کلثوم» دختر محمد بوده است و قبر «ام القاسم» دختر «علی کوبی»، و قبر «میمونه» خواهر موسی دختر محمد بن علی علیهما السلام^(۱).

و این در که برابر رودخانه است از قبه فاطمه دختر موسی بن جعفر علیهم السلام بس کوچک و کوتاه بوده است و «ابوالحسین»^(۲) زید بن احمد بن بحر اصفهانی عامل بلده قم در سنه خمسین و ثلاث مائه آن را فراخ و بزرگ گردانید، هم در طول و هم در عرض، و این دو در که الیوم بر آن قائم‌اند، بر آن آویخته گردانیده.

و روایت کرده‌اند که: جماعتی از مردم ری در صحبت «أبسی عبدالله الصادق علیه السلام» درآمدند و گفتند: ما از مردم و اهل ری ایم.

«ابی عبدالله الصادق علیه السلام» فرمود: «مرحبا! برادران ما را از اهل و مردم قم».

مردمان گفتند: ای امام! ما از مردمان ری ایم».

دیگر باره «صادق علیه السلام» فرمود: «مرحبا! برادران ما را از اهل قم».

تا آن جماعت سه کورت این سخن را تکرار کردند و امام هر نوبت می فرمود: «مرحبا! برادران قمیان ما را»،

پس امام فرمود: «خدای را حرمیست و آن «مکه» است، و رسول خدا را حرمیست و آن «مدینه» است، و امیر المؤمنین علیه السلام را حرمیست و آن «کوفه» است، و ما را

۱. در نسخه خطی «ط» و «ع»: به جای خواهران موسی بن محمد بن علی علیهما السلام اشتباهاً دختران محمد بن موسی ذکر شده است و صحیح، خواهران موسی بن محمد [موسی مبرق] است؛ چنان که در چند صفحه بعد ذکر شده است. ۲. «ط»: ابوالحسن.

حرمی است و آن شهر «قم» است. بدانید که زود باشد که بشهر قم زنی را از فرزندان من «فاطمه» نام، دفن کنند و هرکس که زیارت او دریابد، به بهشت رود و بهشت بر او واجب شود».

راوی گوید که: در آن زمانی که «ابی عبدالله الصادق علیه السلام» این سخن فرمود، «موسی کاظم علیه السلام» در شکم مادرش هنوز پیدا نشده بود و مادرش بدو حامله نگشته^(۱).

و در روایتی دیگر هم از «صادق علیه السلام» روایتست که: زیارت قبر «فاطمه علیها السلام» معادل و موازی و برابر بهشت است بی شک و شبهه^(۲).

دیگر از سادات حسینیّه از سادات رضائیه از فرزندان «امام رضا علیه السلام»، «موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام» صاحب رضائیه [است].

«ابو علی الحسین بن محمد بن نصر بن سالم» گوید که: اول کسی که از سادات رضویه که بقم آمدند از کوفه، «ابو جعفر موسی^(۳) بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام» بود، وی در سنه ست و خمسين و مائتین از کوفه بقم آمد و بقم مقام کرد و پیوسته بر قف بر روی فرو گذاشتی؛ تا آنگاه که عرب بقم بدو پیغام فرستادند که: ترا از مجاورت و همسایگی ما بیرون می باید رفتن.

پس «ابو جعفر موسی بن محمد»^(۴) از قم بکاشان رفت. چون بکاشان رسید، «احمد بن [عبد ال] عزیز بن دلف العجلی» او را اکرام کرد و ترحیب نمود و خلعتهای بسیار و بارگیرهای نیکو و چندین تجمل بدو بخشید و مقرر گردانید که هر سال یک هزار مثقال طلا با یک سر اسب مسرّج بدو دهد.

پس «ابوالصدیم الحسین بن علی بن آدم» و یکی دیگر از رؤسای عرب در عقب بیرون آمدن «موسی بن محمد»^(۵) بن علی بن موسی علیهم السلام» از قم برسیدند، اهل

۱. بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۶، ح ۴۱.

۲. همان، ج ۴۸، ص ۳۱۷، ج ۵۷، ص ۲۱۹: «انّ زیارتها تعدل الجنة».

۳. «ط»: ابو جعفر محمد بن موسی.

۴. «ط»: ابو جعفر محمد.

۵. «ط»: محمد بن موسی.

قم را بسبب بیرون کردن «موسی [بن] محمد^(۱) بن علی [بن] موسی علیهم السلام» توییح کردند.

پس رؤسای عرب را بطلب «ابی جعفر موسی بن محمد علیه السلام»^(۲) بفرستادند تا شفاعت کردند و او را بقم بازآوردند و بسیاری اعزاز و اکرام کردند و از مال خود از برای او سرایی بخریدند و همچنین چند سهم از قریه «هنبرد» و «اندریقان» و «کارجه» از برای او، از ورثه «مزاحم بن علی اشعری» بخریدند و بیست هزار درم از برای او قسمت کردند و بدو دادند^(۳).

و از غیر «ابی علی» روایتست که: چون عرب قم به «ابی جعفر موسی بن محمد»^(۴) بن علی بن موسی علیهم السلام پیغام فرستادند که: ترا از همسایگی ما بیرون می باید رفتن. او برقع از روی برانداخت و ایشان او را بشناختند.

پس «موسی بن [محمد علیه السلام] گفت: همت و اعتقاد ایشان محقق شد و این سرای و سهام و اموال بدو دادند.

پس «موسی بن محمد»^(۵) بن علی بن موسی علیهم السلام قصد «عبدالعزیز بن دلف» کرد و عبدالعزیز او را اعزاز و اکرام کرد و خلعتها و مرکبها بخشید و وظیفه سالیانه معین کرد؛ چنانچ یاد کرده شد. و بعد از آن باقم مراجعت نمود، دیگر باره اهل قم او را اعزاز و اکرام کردند و از دنیاوی [را] ممتع و مرفه گردانیدند؛ چنانچ مستغنی شد.

بعد از آن او را احتیاج نبود که شهرهای دیگر رود به جهت وجه معاش، و بقم املاک خرید و آب و زمین پیدا کرد و متوطن شد. و بعد از او خواهرانش: «زینب» و «ام محمد» و «میمونه» دختران «محمد بن علی علیهما السلام»^(۶) در طلب او از کوفه بقم آمدند و بعقب ایشان «بریه» دختر «موسی» بیامد و ایشان به مقبره «بابلان» آنجا که قبر «فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام» است، مدفونند^(۷).

۱. ط: محمد بن موسی.

۳. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۶۰.

۵. ط: محمد بن موسی.

۷. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۶۱؛ ج ۶۰، ص ۲۲۰.

۲. ط: ابی جعفر بن محمد.

۴. ط: ابی جعفر محمد بن موسی.

۶. ط: موسی بن محمد.

و «موسی بن محمد»^(۱) بقم مقیم بود و از آنجا بجایی دیگر رفت؛ تا آنگاه که او را وفات رسید، در شب چهارشنبه روز آخر ماه دی، هشت روز^(۲) از ماه ربیع الآخر مانده، سنه ست و تسعین مائین هجریه و او را در سرایی که معروف بود بدو که الیوم مشهورست به «مشهد» او، دفن کردند^(۳).

و در قدیم آن سرای معروف بوده است به «محمد بن الحسن بن ابی خالد اشعری» ملقب به «شیبوله». و اول کسی را که بدین سرای دفن کردند، «موسی بن محمد»^(۴) بن علی بن موسی علیهم السلام بود و خواهران او: «زینب» و «میمونه» دختران «محمد بن علی بن موسی علیهم السلام»، ازو میراث گرفتند.

و «احمد بن احمد مادرانی» در کتاب شجره آورده است که: «ابی جعفر موسی بن محمد»^(۵) بن علی بن موسی علیهم السلام چون بقم وفات یافت و امیر قم «عباس بن عمرو غنوی» بود، بر وی نماز کرد.

و بعد از آن «بریه» زن «موسی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام» وفات یافت و بجنب مشهد او، او را دفن کردند. و پسران عم او «یحیی» و «ابراهیم» پسران «جعفر بن علی الکذاب»، از «بریه» میراث گرفتند. چون «بریه» بقم وفات یافت، ایشان بقم نبودند. چون از آن آگاهی یافتند، بقم آمدند و ترکه او را برداشتند.

«ابراهیم» دیگر باره از قم برفت و «یحیی» صوفی بقم اقامت کرد و بمیدان «زکریا بن آدم» بنزدیک مشهد «حمزه بن امام موسی بن جعفر علیهم السلام» وطن و مقام گرفت و ساکن بیود. و «شهربانویه» دختر «امین الدین ابوالقاسم بن مرزبان بن مقاتل» را بنکاح شرعی در حباله خود آورد و ازو «ابو جعفر» و «فخرالعراق» و «ستیه» در وجود آمدند معروف به «صوفیه» و انساب ایشان معلوم نیست؛ زیرا که در قدیم انساب اجداد ایشان نوشته اند.

بعد از آن «میمونه» خواهر موسی وفات یافت. او را بمقبره «بابلان» دفن کردند، و

۱. نسخه ۶۴: ط: محمد بن موسی؛ لکن صحیح موسی بن محمد است.

۲. ط: روز آخر ماه اردیبهشت، دو روز. ۳. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۶۱؛ ج ۶۰، ص ۲۲۰.

۴. ط: محمد بن موسی. ۵. ط: محمد بن موسی.

این قبه که به قَبَّة «فاطمه علیها السلام» ملاصق است، بر سر تربت او بنا کردند و خواهر او زینب [خواهر] موسی ازو میراث گرفت^(۱).

و بعد از آن «ابو علی محمد بن احمد بن موسی بن محمد بن علی الرضا علیهم السلام» از کوفه بقم آمد و بعضی از دختران او: «فاطمه» و «ام سلمه»، چون «ابو علی محمد» بقم رسید، عرب قم در اعزاز و اکرام او مبالغه کردند.

و گویند که: عرب بدو پیغام فرستادند که از شهر ما بیرون باید رفتن.

«ابو علی محمد» بجواب گفت: این شهر از آن شما نیست؛ ملک و زمین از آن خداست. هرکس که خواهد، در آن فرود آید. پس عرب عذر خواستند و او را خوشنود کردند و گرامی داشتند.

و «ابو علی محمد» مردی فاضل بوده است و بغایت پرهیزکار و خوش محاوره و خوش منظر و فصیح و دانا و عاقل.

و روایت کند «احمد بن اسماعیل بن سمکه^(۲) نحوی» که چون «ابو مسلم محمد بن بحر اصفهانی» والی و عامل قم شد، هر روز جمعه برنشستی و بزیارت رؤسای قم برفتی و حقوق ایشان بگزاردی و حرمت داری کردی. اتفاقاً روز جمعه سوار شد و من در صحبت او بودم، ابتدا کرد بزیارت «ابی علی محمد الرضا». چون بصحبت او درآمد، ابو علی در موضعی پاکیزه نشسته بود و جامهای سبز پوشیده. «ابو علی» سلام کرد و اکرام نمود و سعی او را شکر گفت.

چون «ابو مسلم» از صحبت او بیرون آمد، براه سرای «عباس بن عبدالله علوی» رفت. چون بدر سرای او رسید، فرود آمد و در صحبت او رفت. او را دید در سرای

۱. در نسخه خطی «طه» و نسخه «ع»: میمونه و زینب دختران موسی معرفی شدند، لکن در صفحه قبل خواهران معرفی شدند. بنابراین صحیح همان است که ما در متن کتاب آوردیم؛ چون میمونه و زینب دختران امام محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام و خواهران موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام هستند و در تمام مواردی که در نسخه خطی «طه» محمد بن موسی آمده، اشتباه بوده و صحیح موسی بن محمد یعنی موسی مبرقع است.

۲. «طه»: سلمه.

خود نشسته و گرد بر گرد او قفسهای قمریان و مرغان نهاده بودند. «ابو مسلم» سلام کرد و بازگردید.

و آمد تا بسرای «ابی سهل بن علی ابی طاهر اشعری»، و او را نیز بدید و زیارت کرد و حق او بگزارد. پس بر نشست و آمد تا بصحبت «علی بن احمد بن علی الشجری»، و او را سلام و زیارت کرد و بازگردید.

و مرا گفتم: ای اباعلی! من تشبیه نمی‌کنم «ابی علی بن الرضا» را در سکون و نشستن و فضل الّا بائمّه علیهم السلام، و «عبّاس علوی» را تشبیه نمی‌کنم الّا بمردمانی که ایشان را دیده‌ام ببغداد بدرج طاق. پس چرا شما بامامت این «ابی علی» قائل نمی‌شوید و او را امام نمی‌دانید، با وجود آنکه مجموع خصلتهای خیر در او جمع و موجود است؟

من گفتم: معاذ الله که ما بغیر از ائمه دوازده گانه که امامت ایشان محقق و روشنست و دوستی ایشان ما را واجب و لازمست و بدان اعتقاد داریم، دیگری را امام دانیم؛ چه اگر «ابی علی» دعوی امامت کند با وجود شرف نسب و شهرت و فضل او، ما ازو بیزار شویم؛ چنانچ از «جعفر بن علی» کذاب بیزار شدیم بسبب دعوی امامت کردن او.

پس «ابو مسلم» گفت: من از اعتقاد و گفتار شما در تعجبم. و ابو مسلم را مذهب اعتزال بوده است.

و «ابو علی» را بقم «بریهه» و «ام کلثوم» خدای - عزّ و جل - روزی کرد و بداد و بعد از ایشان «ابو عبدالله احمد» در وجود آمد در ماه شوال سنّه احدی عشر و ثلاث مائة هجریه، و ابو علی بقم وفات یافت روز یکشنبه روز اردی بهشت ماه سه روز از ماه ربیع الاول گذشته سنّه خمس عشر و ثلاث مائة، و او را بمقبره «موسی بن محمد»^(۱) دفن کردند، و از پسران او «ابا عبدالله احمد» و از دختران «فاطمه» و «ام سلمه» و «بریهه» و «ام کلثوم» از پس وفات او باز ماندند.

۱. نسخه «ع»؛ «ط»: محمد بن موسی.

و بعد از وفات او خواهرش «ام حبیب» دختر «احمد»، از کوفه بقم آمد و با فرزندان برادرش بقم بیود و بعد از آمدن او «زینب» خواهر «موسی» وفات یافت و او را در مشهد برادرش «موسی بن محمد»^(۱) دفن کردند.

و «امّ محمد بنت احمد» از و میراث گرفت و «امّ محمد» بشهر قم روز پنجشنبه روز انیران از ماه مرداد، بیست و یک روز از ماه ربیع الآخر^(۲) گذشته سنه ثلاث و اربعین و ثلاث مائة وفات یافت و او را در مشهد موسی بن محمد علیه السلام^(۳) دفن کردند و فرزندان برادرش «ابی عبدالله» و «فاطمه» و «امّ سلمه» و «بریهه» و «امّ کلثوم» میراث او برداشتند.

پس از آن ترکه او بابی عبدالله و فرزندان او دادند و با خواهران او مصالحه کردند بر چیزی که ایشان بدو راضی شدند و او مجموع ترکه با املاک برداشت.

پس «فاطمه» دختر «محمد بن احمد» شب پنجشنبه روز تیر ماه بهمن یازده روز از ماه شوال گذشته سنه ثلاث و اربعین و ثلاث مائة هجریه وفات یافت و او را ایضاً در مشهد «موسی بن محمد علیه السلام»^(۴) دفن کردند و «امّ سلمه» میراث برداشت؛ زیرا که ایشان هر دو از یک مادر بودند، پس «ابی عبدالله» و «امّ سلمه» اتفاق کردند بر آنک «ابی عبدالله»، سدسی از ترکه «فاطمه» بردارد.

و بعد از آن، «بریهه بنت محمد بن احمد» وفات یافت و او را در مشهد موسی بن محمد علیه السلام^(۵) دفن کردند و «ابو عبدالله» و «امّ سلمه» و «امّ کلثوم» بحسب سهام مفروضه از و میراث گرفتند.

و چون «ابو عبدالله» بالیده شد بقم، رئیس و متصرف املاک و اموال - که پدر او و موسی بن محمد علیه السلام^(۶) بدست آورده بود - گشت و همچنین آنچه از عمه^(۷) خود و خواهرانش بمیراث بدو رسیده بود.

۲. ط: ماه مرداد است یک روز از ماه ربیع الآخر.

۴. نسخه ع: ط: محمد بن موسی.

۶. نسخه ع: ط: محمد بن موسی.

۱. نسخه ع: ط: محمد بن موسی.

۳. نسخه ع: ط: محمد بن موسی.

۵. نسخه ع: ط: محمد بن موسی.

۷. ط: عم.

و «ابو عبدالله» مرد سخی و کریم بوده است و بدلهای مردم نزدیک، و نقابت علویه بعد از وفات «ابی القاسم علوی» بدو مفوض بوده است و «ابو عبدالله» همیشه بقم رئیس و ارباب بوده است و در روز پنجشنبه روز دی، مهر ماه، منتصف ماه صفر سنه ثمان و خمسین و ثلاث مائة هجریه او را وفات رسیده است و مدت عمر او چهل و شش سال بوده است و در مشهد موسی بن محمد علیه السلام^(۱) مدفونست. و بوفات او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است.

و ازو چهار پسر: «ابو علی محمد» و «ابوالحسین^(۲) موسی»، و «ابوالقاسم علی» و «ابو محمد الحسن»، و چهار دختر باز مانده‌اند و پسران او بعد از وفات پدر قصد حضرت «رکن الدوله» کردند بشهر ری. «رکن الدوله» ایشان را تسلی داد و بفرمود که: جانب ایشان را رعایت نمایند و خراج بر املاک ایشان نهد. پس از آن بازگردیدند و بقم باز آمدند.

بعد از آن «ام سلمه بنت محمد بن احمد» وفات یافت و او را در مشهد موسی بن محمد علیه السلام^(۳) دفن کردند، و «ام کلثوم» خواهرش ترکه او برداشت. و از فرزندان «محمد بن احمد» بغیر «ام کلثوم» نمانده بود و پسر برادرش «ابوعلی محمد بن احمد» املاک «ام سلمه» به «ام کلثوم» داد و آن املاک و اموال که بقسط به «ابوعلی» رسیده بود، بتبذیر و اسراف تلف کرد و املاک مجموع بفروخت و پس از آن بناحیت «خراسان» رفت و مردم خراسان^(۴) او را اکرام کردند و بصحبت و زیارت او رفتند و قدر شرف و حق او بشناختند و بخراسان مقیم بود تا او را به پنهان نهان بکشتند.

و بعضی دیگر گویند که: او را نکشتند؛ بلکه او را وفات رسید.

بعد از آن بقم «ام کلثوم بنت محمد بن احمد» وفات یافت و او را در مشهد موسی بن محمد^(۵) در [کنار] قبر پدرش «ابی علی» دفن کردند و پسر برادرش

۲. طه: ابو الحسن.

۴. طه: ناحیت خوزستان رفت و مردم آن ولایت.

۱. نسخه ۴۴ع؛ طه: محمد بن موسی.

۳. نسخه ۴۴ع؛ طه: محمد بن موسی.

۵. نسخه ۴۵ع؛ طه: محمد بن موسی.

«ابی عبدالله» میراث او برداشت.

و «ابوالقاسم بن ابی عبدالله» ایضاً^(۱) بخراسان رفت، بعد از آنک از دختر «ابی محمد الحسن بن محمد بن حمزه علوی» بشهر قم دو دختر آورد. چون «ابوالقاسم» بخراسان رسید، بعضی از رؤسای خراسان با او مواصلت و محبت ورزیدند و ابوالقاسم بطوس و وطن گرفت و کار و بار او بنظام شد و دو پسر و یک دختر آورد.

و «ابوالحسن موسی بن احمد» تنها بقم بماند و بکار و بار برادرش «ابی محمد» و خواهرانش قیام نمود و ضیعتهایی که از پدرش مانده بود، بدست آورد، و آنچه برهن بودند از رهن بیرون آورد و قواعد و سیرت^(۲) او مجموع نیکو و پسندیده بوده‌اند، و با مردم شهر قم معیشت و زندگانی بوجه احسن کردی و حقوق ایشان رعایت نمودی^(۳) تا بغایت که گویا یکی از ایشانست.

پس اهل قم بصحبت او میل کردند و او رئیس و سرور ایشان شد. و «مؤیدالدوله» و امیر «فخرالدوله» قدر او بشناختند^(۴) و حق او را بدانستند و بعضی از خراج او بدو بخشیدند و مجری داشتند.

پس در سنهٔ سبعین و ثلاث مائة بحج رفت و ملک «عضدالدوله» و «تاج الدوله» قدر او بشناختند^(۵) و او را گرامی داشتند. و چون حج خانه خدا بگزارد و بمدینه باز آمد بر پسران عمّان خود شفقت نمود و رحمت افزود و ایشان را خلعت و عطا بخشید؛ پس او را شکر بسیار گفتند.

پس بجانب قم عزیمت نمود و در ماه ربیع الآخر سنهٔ احدی و سبعین و ثلاث مائة بقم رسید. مردم قم بقدم او بشارت نمودند و شادی افزودند و بر سر کوه‌ها و محلتها آذینها بستند.

و صاحب الجلیل «کافی الکفایه ابوالقاسم اسماعیل بن عباد» بدو نامه‌ای نبشت و او

۱. «طه» - میراث او برداشت... ایضاً.

۲. «طه»: قول و صورت.

۳. «طه» +: و بعضی از خراج او بدو بخشیدند.

۴. «طه»: و مؤیدالدوله قدر او بشناخت.

۵. «طه»: عضدالدوله تاج الملک قدر او بشناخت.

را بمعاودت از حج خانه خدای تعالی و مراجعت با شهر و منزل خود تهنیت کرد^(۱). و «ابوالحسن موسی بن احمد» مردی بس فاضل، متواضع و متخلّق و سهل الجانب بوده است، با عنفوان جوانی و حدائث سن، نقابت سادات علویه بشهر قم و نواحی قم بدو مفوّض بوده است و قسمات و وظایف و رسوم و مرسومات و مشاهرات سادات «آبه»^(۲) و «قم» و «کاشان» و «خورزن» مجموع بدست و اختیار و فرمان او بوده است.

و عدد ایشان در آن زمان از مردان و طفلان، سیصد و سی و یک نفر^(۳) بوده است و وظیفه هریک از ایشان در ماهی سی من نان و ده درم نقره بوده است^(۴)، و هرکس از ایشان که وفات یافته است، نام او از کتاب مشاهره^(۵) طرح کرده‌اند و نام آن کس که از مادر در وجود آمده است، بجای او نوشته‌اند.

و «ابوالحسن» را از «امّ ولد پسری بوده است نام او «ابو جعفر محمّد»، و دختری دیگر از امّ ولد، دیگر «ابو عبدالله احمد» و این ابو عبدالله در روز شنبه خور ماه از مرداد، پنج روز از صفر گذشته سنّه اثنین و سبعین و ثلاث مائة از مادر در وجود آمده است.

و «ابوالحسن» دختر «علی بن محمّد بن عمید» را از برای پسر خود «ابی جعفر» بخواست و در سنّه اربع و سبعین و ثلاث مائة بیکدیگر رسیدند و زفاف واقع شد. و «ابوالحسن» بزیارت جدّ خود رضا علیه السلام در سنّه خمس و سبعین و ثلاث مائة برفت.

و برادرش «ابو محمّد الحسن بن احمد» مردی متادّب و فاضل بوده است و او را در سنّه اثنین و سبعین و ثلاث مائة وظیفه تعیین کرده‌اند و مصاحب و نائب و کارساز «ابوالحسن»، «ابو علی بن نصر بن سالم» بوده است، پیوسته حق گزاری آن خاندان کرده است و شرایط نصیحت بجای آورده است و بصحبت او کار و شغل «ابوالحسن»

۱. در نسخه خطی طه متن نامه تهنیت آورده شد.

۲. طه: مشاهدات آبه.

۳. طه: سیصد و یک نفر.

۴. طه: - و وظیفه هریک... بوده است.

۵. طه: مشاهده.

بنظام بوده است و او را بهره‌ای تمام و معرفتی وافر^(۱) و اسباب معماری و کشت و زرع بوده است و او و پدرش بدین خانه‌دان معروف و مشهور بوده‌اند.

و چنین رسیده است بمن که جدّ او «سالم» از جمله آزاد کردگان «ابوجعفر محمّد بن علی الرضا علیهما السلام» بوده است و در صحبت رضائیه بقم آمد. و همچنین بمن رسیده است که رضائیه دختران خود را بشوهر نمی‌دادند؛ زیرا که کسی که همسر و هم کفو ایشان بوده باشد، نمی‌یافتند.

و «موسی بن جعفر علیهما السلام» را بیست و یک دختر بوده است و از این جهت هیچ یک را از ایشان بشوهر نداده است تا غایتی که این معنی در میان دختران ایشان عادت شده است، و «محمّد بن علی الرضا علیهما السلام» بشهر مدینه ده دیه وقف کرده است^(۲) بر دختران و خواهران خود که شوهر نکرده‌اند و از ارتفاعات آن دیه‌ها نصیب و قسط رضائیه که بقم ساکن بوده‌اند، از مدینه جهت ایشان آورده شد.

سادات موسویه

سادات موسویه از فرزندان «ابراهیم [بن] موسی بن جعفر علیهما السلام». چنین روایت کند «ابو عبدالله الحسین [بن] احمد الموسوی» که: «جدّ او ابو عبدالله اسحاق بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر» بقم آمده و می‌خواست که بخراسان و طبرستان رود، «علی بن عبدالله جبله اشعری»^(۳) و دیگر عرب بقم او را فرمودند که: بدین شهر مقام باید کرد و ساکن می‌باید شد، و او را بسیاری اعزاز و اکرام کردند و با او عطا و بخشش نمودند.

پس «ابو عبدالله اسحاق» بقم باز ایستاد و دختر خواست از فرزندان «هندو»، و او خود از آن دختر، پسری آورد «ابو علی احمد» نام، و دختری دیگر، و از زنی دیگر «ابو احمد موسی» و «حسن» آورد.

۱. ع: ۱۰: او فر.

۲. ط: ۵: بشهر مدینه دیه وقف کرده است.

۳. ع: ۶: - بن جعفر بقم آمده... عبدالله جبله اشعری.

و «ابو علی» از قم بآبه رفت و بآبه از «آل طلحه» زنی بخواست و از او چند فرزند آورد و مدتی بآبه مقیم بود و از آنجا دیگر باره با قم آمد و بقم از دختر «صایغ»، پسری آورد «ابو عبدالله الحسین» نام. و دختر «ابوالحسن علی الکوکی» بقم بخواست و بوجه معاش که بقم و آبه بود، بدان قناعت می نمود؛ تا آنگاه که بجوار حق رفت.

و پسرش «ابو عبدالله حسین بن احمد» بزرگ شد و بس عاقل و دانا بود و از دختر «ابوالقاسم»، «حمزه بن علی حمزه» و «ابوالحسن علی» و «ابوالفضل محمد» و «ابومحمد الحسین»، و چهار دختر دیگر آورد.

و از «ابواحمد»، «موسی بن اسحاق»...^(۱) در وجود آمد و دختری، و ایشان بآبه...^(۲) و از «حسن بن اسحاق» دو دختر در وجود آمدند و ایشان را بقم پسری است...^(۳) نام و دختری، و بآبه دو پسر...^(۴) و دختری.

و از سادات موسوی که بآبه بوده اند «ابوالحسین محمد بن الحسن بن ابراهیم بن موسی» است. و این «ابوالحسین» از کوفه بطلب عمش «اسحاق بن ابراهیم» بآبه آمد و بآبه وطن ساخت و مقیم شد و او را چند فرزند بودند: علی و حسین و ابراهیم، و از پسرش «حسین بن محمد...» و...^(۵)، و دختری در وجود آمد و نقابت سادات آبه بدو مفوض بوده است.

و جد ایشان «موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر» آن کسی است که بیمن خروج کرده و دعوی امامت نمود در سنه مائین هجریه.

و بروایتی دیگر او خروج کرد و از یمن بیرون آمد و زیاده از سه سال بیمن بود تا آنگاه که «حمدویه بن علی بن عیسی بن ماهان» که او را از یمن بیرون کرد، پس بمکه

۱. پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۲. پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۳. پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۴. پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۵. پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

آمد و به «مأمون» مردم را دعوت کرد و بعد از این چندین احوال دیگر بر او بگذشتند، و بیغداد وفات یافت در ماه ربیع الآخر سنهٔ احدی و عشرين و مأتین.

و از سادات موسویه که بقریه «خورزن» بوده‌اند، و بشهر قم از فرزندان «محمد بن جعفر صادق علیهما السلام» و از فرزندان علی بن محمد [بن] جعفر علیه السلام، سادات عزیزه و سادات محسنیه‌اند^(۱).

چنین گویند که: «حسین^(۲) بن علی بن محمد بن جعفر» بقم آمد و بقم وطن ساخت و مقام کرد، و بقم از فرزندان او محمد و علی و عبدالله و محسن، مادر او دختر «شاهین اشعری»^(۳) و «طاهر» لا ولد له و «جعفر» لا عقب له، در وجود آمدند. و «محمد بن الحسین حورانی» بآبه رفت و مدتی آنجا بود و از آنجا به ری رفت و در ری او را وفات رسید، و فرزندان و اعقاب او بقزوین‌اند.

و «علی بن الحسین» به «احمد عبدالعزیز» متصل شد و او بر بعضی از لشکر او امیر بود، و فرزندان و اعقاب او بقم هستند.

و «عبدالله بن الحسین» بقم مقیم شده و ازو «محمد عزیزی» در وجود آمده و مادر او «فاطمه» دختر «قاسم بن احمد بن علی [بن] جعفر» است، خواهر «ابوالحسین»، که بمقبرهٔ «مالون» مدفونست، و او را آنجا زیارت کردند.

پس «محمد عزیزی» از قم بطرف بغداد رفت و او را به «نهر وان» بکشتند و تابوت او بقم آوردند و بنزدیک مسجد رضائیه او را دفن کردند.

و از «محمد بن عبدالله»: «ابوالحسن علی» در وجود آمد، و از «علی بن محمد»، «ابوعبدالله محمد» و «ابو محمد عبدالله» در وجود آمدند^(۴)، و ازو «محمد بن علی» در وجود آمدند، و ازو «عبدالله بن علی»...^(۵) در وجود آمدند.

و «محسن بن الحسین» ایضاً بقم اقامت کرد و ببود، و بقم «ابو محمد الحسن» و

۱. طه: سادات حسینی‌اند.

۲. طه: دختر کسرا شاهین اشعری.

۳. طه: و از ابو محمد، عبدالله در وجود آمد.

۴. پاورقی نسخهٔ طه: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

۵. طه: حسن.

«ابو عبدالله الحسین»^(۱) و دختری دیگر از او در وجود آمدند.

و از «حسن بن الحسین»...^(۲) و از «حسین بن الحسن»؛ «همیرجه»^(۳) در وجود آمد.

و از «حسین»^(۴) بن محمد، «ابوجعفر محمد» و بسیاری از اولاد و اعقاب ایشان

بموصل و بغدادند.

و از «محمد بن الحسن»...^(۵) و جد ایشان «محمد بن جعفر» ملقب بوده است به

«دیباچ» بسبب تازگی و گشادگی و خوبرویی او.

و «محمد بن جعفر دیباچ» در سنه مائین هجریه بناحیت مدینه خروج کرد و بر آن

ناحیت غلبه کرد، و «مأمون»، جابر [بن] ضحاک^(۶) را بدو فرستاد، تا امان نامه او قبول

کرد و با او به «مرو» بحضرت «مأمون» رسید. مأمون چون با او بعهد وفا کرد و او را

گرامی داشت و «محمد جعفر دیباچ» همه اوقات پیش مأمون بود؛ تا آنگاه که بجرجان

وفات یافت بوقتی که مأمون بعراق متوجه شده بود در سنه ثلاث و مائین، و مأمون بر

او نمازگزارد و او را بجرجان دفن کرد^(۷).

«عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب» و دیگر علویه،

مأمون را بدین سبب شکر کردند.

روایتست که گفت: چه منع می کند مرا که فرزندان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

را رعایت کنم و حرمت دارم؟ و حال آنک آنچ من امروز بدست فرا گرفته ام حق

ایشانست و دولت می گذرد که این حق از ایشان بظلم سته ام.

و قبر «محمد بن جعفر دیباچ» را بجرجان زیارت می کنند.

و بمن رسیده است که صاحب الجلیل «کافی الکفاة ابو القاسم اسماعیل بن عباد» بر

سر تربت او عمارتی کرده است در سنه اربع و سبعین و ثلاث مائة.

دیگر از فرزندان «علی بن جعفر صادق علیه السلام» و از فرزندان «محمد بن علی

۱. طه: ابو عبدالله محسن.

۳. طه: همیرجه.

۵. پاورقی نسخه ۶۰: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۶. طه: حائر ضحاک.

۷. درالسلسله العلویه، ص ۴۵.

۲. پاورقی نسخه ۶۰: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۴. طه: حسن.

جعفر علیهما السلام»، سادات عریضیه‌اند.

روایتست که: «حسن بن عیسی بن محمّد بن علی بن جعفر صادق علیه‌السلام» از مدینه بقم آمد و پسر او علی با او بود و از «علی بن الحسن»، «ابوالفضل حسین» و «ابوالحسن عیسی» و «ابو جعفر محمّد» و «ابوالقاسم حمزه» و «ابو علی احمد» در وجود آمدند.

پس «ابوالفضل حسین بن علی» جوانی عاقل بود و پارسا و ازو «ابوالحسن علی» و «ابوالعبّاس احمد»^(۱) و دو دختر در وجود آمدند، و نقابت سادات «آبه» بدو مفوض بوده است و برادرش «ابوالحسن عیسی بن علی» مردی پارسا بوده است و بزنی نرسیده است تا غایت که او را فرزند نبوده است. و محمّد و حمزه و احمد بجانب بغداد و فارس رفتند و آنجا وطن کردند و اولاد و اعقاب ایشان آنجا ماندند.

و از «ابوالفضل» روایتست که: او گفت که: جدش «حسین بن عیسی» در صحبت «ابی علی»^(۲) بن الرضا بقم آمد و بر شتران^(۳) «حسین بن ایوب» ساریان نشسته بودند و برادرش گوید که: او پیشتر آمد.

و ازین هر دو برادر روایتست که ایشان گفتند که: عریض دهبی است از دبه‌های مدینه بیک فرسخی آن، و این دبه ملک «باقر علیه‌السلام» بوده است و «صادق علیه‌السلام» این دبه را وصیت کرد در حق پسرش علی، و او در وقت وفات «صادق علیه‌السلام» دو ساله بوده است و چون بزرگ شد، بدان دبه آمد و ساکن گشت، و فرزندان او را «عریضیه» بدین سبب می‌خوانند.

دیگر از سادات عریضیه

از فرزندان «علی بن جعفر بن محمد علیهما السلام» از آنها که از ری بقم آمدند، «علی بن حسین بن عیسی بن جعفر بن محمّد علیهما السلام» است. و برادرش^(۴) بری

۱. طه: ابوالحسن علی به خراسان وفات یافت و ابوالعبّاس را عقب نبود و از احمد.

۲. طه: ابن علی.

۳. طه: پرستاران.

۴. عه: برادرش حسین بن علی.

آمد و بری ازو «علی»^(۱) در وجود آمد و چون بزرگ شد، بقم آمد و ساکن گشت و بقم «ابو عبدالله الحسین العریضی همیرجه»^(۲) ازو در وجود آمد و همچنین از دختر «ابوالحسین احمد بن علی علوی» سه پسر آورد: محمد و حسن که معروفست به «حسنویه» و ابوالحسن علی.

دیگر از فرزندان «احمد بن علی بن جعفر»، «ابو عبدالله حسین بن احمد بن علی بن جعفر» بقم آمد و بقم وفات یافت و او را بقم یک پسر بوده است «ابو علی شعرانی» نام. و چون بزرگ شد، بیغداد رفت و آنجا ساکن شد و اعقاب او آنجا ماند و مسکن و مقام «احمد بن جعفر» بدیهی بوده است از دیه‌های مدینه، نام آن دیه «جدوع»، و ازین جهت فرزندان او را به «جدوعیّه»^(۳) نام کرده‌اند.

دیگر از اولاد «احمد بن علی بن جعفر علیه السلام»

ابوالحسین احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر علیه السلام [است] و نمی‌دانم که او با پدرش بقم آمده است و چنین رسیده است بمن که او معقد و عنین^(۴) بوده است و آبله در چشمش پیدا شد و بدان سبب هر دو چشمش تپاه شد^(۵)، و چون او را وفات رسید، او را بمقبره قدیمه به «مالون» دفن کردند و تربت او را زیارت می‌کردند و بر سر تربت او سایه‌ای بوده است.

و چون اصحاب «خاقان مفلحی» در سنهٔ خمس و تسعین و مأتین بقم رسیدند، آن سایهٔ تربت بکشیدند و مدتی زیارت تربت او نمی‌کردند؛ تا آنگاه که بعضی از صلحای قم بخواب دیدند در سنهٔ احدی و سبعین و ثلاث مائة که ساکن این تربت مردی بس فاضلست و در زیارت کردن تربت او ثواب و اجری بسیارست. پس دیگر باره بنای قبر او از چوب، مجدد گردانیدند و مردم زیارت کردن او با سر گرفتند. و جمعی از ثقات گفته‌اند که: جمعی که ایشان را زحمتی [زخمی] کهنه بوده است یا

۱. پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۲. «ط»: نیم‌رجه.

۳. «ط»: جزوع... جزوعیه.

۴. «ط»: آبله دو چشمش را نابینا کرد.

۵. «ط»: مفقود العین.

در عضوی از اعضای ایشان زحمتی [زخمی] و علتی واقع شده، بر سر این تربت آمده‌اند و طلب شفا کرده‌اند. ببرکت روح شریفش از آن زحمت و علت شفا یافته‌اند.

دیگر از فرزندان، «حسن بن علی بن جعفر بن عبدالله بن حسن بن علی بن جعفر علیه‌السلام» ایضاً بقم آمد و عقب او مرا معلوم نشد، و او از جمله فقهای راویان احادیست، و من در باب علما ذکر آن کرده‌ام.

دیگر از فرزندان «عبدالله بن علی بن حسن^(۱) بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام که بقم آمدند، «محمد بن عبدالله بن علی» بوده است، و او فقیه و عالم بوده، و من او را در باب علما یاد کرده‌ام، و ازو بقم «ابوالحسین علی» و...^(۲) در وجود آمده‌اند، و او را بقم وجه معاش بوده است.

و از «علی بن محمد»، «ابوالحسین محمد» المعروف به «کوکبی» و «ابومحمد الحسن» در وجود آمد. و «ابوالحسین کوکبی» بیغداد افتاد و «معزالدوله» او را والی بصره گردانید و مقدم و پیشوا و صاحب مرتبه شده، بعد از آن او را بعراق از این جهت مصادره واقع شد، و بعد از آن «معزالدوله» بیغداد او را نقیب علویه گردانید و همیشه پیشوا و نقیب بود تا بآخر عمر.

دیگر از فرزندان «محمد بن عبدالله بن علی» که بقم آمدند، سادات حمزیه‌اند. چنین گویند که: «حمزه بن احمد»، برادر «ابی جعفر محمد بن احمد» مذکور از ناحیت طبرستان بقم آمد - پس از کشتن «حسن بن زید» - برادرش را «حسین بن احمد کوکبی»، و هر دو پسرش «ابو جعفر محمد» و «ابوالحسن علی بن حمزه بن احمد» با او بودند و بزبان طبری سخن می‌گفتند. چون حمزه بقم آمد، بقم ساکن شد و وطن ساخت و بقم وجه معاش اکتساب کرد. چون وفات یافت، او را بمقبره «بابلان» دفن کردند. و پسرش «ابو جعفر بن حمزه» پس از وفات پدرش رئیس و پیشوا گشت و چند ضیعت باقم پدید کرد و پل «وادی» و «اشجان»^(۳) بیست و رباطی آنجا بگنج و

۱. مطه: حسین.

۲. پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۳. مطه: پل واشتجان.

آجر بساخت، حسبة لله تعالی.

و بقم «ابوالقاسم» و «ابو محمد الحسن» در وجود آمدند. پس وفات یافت و او را
ایضاً بمقبرة «بابلان» آنجا که مشهد اوست، دفن کردند.
و پسرش «ابوالقاسم علی» جوانی فاضل و کامل و عاقل رشید^(۱)، موصوف بقوت
و بطش، و املاکی چند بغیر از آنک از پدر بمیراث بدو رسیده بودند، بدست آورد^(۲).
و پیشوا و مقدم سادات شد و نقابت علویه بشهر قم بعد از عم او «علی بن حمزه» بدو
مفوض بود. و از جاریه ترکیه‌ای در سنه ثلاث و اربعین و ثلاث مائة «ابوالفضل محمد»
آورد و در شوال سنه خمس و اربعین و ثلاث مائة بحج رفت و «معزالدوله» و سادات
عراق و حجاز او را گرامی داشتند.

و در شهر ربیع الآخر سنه ست و اربعین و ثلاث مائة بقم باز گردید و همیشه
مقدم و پیشوا بود، تا آنگاه که وفات یافت. وفات او روز جمعه روز آذر ماه شهریور،
سلخ شعبان سنه سبع و اربعین و ثلاث مائة، و او را در قبه متصله بمشهد پدرش
دفن کردند.

و وصیت کرد برادرش «ابی محمد الحسن بن محمد» از برای پسرش «ابی الفضل»
که او طفل بود، پس «ابی محمد الحسن» ضیعتهای برادرش به نیابت «ابی الفضل»
تصرف می نمود؛ تا آنگاه که «ابوالفضل» ببلوغ رسید، پس املاک با تصرف او داد.
و «ابوالفضل» بالیده و بزرگ شد و جوانی بس عاقل و نیکخواه و بسیار حیا و از
اهل ثروت و املاک بود، و آنج از املاک پدرش بدو رسیده بود. بعد از آنک بعضی
از آن فروخته بود. با تصرف خود گرفت و بزراعت و عمارت آن مشغول بود.
و از دختر «ابوالحسن علی بن احمد الموسوی الرازی» ابو...^(۳) و ابو...^(۴) و ابو...^(۵)
و دختری آورد.

۱. ع: در رسید.

۲. طه: سموت.

۳. نسخه خطی طه: پاورقی نسخه ع: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۴. نسخه خطی طه: پاورقی نسخه ع: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۵. نسخه خطی طه: پاورقی نسخه ع: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

و «ابو محمّد الحسن بن محمّد بن حمزه»، مردی گوشه‌نشین و کم سخن بوده است و قناعت کار، و از دختر عمّ خود «علی بن حمزه» سه پسر آورد: ابو... و ابو... و ابو...^(۱)، و این هر سه وفات یافته‌اند و ایشان را عقب نبوده است.

و پس از ایشان هم از دختر عمش پسری «ابوالقاسم علی» نام و دو دختر در وجود آمدند، و از کنیزکی سیاه پسری آورد و «ابو محمّد الحسن» نام، و این پسر پس از پدر در وجود آمد بیغداد، او را بکنیت و نام او باز خواندند.

در سنه...^(۲) بحج رفت و چون از حج باز گردید در سنه...^(۳) وفات یافت و پسرش «ابوالقاسم علی بن الحسن» همچنین مردی گوشه‌نشین و قناعت‌کار بوده است و بر معاش پدر اقتصار کرده است و او را از دختر «ابی سهل بن عبدیل» بعد از چند دختر، «ابوالحسن محمّد» در سنه خمس و سبعین و ثلاث مائة...^(۴) خدای تعالی داده است.

و امام «علی بن حمزه» بقم ضیعت و ملک بدست آورد و مقدم و پیشوا بود و نقابت علویه بعد از «ابی علی احمد بن علی الشجری» بدو مفوض بوده است. و بروایتی دیگر، شغل نقابت از پدرش «محمّد بن حمزه» بدو رسیده است؛ زیرا که پسر برادرش «ابی القاسم علی بن محمّد» در وقت وفات پدر، خرد بوده است و ازو «ابو علی احمد» و «ابو جعفر محمّد» و «ابو عبدالله الحسین» و «ابو محمّد الحسن العزیزی»^(۵) و چند دختر در وجود آمدند. و در سنه...^(۶) بشهر قم وفات یافت و آنجا که مشهد برادرش است، او را دفن کردند، و فرزندان، املاک و اسباب او را بحسب ما فرض الله قسمت کردند و هریک بر محصول و حصه خود قناعت و اختصار کردند، والله أعلم.

۱. نسخه خطی «ط»؛ پاورقی نسخه «ع»؛ اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۲. نسخه خطی «ط»؛ پاورقی نسخه «ع»؛ اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۳. نسخه خطی «ط»؛ پاورقی نسخه «ع»؛ اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۴. نسخه خطی «ط»؛ پاورقی نسخه «ع»؛ اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۵. «ط»؛ ابوالحسن العزیزی.

۶. نسخه خطی «ط»؛ پاورقی نسخه «ع»؛ اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

دیگر از فرزندان «حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن علی بن عبدالله بن علی» که بقم آمدند، «حمزه بن عبدالله بن الحسین کوی» بود. «حمزه بن عبدالله» از ری بقم آمد، دو فرزند آورد: «ابوالحسن علی» و «عبدالله»، پس حمزه بقم وفات یافت و از پسرش «علی بن حمزه»، «ابو عبدالله الحسین» و «ابو محمد الحسن» و «ابوجعفر محمد» و «ابوالفضل محمد» و «ابوطالب المحسن» در وجود آمدند.

و برادرش «عبدالله بن حمزه» بری رفت و آنجا وطن ساخت و بری دو پسر آورد: محمد و حسین. و اعقاب ایشان آنجاست و جد او «محمد بن اسماعیل» آن کسیست که «رجاء بن الضحاک» او را با «علی بن موسی الرضا علیه السلام» پیش «مأمون» برد و «مأمون» در آن وقت به «مرو» بود، در سنه مأتین.

و ذکر «حسین بن احمد کوی» در باب تواریخ شرح داده‌ام.

دیگر از فرزندان «علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام» و از فرزندان پسر او «حسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام» بوده است.

راوی گوید که: «ابوالفضل الحسین» از حجاز بقم آمد و او برادر «ابی الحسن علی بن العالم الرئیس الشجاع الفصیح الدینوری» است که جد سادات اشرافست که الیوم به دینور و نواحی دینورند و عدد ایشان بسیارست - حفظهم الله و رعاهم و کثر عددهم بمحمد و آله.

و «ابوالحسین عیسی بن علی العریضی العلوی» گوید که: «ابوالفضل» بقم آمد با جماعتی از دیلم که ایشان با او اتفاق کرده بودند که با هم ببلاد دیلم بروند و با «ابوالفضل» خرید و فروخت و مبیعت کنند. چون «ابوالفضل» خواست که با ایشان از قم بیرون آید، اسبی که بر او نشسته بود، قدم از جای برنگرفت و نافرمانی کرد. «ابوالفضل» از او فرود آمد و فرمود: این حرکت به فال نیکو نیست؛ چه هرگز این اسب را این حرکت عادت نبوده است. پس مصلحت نیست ما را بدیلم رفتن و عزیمت،

باطل کرد و بقم باز ایستاد و دیلم باز گردیدند.

و این اسب «ابی الفضل» را بنزدیک یکی از خلفا صفت کردند و با او باز رانندند. چون او بشنید، نامه‌ای نوشت و آن اسب را از «ابوالفضل» طلب کرد. «ابوالفضل» اسب بدو فرستاد و او دیه «دود آهک» و دیه «روقان»^(۱) و «فاردان» از رستاق قم از «طسوج انار» در عوض بدو داد و گفت: اگر تو زین این اسب یا دیگر آلات بمن فرستی، من بغیر ازین دیگر، چیزی بتو بخشم و این زین او می‌بوده است از آهن و من بر اسب «ابوالفضل الحسین بن الحسن علی العلوی العریضی» دیدم.^(۲)

و «ابوالفضل الحسین بن الحسن» بقم یک پسر آورده است «محمد» نام و «ابوالفضل» بقم وفات یافته است و او از فقهایی بوده است که از «حسن بن علی النقی علیهما السلام» روایت کرده‌اند و من او را در باب علما یاد کرده‌ام.

و چون پسرش «محمد بن الحسین» بقم بالغ و عاقل شد، درین ضیعتها مدتی متصرف شد و بعد از آن، از ضبط آن املاک عاجز گشت و آن املاک ازو با بعضی از عرب منتقل شدند و بعد از مدتی سلطانی شدند.

و از «محمد بن الحسین»، «ابوالعباس احمد» در وجود آمد و او در مقبره‌ای که در درب «علی بن الحسن العلوی العریضی» است، بنزدیک «سعد نهر» مدفونست و این درب معروفست به «بریجه» دختر «ابی علی ابن الرضا علیه السلام».

و بمن چنین رسید که: این «ابوالفضل» بر ری غلبه کرد با جماعتی که با وی بودند. پس هزیمت شد و بقم بازگردید و بقم وطن ساخت.

دیگر از فرزندان «عبدالله بن الحسن»، «افطس» است که از بصره بقم آمدند و این «عبدالله» با «علی بن عبدالله علوی» صاحب زنج در بصره بود. چون صاحب زنج را بکشتند، «عبدالله» و برادرش «حسن بن عباس» ازو بگریختند و بقم آمدند و اینجا متوطن شدند.

و از «عبدالله بن عباس» بقم، «ابوالفضل العباس» و «ابو عبدالله الحسین» ملقب به

۲. عه :- و گفت: اگر تو زین... العریضی دینم.

۱. طه: دیه اوقان.

«ابيض» و سه دختر دیگر در وجود آمدند. و «عبدالله» مذهب زیدیه داشت. روزی از روزها «عباس بن عمرو غنوی»^(۱) امیر قم بصحبت عبدالله درآمد و عبدالله بجهت او برنخواست و هر دو پای خود را در روی وی بکشید و دراز کرد و گفت: ای امیر! معذور دار که مرا زحمت «نقرس» است. چون عباس از صحبت او بیرون آمد، گفت: هیچ سلطانی مرا این چنین نترسانید که عبدالله مرا بترسانید؛ سبب آن بود که «عباس بن عمرو»، «عبدالله» را با صاحب زنج در بصره دیده بود.

و از بعضی روایتست که: ایشان گفتند: ما از «حسن [بن] علی علیهما السلام» از صاحب زنج سؤال کردیم، امام فرمود که: «صاحب زنج از ما نیست».

و «ابوالحسین عیسی بن علی علوی عریضی» دعوا می‌کند که «محمد بن الحسن بن احمد بن ولید» فقیه روایت کرده است که: صاحب زنج از علویه است و در میان ایشان صحیح نسبت است، لیکن علویه و اهل شیعت خود را از وی دور می‌دارند بر وجه تقیه، والله أعلم.

و از «عباس بن عبدالله»، «ابو علی احمد» در وجود آمد و «ابو عبدالله الابيض بن الحسين بن عبدالله» بری رفت و اعقاب او بری‌اند. و از «حسن بن عباس»، «ابوالفضل محمد» در وجود آمد و او جوانی عاقل و پارسا و قناعت‌کار بوده است؛ تا آنگاه که وفات یافته است.

دیگر از فرزندان «عمر بن الحسن بن علی بن علی» که بمقام آمدند، «محمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن الحسن بن علی بن علی» است.

و از «محمد بن علی»، «ابوالحسین احمد» و «ابو عبدالله الحسین» در وجود آمدند، و مادر ایشان دختر «حسن بن علی بن عمر» بوده است.

و «ابوالحسین بشهر قم بوجه معاشی که او را بوده است، اقتصار»^(۲) کرده است. و از «ابوالقاسم»، «علی» در وجود آمده است.

و از «علی بن احمد بن محمد»، «ابوالفضل» و «ابوسهل» در وجود آمدند.

و «ابو عبدالله الحسین» از قم بی‌غداد رفت و آنجا ساکن شد؛ تا آن‌گاه که وفات یافت در سنهٔ اربع و سبعین و ثلاث مائة. و «ابوالحسین بن محمد» در سنهٔ خمس و سبعین و ثلاث مائة بشهر قم وفات یافت.

دیگر ساداتی که بقم آمدند از فرزندان «عمر بن الحسن بن علی بن علی» از جانب اصفهان، بروایتی «علی بن موسی اوسط»^(۱) الحسین بن علی بن عمر بن الحسن بن علی بن علی است. و بقم ازو «ابوطالب المحسن» و «ابومحمد الحسن» و «ابوالحسین علی» ملقب به «برطله» و دو دختر در وجود آمدند.

و اعقاب «ابوطالب المحسن بن الحسین» بقم آمدند و او بقم وفات کرده است و او را چند دختر بوده‌اند.

و «حسن بن الحسین» از قم بقریه «خورزن» از ناحیه «دوراخر»^(۲) از کورهٔ قم نقل کرد و آنجا وطن ساخت و اعقاب او هم آنجا ماندند. و اعقاب «علی بن الحسین برطله» بقم و آبه‌اند و او را در آبه وفات رسیده است، و بعد از آن، اولاد او ببلخ رفتند و اعقاب ایشان آنجاست.

و «ابوالقاسم ابراهیم بن ابی الحسن العلوی الآوی» از پدرش روایت کند که: «حسن بن علی بن عمر» باصفهان بود و ازو باصفهان «ابوطالب المحسن» و «ابومحمد الحسن» و «ابوالحسن»^(۳) علی برطله و چند دختر در وجود آمدند.

و «ابوطالب» بقم آمد و ساکن شد و تأهل ساخت و اعقاب او بقم‌اند. و برادرش «حسین» ایضاً بقم آمد و از آنجا به «خورزن» رفت و آنجا مقیم شد. و برادرش «برطله» به آبه رفت و ساکن شد و ازو بشهر آبه «عباس» و «طاهر» و «حسن» در وجود آمدند.

و از عباس... و... و...^(۴) و دختری در وجود آمدند.

۱. ع: اوسته. ۲. ط: ناحیه درلاخور.

۳. پاورقی نسخهٔ ع: در سابق ابوالحسین ضبط شده.

۴. نسخهٔ خطی ط: پاورقی نسخهٔ ع: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

و از «حسن»، «علی»...^(۱) در وجود آمدند^(۲) و مسکن او بقم بود، و از «علی»، «اعرج»...^(۳) در وجود آمد.

و از فرزندان «علی بن الحسن الأفضس بن علی بن علی» که از آبه بقم آمدند، ولد خزری بوده و نام او «محمد بن علی بن علی بن الحسن بن علی بن علی» بوده است و از ایشان «ابراهیم» و «علی»^(۴) پسران خزری، بآبه آمدند و وطن ساختند و اعقاب ایشان آنجانند.

و از فرزندان «علی بن عیسی»^(۵) بن محمد خزری، «ابوالحسن علی بن الحسن بن علی بن محمد»^(۶) خزری، بآبه ادیب و شاعر بوده است و در سنه احدی و سبعین و ثلاث مائة او را وفات رسیده است و او را بآبه «ابوالقاسم ابراهیم» و «ابو... و ابو...»^(۷) و چند دختر بوده است.

و روایت کند ابوالقاسم ابراهیم بن علی بن الحسن^(۸) العلوی از پدرش «علی بن الحسن» و او از عمش «ابراهیم بن محمد خزری» که او گفت که: بمدینه جمعی از علویه جمع شدند بر آنک بجهت معاش بدیگر شهرها بروند؛ پس قصد ناحیت جبل کردند.

و از بزرگان و مشهوران خزری - «محمد بن علی» و «احمد بن عیسی» ملقب به «شیخ بن علی بن حسین اصغر بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام» و «کوکبی» که آن، «حسین بن احمد» است و «ابن اعرابی» که «محمد بن احمد اعرابی بن محمد بن حسین [حسن] بن علی بن عمر بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب» است، و «عقیقی» که او «حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن

۱. نسخه خطی «طه»؛ پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۲. «طه»: و از او حسن بن علی در وجود آمد.

۳. «طه»: و از او علی اعرج در وجود آمد؛ لکن پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۴. «ع»: ابراهیم بن علی. ۵. «طه»: علی بن علی.

۶. «طه»: محمد بن علی.

۷. نسخه خطی «طه»؛ پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۸. «طه»: الحسن؛ پاورقی نسخه «ع»: ل: الحسن
<https://downloadshiaabooks.com/>

الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام» است - در میان ایشان بودند.

پس مجموع بآبه آمدند و دیگر شهرها بسیار با ایشان جمع شدند و خیر ایشان به «عبدالعزیز دلف» رسید. ایشان بهزیمت شدند و «محمّد بن احمد اعرابی» را بگرفت و اسیر کرد و بفرمود تا او را گردن بزنند. «محمّد بن احمد» بدو سوگند داد: بحرمت جدّش رسول خدای ﷺ که او را نکشد.

«عبدالعزیز دلف» گفت: اگر بجای تو جدّت بود، که او را بکشم. پس «محمّد» را بکشت^(۱). پس آن گروه علویّه در «قزوین» شدند و رئیس ایشان «احمد بن عیسی شیخ» بود.

و گویند که: امیر ایشان «حسین بن محمّد کوی» بود، با اهل قزوین محاربت کردند و ایشان را بهزیمت فرستادند و بر ایشان غالب شدند؛ تا آنگاه که «موسی بن بغا» بعد از آن با ایشان محاربت کرد و ایشان را بهزیمت کرد^(۲) و ایشان به «داعی محمّد بن زید» ملحق شدند. و «احمد بن عیسی شیخ» بری رفت و ساکن شد، و او را عمری دراز بوده است و اعقاب او بری‌اند و ایشان معروف‌اند بفرزندان «خرمابادی».

و امیر خراسان، «اسماعیل بن^(۳) احمد بن عیسی» را بخراسان برد و از او اخبار می‌پرسید و او از برای او حدیث می‌کرد و می‌گفت. پس او را اعزاز و اکرام کرد و تفضیل نهاد و بری بازگردانید.

و گویند: بلکه «اسماعیل بن احمد» بری آمد و «احمد بن عیسی» بری وفات یافته است، و او را صد و بیست سال بوده است.

و «کوی» با پیش «حسن بن زید» باز آمد و قصه و سرگذشت با او باز گفت. و «عقیقی» ایضاً به «حسن بن زید» متصل شد و اعقاب او بناحیت «طبرستان» اند و آنجا بکشت و زرع مشغول بوده‌اند.

۱. «مقاتل الطالبیین»، ص ۶۸۶؛ «سلسله العلویّه»، ص ۲۷.

۲. «سلسله العلویّه»، ص ۲۷؛ «تاریخ الطبری»، ج ۵، ص ۴۲۳.

۳. «طه» - شیخ بری رفت و ساکن شد... امیر خراسان اسماعیل بن.

و «محمد بن علی خزری» پیش «حسن بن زید» آمد و مدتی بنزدیک او بود. پس او را زهر داد و بمرد و فرزندان او بآبه بازگردیدند و آنجا مقیم شدند و تاهل ساختند.

و «ابوالقاسم ابراهیم بن علی» بدین اسناد حکایت کند که: «ابراهیم بن محمد خزری» گفت که: من و برادرم «علی»، خبر پدر ما و مستقر و قرارگاه مشتبه شد، ما از مدینه بطلب او بیرون آمدیم و من با خود گفتم که چاره نیست مرا در تفتیش و تفحص پدرم، الا آنک من قصد صحبت مولای خود «حسن بن علی عسکری علیهما السلام» کنم و از و احوال پدر خود پیرسم تا او مرا خبر دهد و آگاه کند.

پس من قصد «سرّ من رأی» کردم و برفتم تا بدر سرای او؛ یعنی بدر سرای «ابو محمد علیه السلام» رسیدم. گرم هنگامی بود، هیچ کس را آنجا ندیدم. پس همانجا بنشستم و انتظار می کشیدم تا کسی از خانه بیرون آید. پس ناگاه آواز در شنیدم که برآمد. پس کنیزکی از خانه بیرون آمد و می گفت که: ای «ابراهیم بن محمد خزری!» پس من بگریستم و گفتم: لبیک! اینک منم «ابراهیم بن محمد خزری».

پس آن کنیزک گفت: مولای من ترا سلام می رساند و می گوید: «این را بستان که ترا بپدرت می رساند»^(۱)، و صره ای بمن داد که در آن ده دینار بود». من آن را بستدم و باز گشتم.

پس در راه مرا یاد آمد که من از مولای خود خبر پدر و مقام او را نپرسیدم، پس خواستم که بازگردم. درین میان مرا آن قول کنیزک یاد آمد که گفت: این ترا بپدرت می رساند. پس من بدانستم که بپدر خود می رسم.

پس در طلب او برفتم تا بطبرستان بدو رسیدم بنزدیک «حسن بن زید» و از آن دنانیر ده گانه یک دینار مانده بود. پس من قصه با پدر باز گفتم و در صحبت او بیوادم؛ تا آنگاه که «حسن بن زید» او را زهر داد و بدان وفات یافت و بآبه رحلت کردم.

و بقم از فرزندان «عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب» سادات شجریه اند. و «ابو علی احمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن

۱. ع: این تو را بپدرت رساند.

علی بن ابی طالب» که از آن سادات شجریه است، بقم آمد و جدّ او بدیهی از دیه‌های مدینه بیک فرسخی آن، نام آن دیه «شجره»، فرود آمده است و مقام کرده. پس فرزندان او را بدان دیه لقب کرده‌اند و بدان باز می‌خوانند. و این دیه از جمله میقاتهاست که حاجیان از آنجا احرام می‌گیرند بر راه مدینه. اول میقاتی که حج‌کننده از این راه احرام می‌گیرد، این دیه است^(۱).

و گویند که: «ابو علی شجری» با «نعمان دیلمی»^(۲) بود، صاحب لشکر «حسن بن زید علوی» و با او به «نیشابور» درآمد. چون لیلی [بن نعمان دیلمی] را به «نیشابور» بکشتند، «ابو علی» از «نیشابور» بیرون آمد و بقم آمد و وطن ساخت در سنه عشر و ثلاث مائة و دختر «عبدالله بن حماد بن نصر بن عامر اشعری» را خواست و ازو «ابو جعفر محمد» و «ابو محمد الحسن الشجری» و «ابوالقاسم علی» و «ابو عبدالله جعفر»^(۳) و «ابوالحسین عبدالله و ابو... و ابو...»^(۴) و پنج دختر آورد. و «ابو جعفر محمد» را ذکر نکرده‌اند.

و نقابت علویه در روزگار «ابو علی» بدو مفوض بوده است تا به وقت وفات او، و او را در مقبره «بابلان» به مشهدی که معروفست بدو، دفن کرده‌اند. و پسرش «ابو محمد الحسن»^(۵) بن احمد شجری «جوانی عاقل در رسید و بر وجه معاشی که او را بوده، قناعت می‌نمود و پیوسته به نیابت از حکام و ولات، اهل قم را از اهل غی و فساد با مردانی چند حمایت می‌کرد و محافظت می‌نمود و همیشه تا آخر عمر مقدم پیشوا و سرور بوده.

و در روز شنبه، روز آسمان ماه فروردین، نه روز از ماه صفر مانده سنه تسع و اربعین و ثلاث مائة وفات یافت و او را در قبر برادرش «ابی جعفر» بمقبره «بابلان» دفن

۱. «طه» - : بر راه مدینه... این دیه است.

۲. «طه» - : ابی علی شجری با لیلی نعمان دیلمی؛ پاورقی نسخه «ع» خ، ل، لیلی.

۳. «طه» - : ابوالقاسم علی و ابو عبدالله جعفر.

۴. «طه»؛ پاورقی نسخه «ع»؛ اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۵. «طه»؛ الحسین.

کرده‌اند و ازو سه پسر: «ابو علی احمد» و «ابو جعفر محمد» و «ابوالقاسم علی العزیزی» باز ماندند و یک دختر.

و «ابو علی احمد» جوانی عاقل، ذوفنون، بخاث در رسید^(۱) و بر وجه معاشی که او را بود، اختصار می نمود و مدت عمر، خراج ازو نستدند. و روز پنجشنبه روز آسمان، ماه دهم، ماه ربیع الآخر سنه احدی و سبعین و ثلاث مائة بقم وفات یافته است و در پیش قبر پدرش بمقبره «بابلان» مدفونست. و ازو پسری «طفل الحسن» نام باز ماند و مادر او «رستاقیه» بوده است.

و اما «ابو جعفر محمد بن الحسن» در حالت کودکی ببغداد رفت و کار و بار او ببغداد بنظام شد و بنزدیک «معزالدوله» معزز و مکرم بود، و ببغداد مالی بسیار کسب کرد و بدست آورد و ببغداد تأهل ساخت و پنج پسر آورد: ابو... و ابو... و ابو... و ابو...^(۲).

و اما «ابی القاسم الحسن بن علی العزیزی»؛ او بقم بزرگ شد و بس متکلم و از اهل جدل و مباحثه بود و نیکبخت و سعادتمند. و او را بقم از دختر «ابی هاشم...»^(۳) بود.

و اما «ابوالقاسم علی بن احمد شجری» برادر «ابو محمد شجری» در روزگار «یحکم» قصد بغداد کرد و از «یحکم» و از «توذون» و «معزالدوله» حکومت و ریاست یافت و متمول و توانگر شد.

و در «تاریخ ابوبکر الصولی» آمده است که او والی کوفه شد و در روزگار خلافت «متقی»، رفیع قدر و عالی مرتبه شد تا بغایتی که خواست که او را بخلیفه نام نهند.^(۴)

و همچنین در «تاریخ صولی» آمده است که: «ابوالقاسم» را متهم گردانید به آنک با «عبدالله بن الراضی» مواضعه کرده است بر خلافت در ایام خلافت «متقی» و امارت «توذون»؛ بلکه وی را بدین سبب در سنه تسع عشر و ثلاث مائة بگرفتند و به «اهواز»

۱. «طه»: ذوفنون و با نجات بود.

۲. «طه»: پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۳. «طه»: پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۴. «طه»: - و در تاریخ ابوبکر صولی... نام نهند.

فرستادند و آنجا او را زهر دادند و بدان وفات یافت و مدتی بر سر قبر او خیمه زده بوده است.

و من در جایی دیگر خوانده‌ام که: «ابوالقاسم» در یک شب بقیعت سسی هزار مثقال طلا و جواهر ببخشید بغیر از خلعتها و مرکبها، از اسب و استر و اشتر، والله أعلم.

و برادر جدّ «ابی علی شجری»، «جعفر بن الحسن بن علی بن عمر»، آن کسیست که در سنهٔ ست و تسعین و مائة هجریه بمدینه خروج کرد و مردم را با «مأمون» دعوت کرد و «مأمون» او را مدتی بر آن مقرّر داشته بود و او را در ماه ذی القعدة ازین سال معزول گردانید.

و دیگر از فرزندان «محمد بن علی بن ابی طالب علیهما السلام» معروف بابن حنفیه بقم آمدند و پس از ایشان از فرزندان «عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب علیهما السلام» اول کسی که از ایشان که از نصیبین بری آمد، «احمد بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب علیهما السلام» بود، و با او پسرش «علی بن احمد»، و او در آن وقت طفل بوده است و او را بری پیورانید.

و همچنین از «محمد بن احمد» بری «ابو عبدالله الحسین»^(۱) و «ابوزید محمد» در وجود آمدند و «ابوعبدالله الحسین» از ری بقزوین رفت و ساکن شد و اعقاب او هم آنجا ساکن‌اند، و در میان اعقاب او رئیسان و اربابان و علما و افاضل معروف و مشهور بوده‌اند.

و «ابوزید محمد» بری مقیم شد و از او بری ابو... و ابو... و ابو... و ابو...^(۲) در وجود آمده‌اند.

بعد از آن، «احمد بن محمد» با پسرش «علی بن احمد» از ری بقم آمدند و پس از

۱. ۶۰: الحسن.

۲. ۶: طه؛ پاورقی نسخه ۶۰: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

مَدَتی، دیگر باره «أحمد بن محمد» باری معاودت نمود و بری وفات یافت و پسرش بقم ساکن بود و وطن ساخت.

و بقم از امهات اولاد هفت پسر آورد: محمد و حسین و احمد و حسن و طاهر و حمزه؛ اعنی «ابوالقاسم» و «اسماعیل» و پنج دختر.

و از «محمد بن علی»، «ابو حمزه» و او را عقب نبوده است و «ابوالقاسم» و او را ایضاً عقب نبوده است. و ابو... و ابو...^(۱) در وجود آمدند و مجموع وفات یافتند و ایشان را عقب نبوده.

و بعد از آن محمد بن...^(۲) بری رفت و ساکن شد و بری از زنی جعفریه، دختری آورد.

و از «حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام»، «المحسن العزیزی» و «ابوالفضل العباس» و یک دختر در وجود آمدند.

و «ابوطالب المحسن» بری نقل کرد و بری از دختر عمش «محمد بن علی»، «محمد» و «علی» و یک دختر آورد. پس عباس وفات یافت.

و از «أحمد بن علی»، «عبدالله» و «قاسم» و «حسین» و چهار دختر در وجود آمدند. و از «عبدالله بن احمد»، «ابو محمد» در وجود آمد و او و پسرش هر دو وفات یافتند و ایشان را عقب نبود.

و از «قاسم بن احمد»، «احمد مهدی» و «محمد ابو حرب»^(۳) در وجود آمدند. و از «حسن بن علی»، «ابوالمحسن» و «ابو جعفر محمد» و «ابو عبدالله محمد» و ابو احمد سرآهنگ» و «الحسین العزیزی» در وجود آمدند. و فرزند بزرگتر «ابو عبدالله محمد» به «نیشابور» نقل کرد و آنجا ساکن شد و تأهل ساخت و اعقاب او آنجاست و پسری دیگر بخراسان رفت و آنجا هالک شد و پسران دیگر را ذکر وفات

۱. «طه» پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۲. «طه» پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۳. «طه» محمد ابو عرب.

و انتقال نکرده‌اند.

و از «طاهر بن علی» ابو...^(۱) و احمد و ابو...^(۲) و علی محمد...^(۳) و یک دختر در وجود آمدند.

و از «احمد بن طاهر» از دختر عمش «احمد بن علی ابو طاهر» در وجود آمد.^(۴) و از «علی بن طاهر»، «محمد» در وجود آمد و از «حمزة بن علی»، «ابو جعفر محمد» و «ابوالمحسن علی»^(۵) و «ابو هاشم الحسین» و «ابو طالب المحسن» در وجود آمدند. و از «ابو جعفر محمد بن حمزة»، «احمد العزیزی»^(۶) در وجود آمد.

و از «ابو هاشم الحسین بن حمزة»، «ناصر» از دختر عمش «ابی یعلی» و یک دختر دیگر در وجود آمدند.

و از «اسماعیل بن احمد»، «محمد» و یک دختر در وجود آمدند.

و «ابو القاسم حمزة بن علی» مردی عاقل و پرهیزکار بوده است و وجه معاشی که او را بقم بوده است، بر آن قناعت و اقتضار کرده است.

و هم از «محمدیه» از فرزندان «جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب علیهما السلام» که از کوفه بقم آمدند، «ابو احمد عبیدالله بن احمد بن جعفر بن عبیدالله»^(۷) بن محمد بن علی بن ابی طالب است.

و «ابو القاسم محمدی» آورده است که: «ابو احمد» از کوفه بقم آمد و مدتی بقم ساکن بود. پس وفات یافت و از او کسی باز نماند و او را بمقبرة «مالکاباد» در قبه آجریه که بنزدیک آن قبه بر مردگان نماز می‌کنند، دفن کردند.

«ابو القاسم محمدی» گوید که: بغیر ازینها که یاد کردیم از «محمدیه» بقم و ری و

۱. طه: ۵۶؛ پاورقی نسخه ۵۶: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۲. طه: ۵۶؛ پاورقی نسخه ۵۶: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۳. طه: ۵۶؛ از طاهر بن علی، ابوالاحمد و ابوعلی محمد.

۴. طه: ۵۶ - از احمد بن طاهر... در وجود آمد. ۵. طه: ۵۶؛ ابوالحسن علی.

۶. پاورقی نسخه ۵۶: در بعضی مواضع العزیزی ضبط شده و صحیح العزیزی است.

۷. طه: ۵۶؛ ابو محمد عبیدالله بن جعفر بن عبیدالله بن جعفر.

قزوین و دیگر از بلاد جبل و بلاد مشرق، کسی دیگر نیست. و من که مصنف این کتابم، در این موضع یاد می‌کنم تاریخ ولادت «محمد بن الحنفیه» و عدد فرزندان و وقت وفات او؛ چنانچ از دیگر فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام یاد کردم:

نسبت او «محمد بن علی بن ابی طالب علیهما السلام» است معروف به «محمد حنفیه» و مادر او را من در فصل اول ازین باب یاد کردم.

«محمد حنفیه» در سنه سبع عشر بمدینه در وجود آمده است و بروایتی سنه تسع عشر و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام او را محمد نام نهاد و به «ابی القاسم» کنیت کرد و رسول خدا او را اجازت داده بود و فرمود که: «ای علی! اگر تو را پس از من پسری آید، او را بنام من نام کن و بکنیت من کنیت نه».

و «محمد حنفیه» را پنج پسر بوده است: «ابو هاشم عبدالله» و «عون» و «جعفر» و «حمزه» و «علی»^(۱).

و روایتست که چون «امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام» بصورت ازین جهان نهران می‌شد و «امام حسن» و «حسین» علیهما السلام وصیت فرمود که: «برادر خود را «محمد [بن] حنفیه» نیکو دارید و بدو نیکخواه باشید، پس «حسن» و «حسین» صحیفه‌ای را که در او آثار نبوت و امامت بود، بمحمد دادند و این صحیفه با «محمد [بن] حنفیه» بود؛ تا آنگاه که بیمار شد. پس آن صحیفه به پسرش «ابو هاشم» داد و چون «هاشم بن عبدالملک مروان» متهم شد بامامت «ابی هاشم عبدالله بن محمد الحنفیه»، پس «ابو هاشم» را بند بر نهاد و محبوس کرد و پس از مدتی او را از بند خلاص داد.

ابو هاشم از نزدیک پسر «عبدالملک مروان» بخیمه رفت که منزل و مقام «علی بن عبدالله بن عباس» بود و آنجا بیمار شد و چون او را وفات نزدیک رسید، وصیت کرد به «محمد بن علی بن عبدالله بن عباس» و این صحیفه را بدو داد و او را بخیمه وفات

۱. «الطبقات الكبرى»، ج ۵، ص ۹۲ - ۹۱؛ «انساب الاشراف»، ج ۲، ص ۲۰۰؛ «سلسلة العلویة»، ص ۸۰
<https://downfoadshiabooks.com/>

رسید و او را همان جا دفن کردند.

و «محمد بن علی بن عبدالله» در آن صحیفه یافت ذکر کسی از فرزندان او که خلیفه خواهد^(۱) بود و ذکر آن کسانی که در باب خلافت مجذ و معین ایشان باشند. پس «محمد بن علی بن عبدالله» شروع کرد تا پس از او پسرش خلافت بیافت و دعوی خلافت کرد؛ چنانکه در «کتاب عباسی» واضح و مذکورست.

و پیوسته طایفه‌ای از شیعت که ایشان را «کیسانیه» می‌خوانند، به امامت «محمد حنفیه» قائل‌اند و دعوی می‌کنند که: «محمد حنفیه» در کوه رضویست بمدینه. و «کثیر [بن] عزه» شاعر که ازین طایفه بوده است و درین مقوله و اعتقاد، این نظم گفته است:

أَلَا إِنَّ الْأَيْمَةَ مِنْ قُرَيْشٍ	وَلَاهَ الْأَنْسِرِ أَرْبَعَةٌ سِوَاءِ
عَلِيِّ وَالثَّلَاثَةِ مِنْ بَنِيهِ	هُمُ أَشْبَاطُنَا وَالْأَوْصِيَاءِ
فَسَبِّطُ سَبِّطُ ^(۲) إِيْمَانٍ وَبِرٍّ	وَسَبِّطُ قَدْ حَوَّثَهُ كَرْبَلَاءُ
وَسَبِّطُ لَا يَدُوقُ الْمَوْتَ حَتَّى	يَقُودَ الْجَيْشَ يَقْدِمُهُ اللَّوَاءُ ^(۳)
يَغِيبُ لَا يَرَى عَنَّا زَمَانًا	بِرْضَوِي عِنْدَهُ عَسَلٌ وَمَاءُ ^(۴)

و «سید بن محمد بن یزید بن ربیع بن مفرع^(۵) الحمیری» هم ازین طایفه بوده است و درین مذهب و اعتقاد، این نظم گفته است:

يَا شَعْبُ ^(۶) رَضَوِي إِنَّ فِيكَ لَطِيْبًا	مِنْ آلِ أَحْمَدَ طَاهِرًا مَغْمُورًا ^(۷)
هَجَرَ الْأَيْمَسَ وَخَلَّ ظِلًّا بَارِدًا	فِيهِ يُرَاعِي أَنْسِرًا وَأَسُودًا

و همچنین گفته است:

۱. پاورقی نسخه ۶ع: خ، ل، خواست.

۲. طه: فسیط سبطه.

۳. طه: الکواہ.

۴. «انساب الأشراف»، ج ۲، ص ۲۰۲؛ «شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم السلام»، ج ۳، ص ۲۹۷،

ح ۱۲۰۰؛ باختلاف در متن شعر؛ «إكمال الدين وإتمام النعمة»، ج ۱، ص ۳۲؛ «بحار الأنوار»، ج ۴۲،

ص ۷۸، ح ۷. در این دو کتاب ابیات به سید حمیری نسبت داده شده است.

۵. طه: یا شیعة.

۶. طه: مفرغ.

۷. طه: محموداً.

لَوْ غَابَ عَنَّا عُمَرُ نُوحٍ أَيْقَنْتُ مِثْنَا أَلْتَفُوسُ بَأَنَّهُ سَيُؤُوبٌ^(۱)

و «سید بن محمد» همه اوقات درین باب غلو کردی؛ تا آنگاه که بصحبت «جعفر بن محمد صادق علیهما السلام» رسید و در «صادق علیه السلام» علامات امامت مشاهده کرد، و از دو صفحه روی مبارک او، دلالت وصیت، مطالعه نمود و از «صادق علیه السلام» سؤال کرد در باب غیبت.

«صادق علیه السلام» فرمود: «غیبت حق است ولیکن این غیبت واقع شود بامام دوازدهم قائم آل محمد علیه السلام». و سید را خبر داد بوفات «محمد حنفیه» و آنک پدرش «محمد باقر علیه السلام» در وقت دفن کردن «محمد حنفیه» بر سر قبر او حاضر بوده است.

چون «سید» این خبر و روایت از «صادق علیه السلام» شنید، از آن مقاتل بازگردید و از آن اعتقاد که داشت، استغفار نمود و پشیمان شد و بامامت «صادق علیه السلام» اعتقاد بست و در این باب قصیده‌ای انشا کرد که اول آن، این بیت است:

تَجَفَّفَرْتُ بِإِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَأَيَقَنْتُ أَنَّ اللَّهَ يَغْفُو وَيَسْفِرُ^(۲)

در «کتاب عباسی» مسطورست که فرزندان «عباس» همه اوقات قائل بوده‌اند بامامت «محمد حنفیه» و او را امام می‌دانستند تا بروزگار «محمد مهدی بن منصور». پس «محمد مهدی بن منصور» ایشان را بر آن داشت که تا بامامت «عباس» معتقد شوند و «عباس» را امام گرفتند و امام دانستند و بعد از «عبدالله [بن] عباس»، و بعد از او «علی بن عبدالله»، و بعد از او «محمد بن علی»، و بعد از او «ابراهیم بن محمد»، پس «سَفَّاح» را، پس «منصور» را، و بعد از او «مهدی»، پس همچنان کشیده شد در فرزندان او یکی را پس از آن دیگر. امام می‌دانستند.

۱. «إكمال الدين وإتمام النعمة»، ج ۱، ص ۳۲؛ «بحار الأنوار»، ج ۴۲، ص ۷۸، ح ۷.

أيا شعب رضوى ما لمن بك لا يرى فحتى متى تخفى وأنت قريب
فلو غاب عنا عمر نوح لأيقنت ميثا النفوس بأنه سيؤوب

۲. «سلسلة العلوية»، ص ۱۸۴ «شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار»، ج ۳، ص ۲۹۳؛ «إكمال الدين و

إتمام النعمة»، ج ۱، ص ۳۴؛ «بحار الأنوار»، ج ۳۷، ص ۴، ح ۴۷ و ص ۳۱۷، ح ۸.

و چون «مختار بن ابی عبید ثقفی» بکوفه اظهار آن می نمود که: من بیعت از برای «محمد حنفیه» می ستانم و حال آن بود که «عبدالله بن العباس» و «علی بن الحسین علیهما السلام» و «حسن بن الحسن بن علی علیهما السلام» در حجره زمزم باز داشته بود؛ زیرا که ایشان از بیعت وی امتناع می نمودند.

و «عبدالله بن زبیر» سوگند خورده بود که: اگر ایشان در مدتی که عبدالله نام نهاده و تعیین کرده، بیعت نکنند، ایشان را البته بسوزانند، پس «محمد حنفیه» بمختار نامه نوشت و از این کار او را^(۱) آگاهی داد [دهد] و لشکر و مالی چند بمختار فرستاد. و «ابن الزبیر» از مقاومت آن لشکر عاجز شد. پس آن لشکر «عبدالله عباس» و «علی بن الحسین علیهما السلام» و «حسن بن الحسن بن علی علیهما السلام» که در بند بودند، بیرون آوردند. پس «محمد اشعث ابی طالب» پیوسته بمکه و «ابن عباس» بطایف و «علی بن الحسین علیهما السلام» و «حسن بن حسن علیه السلام» بمدینه [بودند].

و چون «حجاج بن یوسف»، «ابن الزبیر» را بمکه محاصره کرد، به «محمد حنفیه» از زحمتی برسید و بدان شکایت کرد با «عبدالملک بن مروان». پس «عبدالملک بن مروان» نامه نوشت بمختار بکوفه از شکایت کردن «محمد بن حنفیه» از او.

و همچنین هر چند وقت احوال برو می گردید؛ تا آنگاه که بمدینه در ربیع الاول سنه احدى و ثمانین هجریه وفات یافت^(۲) و در تاریخ شیعت سنه اربع و ثمانین^(۳)، و «محمد [بن] حنفیه» را شصت و پنج سال بوده است^(۴)، -رحمة الله علیه.

دیگر ساداتی که بقم آمدند، عمریه‌اند از فرزندان «عمر بن علی بن ابی طالب علیهما السلام»، «ابو عبدالله العمري» ذکر نسب او نکرده‌اند و او به «کمیدان» فرود آمده است، مردی بس پرهیزکار و فاضل بوده است و بکمیدان وفات یافته است.

۱. و ع - : ایشان را البته بسوزانند... این کار او را.

۲. «الطبقات الكبرى»، ج ۵، ص ۱۱۶؛ «شرح الأخبار»، ج ۳، ص ۲۹۸.

۳. «کمال الدین و إتمام النعمة»، ج ۱، ص ۳۶. ۴. «المجدی»، ص ۱۵؛ «الفصول المختارة»، ص ۲۷۳.

دیگر از فرزندان «عمر بن علی» بقم، دو زن بوده‌اند، والله اعلم.
و بآبه دو شخص دیگر بوده‌اند، و به کاشان نیز بوده‌اند. تمام شد ذکر انساب و اخبار علویه که بقم بوده‌اند.

و همچنین بعضی از فرزندان «ابوطالب» و فرزندان «جعفر [بن] ابوطالب» [که] بقم بوده‌اند.

راوی گوید که «حسین بن احمد بن حمزه بن قاسم^(۱) بن عبیدالله بن جعفر بن ابی طالب» بقم آمد.

و «عبدالله بن محمد بن علی جعفری» روایت کند که: جدّ او «الحسین بن احمد» و «علی بن احمد الشجری» و مردی از فرزندان «عقیل بن ابی طالب» بقم آمدند و در وقتی که «لیلی بن نعمان دیلمی» و صاحب خراسان^(۲) به «نیسابور» به هم رسیدند در سنهٔ تسع عشر و ثلاث مائة هجریه.

و جدّ او «الحسین^(۳) بن احمد» با «احمد بن علی شجری» بقم ساکن بیوند و مقام کردند و تأهل ساختند، و [فرزند] عقیل به طرف بروجرد^(۴) رفت و آنجا متوطن شد.
و از «حسین بن احمد» بقم «علی»...^(۵) در وجود آمدند. و از «علی بن الحسین»، «ابو عبدالله محمد»...^(۶) در وجود آمد، و «ابو عبدالله محمد بن علی جعفری» جوانی عاقل و لطیف طبع و قناعت‌کار بوده است و در سنهٔ سبع و سبعین و ثلاث مائة بقم وفات یافته است.

و از «محمد بن علی جعفری»...^(۷) در وجود آمدند، و چه پدر او «حمزه بن القاسم» در وقتی که «محمد بن جعفر بن محمد صادق علیهما السلام»^(۸) خروج کرد در ایام خلافت «مأمون» با «محمد [بن] جعفر» بود و «محمد بن جعفر» بالشکری چند

۱. «طه»: ۴؛ بن اسحاق.

۲. «طه»: ابوالحسین.

۳. «طه»: پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۴. «طه»: پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۵. «طه»: پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۶. «طه»: پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

او را در ماه ربیع الآخر سنهٔ مائین هجریه به «ینبع» فرستاد. پس «حمزه» عاملی را از عمال «هارون [بن] مسیب» امیر مدینه، نام او «عبدالله بن سمیع» باصحابش بگرفت و پیش «محمد بن جعفر» فرستاد، «محمد بن جعفر» ایشان را بکشت^(۱).

تمام شد ذکر آن کسانی که بقم و نواحی قم بوده‌اند از «طالبیه»، بر وجهی که من از مشایخ علویّه و از «ابو علی بن الحسن بن نصر» و از «علی بن موسی اوسته»^(۲) و غیر ایشان شنیده‌ام و ایشان مرا روایت کرده‌اند، بتوفیق الله تعالی و حسن تیسیره.

باب چهارم

در ذکر آمدن عرب آل «مالک بن عامر الأشعری» بقم و آبه و متوطن شدن بدین هر دو شهر و ذکر سبب انتقال ایشان از کوفه بقم و آبه بر اختلاف روایات، و ذکر سبب کشتن «حجاج بن یوسف»، «محمد بن سائب بن مالک اشعری» را و این باب مشتملست بر دو فصل.

و من در اول این کتاب یاد کردم که: پیشتر از تصنیف این کتاب، عزم کرده بودم که اخبار جملهٔ عرب که بقم بوده‌اند در زمان جاهلیت و اسلام، در کتابی مفرد یاد کنم و چون من در تصنیف این کتاب شروع کردم، اولی و بهتر آن دیدم که اخبار ایشان ایضاً درین کتاب جمع کنم؛ زیرا که عرب بقم مالک و حاکم شدند و ایشان قم را کوره گردانیدند بانفراد، و مال او از اصفهان^(۱) جدا کردند و در قم چندین احوال و اوضاع در سزا و سزا بر سر ایشان آمد و از حالی با حالی رفتند.

پس من اقتصار کردم بر آنک آن کتاب را ایضاً با این کتاب ضمّ کنم و همه را یک کتاب گردانم تا درین دو کتاب، عرب و اخبار ایشان مکرر نشود. و من پیشتر از شروع کردن در اخبار ایشان مقدمه‌ای یاد کنم در اول این باب که تا عبرتی باشد مرد عاقل را، و آن مقدمت آنست که:

عرب دو بیست و هشتاد سال بقم بودند و قم را کوره گردانیدند مدّت صد و هشتاد سال. پس تقدیر آسمانی ایشان را سعادت و یاری داد و بخت و دولت با ایشان موافقت کرد و نیکبختی و سعادت دو جهانی ایشان را روزی شد و دعوت رسول خدای ﷺ دریافتند.

اول جدّ ایشان «مالک بن عامر» و پس فرزند و اعقاب او و عدد ایشان بسیار و زیاده گشت و تولد و تناسل کردند، تا غایت که عدد فرزندان و اعقاب یکی از ایشان بقم درین مدّت چنانچ نامهای ایشان در کتاب انساب ایشان مثبت است، زیاده بر شش

هزار رسید، جز از آنها که نام ایشان از نوشتن افتاده است، بسبب غیبت و انتقال و رحلت کردن و غیر آن.

و عدد فرزندان از صلب سه کس، صد و بیست نفر بوده است و آن سه کس «عبدالله بن سعد» است و او را چهل و دو فرزند بوده است، و «حمزة بن الیسع» و او را چهل و دو فرزند بوده است، و «عامر بن عمران» و او را چهل و یک فرزند بوده است. و عدد فرزندان شش کس از ایشان به سه هزار و ششصد وجود برسیده‌اند؛ از آن جمله از نسل «ابوبکر» و «الیسع» و «عمران» و «آدم»، اولاد «عبدالله بن سعد»، دو هزار و چهار صد وجود بوده‌اند و از فرزندان برادرش «احوص»^(۱) بن سعد از دو وجود «مالک بن احوص» و «احوص» یک هزار و دویست شخص پیدا شده‌اند.

و قصه ایشان مخالف بیان^(۲) و زراست که فرموده‌اند: چون دولت روی بشخصی آرد، فرزندان او اندک باشد و اسباب و تجمل و زینت بسیار، و چون دولت پشت بر کند، قصه برعکس افتد: فرزندان بسیار شوند و مال و تجمل اندک.

و حال آنک این معنی درباره این جماعت عرب بر خلاف این حالت بوده است: در ایام عزت و دولت و بخت و سعادت، ایشان را هم مال و اسباب بسیار شده بود و هم عدد زیاد گشته، و در هنگام ادبار و فلاکت، ایشان را هم اسباب نقصان پذیرفته و هم عدد کم شده.

در اول حال دولت ایشان، همه یک‌دل و یک زبان و کلمه واحد بوده‌اند باتفاق بر خلفای خراجات معروفه، خروج کردند و نگذاشتند که عمال ایشان در میانه شهر آیند. و ایشان را از سر قدرت بر بیرون شهر فرود می‌آوردند. و همچنین در قضایا ایشان را مداخل نمی‌دادند و برای خود از مردمان شهر قضات و عدول را نصب می‌کردند و قاضی می‌گردانیدند.

همچنین ثابت و قائم بودند تا مذهب شیعت و تشیع با خلفا و با سایر مردم بر

۱. پاورقی نسخه «ع»: این نام به اختلاف در کتاب ضبط شده است در اکثر مواضع احوص و بعضی احوص.

۲. «ط»: سایر؛ پاورقی نسخه «ع»: خ، ل، میان.

آشکارا انداختند؛ چنانچ معروف شدند بدین مذهب و اعتقاد. و پیشتر از ایشان جماعتی که مذهب شیعت داشتند در مجموع اقلیم دنیا این مذهب را پوشیده و پنهان می‌داشتند از مردم و تقیه می‌کردند و اظهار آن نمی‌نمودند.

و همیشه احوال و امور ایشان منتسق و منتظم بود؛ تا آنگاه که کلمه ایشان متفرق شد و بر یکدیگر حسد بردند و اهویهٔ مختلفه در میان ایشان پیدا شد، و چون کارهای معظم و قصیهای مشکل واقع می‌شد، هر یک با آن دیگری می‌انداخت و تکیه و اعتماد بر دیگری می‌کرد.

پس لاجرم پایهٔ دولت ایشان بلغزید و دشمن بر ایشان ظفر یافت؛ بعضی هلاک شدند و برخی جلائی وطن کردند، مگر اندکی از ایشان که بماندند، بعضی بر اندک معاشی که ایشان را بود قناعت کردند و بعضی دیگر قافلها را بدرقه می‌شدند و حق السعی می‌گرفتند، نعوذ بالله من سوء العواقب برحمته و کرمه و جوده.

فصل اوّل

در ذکر آن گروه عرب که بقم آمدند و وقت آمدن ایشان بقم

«ابوالحسن»^(۱) علی بن محمد جعفر بن خزیمه اسدی المنجم روایت کرده است که: او بخط «ابی جعفر احمد بن عبدالله برقی» یافت که عبدالله و «أحوص» پسران «سعد بن مالک بن عامر اشعری» بقم رسیدند در ایام خلافت «عبدالملک» روز شنبه ماه فروردین روز نوروز سنه اثنتین و ثمانین از تاریخ پادشاه شدن «یزدجرد بن شهریار» و سنه اثنین و ستین فارسیه از هلاک و زوال «یزدجرد»، و آن تاریخ است مستعمل بقم، معروف بنزدیک ایشان و سنه اربع و تسعین هجریه.

و چون ایشان بقم رسیدند، سه ساعت و پنج دانگ ساعتی از روز گذشته بود و در آن وقت طالع شده بود، «اسد» شش درجه وسط السماء، «حمل» بیست و دو درجه^(۲) آفتاب در جوزای پنج درجه و هفده دقیقه، ماه در «اسد» هفده درجه، «زحل» در «اسد» چهارده درجه، «مشتی» در «میزان» پانزده درجه و دوازده دقیقه، «عطارد» در «ثور» نه درجه، «زهره» در «ثور» بیست و هشت درجه، «مریخ» در «حمل» سه درجه و پنج دقیقه. حکایت «اسدی» از «برقی» تا اینجا است.

و من که مصنف این کتابم، چنین می گویم که: آمدن عرب درین وقت که ذکر شد، صحیح است و در آن هیچ شکی نیست، ولیکن آمدن ایشان بقم در ایام خلافت

۱. طه: ابوالحسن.

۲. طه: ++ بالشاة؛ پاورقی نسخه «ع»: خ. ل: بالشاة.

«عبدالملک بن مروان» نبوده است؛ زیرا که در تاریخ سنین خلفا آمده است که «عبدالملک» در ماه رمضان سنهٔ خمس و ستین هجریه^(۱) موافق با سنهٔ اربع و سبعین «یزدجردیه» و سنهٔ اربع و خمسین فارسیه خلیفه شد و بیست و یک سال خلیفه بود^(۲).

و اهل عرب در ایام ولایت و حکومت «حجاج بن یوسف» بعراق، بقم آمدند. پس تقریر^(۳) کردند و گفتند که: ایشان در خلافت «عبدالملک» بقم آمدند بسبب کشیده شدن ایام ولایت و حکومت «حجاج».

«حجاج» والی عراق بود از قبیل «عبدالملک» و «ولید بن عبدالملک» مدت بیست سال، ابتدای آن سنهٔ خمس و سبعین هجریه^(۴) موافق با سنهٔ اربع و ستین «یزدجردیه»، و سنهٔ اربع و اربعین فارسیه. و «حجاج» در ایام خلافت «ولید بن عبدالملک» سنهٔ خمس و تسعین^(۵) هجریه و سنهٔ ثلاث و ثمانین «یزدجردیه» و سنهٔ ثلاث و ستین فارسیه وفات یافت.

و راویان عجم روایت کرده‌اند از «بنان^(۶) بن آدم» از فرزند^(۷) «یزدانفادار» صاحب «ابرشتجان» از ناحیت قم که او گفت که: در سنهٔ اثنتین و ثلاثین «یزدجردیه» و سنهٔ اثنتین و ستین فارسیه، روز نیروز ساعت دوم، «یزدانفادار» از «ابرشتجان» بیرون آمد به نزهتگاهی که بحوالی «ابرشتجان» بود. و آن نزهتگاه را باغ «اسفید»^(۸) می‌گفتند. و آنجا بنشست و مجلس ساخت و کنیزکان و غلامان او، بملازمت حاضر شدند و مردم آن نواحی مجتمع آمدند^(۹) و هر یک هدیه‌ای آوردند.

۱. «الإمامة والسیاسة»، ج ۲، ص ۱۸؛ «الطبقات الکبری»، ج ۵، ص ۲۲۶؛ «التنبیه والأشرف»، ص ۲۷۱.
۲. «کتاب المسحیره»، ص ۲۵؛ «الطبقات الکبری»، ج ۵، ص ۲۳۵؛ «التنبیه والأشرف»، ص ۲۷۳؛ «الأخبار الطوال»، ص ۲۸۰؛ «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۶۶۷.
۳. «طه: تقدیر».
۴. «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۵۴۷؛ «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، ص ۲۷۳.
۵. «تاریخ الطبری»، ج ۴، ص ۲۶؛ «مروج الذهب»، ج ۳، ص ۱۶۶؛ «الأخبار الطوال»، ص ۲۸۳؛ «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، ص ۲۹۰.
۶. «پاورقی نسخهٔ «ع» خ، ل: بنان».
۷. «طه: بنان بن آدم از فرزندان آدم از فرزندان» ۸ «طه: اسپید».
۹. «پاورقی نسخهٔ «ع» خ، ل: آن نواحی مجموع آنجا جمع آمدند».

درین میانه از دور نگاه کردند بموضع دیه «شاهنده»^(۱) که میان راه قم و ساوه است. سوارانی چند دیدند که آهسته می‌رانند. «یزدانفازار» یکی از غلامان خود را بر اسب خود نشانند و او را بفرستاد تا بدین سواران برسد تا خبر ایشان بداند و معلوم کند که ایشان چه کس‌اند و از کجا می‌آیند و بکجا می‌روند؟

آن غلام بر فرموده «یزدانفازار» بجانب ایشان توجه نمود و به سرعت و شتاب بازگردید و گفت که: این طایفه قومی‌اند از عرب و سرور و امیران ایشان دو برادرند: یکی «عبدالله» نام و آن دیگر «احوص» پسران «سعد بن ملک» و باصفهان می‌روند. «یزدانفازار» بفرمود تا: تقدیر ساعات کردند و بدانستند که چه وقت و چه ساعتست و چند ساعت از روز گذشته است و بحسب نجوم، سعد و نحس آن چونست. احتیاط کردند و بدیدند سه ساعت از روز گذشته بود.

پس «یزدانفازار» پسر خود را «مخسرهان» نام بفرمود تا: به استقبال ایشان برود. پس «مخسرهان» با جمعی از اهل کتاب و قلم و غیر ایشان برنشست و بجانب ایشان براند و بموضعی که آن را «رش آهر»^(۲) خوانند، بدیشان رسید.

پس «مخسرهان» بر «عبدالله» و «احوص» سلام کرد و در صحبت ایشان بحضرت «یزدانفازار» آمد. «یزدانفازار» ایشان را بسیار اکرام و تعظیم و ترجیب^(۳) کرد و ایشان را فرود آورد بسرای که آن را تزین و آرایش داده بودند و فرشهای قیمتی انداختند و هرچه بدان محتاج بودند از مأکول و ملبوس و مفروش از برای ایشان، دران سرای معدّ و ساخته گردانید و مرتب کرد.

پس «عبدالله» و «احوص» در آن سرای فرود آمدند و دو شمشیر و یک زره^(۴) و یک کمان و چند جامه از جامهای یمن و عراق بهدیه به «یزدانفازار» فرستادند. «یزدانفازار» قبول کرد و باروز دیگر جامهای چند فاخر قیمتی و اسبانی چند، مسرّج، دهنده، تمام بهای قیمتی را در عوض بهدیه و تحفه بدیشان فرستاد.

۱. «ع»: بموضع دید به شاهنده.

۲. «ط»: رش امیر.

۳. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل، ترجیب.

۴. «ط»: یک زره.

چون سنهٔ تسع و تسعون هجریه موافقه با سنهٔ سبع و ثمانین «یزدجردیه» و سنهٔ سبع و ستین فارسیه در آمد، «یزدانفازار» از بهر مسکن ایشان دیه «ممجان» نامزد و تعیین کرد و بفرمود که: «عبدالله» را در سرای مردی که او را «آزادخره» می خواندند، فرود آرند، و «احوص» را در سرای مردی که او را «خرینداد» می گفتند.

پس از آنک از برای ایشان معدّ و ساخته گردانیده بودند، درین هر دو سرای، آنچه ایشان را بکار آید و بدان محتاج باشند از طرح و فرش و اوانی و آلات و امتعه، مهیا ساخته بود. پس آن هر دو برادر درین هر دو سرای نزول کردند، روز اردی بهشت ماه امرداد ازین سال. پس از آن «یزدانفازار» دیه «جمر» را از ناحیت قم باقطاع بدیشان داد در ماه مهر هم درین سال، و ایشان را مدد و معاونت نمود به گاوها و درازگوشها و تخم و سایر اسباب و آلات زرع.

و گویند که: بهر یک من تخم، زیاده بر صد من ربیع و ارتفاع حاصل شد. و چون سنهٔ اثنتین و مائة هجریه موافقه با سنهٔ تسعین یزدجردیه و سنهٔ سبعین فارسیه در آمد، «عبدالله» و «احوص» با «یزدانفازار» به میدان حاضر آمدند و گوی بازی کردند. «یزدانفازار» در آن روز ایشان را ضیافت نمود و بسیاری اعزاز و اکرام کرد.

پس از آن مجلس، «عبدالله» و «احوص» با «یزدانفازار» شکایت کردند از کمی و اندکی چراگاههای اشتران و اسبان و گوسفندان. «یزدانفازار» دیه «فرابه» از ناحیت قم ایضاً به اقطاع ایشان داد و همیشه جانب ایشان مرعی می داشت و اکرام و اعزاز می نمود؛ تا آنکه که وفات یافت در سنهٔ اربع عشر و مائة^(۱) هجریه و سنهٔ اثنتین و مائة یزدجردیه و سنهٔ اثنتین و ثمانین فارسیه روز آنیران ماه مهر^(۲)؛ چنانچ من در باب عجم شرح آن گفته ام. و بعضی دیگر گفته اند که: «عبدالله» و «احوص» با سایر قوم و تبع قوم بقم رسیدند و در روز اردی بهشت^(۳) ماه اسفندار، مذ سنهٔ اثنتین و ستین فارسیه، اما روایت اول صحیح تر و مشهورترست از روایت دوّم، والله اعلم.

۲. «طه»: ماه میزان.

۱. «ع»: ماتین.

۳. «طه»: روز آذر.

فصل دوم

از باب چهارم در سبب نقل و رحلت کردن آن گروه عرب از کوفه و در سبب کشتن «حجاج [بن] یوسف»، «محمد بن سائب بن مالک اشعری» را

راویان از اهل عرب بقم روایت کرده‌اند که: سبب بیرون آمدن «عبدالله» و «احوص» ابنی «سعد بن مالک» از کوفه آن بوده است که احوص بسیار خروج کرده است بر ملوک و سلاطین وقت.

و چون «زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام» بکوفه ظهور کرد، «احوص» با او خروج کرد، «زید» او را امیر لشکر خود گردانید، چون «زید بن علی» را بکشتند، «احوص» را بگرفتند و اسیر کردند، و در زندان کوفه محبوس گردانیدند، و در آن حبس مدت چهار سال بماند؛ تا شبی از شبها «حجاج بن یوسف بن عمر ثقفی»^(۱) که امیر کوفه بود، حاضران مجلس خود را گفت: کیستند اشراف عراق؟ اهل کوفه جمعی را یاد کردند^(۲).

۱. «طه»؛ ۵۴: حجاج بن یوسف بن عمر ثقفی. بنابراین یوسف بن عمر ثقفی باید پدر حجاج باشد و این اشتباه است؛ زیرا حجاج معروف، عموی پدر یوسف بن عمر ثقفی است؛ زیرا حجاج در زمان عبدالملک بن مروان حاکم عراق بود، ولی یوسف بن عمر ثقفی در زمان هشام بن عبدالملک حاکم عراق بوده است و او کسی است که زید بن علی بن الحسین علیهما السلام را در کوفه بدار آویخت؛ الإيضاح، ص ۳۹۷.

و نیز در چند صفحه قبل مؤلف کتاب آورده بود که «حجاج بن یوسف ثقفی» در زمان حکومت ولید بن عبدالملک در سال ۹۵ ق از دنیا رفت؛ در حالی که شهادت «زید بن علی بن الحسین علیهما السلام» در سال ۱۲۱ ق واقع شد.

۲. «طه»؛ گفت: کیستند؟ اشراف عراق را یاد کردند.

حجاج گفت: این جماعت که شما یاد کردید، از اشراف عراق نیستند؛ از اشراف عراق «عبدالله بن سعد اشعری» است که مدّت، چند سال می‌گذرد که برادر او «احوص» بنزدیک من محبوسست و او هرگز از من درخواست نکرد که او را از حبس بیرون آرم، مع هذا که اگر او از من درخواست کند، من سخن او را پاسخ کنم و او همه روزه حاجتهای اهل عراق بر من عرض می‌کند و من سخن او همه را قبول می‌کنم و می‌گذارم. بعضی از حاضران، از صحبت «حجاج» بیرون آمدند و این قصّه را با «احوص» بازگفتند.

«احوص» گفت: اگر این سخن حقست و دران خلافی نیست، زود باشد که مرا درین ساعت از حبس اطلاق کنند و خلاص دهند.

چون «حجاج» در بامداد آمد، «احوص» را از حبس بیرون آورد.

و بروایتی دیگر «عبدالله» از او درخواست کرد تا «حجاج» او را خلاص کرد.

و ایضاً روایت کنند که «احوص» از مردمان روزگار، اشجع و دلاورتر بود، و بر دهاقین و غیر ایشان بسی شدّت و درشتی کردی. پس دهاقین شکایت کردند از او با «خالد بن عبدالله قشری» که امیر عراقین بود. «خالد» روی دل دید و بجانب «احوص» میل کرد و سخن ایشان درباره او نشنید.

پس چون «حجاج بن یوسف» والی عراق شد، دیگر باره دهاقین از «احوص» و بد معاملتی او با ایشان شکایت کرد^(۱) و در خدمت «حجاج» از او گله کردند. پس «حجاج» بدین سبب «احوص» را محبوس کرد؛ تا آنگاه که او از حبس خلاص یافت؛ چنانچ ذکر و شرح آن گذشت.

پس «احوص» خواست که برادرش «عبدالله» را ببیند. «عبدالله» بدو پیغام داد که می‌باید که نظر من بر روی تو نیاید و من تو را نبینم و مصلحت درین است که خود را پنهان و پوشیده دار و در ساعت بموضعی نقل کن که مرا معلوم نباشد که تو کجا ساکنی که من ایمن نیستم و می‌ترسم که این مرد از خلاص کردن تو پشیمان شود و

آنگاه مرا گوید که: برادرت را طلب کن و بصحبت من حاضر آر. پس من سوگند خورم که: از تو خبر ندارم و ندانم که تو کجایی؟

چون پیغام «عبدالله» به «احوص» رسید، «احوص» به بعضی از ضعیتهای خود روانه شد.

پس اتفاقاً اصحاب، «حجاج» را گفتند که: تو سبعی از سباع عرب را از بند رها کردی، بی اذن و اجازت خلیفه، و شاید که بدین سبب از خلیفه جفا بینی و بتو زحمت رسد.

چون «حجاج» این سخن بشنید، از رها کردن «احوص» پشیمان شد. «عبدالله» را بخواند و از او درخواست کرد که «احوص» را بازگرداند تا از برای «احوص» از خلیفه موهبتی و عطایی حاصل کند و او را استمالت و دلخوشی دهد.

«عبدالله» سوگند یاد کرد که: نظر او بر برادرش «احوص» نیامده است و نداند که کجاست و درین سوگند راستگو بود.

و «حجاج [بن] یوسف» او را درین سوگند خوردن تصدیق نمود و رها کرد. بعد از آن «عبدالله» و «احوص» در نهان یکدیگر را بدیدند. «عبدالله»، «احوص» را گفت که: کوفه بمنزل ما را نشاید و بدین صورت که تو در آنی، بهتر آنست که ما ازین شهر جلائی وطن کنیم و از اینجا دور شویم که من می ترسم که تو را ناگاه بگیرند و بکشند.

پس بر آن اتفاق کردند و قرار دادند که از کوفه بروند و پیشتر «احوص» اهل و عیال و فرزندان را بردارد و برود و «عبدالله» باز ایستد و ضعیتهای بفروشد و در عقب «احوص» پیوندد. پس «احوص» با هر دو برادرش «عبدالرحمن» و «نعیم»^(۱) و تمامی اهل و عیال و فرزندان و بعضی از خدمتکاران بخفیه از کوفه بدر آمد و آمد تا «ماهین» و به «ماه البصره» چند روزی مقام کرد. و بدان موضع در میانه فرزندان ایشان وبا افتاد و خسته شدند^(۲) و بسیاری از ایشان بمرندند.

۲. خسته شدند یعنی مریض گشتند.

۱. «طه» - : نعیم.

و چنین گویند:^(۱) که: «عبدالرحمن بن مالک بن عامر» را چهل پسر بودند، همه بدان موضع بمرند، الا «بکر» و «قتیبه»^(۲) ابنی «عبدالرحمن» که تا آنگاه که بکوههای قریه «ابراشتجان» از ناحیت قم برسیدند^(۳) و بموضعی که بسیار آب و گیاه بود، فرود آمدند^(۴) بچشمه‌ای که آن را «بشک چشمه» می خواندند.

و بروایتی «آتش مرزه»، و خیمه زدند و چند روز مقام کردند و قافله‌ها که می گذشتند ایشان را حمایت می کردند و بدرقه می شدند. و بعد از آن فکر و اندیشه می نمودند که بکدام طرف و جانب بروند و حال آنک اهل عجم، آن چشمه را مبارک می دانستند و متولی آن چشمه و پاک کننده آن، مردی عاقل و زیرک بوده است از اشراف ناحیت «ابراشتجان»، نام او «خرینداد».

اتفاقاً چون «خرینداد» بدان چشمه آمد، «احوص» با آن جماعت عرب آنجا فرود آمده بود. چون نظر «خرینداد» بر آن خیمها و گلّه اسبان و اشتران آمد، چیزی منکر دید و از آن تعجب نمود.

و با «احوص» مردی بود نام او در میان عرب «حباب» و در میان عجم «خوشنما»، لغت عرب و فارسی هر دو را نیکو می دانست. و گویند که: او از فرزندان «حباب ازدی» بوده است، آل «حمید بن احوص ازدیان» را با او نسبت می کنند بشهر قم. «خرینداد» بنزدیک ایشان رفت و از بعضی از ایشان احوال ایشان پرسید.

حباب گفت: این گروه قومی اند از اشراف عرب از فرزندان «مالک بن عامر اشعری» که اسب خود را در دجله راند، روز مداین در جنگ کردن با عجم. و ملک سرای «بهرام جور» که در مداین بود به اقطاع بدو داد و او مالک و متصرف آن شد.

۱. «طه» - عبدالرحمن و نعیم و تمامی اهل و عیال... چنین گویند.

۲. پاورقی نسخه «ع»: در متن نسخه اصلی: بگرد و قتیبه؛ ممکن است قتیبه باشد.

۳. آنچه مؤلف کتاب در تاریخ هجرت «عبد الله» و «احوص» بقم در اینجا آورده - یعنی بعد از شهادت زید بن علی در کوفه - علاوه بر اینکه با تاریخ حجاج بن یوسف ثقفی سازگار نیست، با آنچه که در ابتداء فصل اول از باب چهارم آورده نیز منافات دارد.

۴. «طه» همه بدان موضع بمرند، قتیبه ابن عبدالرحمن که زنده بماند، از آنجای بیرون آمدند و هر جا که آب و گیاه می دیدند، فرود می آمدند.

چون «خربنداد» این سخن از «حباب» بشنید، از اسب فرود آمد و پیاده شد و بر «احوص» سلام کرد و بسیاری او را دعای خیر گفت و مدح و ستایش نمود. «احوص»، «خربنداد» را بنزدیک خود خواند و او را اعزاز و اکرام کرد و بفرمود تا به پیش «خربنداد» نان مله که بشیر^(۱) سرشته بودند و ریسمانها از گوشت پخته، قدید کرده و به آلات گرم مثل: زعفران^(۲) و ابازیر و دارچینی و غیر آن، استعمال نموده و شراب عراق آوردند.

«خربنداد» گفت: این موضع مبارکست؛ نشاید در آن شرب کردن و مثل نای^(۳) و بربط و دف و نی و چنگ و سایر آلات لهو^(۴) زدن.

بعد از آن «حباب» از «خربنداد» پرسید که نام تو چیست؟
گفت: «خربنداد».

«حباب»، «احوص» را گفت: بشارت باد که معنی و تفسیر نام این مرد جدالسعیدست؛ یعنی نیکبخت.

چون «خربنداد» خواست که باز گردد، «احوص» بعضی از آن ریسمانهای گوشت قدید مبرزه با چند هدیه و تحفه دیگر با او روانه کرد. و «خربنداد» در عقب آن ایضاً با «احوص» هدیهها و حلوا و شراب قریه «میم» که از جبال قمست، فرستاد و شراب «میم» در آن زمان بس مرغوب الیه بوده است.

پس «احوص» از آن شراب و حلوا که «خربنداد» فرستاده بود، خود را از آن کشیده می داشت و تناول نمی کرد؛ تا آنگاه که «حباب» از آن تناول کرد، بعد از آن «احوص» نیز تصرف کرد.

پس «خربنداد»، «یزدانفازار» را ضیافت کرد و آنچه «احوص» به هدیه به «خربنداد» فرستاده بود، بر «یزدانفازار» عرض کرد. «یزدانفازار» آن چیزها را طرفه شمرد و آن را مستحسن داشت. پس «خربنداد» خبر «احوص» و شرف و بزرگی او با «یزدانفازار»

۱. طه: نانی که به سریش.

۲. طه: به آلات گرم مشک و زعفران.

۳. طه: نشاید در آن مسرت کردن مثل نای.

۴. پاورقی نسخه ۶: خ، ل، لهو لعب.

بگفت. «بزدانفادار» ازو از طالع وقت فرود آمدن آن گروه پرسید و از سعد و نحسن و عاقبت مرجع و مآل آن.

«خرینداد» منجم بود، گفت: ماه، ماه اسفندارمذ است و روز، روز آرد^(۱) و برج طالع حمل و فصل، فصل ربیع. و من می بینم که امر و دولت ایشان قوتی دارد و باشد که اعقاب ایشان را شأنی عظیم و دولتی قدیم و کاری جسیم روی نماید. رأی ما و رأی شما آنست که با ایشان حسن معاشرت کنیم و همسایگی ایشان را غنیمت دانیم. پس دیگر باره بر سر شرب رفتند و بقیه روز بلهو و لعب گذرانیدند و حال آنک در آن وقت، «دیلیم» ببلاد «جبل» درمی آمدند و غارت می کردند و برده می بردند و کشتش می کردند.

اتفاقاً که قومی از «دیلیم» روز نیروز بر عادت خویش بدین ناحیت در آمدند؛ زیرا که معلوم داشتند که درین روز مردم بکدو زدن و لهو و لعب و گوی بازی کردن مشغول باشند. چون بنزدیک آن موضع رسیدند که «احوص» و مردمان او فرود آمده بودند، بسیاری از شتر و اسب دیدند که در آن حوالی رها کرده بودند و خیمهای بسیار دیدند که آنجا زده بود.

دیلیم چون آن چنان دیدند، گفتند: بغنیمتی تمام افتادیم. پس بجانب آن خیمها و اسبان و شتران بشتافتند و از احوال عرب و نزول ایشان خبر نداشتند و ندانستند و حرب و کارزار عرب و تیر و کمان ایشان ندیده بودند و از آن غافل بودند. چون «احوص» آن قوم و آن طایفه را بدید، در حال آواز کرد تا قوم و خدم و غلامان و بندگان او حاضر شدند و بفرمود تا: بر نشینند. پس ایشان بدان اسبان و شتران چنانچ عادت عرب باشد، آواز کردند. همه بجانب ایشان بشتافتند. پس بر اسبان سوار شدند و روی بدیلیم نهادند و جنگ و حرب در پیوستند و بر دیلم تیرابان کردند و بسی بر نیامد که ایشان را بشکستند و بهزیمت کردند و بعضی را بکشتند و بعضی را بگرفتند و اسیر کردند.

پس «احوص» با اسیران و سرها، روی را به «ابرتجان» نهاد. ابرشتجیان چون از دور «احوص» و مردمان او را بدیدند، گمان بردند که گروه دیلم‌اند، فریاد برآوردند و گفتند که: دیلم آمدند. پس مردم «ابرتجان» در حصار گریختند و در بیستند بر عادت خویش؛ تا آنگاه که «احوص» و اصحابش با اسیران دیلم و سرهارسیدند.

چون مردم «ابرتجان» ایشان را بدیدند، در بگشادند و باستقبال بیرون دویدند و بر سر «احوص» دراهم و زعفران نثار کردند و شادی نمودند از ظفر یافتن «احوص» بر دیلم. و «خربنداد» پیش ایشان باز رفت و بسیاری ایشان را تهنیت کرد و مدح و ستایش نمود.

پس «خربنداد» با «احوص» و اصحاب احوص به «ابرتجان» درآمدند و بصحبت «یزدانفازار» حاضر آمدند. «یزدانفازار» بوجود و حضور ایشان بغایت شادمانه گشت و شادی نمود و ایشان را مرتبه‌ای رفیع نهاد و پایگاه بلند. و از «احوص» درخواست کرد که بدین ناحیت مقیم شود. و اجابت کرد و راضی شد.

پس اتفاق کردند بر آنک «احوص» بقریه «ممجان» که در میان ناحیت واقع شده است، فرود آید تا چون «دیلم» از هر طرف که خواهند که درآیند، «احوص» منع ایشان کند و بدفع ایشان مشغول شود.

پس «احوص» به «ممجان» فرود آمد در سرایی که بنزدیک «دولکاب» که الیوم معروفست به «سرانجبین»^(۱).

چون شب درآمد، «احوص» از حجره آن سرای گریه زنی شنید که خداوند آن سرای بود. گمان برد که مگر یکی از غلامان او بدو ایذائی و زحمتی رسانیده است. بدان زن آواز کرد که: ای فلانه! که ترا رنجانیده است که تا من او را ادب دهم و بسزارسانم؟

زن گفت: کسی از غلامان تو مرا نرنجانیده است، ولیکن شوهرم وفات یافته است و مرا از دو فرزند خوردست و او را از زنی دیگر فرزندان بزرگند و ایشان بر من و

۱. طه: معروفست به سرای نجیر.

فرزندان من در ترکه شوهرم ظلم می‌کنند و حیف و میل می‌نمایند. «احوص» او را وعده داد که فرزندان شوهرش را از ظلم کردن برو و فرزندان آن منع کند.

آن زن گفت: این چه تو می‌گویی؟ اگر بفعل خواهی آوردن، قسط من و فرزندان من از ترکه و اموال شوهرم از من بخر. و آن چندین جزوست و درک و عهده آن بر من بود. تو می‌دانی با خصمان من که قوت مقاومت با ایشان ندارم.

«احوص» حصه آن زن و فرزندانش بخريد و محکمه ساخت با فرزندان بزرگ مورث و حق خود را از ترکه مستخلص کرد و کس هرچه می‌فروختند از املاک و ضیاع و اراضی، می‌خريد تا صاحب املاک شد.

و همه اوقات مترصد و مترقب می‌بود تا هرگاه که جمعی از «دیلیم» بدین ناحیت برسند، ایشان را بکشند و اسیر کنند تا غایت که مردم از آمدن «دیلیم» بوجود «احوص» در حمایت آمدند. و دیلم از آن ناحیت منقطع شدند و باز ایستادند.

بعد از آن، چون برادر «احوص»، «عبدالله» از فروختن ضیعتها بکوفه فارغ شد - و چنین گویند که: بهای آن ضیعتها پنجاه هزار مثقال طلا^(۱) بوده است - در طلب برادرش «احوص» از کوفه بیرون آمد بقم. به «احوص» رسید که بقم متمکن نشسته بود و چند ضیعه و چند سرای خریده و مالک شده. او را گفت: ای برادر! این چه بود که تو کردی که بدین موضع وطن ساختی که من بدان راضی نیستم. چرا باصفهان و قزوین که از نغزهای^(۲) مسلمانان است قصد نکردی؟

«احوص» گفت: این موضع ما را بهترست و بر ما مبارکست و در اصفهان از عرب مضریه بسیارند، از هریک قبيله و طایفه دیگر قدر ماندانند و مادر میانه ایشان معزز و مکرم نباشیم. و اما قزوین، اگر غرض تو آنست که آنجا نغزی^(۳) است از نغور^(۴) مسلمانان که کفار بدان قصد می‌کنند، تو می‌خواهی آنجا ساکن شوی تا حسبۀ لله و

۱. هطه: پنجاه هزار دینار طلا.

۲. هطه: شهرهای.

۳. هطه: شهری.

ابتغاء لمرضاة دفع کفار از مسلمانان بکنی، این ناحیت نیز ثغری^(۱) است که دیلم از آن منقطع نمی‌شوند و زحمت می‌دهند.

«عبدالله» اصرار کرد و مبالغه نمود بدر رفتن و «احوص» ابا می‌نمود و می‌گفت که: من مقام نکنم، الا اینجا. و احوص در مدت عمر، خلاف سخن «عبدالله» نکرده بود در هیچ چیزی و هیچ وقتی، الا در آن روز. چون «عبدالله» کودکان و عیالان خود را برنشانند و زنان و کودکان از یکدیگر جدا شدند، ناله و فریاد کردند و بی‌کدیگر میل نمودند و هرگز در میانه ایشان جدایی نشده بود و این معنی عادت نکرده بودند. پس همه بگریه درآمدند و فریاد و افغان از میان ایشان برخاست.

«احوص» گفت: ای سخت دل! تو باین اطفال هیچ رحم نمی‌کنی و دلت بریشان نمی‌سوزد؟

«احوص» گفت: من بر ایشان رحمت می‌کنم و شفقت می‌برم، موضعی خوش و فراخ بوم و بسیار نعمت از بهر ایشان اختیار کرده‌ام «والزائد لا یکذب اهله»^(۲) و آن کس را که از پیش بفرستند تا از بهر ایشان اختیار موضعی و مقامی کند که از برای نزول کردن و مقام ساختن، شاید که باهل خود دروغ نگوید.

بعد از آن «احوص» غلامان خود را آواز داد تا بارهای شتران «عبدالله» بیندازند و محملها فرود آرند و غلامان «احوص» بدان امتثال نمودند.

پس «عبدالله» گفت: کجا نماز بگزارم؟ من نمی‌خواهم که نماز در سراهای مجوس بگزارم.

«احوص» او را گفت که: نماز در خیمها می‌گزار تا من از برای تو سرایی و مسجدی بنا کنم.

پس «عبدالله» نزول کرد و در خیمها مقام نمود و ساکن شد؛ تا آنگاه که «احوص» از برای او، آن سرای که بر پس^(۳) مسجد عتیق است، بنا کرد، و این مسجد بدر پل^(۴)

۱. طه: شهری.

۲. «روضة الواعظین»، ج ۱، ص ۵۳.

۳. طه: این مسجد به زیر پلی.

۴. طه: آن مسجد که پیش.

بساخت. و در قدیم این مسجد آتشکده بوده است. «احوص» آن را خراب کرد و بجای آن مسجد بنا نهاد. و اول مسجدی که بدین ناحیت بنا نهادند، آن مسجدست. پس «احوص» و «عبدالله» با قوم و تبع خود بدین ناحیت مقام کردند و ایمن و مطمئن خاطر بنشستند و «یزدانفازار» و «خربنداد» و اشراف و بزرگان آن ناحیت، همه اوقات بریشان سلام می‌کردند و معزز و مکرم می‌داشتند.

راوی گوید: چون «عبدالله» باحوص پیوست، خربندان ایشان را دعوت نمود و ضیافت کرد پیشتر از همه طعام شیر و شکر و عسل پیش ایشان آورد^(۱). چون «عبدالله» و «احوص»، «خربنداد» را گفتند که: چونست که تو شیر و شکر و عسل بر دیگر طعامها مقدم داشتی؟

«خربنداد» گفت که: من اول شیر بنهادم تا سبب تأکید همدایگی و حق همشیرگی و تأکید محبت و مودت گردد و موجب حرمت و عزت شود و بعد از آن، شکر و عسل بنهادم؛ زیرا که درین هر دو، حسن فال و یمن تمامست و موجب حلاوت اقوال و افعالست، و شیر اصل غذاهاست و عسل میوه و حاصل مُنَج است و مزیل و بردارنده مکر و حیلست، و شکر سبب امان از فریب و دروغ گفتن است و سبب حفاظ و شکر و رعایت و حفظ الغیب.

پس «عبدالله» و «احوص» گفتند که: ما ترا برادر دینی و رضاعی و هم پستی و نصیحت و اشارت کردن قبول کردیم و با تو عهدی مؤکد و پیمانی مؤبد بستیم و شما در میان ما بمحل برادران و پدران و پسران فرود آمدید. هیچ یک از ما و شما می‌باید که نصیحت دریغ ندارد و آنچه در دست وی بود از دنیاوی با یاران و برادران سخاوت کند و بخشش نماید و بدان بخل نکند، و شما راست از جانب ما مواسات و مواخات و مناصحت، و شما در اموال و اسباب و نعمتهای ما شریکید و شما را در آن حق و نصیبست. ما سخن غمآزان و نمانان در حق شما قبول نکنیم و بر دشمنان، تیغ و شمشیر باشیم. و ما و شما بدین عهد و موثیق و شروط و پیمان به پسران خود

وصیت می‌کنیم و ما بحق- سبحانه و تعالی- امیدواریم که کارها بنظام شود و صنع جمیلش در حق ما باتمام رسد و این شروط و عهود که بر زبان رانیدیم، محقق گرداند و از قول بفعل آید: «و هو حسبنا ونعم الوکیل».

پس «خربنداد» بر ایشان بسی دعا کرد و تحسین و آفرین نمود و بقیه روز بلهو و لعب و خرمی و شادی بگذرانیدند و بآخر آوردند. پس «عبدالله» و «احوص» بمنزل و مقام خود باز رفتند.

و چنین گویند که: کنیزکی از آن «خربنداد» در خواب دید که او در باغی بزرگ بود و دیوارهای آن باغ بیفتاده بودند و جمعی در آن باغ بودند و دیوارهای باغ را می‌نهادند و عمارت می‌کردند. و در میانه آن باغ دو سرو بزرگ بودند و بر زمین افتاده بودند و از بیخ آن هر دو سرو، شاخهای بسیار، سبز و تازه شده بودند^(۱).

پس آن جاریه در خواب، از آن جماعت که آنجا حاضر بودند، پرسید که: چونست که این هر دو سرو افتاده‌اند و از اصول ایشان این شاخهای سبزه تازه برآمده‌اند؟ چه سرو در ناحیت ما خشک شود، دیگر باره سبز نگردد؟

یکی از حاضران، آن کنیزک را گفت که: تو راست می‌گویی، ولیکن این باغ که تو می‌بینی با این، هر دو سرو، از زمین عربست.

پس آن کنیزک از خواب درآمد و این خواب بر «خربنداد» عرضه کرد. «خربنداد» تعبیر کرد و گفت: اما باغ، آشیانه و منزل و مأوای این جماعت عربست و آن هر دو سرو «عبدالله» و «احوص» اند و شاخه‌ها که از اصول این هر دو سرو برآمده‌اند، اعقاب «عبدالله» و «احوص» اند از پس ایشان.

و «خربنداد» بدانست که این قوم را زود باشد که دولتی و شأنی عظیم پدید^(۲) آید. پس خلوت ساخت با عبدالله و «احوص» و آن خواب با ایشان باز گفت و از بهر ایشان تعبیر آن بیان کرد و بغایت خرم و شادمانه شدند و بسیاری حمد و شکر باری - عزّ اسمه - بر آن بگفتند و از «خربنداد» تتمه کفایت و معیشت درخواه کردند.

۲. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل، با دید.

۱. طه: روییده بود.

پس «خربنداد» و «یزدانفازار» و جووه و اشراف آن ناحیت از «عبدالله» و «احوص» درخواست کردند که میانه ایشان کتابی و عهدنامه‌ای باشد مشتمل بوفای عهود و محافظت یکدیگر در نفس و مال و با یکدیگر مصادقت و راست‌گفتاری شعار کردند.

پس «عبدالله» و «احوص»، «حباب» را گفتند تا این کتاب و عهدنامه بنویسد. و «حباب» بنوشت و از طرفین تأکید و تشدید در آن یاد کرد و همه خطهای خود در آن ثبت کردند و به انگشتی «سعد بن مالک» مهر کردند. بعد از آن «حباب» از «خربنداد» اعاده آن تعبیر کرد.

«خربنداد» گفت: من تعبیر چنان کنم که آن باغ، مستقر و منزل این جماعتست، و آن هر دو سرو «عبدالله» و «احوص» اند، و اغصان که از اصول آن هر دو سرو برآمده بودند، اعقاب و فرزندان ایشانند از پس ایشان. و زود باشد که عقب «عبدالله» و «احوص» بمرتب‌ای برسد که ورای آن نهایی نباشد؛ بسبب آنکه همه یکدل و یکزبان باشند و بمثل کلمه واحده باشند و مدد و معاونت یکدیگر کنند و بار یکدیگر بکشند و طریق سخاوت و بذل و جوانمردی سپرند. لاجرم چون ایام ایشان بر این منوال گذرد، هیچکس در ایشان طمع نکند و بریشان ظفر نیابد، و طالع وقت فرود آمدن ایشان دلالت می‌کند بر تمکن ایشان مدت سیصد و شصت سال، والله أعلم.

راوی می‌گوید که: بر این عهد و شرط اقامت کردند و مقیم شدند و تناسل و توالد ایشان بسیار شد و شوکت و عظمت ایشان بحدّ اعلی رسید، و بر خریدن ضیعتها حریص شدند و بزادتی کسب و معیشت و بنا نهادن سراها و ایوانها و عمارتها مولع شدند. و «عبدالله» و «احوص» نیابت یکدیگر می‌کردند و در قصد اصفهان هرگاه که یکی ازیشان باصفهان رفتی تا از عمال اصفهان خراج این ناحیت ضمان کند، آن برادر دیگر بر جای و مقام بنشستی. بعد از آن، «عبدالله بن سعد» بهمدان و اصفهان والی شد و حاکم شد؛ تا آنگاه که از آن استعفا نمود و طلب ع ل و ترک آن کرد؛ - چنان که من در اخبار آورده‌ام. دیگر باره بمقام و منزل خود آمد بشهر قم و بر ااعت و عمارت و اربابی

اختصار نمود؛ تا آنگاه که وفات نمود و احوص نیز والی اصفهان شد.^(۱)
چنانچ من در موضع خود یاد کنم، إن شاء الله تعالی وحده العزیز .

ذکر نقض عهد و شکستن پیمان اهل عجم مر اهل عرب را

عهدی که میان عرب و عجم قم بود، عجم آن را بشکستند و خلاف عهد و پیمان کردند و عرب بسبب آن، وجوه و اشراف عجم^(۲) را بکشند .

چنین روایتی از بعضی راویان عرب که از مشایخ خود روایت کردند که: میانه عرب و عجم که بقم بودند، همه اوقات با یکدیگر موافقت می نمودند و همه متابعت یکدیگر می کردند و بر عهد و میثاق که میان ایشان بود، مواظبت می کردند؛ تا آنگاه که «یزدانفادار» و «خرینداد» و وجوه و اشراف عجم که با عرب عهد و پیمان کرده بودند، وفات یافتند. بعد از آن، فرزندان عجم بزرگ شدند، نظر کردند در «عبدالله» و «احوص» و فرزندان ایشان و کار و شغل ایشان، هر روز قوت زیاده تر و شکوت و عظمت متضاعف و عدد بیشتر می شد و ضیعتها و املاک مملک می شدند .

فرزندان عجم چون چنان دیدند، با خود گفتند که: اگر این قوم عرب بر این شوکت و دولت بمانند، بدین ناحیت غلبه کنند و بدست فراگیرند و زمام اختیار از دست ما بکشند. اگر ما تدارک قصه خود با ایشان نکنیم و فرصت غنیمت نشمریم، هلاک شویم و برافتیم. پس اتفاق کردند که عرب را ازین ناحیت بیرون کنند .

و این معنی عجم را در وقت غیبت «احوص» از قم و رفتن او باصفهان روی نمود، و عدم حضور او غنیمت دانستند. پس پیغام فرستادند بعبدالله که ما شما را نمی خواهیم و نمی خواهیم که شما بناحیت ما متوطن باشید؛ ازین ناحیت بیرون روید .

«عبدالله» جواب داد ایشان را که: چه چیز از ما صادر شده است بر خلاف ارادت و دلخواه شما؟ ما را از آن آگاه کنید تا از آن برگردیم و بر حکم شما در آن فرود آییم .
عجم گفتند که: ما همسایگی شما مطلقاً نمی خواهیم. از همسایگی ما انتقال کنید

۱. عجم :- دیگر باره بمقام و منزل خود آمد... والی اصفهان شد.

۲. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل، عرب .

و بروید!

«عبدالله» دیگر باره رسول خود را بدیشان فرستاد و پیغام داد که: میان ما و شما عهدیست، و ایشان را از عاقبت شکستن آن عهد، بسی تحذر کرد و تخویف نمود. ایشان متعظ نشدند و منتبه نگشتند و بد عهدی و شر و اذی زیاده کردند و گفتند: اگر شما بادب و حرمت از ناحیه ما بیرون نروید، ما شما را بقهر و جبر و اکراه بیرون کنیم.

بعد از آن، کودکان و دیوانگان و بیخردان را تعلیم کردند و بر آن داشتند و بفرستادند تا سنگ و نجاست در سرای «عبدالله» می انداختند و برو سفاهت می کردند؛ تا «عبدالله» از آن بتنگ آمد و از سرای خود بقریه «فرابه» نقل کرد و از اهل عجم درخواه کرد که آن قدر مهلت^(۱) و اجل بدهند که «احوص» بیاید. او را مهلت دادند.

پس «عبدالله» نامه ای نوشت باحوص و او را از غدر اهل عجم و نقض عهد و پیمان و بی حرمتی و سفاهت کردن ایشان برو خبر کرد و آگاهی داد. چون احوص ازین واقف شد، بشتاب و تعجیل از اصفهان بیامد. چون بدین ناحیت رسید، «عبدالله» را دید بقریه «فرابه» فرود آمده بود و دیده بانان و جاسوسان را برگماشته.

«عبدالله» قصه که میان او و اهل عجم رفته بود با «احوص» باز راند و گفت: این از خیانت تو است بر من که تو مرا باکراه بدین مقام و بدین ناحیت باز داشتی تا بمن این همه خواری و استخفاف و بی حرمتی برسید. چرا نگذاشتی که من بجایی که خواهم، مقام کنم و وطن سازم، و ارض الله واسعه^(۲).

«احوص» گفت که: من نخواستم که بتو و بخود بدین ناحیت مقام کردن، الا خیر. و من گمان نبردم که این قوم با ما نقض عهد کنند؛ چه ما ازیشان جز از خیر و صواب و صلاح نمی دیدیم و با ما صنع جمیل و سعی جزیل می نمودند. من بدیشان رسول فرستم و پیغام دهم و بدانج جواب ایشان اقتضا کند، تدبیر کار

خود بکنم و هرچه ایشان مستحق و سزاوار آن باشند از بغی و ستم کردن ایشان با ما، با ایشان بکنم، و توکل بر خدا کردم.

چون خبر قدم «احوص» باهل عجم رسید، دیگر باره رسول فرستادند و پیغام دادند که اکنون مدت مهلت شما باآخر رسید و احوص آمد و شما را دیگر حجت نماند. از ناحیت ما بیرون روید!

«احوص» بدیشان پیغام فرستاد و ابلاغ حجت و تأکید گفت: اگر از ما بشما ملالتی رسیده است و چیزی کرده ایم که بر دل شما خوش نیامده است، باز گوید تا از آن برگردیم و دیگر چنان نکنیم و تجدید عهد و پیمان کنیم و بدان وفا نماییم و بیشتر از آنک ما نقض عهد کنیم و از پیمان برگردیم، شما از عهد بر مگردید و بدان وفا نمایید و از بغی و ستم بپرهیزید و بترسید که عاقبت آن وخیم است.

اهل عجم به جواب گفتند که: ما همین سخن از برادرت «عبدالله» شنیدیم و ما هیچ چیز از شما مکروه و نامحمود نیافتیم، الا آنک ما همسایگی شما نمی خواهیم و ما را مصلحت نیست که شما در ناحیت ما ساکن باشید. ازین ناحیت بیرون روید، پیش از آنک ما شما را بزشتی بیرون کنیم.

چون «احوص» از مجاورت ایشان و بازگشتن ازین سخن و تصالح کردن از جهت ایشان نومید شد و هیچ حیلت نماند، ایشان را گفت: چون میانه ما و شما بدین انجامید، از میانه شما بیرون رویم و بدین بغی و ستم که شما بر ما می کنید، تن در دادیم؛ بدین سراها و ضیعتها که ما را درین ناحیت است، چه کنیم؟

اهل عجم گفتند که: آن را بما فروشید. «احوص» یک هفته از ایشان مهلت طلبید تا این املاک بفروشد. ایشان او را مهلت دادند.

«عبدالله» و «احوص» با قوم و مردم خود بمنزل و مقام خویش بازآمدند و بدین شرط و عهد، چون پنج روز از مدت مهلت بگذشت^(۱)، اهل فرس را بدین ناحیت اتفاقاً روزی بود که آن را تعظیم می نمودند و بزرگ می داشتند و اجتماع در آن روز و

۱. در نسخه خطی «ط» از جمله «پس عبدالله نامه ای نوشت» تا اینجا، به طور مختصر و خلاصه آورده شد.

اکل و شرب مبارک می‌داشتند.

و «احوص» را هفتاد بندهٔ درم خریده بود. همه را بخواند و هر یک را ازیشان دیه و سرایی بداد، به شرط آنک صاحب آن سرای و دیه را بکشند و سرهای ایشان بنزدیک «احوص» آرند.

ایشان «احوص» را گفتند که: ما در شب چگونه رئیسان از دیگران تمیز کنیم.
 «احوص» گفت: بروید در میانهٔ ایشان و با ایشان اختلاط کنید که ایشان بسبب مشغولی بسبب شرب و اسراف در آن، شما را از اصحاب خود تمیز نکنند. و چون شما درین میان رئیس هر قومی بشناختید و فرصت یافتید، او را بکشید و سرش ببرید و بنزدیک من آرید. و اگر بر شما مشتبّه شود و بدانید که سرور و مهتر و رئیس ایشان کدامست، هر آن کس که ازو بوی خوش آید، او را بکشید.

و «احوص» برادرش را - «نعیم» - ایضاً بسرفت فرستاد. نعیم صاحب سرفت را بگرفت و اسیر کرد. پس مالی چند ازو بستد و او را رها کرد.

و «احوص» را مملوکی بود، دعوی می‌کرد که از عربست. او از «احوص» درخواست کرده بود که او را با اسم عرب نام نهد. و بدین سبب «احوص» بر او خشم گرفته بود که اگر نظر او برو آید، البته او را بکشد. بدین سبب آن مملوک از وی گریخته بود. پس شبی - که آن را بشب بیات نام نهاده بودند - درآمد، آن مملوک قصد دیه «جمکران» کرد و بجمکران چهار برادر بودند که سخت‌ترین مردم آن ناحیت بودند بر «عبدالله» و «احوص». آن غلام طلب فرصت می‌کرد تا فرصت یافت و آن هر چهار برادر را بکشت و سرهای ایشان ببرید.

و هر یک از ممالیک هفتادگانه، قصد آن دیه کردند که از برای او نامزد کرده بود و صاحب آن دیه مراقبه می‌کردند و چشم می‌داشتند تا او را بکشند و سر او ببریدند.
 و چون بوقت سحر رسید، مجموع ممالیک هفتادگانه احوص با سرها قصد مجلس او کردند تا غایت که هیچ کس از ایشان در مراقبت و کشتن صاحب خود خطا نکرده بود و هیچ یکی از رئیسان این دیه‌ها ازیشان فوت نشده بود.

و آن مملوک گریخته ایضاً پیش «احوص» آمد با آن سرهای چهارگانه. چون نظر «احوص» برو آمد، گفت: ویحک! من همین ساعت البته ترا بکشم. آن غلام، آن سرهای چهارگانه را از تو بره‌ای که با خود داشت، بیرون آورد و پیش «احوص» بنهاد و نام ایشان یاد کرد و بگفت که: این سرها زان کیستند؟ «احوص» سر او را بوسه داد و خوشنود شد و گفت: تو فرزند منی، وارث و مورثی، کدام نام از نامها، تو آن را دوست تر داری تا من ترا بدان نام نهم؟ گفت: مرا «شیبان» نام نه.

«احوص» آن را بدان نام تسمیه کرد و از جمله واصلان خود گردانید. و چون آن سرها را در پیش «احوص» صف بصف بنهادند و در پهلوی یکدیگر نشانند، «احوص» بفرمود تا: مجموع آن سرها را در دهلیز سرای برادرش «عبدالله» نهادند و «عبدالله» را ازین فکر و تدبیر بهیچ نوع خبر نبود و ندانست.

چون بوقت سحر رسید، «عبدالله» خواست که بیرون آید و بمسجد رود تا نماز بگزارد و فرا پیش او غلامی چراغی در دست گرفته بود و می‌رفت. چون «عبدالله» پای در دهلیز نهاد، سیاهی را دید که پیش از آن ندیده بود. غلام را گفت که: این چه سیاهی است؟ غلام نظر کرد و گفت: ای مولانا این سرهای مردمانند.

«عبدالله» صیحه‌ای زد و کلمه‌ای چند استرجاع بر زبان راند و گفت: این از عملی و فعلی برادرم «احوص» جاهل است که همیشه مرتکب کارهای بزرگ می‌شود، تا اکنون ارواح ما را^(۱) در معرض تلف خواهد انداخت. و فریاد کنان بسرای «احوص» درآمد و گفت: کجایی ای ظالم! این چیست که تو کردی؟

«احوص» به پیش او برآمد و گفت: این صورت بسبب بغی کردن ایشانست بر ما. ایشان به ابتدا بر ما ستم کردند و عهدی که میان ما و ایشان بود، بشکستند. پس حق-سبحانه و تعالی- ما را بریشان فرصت داد و نصرت نمود.

«عبدالله» گفت که: زود باشد که اصحاب ایشان و اهل این دیه‌ها چون در بامداد

۱. «طه»: تاکنون ما را.

آیند و این خبر بدیشان رسد، گرد ما درآیند و بر ما غلبه کنند. ما چه خواهیم کردن و چه خواهیم گفتن؟

«احوص» گفت: تو بمسجد رو و مرا با ایشان گذار. چون تو در بامداد آیی، هیچ یکی را از ایشان نه بینی.

پس بفرمود تا: مجموع آن سرها را در چاهی انداختند. چون مردم آن ناحیت در بامداد آمدند و بتسامع آنچه در شب رفته بود معلوم کردند، بعضی بر دست عرب مسلمان شدند و بعضی پناه بدیشان آوردند و دیگران در شهرها متفرق و پراکنده شدند و ناحیت از دشمنان «عبدالله» و «احوص» خالی گشت و این ناحیت بریشان مسلم شد^(۱). پس امیران عرب مردم را دلخوشی دادند و بخیر و نیکی درباره ایشان وعده‌ها دادند. پس مقیم شدند و استقامت یافتند و از سر طمأنیت و امر ساکن شدند. و چون «احوص» واقف شد بر آنک برادرش «نعیم» صاحب سرفت را رها کرده است و او سوگند خورد که من البته او را بکشم و آنچه او از سرفتی گرفته است بستانم. «عبدالله»، «نعیم» را گفت که: چند روزی خود را از «احوص» پنهان و پوشیده دار. پس «نعیم» بری رفت؛ تا آنگاه که برادرش از او خوشنود شد، پس «نعیم» بازگردید. راوی گوید که: چون «عبدالله» و «احوص» مقیم شدند، نامه نوشتند به پسران عم خود «سائب بن مالک» و ایشان را از دولت و تمکن و منزل و مقام خود آگاه کردند، و ایشان را بجانب خود دعوت کردند. پس مجموع بجانب «عبدالله» و «احوص» عزیمت کردند و متوجه شدند؛ چنانچ من در اخبار ایشان یاد کرده‌ام.

ذکر کشتن «حجاج بن یوسف»، «محمد بن سائب [بن مالک اشعری] را و سبب کشتن او راوی گوید که: چون پدر «محمد بن سائب» را بکوفه با «مختار» شهید کردند، محمد، کوچک بود. «مصعب بن زبیر» او را از حبس خلاص کرد. چون «محمد بن سائب» بالیده و بزرگ شد، [از شجاعان^(۲)] و مردان روزگار خود بود؛ چنانچ در آن

۱. «طه»: و بعضی در آفاق متفرق شدند و ناحیه قم خواص اعراب شد.

۲. «طه»: شجاع؛ پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: شجاع.

روزگار کسی در شجاعت و سواری و مردانگی و بخلق و کرم با او همسر و برابر نبود و او را با هزار سوار نهاده بودند و او را نیزه‌ای بوده است که بجز از او دیگری او را برنداشته است بسبب بزرگی و گرانی آن.

اتفاقاً بطریقی از ناحیت «آذربيجان» و بروایتی از «ثغر قزوین» پیش «حجاج بن یوسف» آمد و بعضی دیگر گویند که: «بطریق» نبود، بلکه «باذان» بود.

بنزدیک «حجاج» آمد و از ناحیت خود شکایت کرد و گفت: بعضی از اشرار^(۱) من بر ناحیت من خروج می‌کنند و من در دست ایشان در زحمتم و از حجاج درخواه کرد که هزار سوار از مردان کاری بدو دهد تا بدیشان دفع دشمن کند و شر ایشان از خود بکفایت کند تا ناحیت او از دشمن خالی شود و خاص دست او بر آن باشد، بشرط آنکه خراجی که بر آن معین شده است، از آن ناحیت بحجاج برساند و علوفه و اخراجات این هزار سوار را از مال خاصه خود، خرج کند و باخراجی که معین شده است، مقابله و حساب نکند.

حجاج سخن او پاسخ داشت و فرمود که: بامداد پیش من بیا تا قصه تو بسازم و التماس تو مبذول دارم^(۲).

چون «بطریق» روز دیگر پیش حجاج آمد، حجاج کس فرستاد و «محمد بن سائب» را حاضر کرد و «محمد» بدان زودی بکوفه آمده بود، او را فرمود که: با بطریق برو و از ناحیت او بی‌اذن و اجازت من مفارقت مکن.

پس «بطریق» گفت: «أیها الأمير! من از تو هزار سوار مرد خواستم؛ تو یک سوار بمن می‌دهی؟ چگونه مقاومت دشمن من کند با کثرت و انبوهی او؟

حجاج گفت: برو با این مرد که زود باشد که بجای هزار سوار او را بینی و مقاومت با هزار کس بکند و شر دشمن از تو بکفایت کند و او را از سر تو باز دارد و سبک و آسان آید ثنوت و اخراجات او بر تو.

۱. ع: خوشان من.

۲. در نسخه خطی «ط» از جمله «بنزدیک حجاج آمده» تا اینجا با عبارات مختلف و مختصر آمده است.

پس «محمد بن سائب» با «بطریق» بناحیت او رفت و محافظت آن نمود و هر دشمنی که قصد آن ناحیت می‌کرد، شب یا روز، از آن ناحیت دور می‌کرد. پس از «بطریق» دستوری خواست تا بر اهل خود بازگردد.

«بطریق» گفت او را که: ای محمد! تو مرا خلاص دادی از دشمن و کاری کردی که هیچ کس پیش از تو آن را نکرده است. اگر تو از این ناحیت بیرون روی، خبر تو منتشر می‌شود و دشمن دیگر باره قوی می‌گردد و قصه من با دشمن همچو حال اول می‌باشد. من مصلحت چنان می‌بینم که تو چند روزی متواری شوی. بعد از آن، دیگر باره خود را باز نمایی. چون چند نوبت چنین کرده باشی، پس از آن بروی.

«محمد بن سائب» چنان کرد: چند روزی خود را پنهان می‌داشت و چند روزی خود را باز می‌نمود، بعد از آن بجانب کوفه توجه نمود. چون بنزدیک کوفه رسید، دزدانی چند را دید که راه زده بودند و جمعی را غارت کرده و مالی بسیار از ایشان سته و زنان ایشان را برده گرفته.

«محمد بن سائب» گفت: هرچه دارید، بگذارید و بروید! ایشان از آن امتناع نمودند و قبول نمودند و برجستند تا مقاومت کنند.

«محمد بن سائب» با ایشان کارزار کرده و بر ایشان ظفر یافت و هرچه داشتند، از غنیمت و غیر آن، از ایشان بستند و بخداوندانش تسلیم کرد و هیچ از آن قبول نکرد. پس همه او را بدعای خیر یاد کردند و بسیاری شکر گفتند.

پس «محمد» در کوفه رفت و آمدن خود را پنهان داشت و این خبر در کوفه منتشر شد که جمعی از دزدان بنزدیک کوفه راه زده‌اند و سواری بدیشان رسیده است، بر ایشان ظفر یافته و هرچه دزدان غارت کرده‌اند، از ایشان باز سته و بخداوندانش داده است.

این خبر در کوفه فاش شد؛ تا آنگاه که این خبر بحجاج رسید. حجاج گفت: این نیست، الا صفت «محمد بن سائب». او را بطلبید و بازجوید. پس او را طلب کردند، از او اثری نیافتند و از او خبری معلوم نکردند.

پس «حجاج» جاسوسان را برگماشت تا تفحص و تجسس نمودند تا خبر آورند که: در شب، از سرایی اسبی بیرون می‌آرند و آب می‌دهند و حال آنک آن اسب از آن «محمد بن سائب» بود. پس جماعتی را بفرستاد و بفرمود تا: بدان سرای در روند و هرکس را که ببینند، بگیرند.

پس آن جماعت بر فرموده حجاج برفتند. چون نظر محمد بر آن جماعت آمد، سلاح درپوشید و بر اسب نشست تا بایشان به محاربت کند. مادرش بدو سوگند داد که: خود را از ایشان منع کند. نباید که بغلط کشته شود و ازو درخواه کرد، دست بدیشان دهد و گفت: «حجاج» مثل محمد را نکشد.

«محمد بن سائب» بجواب مادرش گفت: که اگر حجاج بر من دست یابد، مرا بکشد و باک ندارد و مثل منی خود را بدست او ندهد تا او را بصبر و آسانی بکشد. پس مادرش مقنع از سر در کشید و موی و پستان را در دست گرفت و شفاعت کرد تا «محمد» شمشیر بینداخت و تسلیم شد و در صحبت ایشان به پیش «حجاج» آمد. «حجاج» او را گفت: ای محمد! من فرمودم: ترا که بدان ناحیت ملازم باشی؛ تو فرمان مرا خلاف کردی. پس بفرمود: تا او را بکشند. پس او را بکشتند و در کوفه منادی کردند که هرکس را که بعد از سه روز از آل سائب بن مالک در کوفه بیابند، خون او هدر باشد.

پس فرزندان سائب از کوفه انتقال کردند و رحلت نمودند و در شهرهای رفتند؛ تا آنگاه که پسران عم ایشان، «سعد بن مالک» بدیشان ملحق شدند. و بروایتی دیگر گویند که: «حجاج [بن] یوسف» همه فرزندان «مالک بن عامر اشعری» را امر کرد که: از کوفه بیرون روند.

پس همه از کوفه بیرون آمدند و فرزندان سائب به ماهین مقام کردند و فرزندان «سعد بن مالک» بجانب قم کشیده شدند و آنجا فرود آمدند. بعد از آن، فرزندان سائب را بخود دعوت کردند و ایشان نیز بناحیت قم آمدند. پس شوکت یافتند و معزز و مکرّم شدند.

بعد از آن «احوص» وفات یافت و وصیت کرد برادرش «عبدالله»، و «عبدالله» بعد از او وفات یافت و وصیت کرد به پسر برادرش «مالک بن احوص»، و مالک در آن وقت، بزرگ‌ترین فرزندان «عبدالله» و «احوص» بود.

پس همیشه فرزندان «عبدالله» و «احوص» در ع^۱ و رفعت و کامرانی بودند و در جاه و حشمت؛ تا آن‌گاه که دولت بنی امیه پشت بر کرد و دولت بنی عباس روی باز کرد.

دیگر قصص ایشان و حروب و احوال ایشان و قصد کردن ایشان با «مالک بن احوص» به پیش «قحطبه بن شیب»^(۱) طائی صاحب لشکر بنی عباس بجرجان و متمکن شدن ایشان از قبل او با دیگر اخبار در موضع اخبار «مالک بن احوص» یاد کردم.

و «حسن بن احمد بن الحسن بن ابی قتاده ازدی» حکایت کرده است و روایت نموده در کتابی که منسوبست به «احفص»^(۲) بن حمید آزاد کرده «سائب بن مالک» که:

سبب بیرون آمدن همه فرزندان «مالک بن عامر اشعری» از کوفه، آن بود که «حجاج بن یوسف»، «محمد بن سائب» را بکشت. و سبب آمدن ایشان بقم و بدیگر شهرها نرفتن، آن بود که «مالک بن عامر اشعری» با پسر عم خود^(۳) «ابی موسی اشعری» از کوفه بناحیت بصره و اهواز و اصفهان آمده بود و او با «اباموسی اشعری» آن نواحی را فتح کرد.

بعد از آن، ابو موسی او را بناحیت جبل فرستاد و «مالک» بعضی از ناحیت جبل آنچ فرا پیش ساوه بود - فتح کرد و دفع کرد از آن ناحیت اکراد طبرستان^(۴) را که ایشان گروه دیلم‌اند که هر سال بدین ناحیت می‌آمدند و غزای می‌کردند و اهل این ناحیت را غارت می‌نمودند و برده می‌بردند.

و این گروه دیلم بدیه «طخرود» غارت کردند و ایشان را ببردگی بردند و «مالک» در پی ایشان برفت و ایشان را دریافت و بیشتر را بکشت و آن دیگران را اسیر کرد و اهل طخرود را با مالهایی که از ایشان برده بودند، از دست دیلم خلاص کرد و آن مال

۲. «طه: احوص؛ پاورقی نسخه «ع: خ؛ ل: احوص» .

۴. «طه: اکراد دیلم» .

۱. پاورقی نسخه «ع: خ؛ ل: شیب» .

۳. «طه: با پسر برادر خود» .

را با ایشان رد کرد. پس همه به «مالک» التجا کردند و او را مأمن و پناهگاه خود ساختند و همه اوقات در ملازمت او بودند؛ تا آنگاه که «مالک» بکوفه باز گردید.

چون «مالک» بکوفه آمد و با فرزندان خود قصهٔ این ناحیت و پناه گرفتن اهل «طخرود» بدو، با ایشان باز گفت، چون فرزندان او پس از مدتی در ایام والی شدن «حجاج» بعراق از کوفه بیرون آمدند، بدین ناحیت پیوستند، آزادکردگان و خدمتکاران جدّ خود را از اهل «طخرود» طلب کردند.

پس بقریه مدعوّه «انارک» فرود آمدند و در میانهٔ دهاقین آن ولایت، مردی عالم بود و در بعضی از کتب خوانده شده که: قومی از عرب بشهرهای ایشان فرود آیند و بر ایشان مالک شوند و غلبه کنند. آن مرد به پیشباز رفت و این تاریخ و روایت با ایشان باز گفت و اعتماد کرد بر ایشان و از ایشان وقوفی حاصل کرد که چون ایشان مالک این ناحیت شوند و اختیار آن بدست آورند، فرزندان او را محافظت و رعایت نمایند. و آن مرد، این جماعت عرب را آگاه کرد و بترسانید از آمدن اکراد دیلمی که هر سال بدین ناحیت غلبه می‌کردند و ایشان را گفت: این هنگام وقت آمدن ایشانست.

پس فرزندان بجانبی که دیلم درمی‌آمدند، قصد کردند و برفتند تا بچشمه‌ای «آتش مرزه»^(۱) فرود آمدند و چون ایشان بدان موضع فرود آمدند، اتفاقاً دیلم نیز در آن وقت برسیدند. پس فرزندان عرب برنشستند و روی بدیلم آوردند و بیشتر را بکشتند و بعضی را اسیر کردند و بعضی را بهزیمت کردند و اهل این ناحیت بظفر یافتن ایشان بر دیلم بمردی و مردانگی ایشان، خرم و شادمانه شدند و از فرزندان عرب درخواست کردند که بدین ناحیت مقیم شوند و هرچه ایشان را در بایست باشد، بدیشان دهند. پس عرب بدین ناحیت مقیم شدند، بعد از آنک با اهل عجم سوگند خوردند و عهد و پیمان بستند.

بعد از آن، «عبدالله» و «احوص» بیرون آمدند و بدین ناحیت امیری بود، یمنی، امر این ناحیت بعبدالله تفویض کرده بود. پس «عبدالله» دیگر باره باین ولایت

آمد و اینجا بود تا آنک زیاده بر صد هزار دینار از خالص مال او بر ذمت مردمان این ناحیت داشت و ثابت و لازم شده، هرچه ایشان را بیرون شهر بود، بدین مبلغ بعبدالله فروختند.

پس «عبدالله» و برادران و فرزندان او و دیگر خدمتکاران و تبع او اینجا ساکن بودند و «عبدالله» ملازم مسجد شد و شب و روز بطاعت مشغول بود، و هرگاه «عبدالله» بانگ نماز گفتی، دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادندی و «عبدالله» از ایشان تحمل کردی و عفو نمودی و التفات نکردی. بعد از آن، از حد بیرون تجاوز نمودند تا بدان کشید که «عبدالله» را تکلیف کردند بر رفتن ازین ناحیت با جمعی که در صحبت او بودند.

پس «عبدالله» عهدی و پیمانی که میان ایشان بود، با یاد ایشان داد و ایشان بدان التفات نکردند و بر خروج «عبدالله» اصرار نمودند. پس عبدالله از ایشان مهلت خواست تا آمدن «احوص» از اصفهان. مهلت دادند. پس «عبدالله» نامه نوشت به احوص و او را آگاه کرد. پس «احوص» بقم آمد و عبدالله قصه با او باز راند. احوص گفت: زود باشد که خدا ما را بر ایشان نصرت دهد؛ زیرا که ایشان اول بغدر ابتدا کردند.

و قصه رسول فرستادن ایشان باحوص بر رفتن ازین ناحیت و عذر آوردن او و ترسانیدن «احوص» ایشان را و با یاد دادن «احوص» ایشان را عهد و موثیق که میان ایشان بود و انکار کردن ایشان بر آن و اصرار نمودن بر بیرون کردن «عبدالله» و «احوص» ازین ناحیت و فرستادن «احوص» غلامان را بکشتن رؤسای آن نواحی را بی اذن و خبر برادرش عبدالله و زنده گذاشتن فرزندان آن مرد که بقریه «انارک» با او عهد کرده بود که فرزندان او را محافظت نماید، مجموع این، پیشتر گذشت و چنان است که یاد کردیم.

در غیر این روایت آمده است که: سبب بیرون آمدن «عبدالله» و «احوص» از کوفه و آمدن ایشان بناحیت قم آن بود که «حجاج بن یوسف»، «عبدالله بن سعد»

را امیر کوفه گردانید. چون فتنه «عبدالرحمن محمد بن اشعث کندی» بعراق واقع شد و حجاج برو ظفر یافت، «حجاج» تعصب کرد^(۱) بر قومی که خروج کرده بودند با او بر یمن و ایشان را بکارهای مکروه و ناخوش می فرمود و ایشان را بغایت خوار و ذلیل می داشت.

پس «عبدالله بن سعد» با برادران خود: «احوص»، «عبدالرحمن» و «نعیم» و دیگر خدمتکاران و ایشان، مجموع هفتاد سوار بودند از کوفه بیرون آمدند و چون بزمین قم رسیدند، بدیه «فراپه» فرود آمدند. بعد از آن خواستند که بجانب اصفهان روند. نظر کردند به مردم این دیه‌ها دیدند که ایشان در حصار می‌گریختند و از راه قارص، سواران و پیادگان دیدند که بر پشت‌های آمدند. از اهل آن دیه‌ها پرسیدند که: ایشان کیستند و چه طایفه‌اند؟

گفتند که: این قوم دیلم‌اند، هر سال با ما غزا کنند و غارت کنند و برده برند. «عبدالله» با شانزده سوار بر نشست و پیش ایشان باز رفت و با ایشان جنگ و حرب کرد و جمعی را از ایشان باسیری گرفت و اسبان و مالهای بسیار بغنیمت بیاورد و بموضع خود بازگردید و کارسازی کرد که باصفهان رود. و جوه و اشراف این ناحیت چون چنان دیدند، پیش «عبدالله» رفتند و درخواست کردند که او با مردم خود بدین ناحیت مقیم شود و ساکن باشد و هرچه ایشان بدان محتاج باشند و حکم کنند، بدیشان دهند.

پس مدتی بدین ناحیت بیبودند. بعد از آن، غدر و خیانت و نقض عهد از اهل عجم مشاهده کردند. پس ایشان را بکشتند؛ چنانچ شرح آن گذشت. و نیز گفته‌اند که: «احوص» چون معلوم کرد که اهل عجم خلاف عهد کردند و عزیمت نمودند که او و برادرش را ازین ناحیت بیرون کنند، جوه و اشراف ایشان را بمیهمان خواند و در آن میانه ایشان را مجموع بکشت و از ایشان هیچ کس خلاص و رستگاری نیافت، الا «سیامردان» صاحب جمکران.

۱. «طه»: عقب کرد.

بعد از آن، امیران عرب ضیعتها را قسمت کردند و نامه‌ها نوشتند بفرزندان و بنی اعمان و دیگر خویشان خود و ایشان را به پیش خود دعوت کردند. و از ایشان «ابوبکر» و «عمران» و «آدم» و «عمر» و «حماد بن ابی بکر» و فرزندان و فرزندزادگان «عبدالله» و از فرزندندان «احوص» و غیر ایشان بودند.

چون نامه بدیشان رسید، مجموع بدین جانب آمدند و هریکی را ناحیتی بدادند: به ابی بکر رستاق فراهان، و به پسرش «حماد بن ابی بکر» رستاق ساوه با ضیعتهایی که بخود بعد از آن بخرید، و به «عمران» رستاق طبرش و غیره، و به «آدم» رستاق قاسان و غیره، و به «عمر» رستاق دولاخور^(۱)، و همچنین فرزندندان «احوص» مثل این فراگرفتند. بعد از آن «سلمة بن سلمة همدانی» عامل «رشید» بجبل و بروایتی دیگر رئیس همدان معلوم کرد. فرود آمدن ایشان بدین ناحیت و بیشترین ضیعتها و ساوه و وزوا و طبرش و جهرود و کوزدر از آن او بودند، مجموع را بدیشان فروخت. بعد از آن، این طایفه عرب غلو کردند^(۲) بر بعضی از ضیعتهای همدان و ری و اصفهان با هر دو تیمر^(۳) تا غایتی که قم بسبب کثرت ضیعتها همچو شهرها گشت.

و «ابو عبدالله حمزة بن حسن اصفهانی» در «کتاب اصفهان» آورده است که سبب آمدن اشاعره و دیگر عرب بناحیت جبل آن بود که چون «حجاج بن یوسف»، «عبدالرحمن بن محمد [بن] اشعث» را در روز «دیرالجماجم» بگرفت و مردم او را بهزیمت کرد و اصحاب و یاران او در شهرها متفرق شدند و جماعتی از ایشان بطرف اصفهان عدول کردند و ایشان از چهار قبیله بودند: از قبیلۀ تیم و قیس و عنزه^(۴) و اشاعره.

«تیم» بقریۀ طبره^(۵) از رستاق چی اصفهان^(۶) فرود آمدند و نسل و اعقاب ایشان آنجاست.

۱. ع: دور آخر. ۲. ط: غلبه کردند.

۳. ط: شهرة؛ پاورقی نسخه ع: ع؛ خ، ل: تیمر، هر دو تیمر مقصود تیمرین صغری و کبری است.

۴. ط: عنده؛ پاورقی نسخه ع: ع؛ خ، ل: عدی. ۵. ط: طهران؛ پاورقی نسخه ع: ع؛ خ، ل: طهران.

۶. ط: - : اصفهان.

«قیس» برستاق انار و ثیمره، و ایشان را الی یومنا هذا «قیسیه» می خوانند و اعقاب ایشان آنجا اند.

و «عنزه»^(۱) برستاق جابلق و برق رود فرود آمدند و در آنجا از عجم کشتند. و اشاعره برستاق کمیدان - که از جمله آخرین رستاقهای اصفهان بود، که از پس آن بیابانیست متصل به ری و قومس و برکنار رودخانه کمیدان که او را درین ساعت «قمرود» می خوانند - نزول کردند و ایشان از فرزندان «سعد بن مالک بن عامر اشعری» بودند.

و دیگران گفته اند: بلکه بیرون کردن همه فرزندان «مالک بن عامر اشعری» از کوفه - بعد از آنک بکوفه چندین منازل و مقام و املاک حاصل کرده بودند و چند ضیعتها بدست آورده - کشتن «حجاج بن یوسف»، «محمد بن سائب اشعری» [را] بود؛ زیرا که دانستند که «حجاج» پس از کشتن «محمد بن سائب» بدیشان میل نکند و اعتماد بر نصیحت و مشورت ایشان ننماید؛ بلکه ایشان را بکشد و هلاک گرداند.

پس بیرون آمدن به پنهانی چنانچ «حجاج» را از بیرن آمدن ایشان خبر نبود و آمدند تا ناحیت اصفهان رسیدند و از آنجا آمدند بنا بر آنک به آذربایجان ملحق شوند و بجبال ارمنیه متحصن شوند و پناه گیرند، یا اگر نه بخراسان کشیده شوند؛ زیرا که بنی اعمام ایشان از یمنیه^(۲) بسیاری آنجا بودند و در آن متمکن و صاحب اختیار. چون بقریه ابرشتجان نزول کردند و آن حصارها بدیدند، در آن طمع کردند؛ پس بدانجا مقیم شدند و میان ایشان و دیلم و اهل آن ناحیت چنانچ گذشت، آن قصه واقع شد. و من این روایات تمامی درین کتاب یاد کردم، باختلاف روایات، بدستوری که کتب موجوده بقم بذکر آن ناطق بودند و اهل قم آن را روایت کرده بودند و بنزدیک من روایت اخیره در دست ترست؛ زیرا که آمدن قوم عرب بدین ناحیت بدین روایت و تاریخ والی شدن «حجاج» بر عراق، موافق و مساویست، والله أعلم.

۱. «طه: عنده؛ پاورقی نسخه ۶۱: خ، ل: عدی. ۲. «طه: بنی اعمام ایشان در ارمنیه بودند.

باب پنجم

در ذکر اخبار عرب اشعری اسلامیة و سبب مسلمان شدن بعضی از ایشان و هجرت کردن مهاجران ایشان و فضیلت‌هایی که در حق ایشان مرویست و حکومتها و مفاخر مذکوره ایشان و ذکر اخبار ایام جاهلیت ایشان با ذکر بعضی از قبایل ایشان و واقعه‌ها و حروب و ایام و اشعار ایشان. و این باب مشتملست بر دو فصل.

فصل اول

در ذکر اخبار این گروه عرب اشعریین اسلامیة و سبب اسلام آوردن ایشان و ذکر آن کسانی که از ایشان هجرت کردند و فضیلت‌های مرویه و مفاخر مذکوره ایشان

روایت کند «هشام بن محمد بن سائب کلبی» از «ابی سائب مخزومی» که او گفت که: قبیلۀ بنی ذخران بن وائل بن جماهر^(۱) بن اشعر را بزمین یمن بتی بود. نام آن بت «نسر» و آن بت را بغایت تعظیم می‌کردند و گوسفندان را در حالت کشتن روی بدو می‌کردند؛ چنانچ شاعر درین باب گفته است:

شعر:

خَلَفْتُ بِسَا آلِي^(۲) بِهٖ كُلُّ مُجْرِمٍ وَمَا دَبَّحَتْ ذُخْرَانُ يَوْمًا لَدَى نَسْرِ
لَسْتُ لِمَسِّنٍ بِالْخَيْرِ عَقْرَ دِيَارِكُمْ فَلَا تَأْتُونَا فِي فِضَاءٍ وَلَا بَحْرِ

و خازن آن بت و مجاور آن بتخانه، مردی بوده است که هم از ایشان^(۳) بوده است، نام او «بلی بن تومه». آن خازن گفت که ما ازین بت، روزی آوازی آهسته، حزین شنیدیم که می‌گفت:

شعر

أَفْسَيْلَ نَوْرٍ قَا ضَا وَأَذْبَرَ سَوَادَ قَمَضِي
بِعَكَّةَ قَضَى الْقَضَا

۱. هطه: حماد؛ پاورقی نسخهٔ ه: ع، ل: حماد.

۲. هطه: هم بنام ایشان.

۳. هطه: جعلت بمالی.

آن حالت ما را بترسانید با خود گفتیم که: گویا بمکه حادثه‌ای واقع شده است و قصه‌ای پدید آمده است. و همچنین از آن بت شنیدیم که می‌گفت:

شعر:

يا بلي يا بلي جاءك الأثر الجلي أنزله الربُّ العلي على ابنِ أمةِ النبي^(۱)

«بلی» گوید: بخدا سوگند که بسی بر نیامد تا پیغمبر بمکه خروج کرد!

و «مالک بن عامر اشعری» گوید که: مردی از مکه بمیان ما آمد و ما را خبر کرد که پیغمبر علیه‌السلام بمکه خروج کرده است و مردم را با اسلام و مسلمانی می‌خواند. من تعجب کردم که اسلام چه باشد و مراد بدان چیست؟

پس چون من خواستم که بمکه روم به پیش پیغمبر علیه‌السلام تا ببینم که چه می‌گوید، هر دو عم من: «عبد شمس» و «اسلم» پسران «هانی» برسیدند بمن و روی بمن آوردند و در من جستند و مرا بند کردند و مال من برگرفتند. پس من بشتافتم و بنزدیک بت دویدم و او را بشکستم و روی براه نهادم و آمدم تا بمکه رسیدم و طلب دستوری کردم که بصحبت رسول علیه‌السلام در روم.

مرا گفتند که: رسول علیه‌السلام بیرون خواهد آمد تا تو را به بیند.

چون رسول علیه‌السلام از خانه بیرون آمد و نظر مبارک او بر من آمد، مرا گفت:

«تو اشعری نیستی»؟

گفتم: بلی.

و بروایتی رسول علیه‌السلام گفت: «ای تو مالک اشعری نیستی؟ پدر تو بحال

صحت اول شب بخت؛ چون بامداد درآمده، مرده بود»؟

گفتم: بلی.

رسول علیه‌السلام فرمود: «پدر تو مالی بگذاشت و تو نمی‌دانی که کجا نهاد

است»؟

گفتم: بلی، یا رسول الله.

دیگر فرمود: «یاد داری که مردی از مکه بتو رسید و گفت که: بمکه شخصی پیدا شده است و مردم را با اسلام می خواند. چون تو این از وی شنیدی، تعجب کردی؟»
گفتم: بلی.

دیگر فرمود که: «هر دو عمت بتو رسیده و تو را بند برنهادند و مجموع مال تو را برداشتند؟»

گفتم: بلی، اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ.
و بروایتی دیگر رسول فرمود که: بگوی: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَإِنِّي رَسُولُ اللَّهِ». زود باشد ای مالک! که تو مال خود فراگیری و دینۀ پدرت بیرون آری، ان شاء الله. بعد از آن رسول فرمود: «ای مالک! نه در سرای تو، دو درخت بید مشک هستند؟»

گفتم: بلی.
رسول فرمود: «میانۀ آن هر دو درخت بیبمای و چون میانۀ آن برسی، آن موضع را بکن که مال پدرت آنجا مدفونست و تو آن را بیابی، ان شاء الله.»
چون مالک این سخن از رسول شنید، این شعر انشاکرد:

شعر:

تَبِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ إِذْ جَاءَ بِالْهُدَى	فَأَضْبَحْتُ بَعْدَ الْكُفْرِ وَالْجَحْدِ مُسْلِمًا
وَوَدَّعْتُ لَدَاتِ الْقِدَاحِ وَقَدْ أَرَى	بِهَا يَا بَنِي دُخْرَانَ دَهْرِي مُغْرَمًا
وَعَزَمْتُ سُزْبَ الْخَمْرِ وَهِيَ لَزِيدَةٌ	مَدَى الْأَذْهِرِ حَتَّى ابْقَى فِي الْقَبْرِ أَغْظَمًا
فَيَا رَاكِبًا إِيمًا عَرَضْتُ فَبَلَّغُنِي	عَلَى الْتَأْيِي (۳) مَنِّي عَبْدٌ شَفِيسٌ وَأَسْلَمَا
بِأَنِّي أَدِينُ الْيَوْمَ دِينَ مُحَمَّدٍ	عَلَى رَغْمٍ مَنِ أَسْنَى مِنَ الْعَيِّ مُرْغَمًا
وَإِنِّي لَكُنَّا قَدْ سُنَّمْنَا نِي (۴) خَطَّةً	سَيَاءً بِنِي لِي إِلَّا سَلَامٌ أَنْ أُنْهَضْنَا
سَأَخُذُ حَقِّي مِنْكُمْ إِذْ ظَلَمْتُمَا	إِذْ أَلَلُّهُ أَدَانِي إِسْلَامًا

۱. «طه»: ان محمداً.

۳. «طه»: فليقا على الناس.

۲. «طه»: ان محمداً.

۴. «طه»: قد نزلتموني سماني.

مالک از مکه بیلاذ خود رفت و دفینه پدر برداشت .

و مالک اول کسی بود که از بلاد یمن هجرت کرد و بصحبت رسول آمد و بعد از آن با او هفتاد مرد اشعری - که هجرت کردند و بحضرت رسول آمدند - موافقت نمودند و دیگر باره بحضرت رسول آمد . پس او دو هجرت کرده باشد .

و «کلبی» روایت کند از پدر خود و او از «محمد بن عبدالملک بن عمیر» که او گفت که: من از «سائب بن مالک» شنیدم که او گفت که: پدرم مالک بنزدیک رسول علیه السلام رفت و او را گفت: دعا کن درباره من، از جمله اهل بیت، یکی من مانده ام و من بقیه ایشانم .

رسول علیه السلام فرمود: «اللهم کثر عدده وولده؛ یعنی خدایا! عدد فرزندان «مالک» بسیار گردان .»

و «کلبی» و «شرقی بن قطامی» گویند که «مالک بن عامر» اول کسیست که اسب را در فرات راند و بر آن عبور^(۱) کرد بجانب عجم در روز مداین با پنج نفر مرد - و بروایتی با هفت نفر مرد - و در آن وقت که اسب را در فرات می راند، این شعر می گفت:

شعر:

إمضوا على البخرِ فإنَّ البخرِ مأثورٌ والأوَّلُ ألقاطِعِ منكم مأجورٌ
قدَّ خابَ كشرى وأبوه سابورٌ ما تظنونُ وألحدِثُ مأثورٌ^(۲)

بعد از «مالک»، «مزید ابوالصهباء الصدائی»^(۳) در فرات آمد و این شعر می خواند:

شعر

أنا أبو الصهباء وإسيمي مُزیدٌ لا يُفنيكم هذا الخِصمُ المُزیدُ
فهبطوا في مزجِه وصعدوا فأين تُموتوا قال الجنانُ الموعِدُ

و پس از او «عمرو»^(۴) معدیکرب» در فرات راند و می گفت:

الموتُ في عُتقي وفي أغناقكم لن تأكلوا شيئاً سوى أزازقكم

۱. «ع: عبر. ۲. «أسد الغابة»، ج ۴، ص ۲۲، رقم ۴۶۰۸.

۳. «ع: عمر.

۴. «ع: الصدائي.

اِنَّ سُلْطَانَ الْمَاءِ عَلٰى اَغْرَاقِكُمْ غَرَّقَكُمْ كُرْهًا عَلٰى اِشْفَاقِكُمْ
 و پس از او «هاشم بن عتبة زهری المرقال»^(۱) صاحب [رایة]
 امیر المؤمنین علیه السلام اسب را در فرات راند و می گفت:

شعر

لَنَا رِبَاعٌ وَ لَنَا مَحَارِمٌ^(۲) لَابِدٌ اَنْ يُقْسِمَهُنَّ فَايِسُ
 وَ هَاشِمٌ عَبْدٌ مُسِيءٌ ظَالِمٌ وَ اَللَّهُ رَبُّ بِالْعِيَادِ زَاجِمٌ

پس از ایشان مردی از «بنی جعفر» و بروایتی از قبیله جعفری یا از قبیله نخعی اسب
 را در فرات راند و گفت:

شعر:

اِنَّ كَانَ لِي رِزْقٌ فَلِي مَعَهُ اَجَلٌ لَنْ يَسْفِكَ الْعَرَّةُ وَ لَمْزِيءٌ عَمَلٌ
 سَهَلْتُ لِتَابِيں اَلْفُطُوْعِ اَلْاَسْكَلِ^(۳) كَمْ فَاطِعٍ يُدْعَى وَ قَدْ خَانَ^(۴) بَجَلٌ
 و چون عجم نظر کردند و «مالک بن عامر» و مصاحبان او را بدیدند - که اسبان خود
 را بی محابا در فرات و آب دجله انداخته بودند و بر آن می گذشتند - و می گفتند که
 «دیوان» آمدند^(۵).

و از این جمله که در فرات آمده بودند، یک کس تلف شد؛ اسب او پای چپ بر
 پای راست پیش نهاد و با سوار غرق شد.

و همچنین «مالک» در آن زمان که قصد کرد که بر فرات عبور^(۶) کند، گفت: عبور
 کنید و بگذرید که حافظ ما در بحر هم آن کسیست که حافظ ماست در بر.

و در آن وقت که «مالک بن عامر» اسب را در فرات راند و مردم او را بدان سبب
 ملامت کردند، گفت: هر کس که اجل او در آید، در گذرد و وفات یابد و هلاک شود.

و همچنین «کلبی» گوید که: از جمله اشراف اشعریان در ایام اسلام، «مالک بن

۱. «طه: ظهیری المرقال. ۲. در نسخه خطی «طه» این مصراع نیامده است.

۳. «طه: لاشلل. ۴. «طه: جان.

۵. «تاریخ الطبری»، ج ۲، ص ۴۶۲. <https://downloadstoolbooks.com/>

عامر است که بر آب دجله روز مداین با هفت کس عبور کرد و بگذشت و چون دیگر مردمان آن چنان دیدند دلیری او، بعد از آن عبور کردند و اهل عجم و فرس را بهزیمت کردند.

و دلیل بر آنکه اول کسی که بر آب دجله عبور کرد و بگذشت، «مالک بن عامر اشعری» بود، سرای آنست که سرای «بهرام جور» ملک مداین او را مسلم شد و پس مردم بدان سرای بشتافتند و جمع شدند و آن سرای مشهور شد به «مالک بن عامر»^(۱). و همچنین «کلبی» گوید که: «مالک بن عامر»، آن کسیست که «عمر بن خطاب» نامه نوشت به «نعمان بن مقرن» که در کارها مشورت با «مالک بن عامر» کند و اما او را متولّی امور مردمان نکند در هیچ چیزی، از ترس آنک نباید که آن کند که در روز دجله کرد. و هم از «کلبی» روایتست که: «مالک بن عامر» از جمله معمرین است چنانچ روایتست که: او را دو بیست سال بوده است.

و مالک در این باب شعری گفته است و از آنها اینست:

شعر

مَآذَا أَرَىٰ ^(۲) مِنْ الْحَيَاةِ إِذَا	حَلِيفَتُ ^(۳) مِثْلَ الْمَعْبُودِ الْخَرِبِ
لَأَسْمَعُ الصَّوْتِ إِنْ دُعِيتُ وَلَا	أَكْفَىٰ عَن شَائِنِي ^(۴) وَلَا كَلِيبِ
هَلْ بَعْدَ عَشْرِ وَ عَامِرِينَ مَعًا	وَبَعْدَ كُثُومِ فَارِجِ الْكُزْبِ
صِيدُ غَزَائِنِي حَيْثُ مَا سَلَكُوا	تَأْوِي إِلَيْهِمْ طَوَائِفُ الْغُرَبِ ^(۵)

نام جماعتی که در کشتی نشستند و هجرت کردند و بمکه بنزدیک رسول علیه السلام آمدند از مردان و زنان، از آن جمله: از قبیله بنی بکر بن عامر بن غدر: ابو موسی عبدالله بن قیس، آخوه ابی برده عامر بن قیس، آخوه ابو دهیم [ابورهم]

۱. «ع» - : دلیل بر آنکه... مشهور شد به مالک بن عامر.

۲. «ط»: ماذا ارجی.

۳. «ط»: حلیفت.

۴. «ط»: شائنی.

۵. در نسخه خطی «ط» ابیات بیشتری آمده است و این ابیات آخر کتاب «تاریخ قم» از نسخه خطی «ط»

مجید بن قیس، أخوه ایضاً ابو دهم محمد بن قیس، عبدالله بن ابی بردة، أم موسی دختر عامر زوجه ابی موسی، بردة بنت ابی بردة، ابو مالک عامر بن ابی شریح، کعب بن شریح^(۱)، و او بزرگترین پسر شریحست، ابی سلیم محزوم بن ابی ملک و او را ابو ملک گفته‌اند، ابو مسلم محزوم و بروایتی مخزّم، عبدالرحمن حروره، عبدالله یذاجه، سهم بن مسروح، بلال بن کنوده، حرز بن جناب.

مهاجرین زیاد [ند] و مجموع اینکه یاد کرده شد، پانزده مرد و دو زن‌اند.

و از بنی دنبه بن...^(۲) از بنی عامر بن غدر: عبیده بن هانی و هو ابو عامر، عامر بن هانی، عامر بن ابی عامر، سواد بن عسامه، حمکون بن هانی. و اینها پنج مردند. و از بنی خیبر از بنی عامر بن غدر دو پسر کسری^(۳) و نام ایشان نبرده‌اند و اینها دو مردند. پس مجموع بنی عامر بن عامر بن غدر بیست و سه^(۴) مرد و دو زن‌اند. و از بنی تبع بن أرغم بن أشعث: خلف و زاهره پسران هانی.

و از بنی مزور بن ربیعه بن أرغم پنج نفر: کعب بن قحفان، نقیع بن قحفان، کعب بن عاصم، عویم، کعب.

و از قبیله بنی عالیة بن تویه یک نفر: عبیده بن عطیف.

و از قبیله سامیة از ركب^(۵) پس از بنی ثابت، عبدالله و سعد ابنای سمیع، هجیفة، مجیدة دختران سمیع^(۶).

و از قبیله بنی حارث و بنی ثابت پسران مبرح. پس مجموع چهار مرد و دو زن بودند.

و از قبیله بنی ذخران بن وائل بن ناجیة شش مرد و دو زن بوده: ملک و الترخومی، ابنای فاخر، عوف بن دوامة، حریم بن عبید، عامر و بلغة و معهما ابنتاهما. و از بنی ناجیة بن سنان یک نفر: ابی ثویر.

۱. پاورقی نسخه ۵ع: خ، ل: کعب ابن ابی شریح.

۲. پاورقی نسخه ۵ع: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۳. پاورقی نسخه ۵ع: خ، ل: کبری.

۴. پاورقی نسخه ۵ع: صحیح ۲۲ مرد می‌باشد.

۵. پاورقی نسخه ۵ع: نام قبیله‌ای است.

۶. پاورقی نسخه ۵ع: خ، ل: سمع.

و از قبیلهٔ بنی حنیک بن العریضهٔ بن الجماهر دو نفر: عبدالله^(۱) کعب و برادرش و نام او را نبرده‌اند.

و از قبیلهٔ بنی وایل بن...^(۲) یک نفر: ابو هانی أعور. از این جمله چهارده مرد و چهار زن شامی‌اند.

و از قبیلهٔ کعب بن قاضیهٔ دو نفر: ابو عبید و الأقرع.

و هم از اشعریان شش نفر: سلیمان بن شریح، جون بن عوف، مهاجر بن عذرة، عبدالرحمن بن شریح بکری، کعب بن عاصم، بلیع عامر بن فرة.

و از قبیلهٔ زعابج از بنی حارث پس از بنی ثابت یک نفر: مبرح.

و از قبیلهٔ بنی ثابت پس از بنی ملک ابو حرزة بن تبع بن مخطّم [که] سال فتح مکه با رسول بود، بعد از وفات رسول بیمن باز رفت و همچنین در غربت بود تا آنگاه که به یمن وفات یافت.

و از قبیلهٔ بنی ذخران، «مالک بن عامر» که جدّ عرب قم است و او دو هجرت کرده است.

پس مجموع آنهایی که نام ایشان محفوظست از آن جمله که در سفینه نشستند، پنجاه و پنج مرد و شش زن بودند.

و ایضاً از آنجمله که در آن کشتی نشسته‌اند، یکی شریح بن عامر بن هانی بن ملک و ابو قحفان و عدد زوجه ابی موسی و ابی ملک که پیش از فرود آمدن قرآن، خمس را قسمت کرده و نام ایشان نبرده از اهل و فرزندان و عیال اینها که یاد کردیم، چنانچ هفتاد و دو نفس بوده‌اند.

و «کلبی» گوید که: چون اشعریان در کشتیها نشستند و عزیمت حضرت رسول کردند، ایشان چهل و دو مرد و دوازده زن بوده‌اند و بروایتی هیجده زن و دو مرد از «عک»^(۳).

رسول علیه‌السلام در مسجدی که او را بود در مدینه با اصحاب خود نشسته بود،

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: عبدالرحمن.

۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: عک نام قبیله است.

۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

کشتی ایشان در میانہ دریا بجزیرہای آمد، - حق سبحانہ و تعالیٰ - آن سفینہ را بر دیدہ مبارک رسول علیہ السلام عرض فرمود و رسول - صلوات اللہ علیہ - فرمود: «اللّٰهُمَّ سَلِّمْ؛ سَلِّمْ، یعنی خداوند! ایشان را بسلامت دار!»

اصحاب رسول چون این سخن بشنیدند، گفتند: یا رسول اللہ! ما از لفظ مبارک تو شنیدیم کہ خدای را دعوت کردی سه بار و از او درخواست کردی کہ بسلامت نگاهدار. رسول فرمود کہ: «آری، دعا کردم و چنین گفتم. درین ساعت کشتی اشعریان بر من عرض کردند. دیدم کہ بر کنارہ جزیرہ آمد. پس من از خدای - عزّ و جلّ - درخواستم کہ کشتی ایشان را بسلامت دارد.»

چون اهل سفینہ برسیدند، رسول ﷺ فرمود: «اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لأكْبَرِ اهل السفینة و اصغرهم.»

«ابو عامر» گفت: همه دعای تو نصیب من شد؛ زیرا کہ من بزرگترین ایشانم و فرزندان من کوچکترین ایشان^(۱).

بعد از آن رسول ﷺ فرمود: «اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لاهل السفینة جميعاً.»

«ابو عامر» گفت: یا رسول اللہ! اول مرا بر سبیل خصوص دعا کردی و دوم بار بر سبیل عموم دعا کردی.

«کلبی» گوید کہ: چند روز بحضرت رسول ببودند و چون رسول خدا خواست کہ بغزارود، بنزدیک رسول آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما را بر نشان تا در صحبت تو باشیم و در خدمت تو غزا کنیم.

رسول ﷺ فرمود: «چیزی نمی یابم کہ شما را بر آن نشانم. در حال، حق - سبحانہ و تعالیٰ - این آیت فرستاد: ﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّلُوا لِيَغْلِبَهُمْ قُلْتُ لِأَجِدُ مَا أَخْمَلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ﴾^(۲) و ایشان سه کس بودند چون این آیه آمد، رسول خدا ایشان را بر نشانند. و این روایت «کلبی» در تفسیر

۱. تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۵، ص ۴۳۳؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۴۴۳، رقم ۱۵۹۳۶.

۲. سورة توبه (۶): آية ۹۲.

قرآن آورده است.

وهم «کلبی» گوید که این آیت که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»^(۱) در حق ایشان نزول کرده است^(۲).

و روایت کند «محمد بن حسان» از «ابی حامد [که] مروزی» باشد که او گفت که: «ابو موسی اشعری» روزی پیش حضرت رسالت نشست بود. رسول گفت: یا اباموسی! حق - سبحانه و تعالی - در قرآن مجید می فرماید - و این آیت که گذشت، برخواند - پس رسول ﷺ فرمود که این طایفه از تو یا از گروه تو یا از صلب تو باشند. و ایضاً «کلبی» گوید که این آیت که: «وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ»^(۳) در حق ایشان فرود آمده است.

ذکر فضایل مرویه درباره اشعریان

رسول ﷺ در آن وقت که جماعت اشعریان بمکه رسیدند و صحبت شریفه او دریافتند، ایشان را فرمود که: «شما را از کجا معلوم شد که من پیغمبرم و بدین شهر خروج کرده‌ام و مردم را باسلام و مسلمانی می خوانم؟» اشعریان گفتند که: ما در بعضی از کتب یافتیم که شما بدین بلده ظهور کنید و مردم را با اسلام خوانید.

رسول علیه السلام فرمود: «و هداکم الله؛ حق - سبحانه و تعالی - شما را راه بنماید! نیک قبیله ای هستید شما».

و همچنین فرمود - صلوات الله و سلامه علیه: «اللهم اغفر للأشعریین صغیرهم و کبیرهم؛ خداوند! بیامرز اشعریان را بزرگ و کوچک را!».

۱. سوره مائده (۵): آیه ۵۴.

۲. «المصنف» للضمانی، ج ۷، ص ۵۲۵؛ «المعجم الکبیر»، ج ۱۷، ص ۳۷۱.

۳. سوره محمد (۴۷): آیه ۳۷.

بعد از آن فرمود که: «اشعریان و کنده از من اند، از من اند، از من اند»^(۱).

دیگر ﷺ فرمود: «قبیله ازد و اشعریان بد دل نشوند و ایشان را غل و حقد و حسد نبود. دستهای ایشان طعام بود؛ یعنی از اهل کرم و مروت و سخاوت اند، «و دهنهای ایشان سلام است» یعنی بهر کس که برسند، برو سلام سبقت گیرند و تواضع و خلق و لطف و بزرگی نمایند، «و رویهای ایشان بر من نیکو و مبارک اند، احساب و انساب ایشان بزرگ و شریف اند و هنرها و مفاخر ایشان نیکو، هیچ مسلمانی ایشان را دشمن ندارد و هیچ منافق ایشان را دوست ندارد».

و همچنین رسول ﷺ فرموده است درباره اشعریان که: «اشعریان از من اند و من از ایشانم. کینه نورزند و حسد نبرند و بد دلی نکنند و همیشه از اهل فتح و ظفر باشند و بر ایشان غلبه نکنند و فرصت نیابند و دجال را نبینند. این نه من می گویم، ولیکن حق - سبحانه و تعالی - می فرماید».

دیگر علیه السلام فرمود که: «قبیله ازد و اشعریان، شیران خدایند. مردم می خواهند که ایشان بیفتند و خوار و ذلیل باشند و حق - سبحانه و تعالی - نمی خواهد، الّا رفعت و بلندی ایشان»^(۲).

دیگر فرمود که: «قبیله ازد و اشعریان در شب که قرآن می خوانند، می دانم و می شنوم و من به آواز قرآن خواندن ایشان در شب، منازل ایشان می دانم و اگر چه من در روز آن منازل را ندیده ام»^(۳).

و همچنین ﷺ فرموده است که: «با اشعریان وصلت کنید و بدیشان دختر دهید و از ایشان دختر بخواهید که ایشان همچو بیدهای مشک اند».

و «احمد بن محمد بن عیسی» روایت کند از «محمد بن خالد برقی» و او از «ابی بختری و هب بن وهب قرشی» و او از «محمد بن إسحاق» و او از «زهری» که رسول ﷺ

۱. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۲۰؛ الأشعریون منی و آنانهم؛ المعجم الکبیر، ج ۲، ص ۳۸؛ الأزد منی و آنانهم.

۲. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۸۴؛ ۴۰۳۰؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۵۷ ح ۳۳۹۷۷.

۳. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۶۸۰؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۷۱.

فرمود که: «ازد و اشعریان و کنده از من اند؛ عدول نکنند و بد دل نشوند»^(۱).

و هم بدین اسناد روایتست از «ابی البختری» از «عمری» از «زید بن اسلم» که رسول ﷺ فرمود - و جماعت اشعریان را در آن هنگام که به پیش آمدند - که: «شما هجرت کنیدگانید با پیغمبران از فرزندان اسماعیل»^(۲).

و از «ابی البختری» و از غیر او و از علمای مدینه روایتست از «محمد بن قیس» که پسری از اشعریان بحضرت رسول ﷺ درآمد. رسول ﷺ او را گفت: «حاجتی که داری بخواه»؟

پسر گفت - سه بار - که حاجت من آنست که من بخدا و رسول خدا پناه می گیرم از آتش دوزخ.

رسول ﷺ فرمود: «بحقیقت که حق - سبحانه و تعالی - ترا از آتش دوزخ در پناه گرفت».

و روایت کند «یوسف بن حارث» و او از «یوسف بن عبدالله» و او از «یزید بن هارون» و او از «حمید طویل» و او از «انس بن مالک» که رسول ﷺ فرمود: «قومی که به پیش من آیند، دلهای ایشان از دلهای ایشان [دیگران] نرم تر باشد».

بعد از آن اشعریان بحضرت رسول آمدند شهنه زنان و رجزگویان، بدین عبارت:

شعر:

غَدَاً نَلْقَى الْأَجْبَهَ مُحَمَّدًا وَجَزْبَهَ^(۳)

و هم ازین هر دو «یوسف» روایتست از «یعلی بن عبید» از «عمرو» از «علاء» از «شهر بن جوشب» که: «ابو عامر اشعری» بر رسول ﷺ درآمد. رسول - صلوات الله و سلامه علیه - فرمود که: «آواز خوش اشعریان در حالت قرآن خواندن دلالت کرد مرا بر حسن و نیکویی اسلام ایشان».

دیگر «یوسف بن حرث» از «یحیی بن ضریس» و او از «بقیة بن ولید» و او از

۱. بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۲۰.

۲. همان.

۳. «مسند أحمد بن حنبل»، ج ۳، ص ۱۰۵، ۱۵۵، ۱۸۲ و ۲۲۳؛ «المصنف» لکوفی، ج ۷، ص ۵۲۴ «مسند ابی

یعلی»، ج ۶، ص ۴۵۴، ح ۳۸۴۵.

«عبدالله بن عباس» و او از «مسعود» کہ رسول ﷺ فرمود کہ: «اشعریان انصار و یاران من اند، و تازه رویان و خوب رویان اند، و خوش خوی و خوشبوی، مرا یاری و قوت دادند. ایشان را پس از من نیکو دارید و مراعات کنید و حرمت دارید.»

ذکر حدیث «جفنه»

و مراد بجفنه «لاوکی» است کہ عرب در آنجا مثل لاخته و رشته و چنگال و دیگر انعام طعام خورند، و مشهورست در میانه ایشان قوله تعالی: ﴿وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ﴾^(۱).

روایت کند ما را «ابو عبدالله» از «عمران بن عبدالسلام» و او از «عبدالعزیز بن ابی ثابت اعرج زهری»، و همچنین «ابن ابی زیاد» از «زیاد» و او از «خارج بن زید بن ثابت انصاری» کہ رسول -صلوات الله علیه- فرمود کہ: «درین شب به پیش من آیند از مردمان یمن، بهترین سواران و بهترین مردمان، پس در آن شب هشت نفر مرد از اشعریان برسیدند و در مسجد رسول بنشستند و گفتند: «اباموسی عبدالله بن قیس» را -و او در میان ایشان بسال کھتر بود- کہ به پیش پیغامبر رو و او را از قدوم و آمدن ما خبر ده تا از برای ما چیزی بفرستد تا بخوریم.

عبدالله بیامد تا بدر حجره رسید، این آیه شنید کہ ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا﴾^(۲).

عبدالله سخن نگفت و بازگردید، گفت: اکنون مانده و طعام شما بیاید بشما. بسی برنیامد کہ چهار مرد بیامدند و لاوکی داشتند پر از نان و گوشت؛ چنانچ از بسیاری، گوشت و نان از آن می افتاد. آن لاوک به پیش ایشان بنهادند. ایشان از آن مانده، فایده برداشتند. بعد از آن پیغمبر علیه السلام از حجره بیرون آمد تا نماز گزارد. چون بمسجد رسید، آن جماعت را دید، فرمود کہ: ای شما اشعریانید؟ گفتند: بلی، یا رسول الله.

۱. سورة سبأ (۳۴): آیه ۱۳.

۲. سورة هود (۱۱): آیه ۶.

رسول فرمود که: چرا مرا خبر نکردید؟ تا از برای شما طعامی بفرستادمی». گفتند: یا رسول الله! آنج ما می خوردیم از طعامهای مهمانخانه تو نبود؟ رسول فرمود: «ای بشما چیزی آوردند؟» گفتند: بلی، یا رسول الله.

رسول فرمود که: «شما مهمان خدایید».

و «زهری» و «زید بن ثابت انصاری» روایت کنند از عایشه که او گفت: آنج از مائده اشعریان باز ماند، ما که زنان رسول بودیم بر یکدیگر قسمت نمودیم و بدان تیمن و تبرک جستیم و کودکان و بیماران خود را بدان معالجت می کردیم. و به اسناد و روایتی دیگری آمده است که: چون اشعریان از یمن بمکه آمدند تا رسول علیه السلام را ببینند، رسول - صلوات الله علیه - از بعضی از ایشان پرسید که: «شما در کدام جهت از جهات یمن می نشینید؟»

گفتند: یا رسول الله! ما به مرجانه و وزیره و مشجعه و مسلحه می نشینیم - و این هر چهار دیده اند - و همچنین بزبید و رمع. و آن دو کوه اند متصل بدریا. رسول فرمود که: «اللهم بارک فی زبید؛ یعنی خداوندا! در زبید برکت کن». ایشان گفتند: یا رسول الله! بگو در رمع.

رسول علیه السلام فرمود: «خداوندا! در رمع نیز برکت کن»^(۱).

چند گاهی بمکه بودند تا هرچه در دست ایشان از نقد و جنس [بود] خرج کردند. پس آن جماعت یکی را از خود بر رسول فرستادند تا از رسول طلب بخشش و عطا کند، چون بنزدیک رسول علیه السلام رسید، رسول را دید که این آیه می خواند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^(۲).

چون این آیه بشنید، باز گردید و سخن نگفت. چون روز دویم درآمد، دیگر باره کس فرستادند بر رسول ﷺ. چون بر رسول برسید، شنید که آن حضرت همین آیه

۱. المصنف، للصنعاني، ج ۱۱، ص ۵۴ ح ۱۹۸۹۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۵، ص ۴۹۶.

۲. سوره آل عمران (۳): آیه ۲۰۰.

می خواند. دیگر باره باز گردید و سخن نگفت. چون روز سیم درآمد، دیگر باره رسول اشعریان بنزدیک رسول ﷺ آمد و رسالت ایشان برسانید.

رسول علیه السلام برخاست و در حجره زنان خود، گرد برآمد و چیزی می طلبید که از بهر ایشان بفرستد. هیچ چیز نیافت و رسول اشعریان را گفت: «تو برو، در عقب، آنج باشد از برای ایشان بفرستم».

چون شب درآمد و گرسنگی بغایت برسد، مردی را دیدند که می آمد و لاوکی داشت پر از طعام، و دود از سر او برمی آمد. پس، از آن طعام بسیار بخوردند تا سیر شدند. پس آن لاوک را برداشتند.

چون در بامداد آمدند، رسول خدا ﷺ در پیش ایشان آمد و گفت: «درین شب هیچ خوردنی یافتید؟»

گفتند: بلی، یا رسول الله. رسول تو آمد و لاوکی از طعام می آورد که دود آن بهوا برمی رفت. بسیاری بخوردیم تا سیر شدیم و بعد از آن، لاوک را با باقی طعام بر رسول تو دادیم.

رسول علیه السلام گفت: «آن رسول، جبرئیل بود و آن طعام از بهر شما از نزدیک خدا آورده بود».

بعد از آن فرمود: «بحق آن خدایی که نفس من بقبضه قدرت اوست که اگر شما آن طعام بر نمی داشتید، از آنجا بفراخ عیشی می خوردید تا روز قیامت».

و بروایتی دیگر، رسول ﷺ فرمود: «این مانده آوردن جبریل در میان امتان ما همچو مانده عیسی است در بنی اسرائیل».

و «فرزدق» شاعر درین باب در قصیده ای که «بلال بن ابی بردة» را بدان مدح کرده، می گوید:

شعر:

وَأَنْتُمْ وِلَاةُ الْآخِرِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ
وَمَنْ جَاءَ وَهَنَا يَسْتَضِيْفُ مُحْتَدًا
فَأَوْوَهُ هَذَا لِلقُرَى ثُمَّ أَرْسَلُوا
فَأَطَعْتَهُمْ ذُو الْأَمْنِ طَعْمًا مُتَوَدًّا

و همچنین «احمد بن ابی عبدالله برقی» گوید: در قصیده‌ای که معروفست بدو در مدح «قحطان» و مفاخر:

شعر:

وَجَبْرِیْلُ قَرَانَا اِیْذُ اَتَيْنَا اِلَیْ	سَبَّی الْمُظَفَّنِ مُسْتَهْتَبِیْنَا
فَاتَّخَفْنَا بِسَانِدِیْ قُضُنَا	بِسَفْحَرِهَا جَمِیْعَ الْمُطْعِمِیْنَا
وَقَالَ مُحَمَّدٌ هٰذِیْ مِثَالُ	لِسَانِیْدِیْ بِنِّ مَرِیْمَ وَهُوَ فِیْنَا
کِتْلَکَ فِیْهِمْ فَکُلُوْا هَنِیْئًا	مِنْ اَلْزَخْمِیْنَ خَبِیْرَ اَرَارَ قِیْنَا ^(۱)

من که مصنف این کتابم، این خبر را بغایت بزرگی یافتم و چنانچ یافتم در اخبار اشعریان ذکر کردم و بگفتم، والله أعلم بالصواب.

ذکر مفاخر و مناقب ایشان در ایام جاهلیت و در ایام اسلام

مفاخر ایشان در ایام اسلام، اول آنک «مالک بن عامر اشعری» روز مداین اسب را در فرات راند پیش از همه کس، تا مسلمانان دیگر بدو اقتدا کردند؛ چنانچ گذشت. دیگر آنک اشعریان در کشتیها نشستند و از بلاد یمن بطوع و رغبت، هجرت کردند و بحضرت رسول - صلوات الله علیه - آمدند و اسلام آوردند از سر ارادات و رغبت. و قریش و دیگر عرب برسول، اول کافر شدند و چندین نوبت مکر و حيله کردند و رنج و تعب به وجود مبارک آن حضرت رسانیدند و انکار اسلام کردند و کاره آن بودند چنانچ؛ حق - سبحانه و تعالی - از آن خبر می دهد، قوله تعالی: ﴿ وَظَهَرَ اَمْرُ اَللّٰهِ وَهُمْ كَارِهُونَ ﴾^(۲).

دیگر از مفاخر ایشان آنک «مالک بن عامر» که از جمله مهاجران است، ابتدا کرد و پیش از نزول آیه خمس، خمس را قسمت کرد و این معنی در وقتی بود که «مالک بن عامر» غنیمتی را یافت در بعضی از غزاهای رسول علیه السلام فرمود او را که: «یک سهم از آن، از بهر خدا بنه».

۲. سوره توبه (۹): آیه ۴۸.

۱. الفوائد الرجالية، ج ۱، ص ۳۳۶.

«مالک بن عامر» گفت: خمسی از آن از بهر خداست؟

پس حق - سبحانه و تعالی - بقسمت «مالک بن عامر» رضا داده و آن قسمت را ایضاً فرموده، این آیه فرستاد که «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ»^(۱).

دیگر از مفاخر ایشان فضیلت‌های مرویه است دربارهٔ ایشان از رسول و امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام.

دیگر آنک دوازده پسر از آن «سعد بن عبدالله بن مالک بن عامر اشعری»، راوی و اهل حدیث بوده‌اند از «ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام». و زیاده بر صد مرد از آن - فرزندان «عبدالله» و از فرزندان «احوص» و از فرزندان «سائب بن مالک» و از فرزندان «نعیم بن سعد» - روایت کنندگانند از دیگر ائمه؛ چنانچ در باب علما یاد کردم.

دیگر از مفاخر ایشان حدیث «جفنه» است و روایات که دربارهٔ اشعریان آمده‌اند؛ چنانچ از پیش گذشت در قصهٔ حدیث «جفنه» و اشعار مشهوره شعرا، بذکر آن ناطق، والله أعلم.

دیگر از مفاخر ایشان آنک از جوف بتی که ایشان را بیمن بود، آوازی شنیدند که رسول ﷺ بمکه خروج کرد و «مالک بن عامر اشعری» از دیگران مهاجران سبقت گرفت بصحبت رسول علیه السلام؛ سبب آنک نشانهٔ اسلام و ایمان در دل او پدید آمده بود و از صحبت رسول علیه السلام بازگردید و دیگر باره در صحبت مهاجران دیگر بمکه رفت؛ چنانچ او را ثواب دو هجرت حاصل شد.

دیگر از مفاخر ایشان آنک «موسی بن عبدالله بن سعد اشعری» بقم ابتدا کرد باظهار مذهب شیعت^(۲) تا دیگران از اهل قم بدو اقتدا کردند و اظهار مذهب شیعت کردند.

دیگر از مفاخر ایشان آنک رضا علیه السلام در حق «زکریای بن آدم بن عبدالله

بن سعد اشعری» فرموده است که: «حق - سبحانه و تعالی - بلا از اهل قم بگردانیده است بسبب بوجود «زکریای بن آدم»؛ چنانچ بلا از اهل بغداد بقبر «موسی بن جعفر علیهما السلام» بگردانید^(۱).

و دیگر فضایل مذکوره ایشان در باب نما.

و همچنین از مفاخر ایشان آنک از فرزندان «مالک بن عامر اشعری» مخصوص شدند به اعتقاد مذهب شیعت بخلاف دیگر مردمان. و این مذهب را اظهار کردند و نفس خود را بدان شهرت دادند تا بدان رسید که مجموع خلفا و همه مردم بدین مذهب و اعتقاد قائل شدند و همه از یک کمان تیر عقیده انداختند، بعد از آنک ائمه علیهم السلام و شیعت ایشان مذهب شیعت را پنهان می داشتند و اظهار آن نمی کردند و تقیه می نمودند تا خون ایشان به ناحق ریخته نشود.

دیگر از مفاخر ایشان وقف کردن این گروه عربست که بقم بودند از ضیعتها و مزرعها و سرایها تا غایت که بسیاری از ایشان هرچه مالک و متصرف آن بودند از مال و منال و امتعه و ضیاع و عقار، بائمه علیهم السلام بخشیدند^(۲).

و ایشان اول کسانی اند که بدین ابتدا کردند و خمس از مالهای خود بیرون کردند و به ائمه علیهم السلام فرستادند^(۳)، و خلفا این املاک را که ایشان بدفعات وقف کردند، بدست فرا گرفتند. ایشان دیگر باره غیر آن املاک وقف کردند تا آن مقدار از آن بماند که «دیلم» باقطاع آن را فرا گرفتند و خراج املاک موقوفه ایشان چهارصد هزار درم برسیده است.

دیگر از مفاخر اشعریان آنک ایشان «طالبیه» را جای و مقام دادند، چون بقم رسیدند و ضیعتها و مالهای بسیار بدیشان بخشیدند، بعد از آنک خلفا ایشان را طلب می کردند و از وجه تقیه ایشان را بظاهر نمی دیدند.

دیگر از مفاخر ایشان آنک ائمه علیهم السلام جمعی از اشعریان را گرامی داشتند و

۱. «الاختصاص»، ص ۸۷ «بحارالانوار»، ج ۴۹، ص ۲۷۸، ح ۴۳۲، ج ۶۰، ص ۲۱۷، ح ۴۵.

۲. همان.

۳. همان.

بدیشان هدایا و تحف فرستادند و بعضی را ازیشان کفنها فرستادند؛ مثل «ابی جریر زکریا بن ادریس» و «زکریا بن آدم» و «عیسی بن عبدالله بن سعد» و غیر ایشان که یاد کردن اسامی ایشان بتطویل می انجامد.

و بعضی از ایشان را مشرف گردانیدند و تشریف فرستادند به انگشتریها و جامیها تا غایت که دیگر اشعریان از «دعبل عبدیل بن علی خزاعی» جبّۀ ابریشمین که رضا علیه السلام بدو بخشیده بود، بمبلغ یک هزار مثقال طلا بخریدند و هریکی پاره‌ای از آن از بهر تیمن و طلب شفا بدان نمودند، برگرفتند^(۱).

و دیگر آنک «صادق علیه السلام»، «عمران بن عبدالله» [را] گفت: «أَطَّلَكَ اللَّهُ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ»^(۲)، یعنی حق - سبحانه و تعالی - ترا در سایه رحمت خود فرود آورد در روزی که هیچ سایه‌ای نباشد، الا سایه رحمت او.

دیگر از مفاخر ایشان کوره گردانیدن «حمزة بن الیسع بن سعد اشعری» شهر قم را و منبر در آن بنهاد، و والی و حاکم شدن ایشان در شهر قم و قزوین، و بیرون آوردن او کاریزی بقزوین که آب آن در عرصه قزوین جاری و روانست.

دیگر از مفاخر ایشان آنک «ابوالصدیم حسین بن علی بن آدم اشعری» مسجد جامع بقم که میان قم و کمیدانست، بنا نهاد.

دیگر آنک «یحیی بن عمران بن عبدالله اشعری» وسیله شد تا کافه عرب شمشیر را حمایل کردند، بعد از آنک یکی از خلفای بر عرب شمشیر حمایل کردن حرام کرده بود و ایشان را از آن منع نموده بسبب بعضی از عرب که می خواست که از ایشان انتقام کشد بجهت کسر حرمت و خوار داشتن ایشان و منع کرد که شمشیرها حمایل کنند.

«یحیی بن عامر» از «معتصم» درخواست کرد بنزدیک فتح شهر «عموریه» تارخصت داد تا عرب بجمله شمشیر را حمایل کردند و در گردن انداختند، والله أعلم.

۱. «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۶۴ «بحارالانوار»، ج ۴۹، ص ۱۴۷ ج ۶۰، ص ۲۲۱.

۲. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۲۱.

ذکر مفاخر اشعریان در ایام جاهلیت

«کلبی» گوید که: جمهور عرب در ایام جاهلیت چون بجایی می‌رفتند، بدرقه می‌رفتند، الا اشعریان که بی بدرقه می‌رفتند؛ زیرا که عرب ایشان را حرمت می‌داشتند و محلت ایشان پناگاه عرب بوده است. هرکس که پناه بدیشان می‌برد، ایشان او را در پناه می‌گرفتند. از برای حرمت ایشان متعرض ایشان نمی‌شدند و ازین جهت است که «ابی طالب» در آنوقت که قریش جمع شدند که بنی‌هاشم را از مکه بیرون کنند، این شعر گفته است:

شعر:

وَلَمَّا رَأَيْتُ الْقَوْمَ لَا وَدَّ فِيهِمْ
وَقَدْ ضَارَحُونَا بِالْعَدَاوَةِ وَالْأَذَى
حَسِبْتُ فَنَاءَ اللَّهِ أَهْلِي وَمَعَشْرِي^(۱)
فَقُنْنَا مَعًا^(۲) مُسْتَقْبِلِينَ رِجَاحَهُ
فَعَدْنَا بِمَنْ^(۳) أَرْسَى نُبَيْرًا مَكَانَهُ
وَبِالْبَيْتِ حَقَّ الْبَيْتِ مِنْ بَطْنِ مَكَّةَ
وَبِالْعَجْرِ الْمُسْوَدِّ إِذْ يُمَسْحُونَهُ
وَمَوْطِيءِ إِبْرَاهِيمَ فِي الصَّخْرِ رَطْبَةً
وَأَشْوَاطِ بَيْنَ الْعَرَوَتَيْنِ إِلَى الصَّفا
وَخَيْثُ يُنْبِغُ الْأَشْعَرُونَ رِكَابَهُمْ
مُسَوِّمَةَ الْأَعْضَادِ أَوْ قِصْرَائِهَا
تَرَى الْوَدْعَ فِيهَا وَالزُّخَامَ وَزِينَتَهُ
وَجَمْعَهُ إِذَا مَا الْمُقْرِبَاتِ أَجْرَتُهُ

و پناه می‌گرفتند باشعریان؛ چنانچہ بمشاعر و جایهای عبادت پناه گیرند.

۱. «سیره ابن هشام»، ج ۱، ص ۱۷۶: واحضرت عندالبیت رهطی و إخوتی.

۲. همان: قیاماً.

۳. همان، ص ۱۷۷: و ثور و من.

۴. همان: إذا اکتفوه بالضحی.

۵. «سیره ابن هشام»، ج ۱، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

و «عامر بن لوی» در این باب گوید:

شعر:

إِئْتَى خَيْثُ يَلْقَى الْأَشْعُرُونَ رَحَالَهُمْ
بِجَنْبِ تُبَيْعِ ذِي الْأَدْرَى وَالْمَنَايِبِ

دیگر روایات اشعریّه از «کلبی» و «زهری» روایت کرده‌اند که: رکن یمانی بمکه، «ابی سالم اشعری» بنا کرده است، و شعرای ایشان در شعر خود یاد کرده‌اند و بدان افتخار نموده.

و گویند که: رکن یمانی مردی از «بنی وحید بنی کلب» بنا کرده است. و روایت اول صحیح‌ترست بقول «برقی». و علی کلا التقدیرین هر دو مرد از یمن بوده‌اند و این فخر و شرف ایشان را مسلم است، والله أعلم و أحکم.

ذکر ضیعتها و منازل و رایات اشعریان

«کلبی» و «ابی البختری و وهب بن وهب قرشی»^(۱) حکایت کنند که: ضیعتها و منازل اشعریان در ایام جاهلیت میان کافه مردم مشترک بوده‌اند و رسول علیه السلام در ایام اسلام بر ایشان مقرر و مسلم داشت و بامضای آن حکم فرمود.

و بروایتی دیگر چنانست که: ضیعتهای خاصه ایشان را بوده‌اند.

و بغیر ازین دو روایتست که: بدیشان بخشیده‌اند، بعد از آن اشعریان و ازدیان در آن مخاصمت کردند و بنزدیک رسول ﷺ آمدند و هریک از این دو گروه می‌گفتند که: از آن ماست. رسول خدا فرمود که: کیست از شما که بترک این مواضع بگوید تا من به عوض آن موضعی دیگر بدو دهم؟

اشعریان گفتند: ما چنان کنیم.

پس رسول فرمود که: ضیعتهای مشترکه شما الیوم از ایشان بود و از بهر اشعریان موضعی دیگر بعوض آن نامزد کردم، والله أعلم.

۱. ع: ابی البختری و وهب بن وهب قرشی.

ذکر رایات و علمهای اشعریان

«ابوالبحتری»^(۱) در کتاب «رایات و علمها» یاد کرده است که: رایات و علم اشعریان، رسول ﷺ آنرا روز فتح مکه بدست مبارک خود از برای «ابی عامر» بساخت و مرتب گردانید.

و بروایتی دیگر آنرا روز «حنین» راست کرد، در آن وقت که «ابی عامر» رابه «اوطاص» می فرستاد.

بعد از مدتی اشعریان و عبدالقیس در آن رایات با یکدیگر خصومت می کردند و هر یک می گفتند که: از آن ماست و ما آنرا برمی داریم؛ بسبب آن، اختلاف کردند که هر کس را که رایات مسلم می شد، شرف و منزلت، او را می بود.

چون میان ایشان ماده خصومت کشیده شد، رسول علیه السلام آن علم را بر همه مقرر و مسلم داشت و همه را در آن شریک گردانید. و صورت آن علم اینست که نموده می شود:



بعد از آن، «حکم بن ایمن اشعری» امیر یمنیه در ایام دولت بنی العباس آن علم را با «مهدی» برداشت و آن علم را دو طره بوده است: یکی سیاه و یکی سفید. طره سفید بر بالا و طره سیاه در زیر. مهدی گفت: یا ابا مروان! این چه حالتست؟ چرا طره سفید بر بالای طره سیاه است؟

بجواب گفت: یا امیر المؤمنین! این رایات و علم نیست که رسول ﷺ بدست خود از برای ما راست کرده است.

«مهدی» گفت: طره سیاه بر بالای طره سفید در آویز.

«حکم ابن ایمن» طرّہ دیگر سیاہ بر بالای طرّہ سفید [طرّہ دیگر سفید بر زیر طرّہ سیاہ] بیفزود، برین صورت:



و بروایتی دیگر رایت و عَلم ایشان سفید بوده است.
 «ابوالبختری»^(۱) گوید که: علم را قرار دادند که در قبیله بنی مجد باشد. و بعد از آن، علمهای ایشان باردیه بودند و آن، کمتر از علم است و آن را در «بنی ذخران» بنهادند و مرتبت ایشان بدان اردیه بودی. اعلی مراتب ایشان قبیله «عک» را بود، و بعد از آن قبیله اشعر، و بعد از آن قبیله قریش.

و ترتیب رایات و عَلمهای ایشان بدمشق برین منوال بوده است: رایت بنی طی، بعد از آن، رایت اشعری، پس از آن، رایت عنس. و مرسومات و وظیفهای ایشان در زیاده و نقصان بحسب مراتب ایشان بوده است، بر وجهی که «ابی البختری»^(۲) یاد کرد.

«ابی البختری»^(۳) گوید که: بنی اشعر را به سه قبیله نسبت می کنند: «حنیکه» و «رکب» و «بنو ناجیه». و باز قبیله «حنیکه» منشعب می شوند بدین شعوب مذکوره و قبایل مسطوره: جیله، آسن، سائبه، مراطه، زعانج، بنو مجیده، حنیک، سدوس، ثابر، حدال، حشان و دودانک^(۴).

«بنی رکب» منقسم می شوند و منشعب می گردند بدین قبایل: بنو سلیم، عشوره، بنو عدی، اقحوز، بنو حی، اذروح، عمران، اوس الله، جناجیه، شرعب، بنو عامر، بنو ثابت، بنو هایل، بنو زید، بنو عبس، احروب، بنو حکم. و بروایتی حکیم و بروایتی احکم. اما ثلت، ناجیه، وائل، عسامه، صفامه، بنو حرب، بنو ذخران، عکابه، ناجیه بن ناجیه.

۱. ع:۱ ابوالبختری.

۲. ع:۱ ابی البختری.

۳. ع:۱ ابی البختری.

۴. پاورقی نسخه ع:۱ خ، ل، دودنک.

ذکر منزل‌های اشعریان و شهرهای ایشان بیمن

«کلبی» و «هیشم بن عدی» گویند که: اشعریان و بنی عک به «زبید» و «رمع» فرود آمده‌اند و این دو شهرند میان رودخانه که آن هر دو رودخانه میان «صعید حنیک» و میان کوهی که کشیده می‌شود به «زبید» و «رمع»، و این هر دو شهر از آن اشعریانست.

«کلبی» گوید که چون «عمرو بن عامر از دی» ملقب به «مزقیاء» با فرزندان خود و غیر او از «ازد» بیرون آمدند، از میانهٔ عرب به علت حاجتی^(۱) بگریختند، خواستند که به زمینی فرود آیند که میان بلاد اشعریان و بلاد «عک» بود بآبی که او را «غسان» می‌گویند، به مثلل میان دو رودخانه که آن را «زبید» و «رمع» گویند.

و اول این هر دو رودخانه میان «صعید حنیک» بود و میان کوهی که کشیده می‌شود به «زبید» و «رمع». هر کس که از ایشان که از آن آب خورده باشد، او را «غسانی» گویند. پس بدین سبب اسم آن آب بر ایشان غالب شد و ایشان را نمی‌خوانند، الا به غسانی. و شاعر ایشان «حسان بن ثابت» در این باب گوید: شعر:

أَنَا سَأَلْتُ قَبَائِمًا مَعْشَرًا نُجُبًا أَلْأَزْدُ نَشِئْنَا وَالْعَمَاءُ غَسَانُ^(۲)

و «عمرو» را بدان سبب «مزقیاء» می‌خوانند که او هر روز دو جامه پوشیدی و بدیدی؛ بنوعی که کسی دیگر آن را نپوشیدی.

و همچنین «کلبی» گوید که: حدیث کرد پدرم مرا که: فرزندان «عمرو» را «مزقیه» می‌خوانند؛ زیرا که حق - سبحانه و تعالی - ایشان را در شهرها متفرق گردانید، هر فرقه بجایی و هر قومی بمنزلی، بعد از آنک همه مجتمع بودند بیک منزل.

دیگر از منازل معروفهٔ ایشان، شقب و مث، الفسقاء، شرعب، و زیرهٔ نخلان، جبلان، النقد، مرجانه، مسلجه، مشجبه، غلاقه، و هلک، زبید، رمع.

و بعضی گویند که: «زبید» و «رمع» ازین منازل نیستند؛ بلکه این منازل بأجمعها زبید و رمع‌اند که رسول - صلوات الله و سلامه علیه - در حدیث مائدهٔ فرمود که: «اللَّهُمَّ بَارِكْ فِي زَبِيدٍ وَرَمَعٍ»؛ چنانکه گذشت.

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: در متن حاجی . ۲. سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۵

ذکر اشراف و جوه اشعریان در ایام اسلام، پس از ذکر «مالک بن عامر» و فرزندان او

بعد از ذکر مهاجران

«مالک بن عامر» که ذکر او گذشت، پسر او «سائب بن مالک» [است].

«کلبی» گوید که: «سائب بن مالک» از اشراف کوفه است و پدرش «مالک بن عامر»

با او به «ابی موسی اشعری» بگذشت. «ابو موسی» او را گفت: تو با پدر کجایم روی؟

گفت: من می خواهم که از برای او از فرزندان «حاجب بن زراره» دختری بخواهم

که پسرم ارادت او کرده است.

«ابو موسی» گفت: من پیسرت سزاوارترم؛ پس دختر خود «عایشه» را بدو داد. و

این «عایشه» در خانه «عایشه» دختر «ابی بکر» در وجود آمده است و گویند که: نام او

«عمره» بوده است و او مادر «محمد بن سائب» است.

«کلبی» گوید که: سائب بکوفه شیخ شیعه بود و فارس ایشان، و ایشان را بنصرت بنی

هاشم. بهنگامی که «مختار بن ابی عبید ثقفی» خروج کرد و طلب قصاص خون «حسین

بن علی علیه السلام» کرد و دعوت نمود، «سائب»، «مختار» را تقویت داد و «مختار»

خداوند اسبان و جَمَازهای «کیسانیه» بود که بر باد سبقت می بردند.

و کیسانی طایفه اند که قائل اند بامامت «محمد حنفیه» و بغیبت و ظهور او، بعد از

غیبت و آمدن وحی بدو^(۱).

و «سائب» تقویت و تمشیت «مختار» داد تا غایت که چندین غارت و کشت دست

داد، چنانچ مشهور و معروف است.

و «ابو مخنف»^(۲) گوید که: چون «عبدالله بن یزید انصاری» امیر کوفه از قِبَل

«عبدالله زبیر»، «مختار» را بند بر نهاد، «سائب» و تتمه ده مرد از وجوه اشراف

کوفه، اتفاق کردند و «مختار» را از حبس بیرون آوردند.

پس چون «عبدالله مطیع» در عزل «انصاری» بکوفه آمد، ببالای منبر برآمد و حمد

۱. «تأویل مختلف الحدیث»، ص ۷۰؛ «در السلسلة العلویة»، ص ۸۲

۲. «مقتل الحسین علیه السلام»، ص ۳۱۷.

خدای و ستایش برو گفت. پس گفت: بدرستی که «امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام» مرا فرمود در ایام خلافت خود که: مال زکات و صدقات و غنایم شما بستانم و جمع کنم و زیاده بر آن فرا نگیرم، الا برضای شما. اقتدا و تتبع کردن بوصیت «عمر» که بنزدیک وفات بدان وصیت کرده است و بسیرت «عثمان» در خلافت او.

«سائب بن مالک» گفت: امیرالمؤمنین [مگر] نفرموده است که تو زیادتی غنایم ما نستانی، الا برضای ما؟ بدرستی که ما گواهی می دهیم بنزدیک تو که ما راضی نیستیم که تو زیادتی صدقات و غنایم ما بستانی و راضی نیستیم که تو در میانه ما قسمت کنی، الا بسیرت «امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام» درین شهرهای ما تا بوقت وفات او علیه السلام.

و ما را هیچ احتیاج نیست بسیرت «عثمان» در غنایم و نفسهای ما؛ بدرستی که سیرت او هوا و بدعت است.

و همچنین ما را احتیاج نیست بسیرت «عمر» و اگرچه سیرت او بضرر و زیان، ازین دو سیرت سبک تر و آسان ترست و او در کارهای خیر مردم را حاکم و والی نشد و بهخیر نفرمود.

بعد از آن، «یزید بن انس سلمی» گفت که: «سائب» راست می گوید و در این سوگند آثم نیست و رای و فکر ما مثل رای اوست، و گفتار ما همچو گفتار او. و مردم از هر جانبی مثل این گفتند.

پس «ابن مطیع» گفت: بهر سیرت که شما خواهید و شما پسند کنید، من در میانه شما بر آن بروم و تجاوز نکنم. پس از منبر فرود آمد.

و «یزید بن انس»، «سائب بن مالک» را گفت: بدین فضیلت و کرامت که تو کردی، تو در میانه مسلمانان ابدأ مشکور باشی و ترا بخیر یاد کنند و تو زنده جاوید باشی؛ یعنی در حال حیات و وفات تو، تو را بدعای خیر یاد کنند. والله که تو بدین عمل خیر قیام کردی و من نیز خواستم که برخیزم و بگویم مثل آنچه تو گفتی و چه دوست

می داشتیم که خدای -عزّ و جلّ- از برای شیعت او را جواب گوید.
 راوی گوید که: «ایاس بن مضارب عجللی» صاحب دیوان، پسر مطیع به پیش او درآمد
 و گفت که «سائب بن مالک» از رئوس و اشراف اصحاب «مختار» ست و من از وی ایمن
 نیستم. کس فرست بدو و او را طلب کن و چون بمجلس تو درآید، او را بگیر و حبس
 کن تا کار مردم مستقیم شود و بنظام گردد. بدرستی که کار و بار او بغایت مستجمع و
 ساخته و پرداخته شده است؛ ناگاه است که او در کوفه بر تو خروج می کند.
 پس پسر مطیع، «زایده بن قدامه» و «حسین بن عبدالله برسمی همدانی» را به او
 فرستاد تا او را بخوانند. پس بیامدند و طلب دستوری کردند تا بمجلس او
 درآیند. چون درآمدند گفتند: ای سائب! امیر را اجابت کن.

پس جامه های خود را بخواست و فرمود تا: مرکب او زین کنند و تهیه و کار سازی
 کرد که با ایشان برود. چون «زایده» از او عزیمت مشاهده کرد، این آیت برخواند که
 ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُبْتِلُواكَ أَوْ يُقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرٌ
 الْمَاكِرِينَ﴾^(۱).

«سائب» از مفهوم این آیت بدانست که پسر مطیع او را می طلبد تا هلاک کند.
 بنشست و جامه ها از خود بینداخت و کنیزک خود را گفت که: قطیغه بر من انداز که
 چنین احساس می کنم که وجود من بهم برآمده است و در خود، رعشه و لرزیدن
 سخت می یابم، و بقول «عبدالعزیز بن صهباء ازدی» تمثیل زد:

شعر:

إِذَا مَا مَعْشَرٌ تَرَكَوْا يَدَاهُمْ وَكَمْ يَأْتُوا الْكُرْبِيَهَةَ لَمْ يَنْهَابُوا^(۲)

پیش پسر «مطیع» روید و او را از این حالت که من در آنم، خبر دهید.

پس «زایده» گفت: من بگویم و تهاون نکنم.

و «سائب» گفت که: تو نیز یا اخوا همدان بنزدیک او جهت من عذر بخواه که تو را در

۱. سوره انفال (۸): آیه ۳۰.

۲. مقتل الحسين عليه السلام، ص ۳۱۹. إذا ما معشر تركوا يداهم.

آن فایده‌ای بود و ترداد آن خیر و صلاح بود^(۱).

و «اسماعیل بن کثیر»^(۲) از «حسین بن عبدالله» حکایت کند که او گفت که: من در نفس خود فکر کردم و گفتم: والله که اگر من پیغام «سائب» را برسانم بوجهی که او را خوشنود گردانم، من ایمن نباشم که بامداد که بیرون آید مرا هلاک کند. من «سائب» را گفتم که: هرچه فرمایی، چنان کنم و بنزدیک پسر «مطیع» از بهر تو عذرخواهی کنم و بدانچه تو دوست داری و تو خواهی، تبلیغ رسالت کنم.

پس از نزدیک «سائب» بیرون آمدیم و بر در سرای او از اصحاب او جمعی بسیار بودند. پس ما بجانب پسر «مطیع» بازگردیدیم. در این میان «زائده» را گفتم: من بدانستم و فهم کردم در آن وقت که تو این آیه که «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا»^(۳) الی آخر الآیة برخوردارند که ترا مراد بدان چه بود و بدانستم که این آیت او را از بیرون آمدن با ما در شک انداخت. و حال آن بود که او کارسازی کرد و جامها را بپوشید و مرکب رازین بر نهاد. و هم بدانستم که در آن وقت که «سائب» بدان بیت تمثل زد که او می خواهد تو را آگاه کند که او، مقصود تو از خواندن این آیت فهم کرد و بدانست. پس «زایده» ساعتی تمام، مرا انکار کرد و گفت که: مرا بخواندن این آیت هیچ از آنج تو گمان برده‌ای، مراد نبود.

پس من گفتم: مترس! به خدای سوگند که من چیزی که تو و «سائب» آنرا نخواهید و کاره آن باشید از شما بنزدیک پسر «مطیع» نگویم ابداً، و من بحقیقت می دانم که تو بر او مشفق و بدو آن می خواهی که مرد پیسر عم خود خواهد؛ یعنی بدو خیر و صلاح می خواهی. پس ما روی بصحبت پسر «مطیع» آوردیم و او را از علت و مرض «سائب» خبر دادیم. او ما را تصدیق سخن کرد و باور داشت و از «سائب» مشغول شد؛ یعنی غافل گشت^(۴).

«ابو مخنف» از «شعبی» روایت کند که: «سائب بن مالک» و جوه شیعه اشارت

۲. همان: اسماعیل بن نعیم همدانی.

۱. همان.

۴. «مقتل الحسین علیه السلام»، ص ۳۲۰.

۳. سوره انفال (۸): آیه ۳۰.

کردند به «مختار» تا «ابراہیم [بن] اشتر» را بخود خواند تا او را بوجود او استظهاری بود. پس «سائب» و اصحاب، او را بفرستادند و این معنی بر «ابراہیم» عرض کردند. «ابراہیم» گفت: من شما را اجابت می‌کنم در طلب این قصاص، به شرط آنک این کار با من گذاریم و ما را والی و حاکم آن گردانید.

ایشان گفتند: تو سزاوار آن هستی و اہلیت آن داری، ولیکن «مختار» از قبیل «محمد حنیفہ» بما آمده است و او رسول اوست و امیرست بر ما، و ما را فرموده است کہ: فرمان او بریم و طاعت او داریم.

پس «ابراہیم اشتر» درنگ کرد و نرفت. پس ایشان بازگردیدند و قصه و ماجرا باز گفتند و بمختار اشارت کردند کہ با ایشان قصد «ابراہیم» کنند^(۱).

«مختار» قصد «ابراہیم» کرد تا «ابراہیم» سخن «مختار» اجابت کرد و کارهای او مہمد و ساخته می‌گردانید و شیعت را بدو دعوت می‌کرد تا بر پسر «مطیع» خروج کرد.

پس «سائب» امیر پیادگان شد و پسر «مطیع» را بهزیمت کرد و «مختار» متمکن شد و ولات و حکام را بشهرها فرستاد و «عمر بن سائب [بن] مالک»^(۲) را والی ری و ہمدان گردانید. چون بہ ری رسید، در شهر بر وی بیستند. پس «عمر بن سائب» عنان بجانب ہمدان بگردانید و بہمدان فرود می‌آمد و مال آن را جمع کرد.

و «ابن ہاشم سلولی»^(۳) در قصیدہ‌ای در مدح «مختار» و اصحاب او گفته است:

شعر:

أَلَا يَسَاؤُ بِالْوَدِّ عُنْكَ وَأَذْبَرْتُ
مُسْفَيْتَةً بِالْهَجْرِ أَمْ تَسْرِيْعُ^(۴)

و در آن قصیدہ در مدح «سائب بن مالک» این بیت گفته است:

شعر

وَمِنْ أَشْعَرٍ جَاءَ الرَّئِيسُ بِنِ مَالِكٍ
يَسْقُودُ جَمِيعاً عُبُثَتْ بِجُمُوعِ^(۵)

۱. همان، ص ۳۲۲ - ۳۲۴.

۲. پاورقی نسخه ۶۰: خ، ل: عمر بن سائب را مالک.

۳. پاورقی نسخه ۶۰: خ، ل: سلالی.

۴. «مقتل الحسین علیہ السلام»، ص ۳۴۶.

۵. همان:

و «سلیمان بن راشد» از «حمید بن مسلم» روایت کند که او گفت که: چون اهل کوفه شغب کردند بر «مختار»، «سائب بن مالک» در میان لشکر «مختار» طلب کشتندگان «حسین [بن] علی علیه‌السلام» کرد تا از وجوه و اشراف ایشان «محمد بن عمر بن سعد بن ابی وقاص» و غیر او را بگیرفت و «مختار» ایشان را بکشت.

و «حمید» می‌گوید که: من گریختم، و درین باب این بیت می‌گفتم:

شعر:

أَلَمْ تَرَ نِيَّ عَلِيٍّ دَهْشِ
رَجَاءِ اللَّهِ أَنْقَذَنِي
نَجْوَتْ وَلَمْ أَكْذُ أَتَجُو
وَلَمْ أَلِكْ غَيْرَهُ أَزْجُو^(۱)

و همچنین گوید که: چون «مختار»، «ابراهیم بن اشتر» را بجنگ «عبیدالله [بن] زیاد فرستاد، خود نیز بجانب مداین روانه شد تا خبر پیسر «زیاد» رسید که «مختار» بخود نیز می‌آید و بدین واسطه «ابراهیم [بن] اشتر»، «عبیدالله [بن] زیاد» را بشکست^(۲) و «سائب بن مالک» را بکوفه خلیفه و قائم مقام خود گردانید.

راوی گوید که: چون «مصعب بن زبیر» از بصره روی بکوفه نهاد از برای محاربت و کارزار کردن، «مختار» بجانب او از کوفه بیرون آمد و لشکر خود را با «سائب بن مالک» ضم کرد و او را در برابر «محمد بن اشعث بن قیس کنندی» بداشت و مردان کاری و دلاور و دیگر یاران «سائب» با «مصعب» بودند تا «مصعب» خروج کرد و «محمد بن اشعث» کشته آمد. و چون «مصعب بن زبیر»، «مختار» را در قصر کوفه محاصره کرد و «سائب» با «مختار» بود، «مصعب» همه اصحاب «مختار» را امان داد و گفت: شما در امانید؛ «سائب» قبول نکرد و امتناع نمود.

«مختار» گفت که: فردا ما را بخواهند کشتن، و تو مردی بزرگ و از اشراف عربی، امان را قبول کن و نفس خود را برهان. ترا بمن نسبت نیست؛ چه من کشنده‌ترین مردم در قصاص کردن خون حسین [بن] علی علیه‌السلام و بسیاری از دشمنان

۱. مقتل الحسين عليه السلام، ص ۳۷۳. ۲. باورقی نسخه «۵» خ، ل: بشکند.

او بکشتہ ام تا بدان رسید و بدان انجامید کہ از من قصاص می کنند .

پس «سائب» گفت کہ: من این را نیکو می دانم و با تو بدان بیعت کرده ام کہ من دست خود بدیشان ندهم؛ بلکه با ایشان کارزار کنم تا درجہ شہادت بیابم؛ «فَإِنَّ
الْآخِرَةَ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى»؛ آن جهان ازین جهان نیکوتر و بہترست . با دشمنان
خدای و دشمنان رسول علیہ السلام مصابرت نکنم و مدارا ننمایم .

و در روایت «ابی بکر عیاش» آمده است کہ چون کار بر «مختار» سخت شد، امان بر
او عرض کردند . «سائب بن مالک» را گفت: تو درین چه می بینی؟

«سائب» گفت: من چه می بینم، با خدای - عزوجل -؟ تو دیروز ما را بوحی خبیر
می دادی و امروز چنین می گویی؟

«مختار» گفت: بلی، خدای می بیند و خدای می داند . بدرستی کہ چون من بدیدم
کہ «مصعب بن زبیر» بر حجاز غلبه کرد و «مروان» بر شام، من بدیشان اقتدا کردم و
تبع نمودم و من ازین هر دو طایفه بمردی کمتر نبودم و نیستم . و دین من گواهی دادن
است . بدان کہ خدا یکی است و «محمد» بنده و پیغمبر او کہ: «دِينِي شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا
اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»، بعد از آن بقول «ابن الزبیر» تمثیل
زد و گفت:

شعر:

كُلُّ بُؤْسٍ وَنَعِيمٍ زَائِلٌ	وَيَسَاءَ قَبِيرٌ مُغْرِبِي وَمُقِيلٌ
وَالْعَطِيَّاتُ خَسَاسٌ بَيْنَهُمْ	وَبَنَاتُ الْأَدْهْرِ يَلْقَيْنَ بِكُلِّ (۱)
لَا تَكُنَّ مِنْ بِلَدٍ تُكْرَهُهُ	وَإِذَا زَلَّتْ بِكَ الْأَغْلُ قَرِيلٌ (۲)

«سائب» گفت: تو امان قبول مکن کہ او با تو بدان وفا نکند . بیرون رو تا
جنگ کنیم: یا خود را خلاص دهیم یا کریمانہ بمیریم و شربت شہادت بنوشیم .
پس «مختار» با «سائب» با تتمہ ہفدہ مرد از اہل خبرت و بصیرت بیرون آمد و این
سخن می گفت:

شعر:

قَدْ عَلِمْتُ بَيْضَاءَ حَسَنَاءُ الْأَطَّلِ
واضحةً الخدين عجزاء الكفل^(۱)
و همچنین «سائب» می گفت:

شعر:

يَا سَائِبَ ابْنِ مَالِكٍ يَا أَشْعَرِي
أشدُّ عليّ الذنوعُ كي لا أنثي
حسبي من العترة أولاد النسي
حسبي عليّ وعليّ وعليّ
پس «مختار» و آن جماعت که با او بودند، حرب کردند و از اصحاب «مصعب» جمعی را بکشتند. پس «مختار» و «سائب» و یاران ایشان را بموضع «زیاتین» بکشتند^(۲) روز دوشنبه، وقت زوال، چهارده روز از ماه رمضان گذشته، سنه سبع و ستین هجریه، بعد از آنک هجده ماه سلطنت و امارت کرده بود، ابتدای آن، شب چهارشنبه سیزدهم ربیع الاول، سنه ست و ستین. و دیگر اصحاب «مختار» امان را قبول کردند. پس «مصعب» یک یک را بصعب و آسانی بکشت، الا «محمد بن سائب بن مالک» را که او را خلاص کرد؛ زیرا که نوجوان بود.

دیگر از اشعریان، پسر او «محمد بن سائب» است. او سواری نیکو و دلاور بوده است و از اقران ممتاز و جوانی قوی و مردانه و بالیده شد. بعد از آن «حجاج بن یوسف» او را بثمر آذربایجان و بروایتی بقزوین فرستاد و بعد از آن، او را بکشت؛ چنانچ در باب چهارم شرح دادیم و قصه او بگفتم.

دیگر از اشعریان «سعد بن مالک بن عامر اشعری» است که جدّ عرب قم است. کلبی گوید که: «سعد بن مالک» از جوه و اشراف کوفه است و خداوند جاه و مرتبه و پایگاه بلند.

و «اسحاق بن اسحاق» از پدر خود از جدّ خود روایت می کند که: روزی من بکوفه بصحبت «سعد بن مالک» رسیدم و هر دو پسر او، «عروه» و «سکین» بنزدیک او نشسته بودند. مردی از علمای کوفه بصحبت «سعد» درآمد و سلام کرد. بعد از آن،

۱. «تاریخ الطبری»، ج ۴، ص ۵۷۰.

۲. «مقتل الحسین علیه السلام»، ص ۳۲۹.

زمانی تمام در آن هر دو غلام تأمل کرد و تفکر نمود و «سعد» را گفت که: این هر دو کودک کیستند؟

«سعد» گفت: پسران من اند.

مرد عالم گفت که: ایشان را چه نام است؟

گفت: یکی را «عروه» و یکی را «سکین».

مرد عالم گفت: یکی را «عبدالله» نام نه و آن دیگر را «احوص». به حقّ خدا سوگند که البته ایشان را شأنی عظیم و درجه بلند خواهد بود. پس «سعد» ایشان را بدین نام نهاد. «شرقی» گوید که: «سعد بن مالک» آن کسیست که در ایام خلافت «عثمان بن عفان»، بنزدیک او گواهی دادند بر امیر کوفه «ولید [بن] عتبه»، بخمر خوردن تا بر او حدّ شرعی برانندند.

دیگر از اشراف و وجوه اشعریان، دو پسر سعدند: «عبدالله» و «احوص»^(۱) و اخبار ایشان و برادران ایشان یاد کرده‌ام.

و «ابو مالک [مالک بن عامر] اشعری» آن کسیست که خمس را قسمت کرد، قبل از نزول قرآن بذکر خمس، و ذکر آن گذشت.

دیگر از اشعریان اشراف کوفه، «عبید بن هانی اشعری» ست و او از جمله مهاجرانست از بلاد یمن بمکه بحضرت رسالت ﷺ و از خداوندان فضل بوده است. و «ابو عبدالله مدنی» حدیث^(۲) کند از «مالک بن انس»، از «یحیی بن سعید مسیب»^(۳)، از «انس بن بحاد اشعری» که او گفت که «ابی عامر اشعری» نابینا شده بود. رسول خدا دعا کرد تا خدای تعالی دیگر باره روشنایی چشم بدو ارزانی داشت و بدست مبارک خود جهت او علمی بساخت و او را بر لشکری بسیار از مسلمانان امیر گردانید و در عقب طایفه «هوازن» و قبایل ایشان که قصد «اوطاس» و مواضع او کرده بودند، بفرستاد و او را گفت که: «اگر تو را حادثه‌ای افتد، «ابو موسی» امیر لشکر

۱. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: احوص . ۲. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: روایت .

۳. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: مسیب .

باشد. پس «ابو موسی» با وطاس بهوازن رسید و بسیاری از ایشان بکشت و ایشان را بهزیمت کرد و از مبارزان ایشان، نه کس را بکشت. بعد از آن رئیسان ایشان «سلمه بن درید الصّمة الجشمی» تیری بینداخت و بکاسه زانوی «عمر» آمد و بروایتی بر سر پستان او. و «ابو عامر» بیفتاد و «ابو موسی» رایت را برداشت.

و «ابو موسی» گوید که: من بر سر او بایستادم و او را محافظت کردم و من از خویشان او بودم تا غایت که ترسیدم که از کشته شدن او مرا عیبی و عاری بود و بغی و ستمی؛ بدین سبب با من نسبت کنند. پس «سلمه» روی به «موسی» آورد و این شعر می خواند:

شعر:

أَنَا الَّذِي سَمِي دُرَيْدٌ سَلَّمَهُ أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ رُؤْسَ الْمُسْلِمَةِ^(۱)

پس من روی بدو آوردم و گفتم:

أَوْلَىٰ إِلَيَّ هَاهُنَا يَا سَلَّمَهُ أَوْلَىٰ أَهْرَءُ يُقَلِّقُ مِنْكَ الْجُنْحَمَةَ

پس «ابو موسی» گوید که: من او را ضربت زدم و بکشتم. و بروایتی «سنان» علم بر او زد و او را بکشت.

و «ابو عامر» چند روزی بنزدیک آل عطارد زنده بود. پس وفات یافت و بجوار حق پیوست و در آن حالت به «ابو موسی» وصیت کرد که سلام او به پیغامبر ﷺ برساند. پس حق - سبحانه و تعالی - «ابو موسی اشعری» را فتح و نصرت داد و دوازده هزار شتر، همه ناقه و بسیاری از دیگر مواشی براند و شش هزار برده جمع کرد و بروایتی نه هزار زن، و با این غنائم روی بحضرت رسالت نهاد و در آن زمان، رسول طایف را محاصره کرده بود.

چون «ابو موسی» رسید - رسول را دید نشسته بود و هیچ بستری و فرش نینداخته بود و ریگها در پشت و پهلوی او کوفته می شدند - سلام «ابی عامر» بحضرت رسالت رسانید. رسول ﷺ آب خواست و وضو ساخت و دستهای خود را بهوا برداشت؛ چنانچ سفیدی هر دو بغل مبارک او بدیدند، و گفت: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ أَبِي عَامِرٍ وَأَجْعَلْهُ

فَوْقَ كَثِيرٍ مِنَ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ یعنی خداوندا! بر «ابی عامر» صلوات و تحیت فرست و درجۀ او روز قیامت بالای درجات بسیاری از مردم گردان!»
 بعد از آن ابو موسی گفت: یا رسول الله! از برای من آمرزشی بخواه.
 رسول فرمود: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِكَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ»^(۱). بعد از آن رسول علیه السلام آن برده‌ها را آزاد کرد و غنیمتها را قسمت کرد، واللہ اعلم.
 دیگر از افاضل اشعریان، «ابو موسی عبدالله بن قیس اشعری» است. «کلبی» گوید که: از اشراف اشعریان در ایام اسلام «ابی موسی» است و در بیشترین مواضع با رسول علیه السلام مصاحب بوده است. و رسول او را با جمعی به یمن فرستاد و «ابو موسی» بدرقہ رسولان پیغمبر ﷺ، «جعفر [بن] ابی طالب» و «عمر و [بن] عاص» بود؛ در آن وقت که ایشان را به پیش «نجاشی» می فرستاد. و در قسمت، با «ابو بکر» مصاحب و شریک و والی قسمت بود. و از سرای «زبید» و «رمع» هجرت کرد بمدینہ پیغمبر ﷺ با هفتاد مرد و شانزده زن در هشت^(۲) کشتی.

و «ابو موسی» درین باب گوید:

شعر:

أَقُولُ لِأَصْحَابِ السَّفِينَةِ عَرَجُوا
 لَسَعْلَ أْبْنَةَ الْأَدْمِيِّ مَيْتَةً تَلْحَقُ

و رسول خدا دعا کرد بر او و بر دیگر اشعریان.

و حدیث کرد ما را «جریر بن عبدالحمید الضبی»، از «اسماعیل بن ابی خالد»، از «سعید بن ابی برده» که او گفت که: رسول، «ابو موسی اشعری» و «معاذ [بن] جبل را والی یمن گردانید و ایشان را فرمود که: «باید که اهل ایمان را باسلام بشارت دهید و از اسلام نرمایید و کار بر ایشان آسان گردانید و دشوار مگیرید».

و «عبدالرحمن بن حرث» از «ابن ابی یوسف»، از «ابی برده بن ابی موسی» روایت کند که: «ابو موسی» اول کسیست که از میان اشعریان نیزه در میان کفار حبشه انداخت و آن، آنچنان بود که چون او با اشعریان از بلاد یمن مهاجرت کرد در کشتیها بجانب

۱. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۰۱ و ۱۰۲. ۲. پاورقی نسخه ۶۷، خ، ل، بیست.

مدینه رسول علیه السلام، اتفاقاً بادی برآمد و کشتیهای ایشان را ببعضی از جزیرهای حبشه انداخت. پس اشعریان با حبشه کارزار کردند و «ابو موسی» بر ایشان تیرباران کرد تا سرّ ایشان از اشعریان به کفایت کرد. و اول او بدیشان این تیر انداخت و در این باب این اشعار می گفت:

شعر:

أَلَا أُبْلِغُ رَسُولَ اللَّهِ إِئْتِي
أَدُوذُ بِهَا أَوْ أُنْسَلَهُمْ ذِيَاداً
فَمَا يَغْتَدُّ زَامٍ فِي عَدُوٍّ
حَيْثُ صَحَابَةٌ بِضُدُورٍ نَبِيٍّ
بِكُلِّ حَزْوَةٍ وَبِكُلِّ سَهْلٍ
بِسْتِهِمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَبِيٍّ

و بعضی دیگر گویند که: این ابیات، «سعد بن ابی وقاص» گفته است^(۱)، والله أعلم. و «ابو موسی» یکی از اصحاب رسول خدا بود، از آن کسانی که مردم بسبب فقه و قرائت قرآن از جوانب به پیش ایشان می آمدند و فقه و قرائت بر ایشان می خواندند. و در آن زمان که رسول علیه السلام از دار فنا بدار بقا رحلت کرد، او بیمن والی بود، و در آن زمان که «ابوبکر» وفات یافت، ایضاً او والی و حاکم بود، و بوقت وفات «عمر» و «عثمان» همچنین، و در آن زمان که «امیرالمؤمنین علی علیه السلام» را خلیفه کردند، ایضاً او والی بود.

و رسول نه علم از برای او بسته است و «ابوبکر» و «عمر» و «عثمان» ایضاً نه علم از برای او بسته اند. و «امیرالمؤمنین علی علیه السلام» او را بر همه عرب حاکم گردانید. و چهار زن قریشیه بعقد شرعی در حباله خود آورد و از آن جمله «ام کلثوم» دختر «ابی الفضل بن عباس بن عبدالمطلب» بود.

و در خبرست که: «ام کلثوم» زن «امام حسن بن علی علیهما السلام» بوده و امام او را طلاق داد. پس از آن، «عمران بن طلحة بن عبیدالله بن عثمان التمیمی» او را بخواست. و حق - سبحانه و تعالی - بر دست «ابو موسی اشعری» از بلاد مشرکان از فارس، «توج» و «ارجان» فتح کرد، بعد از آن تمامتی اصفهان و تمامتی اهواز و ماه و جران. و

۱. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۳۰.

از زمینهای جزیره نصیبین و مهر جانفدق و بعضی از کرمان و بسیاری دیگر از شهرها فتح کرد. و او را بموتۀ شام، در آن وقت که «جعفر بن ابی طالب» را شهید کردند، اثری مشهور و خبری معروفست.

و چون «ابوموسی» بعد از حاکم شدن در دو شهر کوفه و بصره و گشودن و فتح کردن شهرها وفات یافت، هجده عَلم که رسول و خلق بدو داده بودند، بر سر قبر او نهادند و در نشانند.

راوی گوید که: چون «ابوبکر بن عیاش همدانی» و «ابوبکر هذلی» بنزدیک «ابی عباس سفاح» حاضر آمدند و فضایل اهل بصره و کوفه می گفتند، «ابوبکر هذلی» تعداد اشراف بصره و فقهای بصره و اصحاب رسول که در آنجا بودند [ذکر] کرد تا آنگاه که گفت که: «انس بن مالک» خادم رسول خدا، از آن ما بود.

«ابوبکر عیاش» گفت: اگر در میانه شما «انس بن مالک» بوده است، اما هفتاد مرد از اصحاب رسول بکوفه نزول کردند به عوض «انس بن مالک» که تو بدان مفاخرت می کنی. و از آن کسانی که ببصره مقیم شدند، «ابوموسی اشعری» بود که او را چندین مناقبت و در ایستاد و فضایل «ابی موسی اشعری» که یا کردیم مجموع بر شمرد.

پس «هذلی» گفت که: «حسن بن حسن» در میانه ماست و «محمد بن سیرین» با فضل و فقاہت ایشان.

«ابوبکر عیاش» گفت که: تو این هر دو را بشمردی و من بر تو می شمرم «اویس قرنی» که ببرکت او و شفاعت او به عدد مویها بر پشت گوسفندان قبیلۀ «ربیعہ» و «مضر»، عاصیان را از آتش دوزخ آزاد می کند.

و «اسود بن زید» و «علقمه بن قیس نخعی» و «ربیعہ بن خثیم» و «مسروق بن اجدع همدانی» و «سعید بن جبیر اسدی» و «عبیدہ سلمانی» و «هبیر بن بریم» و «ابامعشری» و «ابالبحتری الطائی» و «محمد بن شرجیل همدانی» و «زبید یمانی» و «حارث بن اعور»، راویان و اهل حدیث اند از «امیر المؤمنین علی علیه السلام».

و تو کجایی از فضیلت «ابراهیم نخعی» و «حماد بن سلیمان اشعری»؟ و اهل کوفه،

«ابن سیرین» را فقیه گردانیدند و علم آموختند.

و همچنین تو چه خبر داری و کجا دانی و کی خبر داری از «بلال بن ابی بردة اشعری»؟ که او را کوفه و بصره جمع شد و هم حاکم بود و هم قاضی؛ زیرا که بعلم و فقاہت معتمد علیہ بود و پیش از او و پس از او، هیچ کس را امارت و قضا جمع نشده است و در یک وقت امیر و قاضی بوده است.

محدّثه و مکالمه «هذلی» و «همدانی» با یکدیگر تا اینجا بود.

و «ابو موسی اشعری» را در فتح «اوطاس» چندین ذکر و فضیلت است؛ چنانچ من در «ابی عامر» شرح آن دادم، والله أعلم بالصواب.

ذکر فتح ابو موسی اشعری

«ابو عبیدة معمر بن مثنیٰ تیمی» روایت می‌کند در کتاب «فتوح اهل اسلام»، و «محمّد بن اسحاق» ایضاً روایت می‌کند از آن کسانی که او را حدیث کردند، این هر دو راوی می‌گویند که: «عمر بن الخطّاب»، «ابوموسی اشعری» را بر مسلمانان امیر گردانید و بناحیت اهواز فرستاد که از جمله مواضع بصره است^(۱).

پس «ابوموسی» بکوره اهواز روانه شد و سوق اهواز را فتح کرد بصلح. و «مهاجر [بن] زیاد بن انس بن دیان حارثی» را فرمود تا «حصار تیسر»^(۲) را تدبیر کند و فتح نماید، اهل آن را محاصره کرد.

پس روزی «مهاجر زیاد» از خیمه بیرون آمد و او به روزه بود و خواست که از برای خود چیزی بخرد. «ابوموسی اشعری» چون این بشنید، بفرمود تا: منادی کردند که هیچ روزه‌داری از منازل و مقام خود بیرون نیاید، و بر مقدمه «مهاجر»، «ربیع» بود، گمان برد که این عمل برادرش است. پس «مهاجر» شربت آب بیاشامید و روزه خود را باطل گرانید و بحکم «مَنْ أَخَذَ سَلْعَتَهُ فَقَدْ بَرِيَءٌ مِنَ الْكِبْرِ» بخود برفت و چیزی نخرید و گفت که: این شربت آب که من امروز خوردم، مرا از رفتن در بهشت منع

۱. «فتوح البلدان»، ج ۲، ص ۴۶۴؛ «تاریخ الطبری»، ج ۲، ص ۴۹۲؛ «تاریخ مدینه دمشق»، ج ۳۲، ص ۷۵.

۲. «تاریخ الطبری»، ج ۲، ص ۴۹۴. نهر تیری.

نکند، ان شاء الله .

بعد از آن در پیش لشکر ایستاد و کارزار و جنگ می کرد تا او را بکشند و اهل منازل سر او ببریدند و میان دو شرف قلعه، بهر دو کیسوی او در آویختند. پس «ابوموسی» منازل را فتح کرد و بگرفت^(۱) و «شقیق بن ثور سدوسی» را به «ثیبان» فرستاد.

و چون به «سوس» رسید، «ابوموسی» اهل آن را محاصره کرد. چون مدت محاصره بر رئیس و دهقان «سوس» بتطویل انجامید، با «ابوموسی» صلح کرد مبنی بر آنک هشتاد مرد از شهر «سوس» برون آیند و بروند و بنفس و مال در امان باشند و دیگران را بنفس و مال، اختیار «ابوموسی» را باشد.

پس «ابوموسی» نامه نوشت به «عمر» و او را ازین مصالح اعلام داد.

«عمر» جواب نوشت و بحکم مصالحه امضا کرد و گفت: این چنین کن^(۲).

پس «ابوموسی» دهقان را امان داد. پس دهقان هشتاد مرد از مدینه «سوس» بیرون آورد و خود را داخل ایشان نکرد. بعد از آن، در شهر را بگشود. «ابوموسی» او را گفت: هرچه از من می خواستی، بتو دادم و هیچ باقی نماند.

دهقان گفت: بلی، هرچ گفתי بجا آوردی و از التماس من هیچ باقی نماند.

«ابوموسی» او را گفت: الله اکبر، هشتاد کس بتو بخشیدم و تو از ایشان نیستی. پس گردن او بزد و در شهر رفت و هرچ در آنجا بود، مباح کرد و در آخر آن شهر قلعه ای یافت که آن را «ماه دانیال» می گفتند و در آن قلعه خزائن و تمامی اموال بودند. یک یک از خانه اموال و خزینه ها می شمرد و احتیاط می کرد تا بخانه ای رسید که پرده بر آن فرو گذاشته بودند^(۳) و بر در آن خانه اثر روغن و چربی پیدا بود؛ بفرمود تا: در آن خانه بگشایند. اهل قلعه بدین خود سوگند خوردند که: درین خانه مالی نیست.

«ابوموسی» سخن ایشان را تصدیق نکرد و باور نداشت و در آن خانه بگشاد. در آن خانه دکانی دید از سنگ رخام بهیشت و شکل قبری و بروایتی تختی دید از رخام،

۱. «فتوح البلدان»، ج ۲، ص ۴۶۴؛ «تاریخ مدینه دمشق»، ج ۳۲، ص ۷۶.

۲. «فتوح البلدان»، للبلاذری، ج ۲، ص ۴۶۶. ۳. همان؛ «الأخبار الطوال»، ص ۱۳۲.

بر بالای آن مرده‌ای بهیئات کسی که نشسته باشد و مرفق دست راست بر سر زانوی راست نهاده.

و بروایتی دیگر نقل از «ابوموسی» که او گفت که: من آن مرده را یافتم پشت باز افتاده و پشت پای راست به شکم پای چپ باز دوسانیده و در انگشت او انگشتی بود که بر آن دو صورت خروس نقش کرده بودند، سر یکی از ایشان فرا پیش دم آن دیگری بود و سر آن دیگر فرا پیش دم این دیگر. و مردی از یاران او در پهلوئی او خفته بود و سر آن مرد فرا پیش زانوی آن مرده بود.

پس «ابوموسی» از اهل آن قلعه، احوال آن مرده پرسید. گفتند: این «دانیال» پیغمبر است و ما مردم نصرانی‌یم و در میانه ما در ایام پیشین قحطی سخت پیدا شد تا بغایتی که بر صحراها نبات و گیاه رسته نشد و در پستانهای مواشی شیر نماند و همه باز خوشیدند.

و «دانیال» پیغمبر بنزدیک قومی از نصاری بود بناحیت اهواز، و هرگاه که در میانه ایشان کم آبی و تنگی پیدا می‌شد، بوجود «دانیال» پیغمبر استسقا می‌کردند^(۱). ماها بنزدیک ایشان آمدیم و از ایشان درخواست کردیم که «دانیال» را بعاریت چند روزی بماند. ایشان امتناع نمودند و قبول نمی‌کردند.

پس ما اهل پنج خانه از مردمان خود به پیش ایشان برهن کردیم بر آنک «دنیال» را بماندند تا ما بدو استسقا کنیم. بعد از آن دیگر باره با پیش ایشان فرستیم، پس ایشان «دانیال» را بماندند.

چون ما بدو استسقا کردیم در شهر و نواحی، تا آب بسیار شد و قحطسالی به فراخ سالی مبدل گشت ببرکت وجود «دانیال». پس ما وجود او بخل کردیم و او را به پیش خود باز داشتیم و نخواستیم که از میانه ما برود.

پس «ابوموسی» به «عمر» نامه‌ای نوشت و او را ازین خبر اعلام داد و از «عمر» درخواست کرد که انگشتی «دانیال» بدو بخشد.

۱. «فتوح البلدان» للبلاذری، ج ۲، ص ۴۶۶؛ ج ۳، ص ۲۸۱.

پس «عمر» از جمعی که بنزدیک او حاضر بودند از اهل کتاب از احوال «دانیال» پرسید. گفتند: «دانیال» پیغمبری بوده است از پیغمبران بنی اسرائیل. و «بخت نصر» در آن هنگام که بیت المقدس را خراب کرد و اهل آن را به بردگی بیاورد، اهل «دانیال» را اسیر کرد و بگرفت و در دست «بخت نصر» اسیر بود؛ تا آنگاه که بخت [نصر] وفات یافت^(۱). پس «عمر» بدین خبر، نامه نوشت به «ابی موسی» و انگشتی «دانیال» بدو بخشید و فرمود تا: او را حنوط و کفن کند و او را نشوید و بشب او را دفن کند با جمعی از اهل ثقه از یاران خود در موضعی و مکانی که هیچ کس بر آن مطلع نشود تا آنگاه که حق - سبحانه و تعالی - خلاق را از قبور برانگیزاند و اهل کتاب بهر جایی که خواهند، او را نقل کنند.

پس «ابو موسی اشعری» بنهری بزرگ از شهر «سوس» - نام آن نهر «آبور» - آمد و بفرمود تا: آب را از آن باز بستند و او را خشک گردانیدند و گفت: من می خواهم که این جوی را برویم و پاک کنم و اصلاح نمایم. پس در میان آن جوی قبری از برای «دانیال» بفرمود تا بکنند و بعد از تحنیط و تکفین، با جمعی از اصحاب اهل ثقه و اعتماد او را برداشت و پنهان در شب در میان آن دفن کرد و بینباشت و هم در ساعت بفرمود تا آب را در آن جوی روانه کردند^(۲) و هیچ کس را معلوم نشد که او را کجا دفن کردند، الا بعضی از اهل قم که به «سوس» بودند.

از اهل «سوس» روایت کردند که: «دانیال» که در آن نهر مدفونست و آب بر سر آن می گذرد و بنزدیک قبر او میلی است، پس مناره کوچکی از سنگ. و آب بسبب کثرت و انبوهی، آن میل را باز پوشانیده است و بر بالای آن آمده و هر کس که شنا می داند، در آن آب می رود و آن میل را دربر می گیرد و برابر آن میل^(۳)، بیرون نهر، بر کنار آن، مسجدیست و مردم در آن نماز می گزارند و آن مسجد به «ابو موسی اشعری» منسوب است.

۱. «فتح البلدان» للبلذری، ج ۲، ص ۴۶۶؛ ج ۳، ص ۲۸۱.

۲. همان، ج ۲، ص ۴۶۵. ۳. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: پیر میل.

فتح تستر

بعد از آن «ابوموسی اشعری» بشهر «تستر» روانه شد و «هرمزبان» صاحب اهواز، در آن شهر بسته بود و در آن گریخته و حصن و حصار خود ساخته بود. «ابوموسی» آن را محاصره کرد^(۱) و در آن شهر بر سر میلی قلعه‌ای بود و آن شهر و قلعه در میان دجله بودند و هیچ کس قادر نبود که بر آن آب گذر کند بهنگامی که آن آب غلبه شدی و موج زدی.

پس دهقانی از جمله بزرگان تستر نام او «سینه»^(۲) بنزدیک قصاب «ابی موسی» آمد و آن قصاب از «بنی بکر بن وائل» بوده و نام او «جیده» بود. آن دهقان قصاب را گفت که تو در حق من چه خواهی کردن، اگر من ترا دلالت و رهنمایی کنم بنقب و سوراخ این شهر تا تو بدان نقب و سوراخ در شهر روی؟

قصاب «ابوموسی» گفت: بهرچه تو حکم کنی؟

گفت: دو هزار دینار از برای من و دو هزار دینار از برای هر فرزندی از آن من فرض و تعیین کن تا خراجی که بر ما معین شود با آن مقاصه و محاسبه کنیم و آنچه فاضل آید، برداری و خراج ما چندین و چندین دینار است.

پس قصاب این سخن و این احوال به «ابی موسی» رسانید و «ابوموسی» نامه نوشت بعمر تا چه حکم کند.

«عمر» جواب نوشت که: هرچ او خواسته است، او را بدهید.

پس «ابوموسی» دهقان را طلب کرد و هرچه درخواه کرده بود، باو داد.

دهقان گفت: یا «اباموسی»! مردی را با من بفرست تا او را بخفیه در شهر برم و پاسبانان و دربانان و جای مقام «هرمزبان» بدو نمایم و من پیش تو از برای این مرد رهنی بنهم، اگر سلامت با پیش تو آید از سوار آن قدر که تو خواهی با من بفرستی. پس «ابوموسی» اصحاب خود را گفت: کیست از شما که نفس خود را در راه

۱. الأخبار الطواله، ص ۱۳۰.

۲. کتاب الفتوح، ج ۲، ص ۲۸۲: نسبیة بن دارنة؛ و تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۰۱.

خدای بفرشد و بادھقان برود؟

«اسرش بن عوف شیبانی»^(۱) گفت: من بروم.

پس دھقان با او روانه شد و پسر خود را بجای او بنزدیک «ابوموسی» بداشت. پس آن مرد جامهای عجم و مردمان خود و موزهای ایشان بپوشانید و گلیمی بدوش او در داد و او را گفت که: هر جا من می‌روم تو نیز در پی من می‌باش و تو چنان فرمانی که از خدمتکاران مایی.

پس او را از آن نقب که می‌دانست، در شهر برد، و آن نقب سوراخی بود که مردم آب را از آن برمی‌داشتند. پس در میانه مردم با آن مرد می‌رفت و بمجالس و محافل ایشان می‌گذشت و هیچ کس او را انکار نمی‌کرد. پس آمد تا بر سر «هرمزان» بوقت شام، بعد از آن با آن مرد بر باروی شهر آمد و پاسبانان را بدو نمود. پس او را برداشت و بنزدیک «ابوموسی» آمد.

پس «ابوموسی» چهل سوار با او بفرستاد و بروایتی دویست سوار و «مجزاة بن ثور بکری» را بر ایشان امیر گردانید، و او آن کسیست که «عمران بن حطان» او را مدح کرده است بدین بیت:

شعر:

فَهُنَاكَ مُجْزَاةُ بَنِ ثَوْرٍ كَأَنَّ أَشْجَعًا مِنْ أُسَامَةَ

او را گفتند: اسراف و مبالغه کرده‌ای در وصف او.

گفت: من «مجزاة بن ثور» را دیدم که بتنها شهری را فتح کرد و بگرفت و من هیچ شیری را ندیدم که بر آن قادر باشد. پس دانستم که او از شیر اشجع تر و دلیر ترست. پس دھقان با آن سواران بر رگی از کوه در میانه دجله روانه شد و هیچ کس از ایشان غرق نشد، الا کودکی که بر اسب سخت بد نشسته بود. آن اسب او را بجانب آب کشید تا آب خورد. آن کودک لگام او را باز کشید، اسب بلرزد و با آن غلام غرق شد و سی و نه دیگر سلامت بماندند.

۱. «الأخبار الطوال»، ص ۱۳۱: اشرس بن عوف.

پس دهقان در شب، ایشان را از آن سوراخ در شهر برد و با ایشان بر باروی شهر رفت و پاسبانان را بدیشان بنمود. ایشان همه را گردن بزدند و بر باروی آن مدینه و نواحی آن با آواز بلند تکبیر گفتند.

چون «هرمزان» در شهر آواز تکبیر شنید، بر قلعه گریخت و در آن قلعه خزاین و اموال اهل آن شهر بودند و همه آلات محاصره کردن از عراده و منجنیق و سنگ و تیر و اسباب تمام که اهل قلعه را بوقت جنگ در بایست باشد، موجود بودند. پس «هرمزان» با اصحاب و لشکر خود در قلعه رفت و آن را در حصن و حصار خود ساخت و شهر و اموال با مسلمانان گذاشت^(۱).

چون قصه شهر «تستر» و گریختن هرمزان بقلعه بدین انجامید، دهقان بنزدیک «ابی موسی اشعری» آمد و او را از آن خبر کرد. پس «ابوموسی» با همه مسلمانان بر آن رگ گذر کرد و آمد تا بدر شهر «تستر»، «مجزاة» درهای شهر بگشود تا «ابی موسی» و تمامی مسلمانان در شهر آمدند و گرد بر گرد قلعه درآمدند و محاصره کردند و جمازه‌ها را بخوابانیدند.

چون گرفتن آن قلعه بر «ابوموسی» دشوار آمد، نامه‌ای نوشت بعمر تا او را از اهل کوفه مدد فرستد،^(۲) چون نامه بعمر رسید، مکتوب فرستاد به «عمار [بن] یاسر» - و او بر مسلمانان کوفه امیر بود - و او را بفرمود که: «ابوموسی» بسوار و پیاده مدد دهد.

«عمار بن یاسر»، «جریر بن عبدالله بجلی» و «معل بن مقرن المزنی» را با دو هزار مرد بمدد «ابی موسی» فرستاد. دیگر باره «ابی موسی» نامه نوشت بعمر و مدد خواست. عمر نامه نوشت به «عمار» و بفرمود که: بخود بمدد «ابوموسی» رود. پس «عمار» با چهار هزار مرد بجانب «تستر» روانه شد و «عبدالله بن مسعود» را از قبل خود بکوفه بگذاشت و خلیفه گردانید^(۳).

چون «عمار» بر رسید، چند ماهی آنجا بماند. چون مدت مقام کردن «عمار» آنجا

۱. «الأخبار الطوال»، ص ۱۳۱ و ۱۳۲، «کتاب الفتح»، ج ۲، ص ۲۸۳ - ۲۸۱؛ «تاریخ الطبری»، ج ۲، ص ۵۰۰.

۲. «تاریخ الطبری»، ج ۲، ص ۵۰۰.

۳. «الأخبار الطوال»، ص ۱۳۰.

کشیده شد، «ابوموسی» را گفت: نمی بینم و نمی دانم مدد خواستن تو الّا باطل و خلاف صواب، گرانی در میانه لشکر پیدا شد و مسلمانان سخت در زحمت اند. اگر امیرالمؤمنین معلوم کند که ایشان اینجا در زحمت اند و به سبب گرانی و کم قوتی به جان رسیده اند ایشان را جمع نکند.

«ابوموسی» گفت: با هم بنشینیم و فکر کنیم در این باب. بعد از آن «عمّار» لشکر خود را بقبیله «سرق» فرستاد تا در سر ایشان افتادند و مال و منال ایشان را تاراج کردند و برده آوردند.

«ابوموسی» بر «عمّار» دعوی کرد و گفت: من با این قبیله صلح کرده بودم و ایشان را عهد و پیمان داده و شش ماه مهلت خواسته بودند؛ شما خیانت کردید با ایشان.

«ابوموسی» و «عمّار» در این باب با یکدیگر منازعت کردند و سخن گفتند.

«عمّار»، «ابوموسی» را گفت: تو بر اهل کوفه حسد می بری و نمی خواهی که ایشان را آوازی و شهرتی باشد که ایشان در عهد و پیمانند و خلاف واقعست و هیچ عهدی میان تو و میان ایشان نبوده است.

«ابوموسی» گفت: یا عمّار! تعجیل مکن. من چیزی که نبوده باشد، نگویم. بعد از آن نامه ای نوشت به «عمر» درین باب.

پس «عمر» جواب نوشت به «حذیفه بن الیمان» و «براء بن غارب» و «معقل بن مقرن» و «قرطه بن کعب» و «سعد بن عمرو انصاری» که درین قصه نظر کنند. اگر «ابوموسی» ایشان را عهد و پیمان بخشیده است و شش ماه مهلت داده چنانچ می گوید، او را بر صدق این دعوی سوگند دهند. بعد از آن بردهای قبیله «سرق» باز پس دهند و آن جماعت که از ایشان کشته شده باشند، دیت ایشان بدهند و اهل کوفه از اموال «سرق» هرآنچه در دست ایشان باشد، بازگردانند و در آن تصرّف نمایند.

و اگر زنی از قبیله «سرق»، از مسلمانی آبیستن باشد، آن زن را پیش خود باز دارند؛ تا آنگاه که وضع حمل او بیاشد. بعد از آن، آن زن را مخیر گردانند. اگر خواهد که پیش صاحبش مقام کند بتجدید، عقد شرعی ببندند و مهر معین کنند و اگر خواهد،

بنزدیک اهل خود باز رود. پس همه جمع شدند و از «ابوموسی» سوگند درخواست کردند. «ابوموسی» سوگند خورد که ایشان در وعده شش ماه اند.

و چون «ابوموسی» بر صدق دعوی خود سوگند یاد کرد، مردمان کوفه بردهای «سرق» باز پس دادند، الا جمعی از زنان ایشان که باختیار در میانه مسلمانان بیودند، نرفتند، و هرچ «عمر» فرموده بود، امضای آن کردند و از آن تجاوز ننمودند.

چون محاصره بر «هرمز» دراز شد، مردم قلعه، اهل و عیال و فرزندان خود را می‌کشتند و با مال و متاع ایشان در دجله می‌انداختند تا مسلمانان بر ایشان ظفر نیابند و دست ایشان بدیشان نرسد. و همچنین در دجله می‌انداختند آبدانها از زر و نقره و دیگر مالها. بعد از آن، «هرمز» راضی شد و رغبت نمود که بر صلح یا شرطی فرود آیند یا او را نکشند و زنده پیش «عمر» برند، بهره «عمر» حکم کند.

پس «ابوموسی» فرود نیامد بر صلح و ابا کرد و گفت: من بر حکم «عمر» فرود می‌آیم. پس برین قرار دادند و «ابوموسی» نامه‌ای نوشت بعمر بدین حال.

عمر جواب نوشت و فرمود: این چنین کن. «هرمز» بدان راضی شد و هرکس که با او درین قرار راضی بود، از قلعه بیرون آمد و دیگران که بیرون نیامدند، همه را بکشند^(۱).

پس «ابوموسی»، «هرمز» را با سیصد مرد از اهل بصره بکوفه روانه کرد به پیش «عمر»، و «انس بن مالک» را بر ایشان امیر گردانید.

مردمان بصره سبقت و پیشی گرفتند بر اهل کوفه، و «احنف بن قیس» در میان ایشان بود و پیش از اهل کوفه بنزدیک «عمر» آمدند،^(۲) چون نظر ایشان بر «عمر» آمد، تکبیر گفتند، پس «عمر» سه بار تکبیر گفت، بعد از آن گفتند: ما از اهل بصره‌ایم و بسیاری بگفتند و «احنف» هیچ سخن نمی‌گفت، بعد از آن برخاست و گفت:

یا امیر المؤمنین! اهل دیگر شهرها و موضعهای محفوظه، مانند حدقه چشم شتر

۱. «کتاب الفتح»، ج ۲، ص ۲۸۴.

۲. «الأخبار الطوال»، ص ۴۱۳۲ «تاریخ الطبری»، ج ۲، ص ۵۰۱

فرود آمده بودند در میان چشمه‌های آب شیرین خوش طعم و بستانه‌های پردرخت و جویهای گرد برانیده در آن، و روزیهای لذیذ و طعامهای تازه بدیشان می‌رسیدند. و اهل بصره از یک جانب ایشان بیابان بود و از یک جانب دیگر دریای تلخ شور، اندرون او پر از نمک و بیرون او پر از سنگ و ریگ، و روزی ایشان بس تنگ و مختصر بدیشان می‌آمد، مثل آن مقدار که بحلقوم شتر مرغی فرو رود. و اگر تو با ما بخششی نکنی و ما را مدد ننمایی، ما هلاک شویم.

«عمر» گفت: برب الکعبه که تو با من راست گفتی. پس گفت: حاجت تو چیست دربارهٔ ایشان؟

«احنف» گفت: من نیامده‌ام که بیابانها را ببرم و شتران را لاغر کنم و بنزدیک تو آیم از برای عامه اهل بصره از تو چیزی خواهم. من می‌خواهم که از برای خاصهٔ خود از تو چیزی خواهم، نه از برای عامه.

چون این سخن بگفت، «عمر» بفرمود تا او را بمنزلی بازداشتند و محبوس گردانیدند و جاسوسان را بر او گماشت. و مدت یک سال در زندان بود و از او به عمر نرسانیدند در این مدت، الا آنچه «عمر» دوست می‌داشت از مدح و ستایش. و درین یک سال هیچ وقت از زبان او مذمت «عمر» نشنیدند، پس «عمر»، «احنف» را بمجلس خود خواند و او را گفت: هیچ می‌دانی که تو را بچه سبب حبس کردم؟ گفت: نه.

عمر گفت: رسول خدا ما را تحذیر و تخویف کرده است از هر منافقی دانا. و من می‌ترسیدم که تو از جملهٔ ایشان باشی و حال آنک تو از ایشان نیستی، پس با او عطا کرد و بسی اعزاز و اکرام نمود و تفضیل نهاد و او را با «معقل بن یسار» روانه گردانید، و «معقل بن یسار» آن کسیست که نه‌ری که معروفست ببصره بنهر «معقل»، کنده است.

راوی گوید که جماعتی که با «هرمان» آمده بودند، «هرمان» را در شهر آوردند تا «عمر» را ببیند و جایهای دیباج زربافته در او پاشانیدند و ناجی مکمل بیاقوت و

مرصع و زمرد بر سر او نهاده بودند و دو گوشواره در گوش کرده و دست اورنجنها در دست کرده و انگشتری در انگشت، تا هیئت ملوک با «عمر» نمایند^(۱).

و «عمر» نمی دانست که هیئت ملوک عجم بر چه نوع است. چون در شهر آمدند و از جای و منزل «عمر» پرسیدند، گفتند: این زمان اینجا می گذشت.

«هرمزبان» گفت که: این پادشاه شما را جای نشستی و قرارگاهی معلوم و معین نیست که مردان بدان مجلس آیند و او را ببینند!؟

گفتند: آری، ولیکن از سرای و منزل خود بیرون آید و در بازارها و کوچها گردد و طواف کند و حاجتهایی که او را باشد، بخود بدان قیام نماید و دیگری را بر آن تکلیف نکند.

پس «عمر» را طلب کردند، او را در بستانی از آن او یافتند و بروایتی در مسجد رسول دیدند خفته و قبه‌ای خاک جمع کرده و سر بر آن نهاده و او را بالش خود گردانیده. چون او را بدیدند، هریک سخنی می گفتند و حرکتی می کردند^(۲).

«هرمزبان» گفت: چیست شما را؟

گفتند: این امیرالمؤمنین است.

«هرمزبان» گفت: یوآب و حرّاس و حجاب و اصحاب او کجااند؟

گفتند: او را زین هیچ نیست.

«هرمزبان» در «عمر» نظر می کرد و تعجب می نمود و برو هیچ زینتی از زیسته‌های ملوک ندید و ازو هیئت ملوکانه مشاهده نمی کرد و مردم به «هرمزبان» نظر می کردند و از آن زینت و زیور و تاج پادشاهانه او تعجب می نمودند.

چون نظر «عمر» بر «هرمزبان» آمد، گفت: أعوذ بالله من النار؛ پناه می گیرم بخدای از آتش دوزخ، بعد از آن، آب در چشم آورد، بگریه و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدَّلَ بِالْإِسْلَامِ هَذَا وَأَتْبَاعَهُ؛^(۳) شکر این خدایی را که این مرد و اتباع او را باسلام خوار و

۱. «الأخبار الطوال»، ص ۱۳۲ «کتاب الفتح»، ج ۲، ص ۲۸۴؛ «تاریخ الطبری»، ج ۲، ص ۵۰۲.

۲. «کتاب الفتح»، ج ۲، ص ۲۸۴؛ «تاریخ الطبری»، ج ۲، ص ۵۰۲.

۳. «تاریخ الطبری»، ج ۲، ص ۵۰۲؛ اشیاعه.

ذلیل گردانید.

«عمر» را گفتند که: این ملک اهواز است؛ با او سخن کن.

عمر گفت: لا والله، من با او سخن نگویم تا هرچه پوشیده است و از زیب و زینت که بر خود کرده است، از خود دور کند.

پس آن جامها را از «هرمان» برکنند و جامهای دیگر در وی پوشانیدند و او را در پیش «عمر» آوردند. پس «عمر» با او سخن گفت و او را باسلام و مسلمانی خواند. هرمان ابا کرد و امتناع نمود و قبول نکرد.

«عمر» گفت: اگر تو اسلام نیاوری، من تو را بکشم.

«هرمان» گفت: مرا مکش تا یک شربت آب باز خورم.

«عمر» قدحی چوبین از آب برای «هرمان» بخواست، چون نظر «هرمان» بر آن قدح آمد، گفت: اگر من از تشنگی بمیرم، از این قدح آب نخورم.^(۱) پس قدحی از آبگینه برای او بیاورد. «هرمان» او^(۲) قدح بستد و دستهای او می لرزید. «عمر» گفت: ترا چه بوده است؟

گفت: می ترسم که پیش از آنک من ازین قدح آب باز خورم، تو مرا بکشی.

«عمر» گفت: لا بأس علیک؛ باکی نیست. من تو را نکشم تا تو آب از این قدح بازخوری.

پس قدح برداشت که گویا که من می خواهم که از آن، آب خورم. پس آن قدح را از دست درانداخت و بشکست.

«عمر» گفت: آبی بیارید تا بازخورد که ما بر او تشنگی و کشتن با هم جمع نکنیم.

«هرمان» گفت: که امروز مرا حاجت بآب نیست.

پس عمر گفت: من تو را بکشم.

«هرمان» گفت: من دین خود ترک نکنم و تو مرا از کشتن امان داده ای.

۱. همان.

۲. پاورقی نسخه ۶ع: او ضمیر راجع به قدح است که به جای آن استعمال شده است.
<https://downloadshiabooks.com/>

عمر گفت: تو دروغ می‌گویی.

«انس بن مالک»^(۱) گفت: بلی، والله یا امیرالمؤمنین! تو او را از کشتن امان دادی. «عمر» گفت: اگر تو این سخن روشن نکنی و از عهده بدر نیایی، البته من تو را عقوبت کنم.

«انس» گفت که: تو او را گفتی: لا بأس علیک، اندیشه مدار، من ترا نکشم الا که تو از این قده آب خوری. و [او] از آن قده آب نخورد.

و مردم که حاضر بودند، همه گفتند که: تو این سخن با «هرمزان» گفتی^(۲).

پس کار بر «عمر» دشوار^(۳) شد و قصه «هرمزان» بر او مشکل گشت. پس «هرمزان» را حبس کرد بامید آنک اسلام آورد و در حبس بود تا بعد از مدتی بر دست «عباس بن عبدالمطلب» مسلمان شد و «عمر» از برای او در غنیمت حصه‌ای معین کرد و در مدینه مقیم بود؛^(۴) تا آنگاه که «عبدالله بن عمر» او را بکشت. بعد از آنک «ابولؤلؤ» غلام «هرمزان» شکم «عمر» را بدرید؛ چنانچ در باب تواریخ ازین کتاب ذکر آن کردم.

«عبدالملک بن مخبر بن قحذم» از پدر خویش روایت می‌کند که: در آن وقت که «ابوموسی» به اهواز رفته بود، چهار هزار سوار «یزدجرد بن شهریار» به «مناذر» رسیدند. «ابوموسی» آن را فتح کرده بود، خواستند که با «ابوموسی» کارزار کنند. چون در لشکر «ابوموسی» نگاه کردند، دیدند که مجموع تیرهای ایشان را پر بیفتاده بود، از بسی که آنجا مقام کرده بودند. عقلای ایشان گفتند: ای قوم! این حالتیست که شما را بدان پند می‌باید گرفتن و کار و بار ایشان حقست، و هر گروهی از ایشان درین باب سخن می‌گفتند.

پس عامه ایشان بایی موسی اسلام آوردند و مسلمان شدند و ابوموسی بر ایشان شرط گرفت که بعضی را از عرب یاری ندهند بر بعضی دیگر.

۱. «کتاب الفتوح»، ج ۲، ص ۲۸۵؛ علی علیه السلام؛ «تاریخ الطبری»، ج ۲، ص ۵۰۲.

۲. «تاریخ الطبری»، ج ۲، ص ۵۰۲. ۳. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: دشخوار.

۴. «تاریخ الطبری»، ج ۲، ص ۵۰۲؛ «شرح نهج البلاغه» لابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۱۱۴.

پس از آن، جمعی را از ایشان به پیش «عمر» فرستاد و در میانہ ایشان مردی بود نام او «سیاہ» و رئیس و مهتر ایشان بود و مردی دیگر نام او «ماه فروردین». او نیز رئیس ایشان بود، اما زیر دست «سیاہ» بود.

چون بنزدیک رسیدند، «عمر» نظر کرد بتیراندازان ایشان که بر پشت اسب با یکدیگر بازی می کردند و بر یکدیگر حمله می آوردند. چون «عمر» سواری و جلدی ایشان بدید، تعجب نمود. بعد از آن، «سیاہ» و «ماه فروردین» در ریاست و مهتری ایشان بر قوم به پیش «عمر» منازعت کردند و میان ایشان گفت و گوی واقع آمد.

«ماه فروردین» گفت که: من از اهل اصطخرم و از آنجا پادشاهان و سلاطین بوده اند. و «سیاہ» از اهل «ماسبیدان» است، من بریاست از او سزاوارترم.

«سیاہ» گفت: «ماه فروردین» راست می گوید؛ او از اهل «اصطخر» است، ولیکن از سفهای ایشانست و من از اهل ماسبیدانم از اهل خازنهایی که پادشاهان همیشه ایشان را امیر و مهتر و رئیس و سرور قوم گردانیده اند و با ایشان وصلت و خویشی کرده اند، و یاران من که مرا بر او تفضیل نهاده اند و مهتر گردانیده، بحال من و حال او داناترند و نیکو می دانند.

پس «عمر» ایشان را بر مرتبه خود بگذاشت و نامه ای نوشت به ابوموسی که از بهر ایشان دو هزار دینار طلا در غنیمت معین کند، والله أعلم.

روایت کند «ابوعبیده» که: چون «ابوموسی» شهر «تستر» را فتح کرد، او را راهنمایی کردند بر شصت کودک از فرزندان رؤسا و مهتران. «ابوموسی» ایشان را از دیگر بهر ها جدا کرد و مخصوص گردانید. پس از آن، آن جماعت را چون به پیش «عمر» می فرستاد، مردی از اهل «عنزه»^(۱) نام او «ضبة بن محصن» از «ابی موسی» دستوری خواست که او نیز با این جماعت که به پیش عمر می آمدند، بیامد.

«ابی موسی» او را اجازت نداد و ابا کرد. پس او عصیان و نافرمانی «ابوموسی» کرد و علی رغم او، با ایشان برفت و «ابوموسی» درباره او و عصیان او نامه ای نوشت

بعمر. چون «ضبه» برسید و بمجلس عمر درآمد و سلام کرد، عمر گفت: تو کیستی؟
گفت: من ضبه‌ام.

«عمر» او را گفت: لا مَرَحِبًا وَلَا أَهْلًا.

«ضبه» گفت: مرحبا از جانب خداست و اما اهل، مرا نه اهلست و نه مال. باز پس
گردید و از پیش «عمر» بیرون آمد و هر روز بامداد و شبانگاه بنزدیک
عمر می‌آمد و سلام می‌کرد و عمر او را هم آن سخن می‌گفت و او بجواب آنچه روز
اول گفته بود، باز می‌گفت.

چون «ضبه» بسیاری ملازمت کرد و میان او و «عمر» سخن مکرر شد، «عمر» او را
گفت که از چه جهت تو شکایت و گله داری از «ابی موسی»، و او بجان تو چه بدی
کرده است؟

«ضبه» گفت: شصت غلام از پسران رؤسا و مهتران از برای خود اختیار کرده و
دیگر آنک او را کنیزکیست «عقیله نام»، از بام تا شام با او معاشرت می‌کند و صحبت
می‌دارد و هیچ کس از ما قادر نیست بر آنچه او قادر است.

و دیگر آنک او را هر روز دو قفیز گندمست و دو انگشتری دارد. و «زیاد بن عبید»
را نایب خود کرده است و کارها بدو تفویض نموده و خود بتنعم و عشرت
مشغولست و بر اهل کوفه حسد برد و بدروغ سوگند خورد که با قبیل «سرق» عهد
کرده است و ایشان را شش ماه مهلت داده.

پس «عمر» نامه نوشت بابی موسی و او را طلب کرد.

چون «ابی موسی» بیامد، چند روز او را از صحبت خود منع کرده بود و بار
نمی‌داد. بعد از آن او را بخواند و در منصب خود بنشانند. پس «ضبه» را گفت: اقرار
کن بدانچه از «ابی موسی» شکایت می‌کردی.

«ضبه» گفت: اول شصت غلام از برای خود برگزید.

«ابو موسی» گفت: مرا بدیشان رهنمایی کردند، ایشان با فدی به پیش من آمدند و
نه من فدیہ بستدم و بر مسلمانان قسمت کردم و ایشان را آزاد کردم.

بعد از آن «ضَبَّه» ذکر هر دو قفیز کرد.

«ابو موسی» گفت: یک قفیز از آن من و اهل و عیال من بود و ایشان می دانند که من و عیال، بدان زندگانی می نمودیم و یک قفیز از عمّال و کارکنان و مسلمانان دیگر .
بعد از [آن] ذکر جاریه «عقیله» نام، کرد.

«ابو موسی» گفت که: او کنیزکی ست که من با او صحبت می دارم و مرا از صحبت داشتن او هیچ عاری و ننگی نیست، و مرا از آن هیچ عذری نمی باید خواست^(۱).

تَمَّتْ كِتَابَةُ هَذِهِ الْمَجْلَدَةِ الْأُولَى وَتَمَامُهُ فِي الْمَجْلَدَةِ الثَّانِيَةِ
بِتَوْفِيقِ اللَّهِ رَبِّ الْآخِرَةِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

واژه‌نامه

- آذر: نام روز نهم از هر ماه شمسی / «برهان قاطع»، ج ۱، ص ۲۳.
- آزرد (آرد): روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی است. / «برهان قاطع»، ج ۱، ص ۹۹.
- آسمان: نام روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی... و بعضی روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی را آسمان گویند. / «برهان قاطع»، ج ۱، ص ۴۲.
- اردیبهشت: نام روز سیم از هر ماه شمسی / «برهان قاطع»، ج ۱، ص ۱۰۱.
- آرزیز: قلعی باشد و به عربی رصاص (سرب) خوانند. / «برهان قاطع»، ج ۱، ص ۱۰۳.
- آزّه: حشره کوچکی که چوب را می خورد (موریانه). / «مختار الصحاح»، ص ۱۷.
- آسیس = آسیست: یونجه. / «برهان قاطع»، ج ۱، ص ۱۱۹.
- اسفندار مذ: نام ماه دوازدهم از سال شمسی، نام روز پنجم از هر ماه شمسی. / «برهان قاطع»، ج ۱، ص ۱۳۱.
- اشقر: سرخی تند. / «مختار الصحاح»، ص ۱۶۷.
- اقچه = اقجه = آقچه.
- آگار: برزگر، کشاورز؛ ج: اکره. / «الرائد»، ج ۱، ص ۲۴۰.
- انبان: پوستی باشد دباغت کرده که درست از گوسفند بر می آورند. / «برهان قاطع»، ج ۱، ص ۱۶۴.
- آنیران: نام روز سی ام از هر ماه شمسی. / «برهان قاطع»، ج ۱، ص ۱۷۹.
- اورکار:

- بُرْقَع = بُرْئَع: مقنعه، روبندی که زنان عرب بر سر می‌بندند. / «مختار الصحاح»، ص ۳۳.
- بطریق: مجتهد ترسایان (مسیحیان). / «برهان قاطع»، ج ۱، ص ۲۸۸.
- بُنْجَشْک: به معنی گنجشک است. / «برهان قاطع»، ج ۱، ص ۳۰۵.
- بیران: بر وزن و معنی ویران باشد که نقیض آباد است. / «برهان قاطع»، ج ۱، ص ۳۳۴.
- پشتک:
- تابه: ظرفی پهن که در آن کوکو و خاکینه و ماهی بریان کنند و نان هم بر بالای آن پزند. / «برهان قاطع»، ج ۱، ص ۴۵۳.
- تُرْسَا: نصرانی و آتش پرست. / «برهان قاطع»، ج ۱، ص ۴۸۴.
- تُرْسَکَاری:
- تکویر:
- تیر: نام روز سیزدهم از هر ماه شمسی. / «برهان قاطع»، ج ۱، ص ۵۴۱.
- تُفْر: جانی که ترس از هجوم دشمن بشهر باشد. / «مختار الصحاح»، ص ۴۹.
- جالیز: بر وزن و معنی پالیز است که کشت زار خربزه و هنداونه و خیار باشد و تره‌زار را نیز گویند... و بعضی گویند: جالیز معرب پالیز است. / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۵۵۵.
- جاورس: دانه‌ای شبیه ارزن. / «الرائد»، ج ۱، ص ۵۹۴.
- جَفْنَه: کاسه چوبی (لاوک). / «مختار الصحاح»، ص ۵۹.
- جَمَاز: شتر بسیار تندرو که شتر سوار بر آن نشسته باشد. / «مختار الصحاح»، ص ۶۰.
- جُوال: ظرفی باشد از پشم بافته که چیزها در آن کنند. / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۵۹۵.
- جَوْسُق: معرب جَوْسَه؛ به معنی قصر است. / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۵۹۹.
- جَهْبَذ = جَهْبِذ: شخص دقیق و نکته سنج و آشنا به نیک و بد مسائل. / «الرائد»، ج ۱، ص ۶۳۲.
- حیری: بر وزن پیری، ایوان و طاق و رواق را گویند. / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۶۹۴.
- خانقاه: خانه‌ای باشد که درویشان و مشایخ در آن عبادت کنند و به سر برند. / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۷۰۸.
- خداوند: صاحب و بزرگ خانه را گویند. / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۷۱۹.

- خسته: مجروح و زخم خورده و بیمار. / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۷۴۷.
- خَشَف: خواری، زیبونی. / «الرائد»، ج ۱، ص ۷۳۸.
- خور: نام روز یازدهم از هر ماه شمسی. / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۷۸۶.
- دست او رنجن = دست و رنجن = دست و رجن = دست ابر نجن = دست برنجن = دست برجین: دستینه است و آن را از طلا و نقره و غیر آن هم می‌سازند (حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که در دست کنند). / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۸۵۵ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۶۳.
- دشخوار: بر وزن و معنی دشوار است. / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۸۶۶.
- دولاب = دولابه: چرخ آبکشی. / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۹۰۰.
- دی: نام روز نهم از هر ماه فارسی. / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۹۰۷.
- رام: نام روز بیست و یکم است از ماه‌های شمسی. / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۹۳۰.
- رسته: رویده. / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۹۴۹.
- زوا: رواج. / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۹۶۷.
- روی دل نمودن: کنایه از مردمی و گرمی و احسان کردن. / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۹۸۱.
- زُغُور: میوه‌ای است صحرایی شبیه به سیب، لیکن از سیب بسیار کوچک‌تر است. (از گیل - زالزالک) / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۱۰۲۱.
- زعوقت: تلخ و شور. / «الرائد»، ج ۱، ص ۹۰۶.
- سینم: نقره. / «برهان قاطع»، ج ۲، ص ۱۲۰۹.
- شغب: بر پا کردن آشوب. / «مختار الصحاح»، ص ۱۶۶.
- صُرّه: کیسه پول. / «الرائد»، ج ۲، ص ۱۰۶۶.
- طُرّه: کناره و لبه چیزی. / «الرائد»، ج ۲، ص ۱۱۲۰.
- عبره:
- عَفّار: درختی که [سریع] آتش می‌گیرد (و از چوب آن آتش زنه می‌گیرند). / «مختار الصحاح»، ص ۲۱۳؛ «الرائد»، ج ۲، ص ۱۲۰۰.
- عقاقیر: جمع عَفّار، دارو، گیاه که با آن درمان می‌کنند. / «الرائد»، ج ۲، ص ۱۲۰۳.

- غبرئ: رنگ خاکی. / «مختار الصحاح»، ص ۲۲۴.
- فیء: غنیمت، خراج. / «الرائد»، ج ۲، ص ۱۳۲۱.
- قذید: گوشتی که پاره پاره کرده و خشک یا سرخ کرده باشند. قورمه. / «الرائد»، ج ۲، ص ۱۳۴۸.
- قزطم: گیاه کاجیره که از آن رنگ سرخ بگیرند. / «الرائد»، ج ۲، ص ۱۳۵۷.
- قزقان = قزغان: دیگ و پاتیل بزرگ. / «برهان قاطع»، ج ۳، ص ۱۵۲۹.
- کاریز: جوی آبی را گویند که در زیر زمین بکنند تا آب از آن روان شود. / «برهان قاطع»، ج ۳، ص ۱۵۶۱.
- کزم: درخت انگور. / «مختار الصحاح»، ص ۲۶۸.
- کشش:
- کوره: شهر. / «مختار الصحاح»، ص ۲۷۵.
- کوشک: بنای بلند را گویند و به عربی قصر خوانند. / «برهان قاطع»، ج ۳، ص ۱۷۳۱.
- کومه: خانه‌ای را گویند که از نی و علف سازند و گاهی پالیز بانان در آن نشسته محافظت فالیز و زراعت کنند و گاهی صیادان در کمین صید نشینند. / «برهان قاطع»، ج ۳، ص ۱۷۳۷.
- لاوک: تغاری (طشت گلی) باشد کنار بلند که در آن آرد را خمیر کنند. / «برهان قاطع»، ج ۳، ص ۱۸۸۳.
- مراغی: چراگاهها و علفزارها. / «الرائد»، ج ۲، ص ۱۵۸۳.
- مَرخ: درختی که زود آتش بگیرد و از آن آتش زنه می‌گیرند. / «الرائد»، ج ۲، ص ۱۵۷۹.
- مورش: مهرهای کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سرهای دست و گردن بندند. / «برهان قاطع»، ج ۴، ص ۲۰۵۰.
- نثن: بوی بد. / «مختار الصحاح»، ص ۳۰۴.
- نقرس: درد مفاصل و استخوانهای پا. / «الرائد»، ج ۲، ص ۱۷۷۱.
- پام: اسبی را گویند که هر منزلی بگذارند تا قاصدی که به سرعت رود بر آن سوار شود تا منزل دیگر. / «برهان قاطع»، ج ۴، ص ۲۴۲۱.

فهرست منابع

- | عنوان | مؤلف |
|--------------------------------|------------------------------------|
| قرآن کریم | |
| ۱. «إثبات الوصية» | علی بن حسین مسعودی. |
| ۲. «إعلام الوری بأعلام الهدی» | ابو علی فضل بن حسن طبرسی. |
| ۳. «إكمال الدين وإتمام النعمة» | محمد بن علی ابن بابویه (شیخ صدوق). |
| ۴. «الاحتجاج» | احمد بن علی ابو منصور طبرسی. |
| ۵. «الأخبار الطوال» | احمد بن داود دینوری. |
| ۶. «الاختصاص» | محمد بن نعمان (شیخ مفید). |
| ۷. «الإرشاد» | محمد بن نعمان (شیخ مفید). |
| ۸. «الاستبصار» | محمد بن حسن (شیخ طوسی). |
| ۹. «الأمالي» | محمد بن حسن (شیخ طوسی). |
| ۱۰. «الأمالي» | محمد بن علی ابن بابویه (شیخ صدوق). |
| ۱۱. «الإمامة والسياسة» | ابن قتیبه دینوری. |
| ۱۲. «الإيضاح» | فضل بن شاذان نسابوری. |
| ۱۳. «البحر الرائق» | ابن نجیم مصری. |
| ۱۴. «البدایة والنهاية» | اسماعیل بن کثیر. |
| ۱۵. «التاریخ الكبير» | محمد بن اسماعیل بخاری. |
| ۱۶. «التنبيه والإشراف» | علی بن حسین مسعودی. |

۱۷. «الثاقب في المناقب»..... ابن حمزه طوسی.
۱۸. «الثقات»..... ابن حبان.
۱۹. «الجرح والتعديل»..... عبدالرحمن بن ابی حاتم رازی.
۲۰. «الخرايج والجرايح»..... قطب الدين راوندى.
۲۱. «الخصال»..... محمد بن على ابن بابويه (شيخ صدوق).
۲۲. «الذريعة إلى تصانيف الشيعة»..... علامه شيخ آقا بزرگ تهرانى.
۲۳. «الذرية الطاهرة النبوية»..... محمد بن احمد دولابى.
۲۴. «الرسائل العشر»..... محمد بن حسن (شيخ طوسى).
۲۵. «السنن الكبرى»..... احمد بن حسين بيهقى.
۲۶. «الصحاح»..... اسماعيل بن حماد جوهرى.
۲۷. «الطبقات الكبرى»..... محمد بن سعد.
۲۸. «العدد القوية»..... على بن يوسف مطهر حلّى.
۲۹. «العمدة»..... يحيى بن حسن حلى (ابن بطريق).
۳۰. «الغدير»..... عبدالحسين احمد علامه امينى.
۳۱. «الفصول المختارة»..... محمد بن نعمان (شيخ مفيد).
۳۲. «الفصول المهمة»..... على بن محمد ابن صباغ.
۳۳. «الفوائد الرجالية»..... وحيد بهبهانى.
۳۴. «المجدي»..... على بن محمد علوى.
۳۵. «المصنف»..... ابن ابى شيبه كوفى.
۳۶. «المصنف»..... عبد الرزاق صنعانى.
۳۷. «المعجم الكبير»..... سليمان بن احمد طبرانى.
۳۸. «المقنع»..... محمد بن على ابن بابويه قمى (شيخ صدوق).
۳۹. «الهداية الكبرى»..... حسين بن همدان خصيبى.
۴۰. «أسد الغابة في معرفة الصحابة»..... على بن محمد بن اثير.

٤١. «أصول الكافي»..... محمد بن يعقوب كليني.
٤٢. «أنساب الأشراف»..... احمد بن يحيى بلاذري.
٤٣. «بحار الأنوار»..... علامه محمد باقر بن محمد تقي مجلسي.
٤٤. «بلاغات النساء»..... ابن طيفور.
٤٥. «تاج العروس»..... سيد محمد مرتضى زبيدي.
٤٦. «تاج الموالي» ← «مجموعة النفيسة»..... ابو علي فضل بن حسن طبرسي.
٤٧. «تاريخ الأئمة» ← «مجموعة نفيسة»..... ابوبكر محمد بن احمد كاتب بغدادى.
٤٨. «تاريخ الطبري»..... محمد بن جرير طبري.
٤٩. تاريخ اليعقوبي»..... احمد بن ابى يعقوب.
٥٠. «تاريخ حبيب السير»..... غياث الدين ابن همام الدين حسيني (خواند امير).
٥١. «تاريخ مدينة دمشق»..... علي بن حسن ابن عساكر.
٥٢. «تاريخ مواليد الأئمة» ← «مجموعة نفيسة»..... عبدالله بن نصر خشاب.
٥٣. «تأويل مختلف الحديث»..... ابن قتيبه.
٥٤. «تهذيب الأحكام»..... محمد بن حسن (شيخ طوسي).
٥٥. «جامع الأخبار»..... محمد بن محمد شعيري.
٥٦. «دلائل الإمامة»..... محمد بن جرير طبري (شيعي).
٥٧. «ذيل تاريخ بغداد»..... ابن نخار بغدادى.
٥٨. «رجال الطوسي»..... محمد بن حسن (شيخ طوسي).
٥٩. «رجال النجاشي»..... ابو العباس احمد بن علي نجاشي.
٦٠. «روضة الكافي»..... محمد بن يعقوب كليني.
٦١. «روضة الواعظين»..... محمد بن فتال نيسابوري.
٦٢. «سّر السلسلة العلوية»..... ابو نصر بخارى.
٦٣. «سنن الترمذي»..... محمد بن عيسى ترمذي.
٦٤. «سيرة ابن هشام»..... محمد بن عبدالملك ابن هشام.

- ۶۵ «شرح الأخبار» قاضی نعمان مغربی.
- ۶۶ «شرح أصول الكافي» مولى محمد صالح مازندرانی.
- ۶۷ «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحديد.
- ۶۸ «صحیح البخاری» محمد بن اسماعیل بخاری.
- ۶۹ «صحیح مسلم» مسلم بن حجّاج قشیری نيسابوری.
- ۷۰ «علل الشرايع» محمد بن علی ابن بابويه قمی (شيخ صدوق).
- ۷۱ «عمدة الطالب» احمد بن علی حسنی (ابن عنبه).
- ۷۲ «عوالي اللئالي» محمد بن علی احسانی (ابن ابی جمهور).
- ۷۳ «عیون أخبار الرضا» محمد بن علی ابن بابويه (شيخ صدوق).
- ۷۴ «غریب الحديث» ابن قتیبه.
- ۷۵ «فتوح البلدان» احمد بن یحیی بلاذری.
- ۷۶ «فروع الكافي» محمد بن یعقوب کلینی.
- ۷۷ «كتاب العين» خلیل بن احمد فراهیدی.
- ۷۸ «كتاب الغيبة» محمد بن حسن (شيخ طوسی).
- ۷۹ «كتاب الفتوح» احمد بن اعثم کوفی.
- ۸۰ «كتاب المحبر» محمد بن حبیب بغدادی.
- ۸۱ «كشف الغمة» علی بن عیسی اربلی.
- ۸۲ «کنز العمال» علی بن حسام الدین متقی هندی.
- ۸۳ «مجمع الزوائد» علی بن ابی بکر هیشمی.
- ۸۴ «محاسن اصفهان» مافزوخی.
- ۸۵ «مروج الذهب» علی بن حسین مسعودی.
- ۸۶ «مسار الشیعة» محمد بن نعمان (شيخ مفید).
- ۸۷ «مستدرک الوسائل» میرزا حسین نوری.
- ۸۸ «مسند ابی یعلی» احمد بن علی تمیمی.

۸۹. «مسند أحمد بن حنبل» احمد بن حنبل.
۹۰. «مصباح المتهدد» محمد بن حسن (شيخ طوسی).
۹۱. «معاني الأخبار» محمد بن علی ابن بابويه (شيخ صدوق).
۹۲. «معاني القرآن» نحاس.
۹۳. «معجم البلدان» شهاب الدين ابو عبدالله ياقوت حموی.
۹۴. «مقاتل الطالبين» علی بن حسين ابو الفرج اصفهانی.
۹۵. «مقتل الحسين» ابو مخنف ازدي.
۹۶. «مناقب آل ابی طالب» محمد بن علی بن شهر آشوب.
۹۷. «مناقب امام أمير المؤمنين» محمد بن سليمان كوفی.
۹۸. «من لا يحضره الفقيه» محمد بن علی ابن بابويه (شيخ صدوق).
۹۹. «ناسخ التواريخ» عباس قلی خان سپهر.